هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ہو المذکور فی جمیع الاذکار وہو المخطور فی کل الافکار والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد سید المقربین والابرار وعلی آلہ الواقفین عن الاسرار وصحابہ المهاجرین والانصار
اما بعد فہذا الوارد العشرون ہو المسمی بذکر اللہ الذین آمنوا وتطمئن قلوبہم بذکر اللہ الا بذکر اللہ تطمئن القلوب الذکر ہو تذکر اسم اللہ المذکور الذی ہو مسمی ذلک الاسم باللسان
او بالقلب بلا توجہ النفس الی ذات المسمی وان جمع التوجہ الی المسمی مع الذکر فحضور مع الذکر والا کان التوجہ بلا تذکر لفظ فحضور فقط وان کان الذکر باللسان وحدہ کان ذکرا جہرا وللجہر مراتب
دون المراتب بلحاظ رفع الصوت وخفضہا وان کان بالقلب وحدہ کان ذکرا خفیا وللخفی ایضا مراتب باعتبار سرہ وسر سرہ ومداومۃ الذکر ومواظبتہا قد تقع سببا لاطمینان القلب
ولو کان فی الجملۃ لان اللہ تعالی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض وذلک ذکری للذاکرین اما حقیقۃ الاطمینان لکلہا تحصل بذکر اللہ ای اذا یذکر اللہ عبدہ
بالاصطفاء والاجتباء ویکون الحق فاعلا للذکر بلحاظ اضافۃ المصدر الی الفاعل لا العبد علی تقدیر اضافۃ المصدر الی المفعول ہذا ذکر اللہ الذی تطمئن القلوب ولذکر اللہ اکبر۔

وارد در بیان سلوک وطریقہ

منظور از بیان سلوک و طریقہ بعض مقدمات سلوک و بعض امور طریقہ است کہ سالکان را نگاہداشت آن لازم وضرور است باید دانست کہ سلوک عبارت از ان
حالات وکیفیات است کہ فیما بیان الی اللہ در اثنای راہ پیش می آید و طریقہ عبارت از ان اشغال واذکار است کہ مرشدان ہر طریق برای ایصال الی المطلوب
بمسترشدان می آموزند ونسبت ہر طریقہ رنگ حضور وشہود ونہج قرب مع اللہ است کہ علۃ غائیہ آن اشغال واذکار است ونسبت ہر طریقہ رنگ علیحدہ دارد بلکہ در ہر
طریق نسبت ہر شخص آن طریق رنگ دیگر دارد ع خدا را با دل ہر بندہ رازیست * ورنگ نسبت طریق خود ہر سالکی کہ آن نسبت حاصل کردہ است علی قدر حال
دریافت مینماید وقوت وضعف آن از ادراک میکند وبرای دریافت حقیقت ہمہ نسبتہا کما ہو حقہا عارف محمدی مشرب کہ معرفت جامعہ وولایت محمدیہ داشتہ باشد
ومشرف بشرف محمدیہ خالصہ بود می باید ونسبت طریقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ فوق نسبتہای ہمہ طریقہ ہاست وخاتم الطرق است چنانچہ نبوت آنحضرت
علیہ الصلوۃ والسلام خاتم نبوت ورسالت است فالحمد للہ الذی فضلنا علی کثیر من عبادہ المؤمنین وطرق ما قبل مبادی ظہور این طریقہ علیہ خاتمہ بودہ اند وطرق ما بعد کہ
تا قیامت پیدا خواہند شد فروع وشعب این طریقہ وثیقہ جامعہ اند لہ الحمد فی الاولی والآخرۃ ولہ الحکم والیہ ترجعون واحاطہ این نسبت علیہ از ازل گرفتہ تا ابد حاوی
بر ہمہ نسبتہاست وصاحب این نسبت کاملہ علیہ من البرکات اتمہا واکملہا فخر سلف است وسند خلف ۵ سید الکونین ختم المرسلین * آخر آمد بود فخر الاولین * وچنانکہ
وجود محمدی علی صاحبہ السلام باعث ایجاد وافاضۂ وجود تمام عالم است کہ لولاک لما خلقت الافلاک ہمچنین فیض طریقہ محمدیہ طرفین خود را کہ طرق ماضیہ ومستقبلہ باشند
شامل است گو مستفیضان آن در حالت حیات خود ازین امر اطلاع باشند یا نباشند ان شاء اللہ تعالی بروز قیامت انکشاف این حقیقت خواہد شد ولدینا کتاب
ینطق بالحق مگر کسانیکہ قائل جامعیت حقیقت محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ نباشند وتصدیق احاطہ آن بر ہمہ مخلوقات نکنند وداخل جماعۂ محمدیان ومؤمنان
نبوند با اینہا گفتگو نداریم وبموجب حکم کار الشان باری تعالی سپاریم کہ وذرنی والمکذبین اولی النعمۃ ومہلہم قلیلا ان لدینا انکالا وجحیما وطعاما ذا غصۃ وعذابا الیما وای
برحال اینہا وحیف بر آل اینہا فما لہم لا یؤمنون واذا قری علیہم القرآن لا یسجدون بل الذین کفروا یکذبون واللہ اعلم بما یوعون فبشرہم بعذاب الیم الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات
لہم اجر غیر ممنون بالجملہ تا کہ ترا بنسبت قرب مع اللہ مشرف سازند وبحالت حضور وشہود بلا غیبت نوازند وبرکات طریقہ محمدیہ نازل کنند وبحریم خاص بار دہند
وکشف حقیقت فرمایند وکنہ اسرار نمایند وپردہ از چشم بصیرت تو بردارند ومعاملات اجتبا واصطفا بمیان آرند بانکسار وافتقار تمام بدید قصور خود در حالت
خضوع وخشوع آمدہ رجوع بجناب الہی کردہ امیدوار قبول شدہ توسل باسم مبارک اللہ نمودہ متوجہ ذکر قلبی گردیدہ بگو **رباعی** ہر چند شد دل بحقیقت
آگاہ * پاے طلبش ہست ہمان بر سر راہ * یارب تو ز خود نشان دہی باید ہے * مائیم وہمین نام تو اللہ اللہ * یعنی اگرچہ دل کہ قوت عاقلہ است

از حقیقت آگاه نشد یعنی بالکنه تراند یافت که محال ست کما قال النبی علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک لیکن پای طلب او که قوت فکریه ست بمقتضای جبلت خود همان بر سر راه جست وجوست یا رب العالمین تو از خویش ما را نشان دهی یا ندهی یعنی حقائق و دقائق ذات و صفات خود مکشوف سازی یا نسازی ما ایم و همین تذکر اسم مبارک تو که از فرط شوق مشغول باید تو ایم و فتورے دران نداریم و لطف تکرار این اسم او جل جلاله درین مقام بر کسے که مناسبت بمعنی دارد روشن ست حاصل آنکه چندان وقوف قلب باید داشت و ذکر قلبی باید کرد تا باهتمام برنهجیکه حضرات خواجها قدس الله اسرارهم مقرر نموده اند که آگاهی تجلی سبحانه که مکنون سر حقیقت انسانیه است از دل ظهور نماید ای آنقدر بکثرت و مواظبه این اشغال و اذکار باید کرد که فائده معتد بها بران مترتب شود و ثمره یاد داشت آگاهی و حضور و شهود الهی ست و والحق که سلوک خاندان حضرات نقشبندیه عجب طریق موصل الی المطلوب ست جزاهم الله عنا خیر الجزاء بدانکه وقوف قلبی توجه و حضور بقلب داشتن ست و نگاهداشت آگاهی نمودن و ذکر قلبی ذکر خفیه که در ابتدا معمول خواجگان حضرات نقشبندیه ست قدس الله اسرارهم و آگاهی عبارت از حضور و مشاهده الهی ست که حق تعالی در حقیقت انسانیه قوة تحصیل آن ودیعت فرموده است و عقل هیولانی این حالت هر آدمی را حاصل ست و مراد از ظهور نمودن آگاهی علم یا آگاهی پیدا کردن ست و عقل بالفعل این کیفیت بهم رسانیدن پس بکلی همت گماشته خود را درین مصروف داشته بر نهج معمول مشغول باید شد و معنعن سند کرده سینه بسینه اخذ نموده بعمل باید آورد تا برکات جلیله و تاثیرات قویه رو دهد و مفید افتد والا اینچنین اشغال و اذکار که علی العموم و بالاتفاق شایع و مروج ست کیست که نمیداند و یا از شنیدن یکبار دریافت نمیکند خود ستری درهیچ کار یکار نمی آید و علی الاکثر بالعکس نقصان و ضرر مینماید لهذا برای تحصیل این نسبت عجیب

بصحبت اخیار که مالک این دولت اند نموده آمد بعد دریافت این دولت عظمی سعی در نگاهداشت این نسبت باید نمود و بذل و افتقار تمام از حق سبحانه باید طلبید که این نسبت دائمی شود و دوام حضور و شهود او جل ذکره بر وصف بیچون و بیچگون میسر گردد یعنی بعد حصول این دولت عظمی که آگاهی تجلی سبحانه باشد سعی و کوشش در حفاظت و نگاهداشت این نسبت باید نمود تا دوام و استقرار پیدا کند و عقل بالملکه این امر حاصل شود و بانکسار و احتیاج تمام متوجه جناب الهی شده منتظر عنایت خاصه باید بود که عقل مستفاد درین مقام میسر گردد و انکشاف تمام رو نماید و بصحبت کسانیکه ایشان بدوام حضور و شهود تجلی سبحانه مشرف شده اند به نیاز تمام رفته سراپا متوجه ایشان شده امیدوار باید بود که بتصدق این برگزیدگان این نسبت حضور و شهود دائمی شود و ملکه تو گردد راه تحصیل این نسبت آنست که بصحبت کسانیکه ایشان بدوام مشاهده مشرف اند بخلوص و محبت و اعتقاد رفته حاضر باید شد و همگی متوجه ایشان شده امیدوار فیضان باید بود که نفس در نفس تاثیر میکند تا بتصدق این برگزیدگان ترا هم این نسبت دائمی شود و ملکه تو گردد تا خود صاحب این مقام شوی و بطفیل این بزرگواران بمرتبه که ایشان رسیده اند فائز گردی و اینمعنی بے اتباع کامل و اعتقاد قوی و محبت تامه و نگهداشت آداب خدمت این مقبولان حق حاصل نمے شود ۔

فائده جماعه منکرین غافلین که بحقیقت آشنا نیستند اینقسم بیان عرفا را دعوت اخلاص و ترغیب محبت بسوی نفس خود و تادیب مردمان برای مشیخت خویش میفهمند و این غافلان نمیدانند که عارفان حق فانی فی الله و باقی بالله مے باشند و هر لحظه خود را داخل گذشتگان میشمارند حالا عرصهٔ زندگی کجا مانده که جای این احتمال شود این بیان امر واقعی ست در هر وقت که باشد متعلق بزمانهٔ حال و استقبال و مخصوص بکدام فرد صاحب کمال نیست ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین و ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین والحق که این منصب ارشاد و هدایت ست و محض نیابت نبوة و رسالت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله هرگز پیش مردم آگاه بر اینچنین بندهٔ عارف بالله احتمال بریدان تفضل علینا نیست و بعد اینهمه عرفان و آگاهی و فیضان خاص الهی خیال اینقسم امور از قبیل تکبر و غرور و حکومت نفسانیه و دعوت بمرج انانیة جائز و روا نه و افترا و اتهام غافلان و خبیث نفسان اعتبارے ندارد و خلل در حقیقه او نیارد که این گرفتاران اوهام هیچکس را تا بانبیا نگذاشته اند که موافق اذهان خود چیزے دیگر نپنداشته اند نظر بظنون اینچنین مردم بوده که حق تعالی فرموده ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون ان ربک هو اعلم من یضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین سبحان الله الذے لا معبود سواه و انا له عابدون یا قوم ما کان لبشر ان یؤتیه الله الکتاب

والحکم وجعله من اولی الامر فی زمانه واقامه مقام ابیه المرشد ثم یقول للناس کونوا عبادا لی من دون الله هذا ما انتم تفترون ولکن یقول کونوا ربانیین والمحمدیین الخالصین
واخلصوا دینکم لله بما کنتم تعلمون الکتاب وبما کنتم تدرسون ولا یامرکم ان تتخذوا الائمة والمرشدین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون وایاکم من
الآداب ان لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت من جعله الله واجب التعظیم ولا تدعوه کدعاء بعضکم بعضا ومثل هذه الامور التی تصلح حالکم وتنور قلوبکم انما هو التادیب المحمدی الذی
لا یعلم دقائقه الا من اوی الله من المحمدیین الخالصین تادیبه تلک حدود الله فی الطریقة ومن یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون ومن لا یعتقد او یرتد منکم عن
الطریق المحمدی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه ویجاهدون فی سبیله ولا یخافون لومة لائم ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون الا
والله یؤید المحمدیین بتائیداته ویشهد علی صدقهم بشهادة آیاته وان جندنا لهم المنصورون بالجمله اعراض از اعتراض این هالکان گروه بطور آنها باید گذاشت ومتوجه تربیت
سالکان شده چیزے از ایشان دریغ نباید داشت پس راه تحصیل دوام حضور وشهود که تا بآنجا کسب قصد وجد وجهد دخیل ست همین قدر ست که بالا بیان
شده وآنچه حد بندگی ست که بسیر وسلوک تعلق وارد همین ست وان لیس للانسان الا ما سعی تا باین وهرچه از قسم معیت والهام وحقائق ومعارف بر حال تو
عنایت فرمایند این کار خداوند ست که بفضل او تعلق وارد اگرچه آن هم بے فضل نمیشود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء سیر وسلوک وسعی وتلاش تا همین جاست
که مقام دوام حضور وشهود باشد وقصد وکوشش را دخل تا اینجا که مرتبهٔ حصول ملکهٔ این نسبت بود وبعد ازین هرچه از معاملهٔ قرب ومعیت بمیان آرند وعنایات
خاصه بحال تو مبذول دارند وراه الهام وحقائق ومعارف کشایند واسرار خفیه وآیات جلیه نمایند متعلق بقبول واجتباست وکوشش دران بیدخل ست وسعی را
گنجایش نه بالاتر ازین مرتبه ترقی ناشی از نسبت محبوبیت ومرادیت ست ومنوط بصرف مقبولیت وهرچند آن طے مراتب سیر وسلوک که متعلق بجهد وسعی بود
نیز از راه فضل خداوندی وعطاء توفیق من جانب الله ست اما آن عنایت در مرآت حول وقوت بنده جلوه میفرماید واین عنایت بے توسط آئینه رو مینماید آن امر
دیگر ست واین معامله دیگر ان هذا لهو الفوز العظیم چون چنین مشاهده پیدا کردی وهمیشه بلا فتور بدرک این معنی شدی که او باتست وهر آن ترا می بیند فالآن صار بصره
بصیرتک وتو در میان نه یعنی چون اینحالت مشاهده پیدا نمودی ودرین مقام قیام واستقرار علی الدوام حاصل فرمودی وخود فانی فی الله گشته ملاحظه این معنی
شدی که او حاضر وناظر ست واین ملاحظه هم از او فهمیدی درینصورت بحکم بے یبصر وبی یسمع بصیرت تو بصر او گشت وتو از میان برخاسته بالکل زوال عین
واثر حاصل کردی چنانچه این رباعی تن مصرح همین معنی ست **رباعی** کیفیت چشم تو بخاطر جا کرد + مستغنیم از کشمکش صهبا کرد + بردل چو نظر فتاد
از خود رفتم + این شیشه مگر ز نامی پیدا کرد + یعنی کیفیت چشم تو که هوش رباے ست بخاطر من جا کرده است اے مشاهده بینائی تو در دل من دوام واستقرار
پیدا نموده وهر آن ترا حاضر وناظر مے یابم واین حالت مرا بے نیاز از کشمکش شراب کیفیات همه اعتبارات کرده است فقط مست جذبهٔ لاتعین تو هستم و
چون نظر من از راه وقوف قلبی بردل خود مے افتد از خود میروم ومست جذبهٔ تو میشوم پس این شیشهٔ دل که محل صهبای تجلی تست مگر نشهٔ تجلی نو پیدا کرده است
که چنانکه از مشاهده تجلی تو فنا واستهلاک رو میدهد همچنین از متوجه شدن بطرف قلب آنگاه جذبه وبیخودی حاصل مے گردد وسقاهم ربهم شرابا طهورا ؕ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم ؕ

الحمد لله منزل السکینة فی القلوب والصلوة والسلام علی رسوله المحبوب وعلی آله واصحابه المعصومین المحفوظین عن العیوب والذنوب **اما بعد** فهذا
الوارد الحادی والعشرون هو المسمی بسکینة القلوب هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لان القلب بطبعه یتقلب دائما فان لم ینزل الله سکینة فیه بالایمان
بقیومیته التی هی لا تتغیر ولا تتبدل فکیف یحصل السکون للقلب فظهر من هذا ان القلب الصوری الذی هو المضغة لا یزول عنه التقلب ویتقلب دمه من جوف
الی جوف ویتحرک کل حین فلا یحصل له السکینة التی ماخوذة من السکون فالمراد ههنا بالقلب القلب الحقیقی وهو النفس الناطقة وینزل الله السکینة فی نفوس المؤمنین

العارفین ولا تنقلب ہذہ النفس الساکنۃ من حالۃ المشاہدۃ الی حالۃ الغفلۃ دائما وترجع الی اللہ بالطمانیۃ الکاملۃ کما قال عزوجل یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ فالسکینۃ عبارۃ عن مقام شروع الاطمینان والاطمینان الذی ثمر الرضا منتہی مرتبۃ السکینۃ فافہم ۔

وارد در بیان جمعیۃ وتشتت وما یناسب بہما

حاصل از بیان جمعیت وتشتت اظہار آنست کہ جمعیت عبارت از چہ چیز ہست وپریشانی چیست وبیان آنچہ مناسب بہاست از مطالب سلوک باید دانست کہ جمعیت بر چند وجہ ہست یکی جمعیت صوریہ است یعنی جمع اسباب دنیا ویہ واین جمعیت اہل ہوا واہل دنیاست کہ فی الحقیقت پریشانی ست ارباب سلوک را بآن گفتگو نیست ویکی جمعیت معنویہ ہست کہ عبارت از جمع اکثر اخلاق حمیدہ واوصاف پسندیدہ وعلوم غریبہ وصناعات عجیبہ وجامعیۃ دیگر امور شایستہ وبایستہ ہست واین جمعیت محسوب در کمال نفسی ست ومفید حسن معاش ست ویکی جمعیت ظاہریہ ہست کہ عبارت از ضبط اوقات وبجا آوردن حسنات وماموراتِ شرعیہ وباز ماندن از سیئات ومنہیات ہست واین جمعیت را دخل قوی در جمع حواس ست ومفید حسن معاد ویکی جمعیت باطنیہ ہست وآن بجمعیت خاطر گی قلب ست از خطرات ماسوی اللہ وحدیث نفس وحضور وشہود مع لذت وسرور ہست واین جمعیۃ مسمی بالقربۃ والمعیۃ ست وباعث نجات نفس از گرفتاری ماسوی ہم در دنیا وہم در عقبی ومفید دارین ست ویکی جمعیۃ حقیقیہ است کہ عبارت از بی تردد وبیشبہہ بودن ست در ہر امر مع حصول اینہمہ جمعیت ہای مذکورہ واین جمعیۃ تامہ مظہر جمع الٰہی ومرآت جمع محمدی ست علیہ الصلوٰۃ والسلام واو سبحانہ ہر کہ را خواستہ از محمدیان خالص عنایت فرمودہ وصاحب این جمعیۃ تامہ جامع مرتبہ فرق وجمع وحقیقۃ وشریعۃ وتنزیہ وتشبیہ وسکر وصحو وفنا وبقا وعقل معاش ومعاد وکشف وبرہان وعلم وعمل واخلاق واعمال واشغال واذکار ومعرفت واستقامت وتحمل وتوکل وحسب ونسب وجمال وجلال وفقر وغنا وعجز وقدرت وبی نفسی وحمیت وانصاف وعدالت وبی تعلقی ومحبت وانس ووحشت وصحبت وعزلت وتواضع وکبریا وتجرد وتاہل می باشد وباطنش تمامہ ملو از نور حضرت جمع الجمع میشود وظاہرش بلکہ ماقب بآداب الفرق بعد الجمع میگردد وحق تعالی سراپای او را بخلعت خاص محمدیۃ خالصہ پوشیدہ خلیفۃ اللہ ونائب الرسول میگرداند وبردای تضمن کمالات خود در سعول خویش در گرفتہ از نظر این خفاش طبعان بی بصر پنہان کردہ خود برساختہ وپرداختہ خود نازان گردیدہ میفرماید اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری قباب جمع قبہ است پس قبۃ اللہ عبارت از کمال الٰہی ست وقباب اللہ کمالات الٰہیہ حاصل آنکہ اولیای حق تعالی تمامہم متخلق باخلاق الٰہیہ می شوند ودر تحت نور خورشید ظہور او این ستارگان مخفی میگردند ومشرف بحالت بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی میشوند وکسی از این کیفیت اینہا باخبر نمی باشد مگر حق سبحانہ وکسی احوال ایشان را نمیداند مگر آن علیم حقیقی جل شانہ وعز سلطانہ بالجملہ بر سر بیان مطلب مذکور باید رفت کہ چون مراتب جمعیت را شناختی مراتب تشتت وپریشانی را ہم مقابل آن ہر یک جمعیت قیاس کن کہ احتیاج بیان ندارد ودر ہر مرتبۂ جمعیۃ وپریشانی مراتب جزئیہ علی قدر تفاوت الدرجات بیشمار ست وچون کیفیات توجہ الی اللہ وحالات قرب مع اللہ وحصول جمعیۃ تامہ بی ترک دنیا وانقطاع از ماسوی میسر نمیشود وترک دنیا بی حصول قناعت وانزوا وترک حرص وہوا حاصل نمیگردد وبالضرور تا الفت نفس وطبیعت باید گسست ورشتہ توجہ بطرف حق باید بست **رباعی** از حرص گر آستین فشاندم

دل ہا چون شہ چہ عجب کہ حکم راند دل ہا ✣ ای درویش ہزار سلطنت مفت بود ✣ جمعیت اگر بہم رساند دل ہا ✣ حاصل آنکہ اگر بالکل دل ہا از حرص آستین افشاند یعنی بی طمع مطلق شود چہ عجب ست کہ مانند بادشاہ حکمرانی کند وہمہ کس محکوم او گردند وتمثیل بادشاہ اینجا برای ارائت نفوذ حکم اوست بمردمان باعتبار ظاہر والا این سلاطین صوری را کہ محکوم نفس وطبیعت خود اند با ملوک معنوی کہ خلفاء ملک حقیقی اند جل شانہ چہ نسبت پس اگر جمعیت دل حاصل شد وانقطاع از ماسوی وتوسل بحق سبحانہ نصیب گردید بیش چنین کس ہزار سلطنت مفت وناچیز ست کہ آن بادشاہت آب وگل ست واین سلطنت عالم دل ✣ ✣ ✣

فائدہ تا کہ آدمی در حکم نفس وطبیعت وگرفتار ہوا وہوس ست محکوم وفرمانبردار ہمہ کس ست وتابع احکام اغنیا وسلاطین میگردد ومحتاج بنی نوع خود میشود وچون ازین دام رہائی حاصل می نماید وآزادی حقیقی پیدا میکند بی نیاز ومستغنی از ہمہ میگردد واول او را حاکم بر نفس وطبیعت خویش میگرداند

وحکم برظاهر وباطن خودش عطا میفرماید که خلاف حکمی خود نمی تواند کرد و در نبوت صاحب حکم میشود که در قرآن شریف اخبار از آن آمده وآتیناه الحکم والنبوة فرموده واین صاحب حکمی واولوالعزمی هم منصبی ست که او سبحانه عنایت میکند بس بعضو دیگران تبعیت حکم او میکنند وتابع ومحکوم میگردند که اولوالامر آنها میشود واو را صاحب امر میسازند واطاعت او را بر دیگران فرض میگردانند که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وباید دانست که جمعیت دل عبارت از بیخطرگی اوست وپریشانی بالعکس وجمعیت ظاهره آراستن وپیراستن شاهد اعمال بموجب شریعت مع تهذیب اخلاق وضد ها ضدها الحق جمعیت قلب همین ست که خالی از خطرات ماسوی گردد ودوام حضور حق سبحانه حاصل کند ومطلق خطرات غیر بخاطر راه نیابند واین نه بآن معنی ست که هیچ خطره هیچگاه بدل نگذرد که این محال ست زیرا که هیچکاره بی ارادهٔ قلب بظهور نمی آید پس باید که اینهمه اشغال شریه از کاملان وواصلان بعمل نیایند ونه چنین ست بل آن معنی ست که خطرهٔ که فراحم آگاهی شود بخاطر نگذرد وهیچ اراده از راه غفلت نیاید وغافل از وتعالی نسازد وآراستن افزودن در اسباب زیبائی را گویند برای افزونی زینت مثل پوشیدن جامه وزیور وپیراستن کم کردن چیزهای زائد را خوانند مثل ناخن گرفتن وموی تراشیدن ودیگر اصلاح تا اعتدال حاصل آید ودر حسن افزاید پس بموجب احکام شرعیه باداء اوامر خود را باید آراست وباجتناب از نواهی باید پیراست وراه عزیمت وتقوی باید پیمود وخود را زیاده از حد هم تنگ نباید فرمود ورهبانیت اختیار نباید نمود که لا رهبانیة فی الاسلام ﷲ یرید بکم الیسر ولا یرید بکم العسر پس جمعیت باطنی وظاهری اینست که بیان گردید نه آنکه مظنون اهل هوا ست که جمعیت جمع اسباب ست وپریشانی عدم آن یعنی جمعیت همان جمعیت مذکوره است نه آنکه در ظن اهل هوا وحرص ست که جمع اسباب دنیوی باشد که این جمعیة صوریه باعث هزار تشتت وپریشانی ست وپریشانی هم همان پریشانی باطن واوقات ست نه آنکه اهل دنیا آنرا پریشانی می فهمند که عدم اسباب ظاهره است که این پریشانی صوری وبی اسبابی بسا اوقات موجب بی تشتتی ست غرضکه اینچنین فهمید محض ظنون آنچنان حمقاست ان الظن لا یغنی من الحق شیئا ای الظن لا یثبت شیئا من الامور الحقة ولا یدرکها واقعا کما اخبر الله تعالی عن حال تلک الرجال تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی یعنی چنانچه خبر داده است حق تعالی وآگاه گردانیده است پیغمبر را علیه الصلوة والسلام از حقیقت حال این مردمان که جمع اسباب وآلات ناپایدار وشان وشوکت بی اعتبار دارند ویقینا ظاهر ساخته است تشتت وپریشانی ایشان ورفع گمان جمعیت نموده چنانچه فرموده که می پنداری تو آنها را الظاهر جمع شونده ودلهای آنها پریشانند این جمعیت اسباب هیچ بکار جمعیت دلی نمی آید برای حصول آن قرب مع الله می باید پس بی گشته کشتن مفسد حرص مشرف شدن باین سلطنت حقیقیه که مملکت ملک فراغت ست محال وحکم راندن بر نفس باغی که شیطان طاغی ست محض وهم وخیال اول قدم درین راه ترک دنیاست وپاک شدن از حرص وطمع که حب الدنیا راس کل خطیئة وبی انقطاع از ماسوی وازاله التفات از طرف دنیا فراغت کامله واطمینان کلی میسر نمی شود وغلبه وحکمرانی بر نفس باغی که شیطان نفسی ست وطغیان دارد حاصل نمیگردد وآن بندگان خاص اویند که از غلبهٔ شیطان نفس ونفس شیطان نجات یافته اند وبجهٔ این هر دو عدو زور بازوی لاحول ولا قوة الا بالله تافته اند ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نفس را شیطان بطریق استعاره گفته شده وهم از راه دلالت بر امور ضلالة ست واز کلمهٔ نفس شیطان مراد ذات شیطان ست وهم برای لطف عبارت وبجهٔ این هر دو عدو بزور وقوت بشریه تاخته نمیشود تا که تائید حول وقوة از جانب حق تعالی نرسد وچون نفی حول وقوة از تمام ماسوی الله کرده آید طاقت وتوان نفس وشیطان نیز منفی میگردد والحق که در وقت خواندن لاحول ولا قوة الا بالله ولتعوذ بجناب حق سبحانه نفس وشیطان را مجال گمراه کردن نمیماند وشیطان تاب نیاورده میگریزد وآدمی در پناه حول وقوت حق تعالی محفوظ میباشد ولهذا بر کسانیکه از حول وقوة خود خالی گشته اند وبندگان خاص اویند جل سلطانه شیطان غلبه وسلطان نمی یابد سبحان الله سراب دنیا با وجود بی بودی عالمی را در گرداب هلاکت انداخته وجهانی را متموج نمود خود غریق غفلت ساخته یا نصیب یا نصیب یعنی عجب قدرت نمائی حق است که هر چند بالاتفاق نزد همه کس دنیا چیز نابود ست وبیش همه هالی ثبات ثابت ست لیکن عالمی در دام آن گرفتار ودر کسب او محتاج بی اختیار ودر نصیب کسانیکه رهائی ازین دام مقدر نیست نیست وکسانی را که حق تعالی محض بعنایت بی علة خود ازین گرفتاری رهانیده رهانیده اختیار اختیار اوست هر کرا خواهد بنوازد وهر که را خواهد خراب سازد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم **رباعی** بر دوش هوا بسته نفس محمل ما ٭ حیف ست که پیچید هوسی در دل ما +

حل ہمچو حباب گرچہ گردیم ولی ہ جز ہیچ نرست در گرہ مشکل ما ہ یعنی بنیاد زندگانی بر بادست و معمورۂ عالم عدم آباد پس جای حیف و محل افسوس ست اگر ہوا و ہوس اینجہان دل را گرفتار خود کند کہ مانند حباب ہر عقدہ کہ از ہوای نفس در خاطر مے افتد چون میکشاید یعنی تمنا بظہور مے آید معلوم میگردد کہ ہیچ در ہیچ بودہ و جز باد توہم نیفزودہ و در مرتبۂ خیال جلوہ نمودہ و در چشم زدن بال پرواز کشودہ الا کل شئے ما خلا اللہ باطل ؎ -

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم ؕ

الحمد للہ العلیم المحیط بالاشیاء الاقرب الی الکل من الکل والصلوۃ والسلام علی سولہ محمد سید المقربین خاتم النبیین فضل الرسل وعلی آلہ واصحابہ الواقفین عن الطرق والسبل

اما بعد فہذا الوارد الثانی والعشرون ہو المسمی بالقربۃ من بعد القرب امر اضافی فلابد لہ من اعتبار المغایرۃ والامتیاز الاثنینیۃ فیحصل مقام القرب للخواص لشہود شان الالوہیۃ مع شعور اعتبار العبودیۃ وفی الاقربیۃ التی ہی اقصی مراتب القربۃ لایکون لحاظ جانب العبودیۃ بل یکون ادراک شہود الالوہیۃ وحدہ وفی المرتبۃ التی لم یساعدہا التعبیر لایکون لحاظ حیثیۃ الالوہیۃ ایضا ویبقی العلم الصرف الذی ہو عین عالمہ ومعلومہ ولاتمیز ہذہ الحیثیات فیہ کحالۃ العلم الحضوری للنفس ففی ہذہ المرتبۃ ہو ہو وہو معہ وہو بہو وفی المرتبۃ الثانیۃ ہو مع الالوہیۃ ولا معلوم سواہ وفی المرتبۃ الاولی التی ہی مقام القرب ہو معک وانت معہ فاذا سئلک عبادہ تعالی عنہ مع شعور عبودیتہم فقل انہ قریب وفی ان اردت اظہار الاقربیۃ دع لحاظ الشخص العبدیۃ وقل ہو اقرب من حبل الورید وفی ما بین المرتبتین ای القربۃ والاقربیۃ یتکثر العلم ویمیز العالم والمعلوم امتیازاً علمیاً ویکون العلم مع العالم والمعلوم معاً او مع العالم وحدہ او مع المعلوم وحدہ کحالۃ العلم الحصولی للنفس نظر الی نفسہا وما عداہا معاً او الی نفسہا فقط او الی ما عداہا فقط فافہم فہذہ قربات عند اللہ -

وارد در بیان احاطۂ وجود و اقربیۃ حق با خلق

منظور از بیان احاطۂ وجود بیان محیط بودن وجودست بہمہ موجودات و از بیان اقربیت حق با خلق بیان آنکہ حق تعالی نزدیکترست با ہر مخلوق از ہر چیز و ہر کس بہیچ شئے و ہیچکس ہیچ چیزے و ہیچکسے آنقدر نزدیک نیست کہ او تعالی نزدیک ست حتی کہ از نفس آن شئے نیز قریب ترست و لفظاً ماخذ این نسبت اقربیۃ از کلام اللہ آیہ نحن اقرب الیہ من حبل الورید ست چنانچہ ماخذ نسبت قرب آیۃ و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب ست و انکشاف کنہ این ہر دو نسبت موقوف بر کشف حقیقت و مشرف شدن بمقامات قرب و اقربیۃ ست کہ از مراتب تقرب الہی ست اما باید دانست کہ قرب بر دو وجہ است یکے قرب وجوبی و یکے قرب امکانی و قرب وجوبی عبارت از قربیست کہ از طرف حق با خلق بلحاظ کردہ شود و بالعموم واجب تعالی را با ہمہ موجودات ممکنہ حاصل ست و الفاظ ہر دو آیۃ کہ نحن اقرب و انی قریب باشد مخبر از ہمین قرب عام ست و این قرب واجب ست کہ وجوباً ہمہ وقت ہمہ را شامل حال ست و قرب امکانی عبارت از قربے ست کہ از طرف عبد در علم او بارب خود حاصل میگردد و بالخصوص بندگان خاص را میسر مے شود چنانچہ از کلمۂ آیۃ واسجد واقترب ٥ ظاہر میگردد و این قرب ممکن ست کہ امکاناً بعض را باشد و بعض را نباشد و بعضی را بعض اوقات بود و بعض اوقات نبود و چون این قرب امکانی مخصوص بحقیقۃ ممکنہ است و مختص بمرتبۂ عبودیۃ در حق بندگان الٰہی و عباد اللہ انفع تر و مفید تر و فاضلتر از قرب وجوبی ست کہ این قرب از کمالات ایشان ست و آن قرب از کمالات رحمان ایشان را از ان قرب وجوبی چہ حاصل کہ آن قرب حق تعالی را با ہر شجر و حجر ست و با قرب امکانی قرب وجوبی خود البتہ جمع ست پس قرب خواص بندگان و وجدان مے باشد نسبت بقرب دیگران باعتبار قرب حق با ایشان و قرب ایشان با حق و ممتاز بامتیاز یحبہم و یحبونہ میشوند و مشرف بشرف رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ میگردند و مراتب این قرب در بندگان حق بسیارست علی تفاوت الدرجات والاستعدادات والملکات والخیرات والادراکات و چون این قرب امکانی بدرجۂ اتم میرسد و ملکۂ این نسبت حاصل مے گردد ہمانا بقرب وجوبی مے شود کہ احتمال زوال ندارد و ہیچگاہ زائل نمے شود چہ در حالت نوم و چہ در حالت یقظہ و چہ در حالت قبض و چہ در حالت بسط و چہ در حالت عسر

تنبیہ

وچه در حالتِ یسر وچه در حالتِ صحت وچه در حالتِ مرض وچه در حالتِ موت وچه در حالتِ حیات واین حالت غیر معزولی در مقام کمالاتِ نبوت نصیب میگردد وقرب
ولایت اینقدر قوت ندارد زیراکه در اصل این نسبت انبیاست علیهم السلام وایشان غیر معزولین می باشند بیچارهٔ اولیا در خطر عزل ونصب گرفتار اند وسر رشته
نسبتِ ایشان نااستوار نسبت ولایت نسبت مریدی واخلاص ست وان المخلصین علی خطر عظیم ونسبت کمالات نبوت نسبت مرادی واجتباست والله یجتبی من
عباده من یشاء ودرین نسبت احتمال زوال نیست که مضاف باجتبار حق ست وحق غیر متغیر ودران نسبت احتمال زوال ست که مضاف باخلاص ست وعبد سراسر
متغیر آیهٔ کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در حق اهل نسبت مریدیة ست وازراه تغیر ایشان ست که تغیر بطرف حق منسوب میکنند زیراکه از تغیر
یک طرف هم تغیر در حالت طرفین ظاهر میگردد مثلاً اگر شخصے روبروی شخصے بود وحالا پشت بطرف او کرد پس چنانچه در حالت شخص متغیر اختلاف شد که بجای
پشت رو کرد همچنین در معاملهٔ شخص متغیر نیز تفاوت مشهود گشت که اول روبرو بود وحالا پس پشت ست وباوجود غیر متغیری متغیر نسبت بتغیر شخص متغیر شده
واهل نسبت مرادی مدام در ظل حمایت مرید حقیقی اند که الی لا یخاف لدی المرسلون وبدانکه تقرب در جناب قدس حق تعالی مر بندگان مقرب او را بر دو قسم مے باشد یکی قرب
کسبے که بکسب وسلوک حاصل میشود چنانچه اولیاء عام وسالکین ناتمام را نصیب مے گردد ومشروط بمواظبهٔ اشغال واذکار وتصحیح تصورات وتخیلات مے بود ومتعلق بجبر
ارادیه وقوت فکریه بشریه هست ودیگے قرب وهبی ست که باصطفا واجتبای او سبحانه میسر میشود چنانچه حضرات انبیا واولیا بهره مند از کمالاتِ نبوت را نصیب می گردد
ومشروط بهیچ امر کسب وسلوک نمیباشد ومختص بمحض عنایت ربانیه وموهبتِ حقانیه است وهر واحد ازین هر دو قسم نیز منقسم بدو قسم ست کسبے هم دو قسم ست ووهبی هم
بر دو قسم پس کسبی اگر تنها بسبب علم ومعرفت وجودت ذهنیه وقوت عقل حاصل شد قرب تفکری ست وموجب کیفیات لطیفه وحالات شریفه از قبیل مشاهدهٔ
وحدت در کثرت واسقاط اضافات ونفی اعتبارات واستهلاک در مرتبهٔ اطلاق وبے تعلقی بمقیدات وامثال این میباشد واگر فقط بسبب تصفیهٔ قلب از روی
مواظبهٔ اشغال واذکار وتزکیهٔ نفس ازراه ریاضات ومجاهدات حاصل گردید قرب تذکری ست ومثمر مکشوفات عجیبه ومعاملات غریبه از جنس تجلیات نوریه و
صوریه وتجلی فعلی وتجلی صفاتی وتخلیهٔ قلب از ماسوی وتوجه بطرف ذات علیا ومانند این میباشد ووهبی اگر موجب ورود حالات عروجیه است ووارد بر قلب از مرتبه
جمع الهی شده ومخبر از مقام جمع ست قرب قرآنی ست واگر مثمر کیفیات نزولیه است ووارد بر قلب از مرتبهٔ فرق صفاتی او تعالی گشته ومشعر از مقام فرق
بعد الجمع ست قرب فرقانی ست وقرب قرآنی اگر بتوسط نفس ملکیه است قرب قدوسی ست واگر بتصفیهٔ قلب انسانی ست قرب قدوسی ست وقرب فرقانی اگر کاشف
شهادت حق بر خلق ست قرب محکم ست واگر مفسر اشارت خلق الی الحق ست قرب متشابه است بهرحال معاملات قربات الهیه بیرون از گفت وشنید ست
وفهمید از دریافت حقیقت بعید هرچه گفته شود اندک ست وقرب این بزرگان بلاشبهه وشک مدام بیخبر از شعور خودی خود اند ومستغرق در شهود حق میشدند

رباعی اے دوست چگویم ارچه گویم با تو ❊ خود بیخبرم خبر چه گویم با تو ❊ او باطن محض گشته از فرط ظهور ❊ ظاهر تر ازین دگر چگویم با تو ❊ خود را بلفظ تخلص خطاب کرده
جدا ومغائر برای آن بیان نموده که درین وارد ذکر نسبت اقربیت ست ودرینمقام خودی را گذر نیست وبعید وجدا ازان مرتبهٔ قصوی ست بالجمله حاصل رباعی
آنست که چگویم از حقائق ومعارف اقربیت حق سبحانه که در تحریر وتقریر گنجایش آن معنی نیست اگرچه بقدر طاقت بشریه ووسع آن با تو بگویم اما چنانچه باید در بیان
نمی آید زیراکه من خود درانمقام از هستی خویش بیخبر میشوم وخودی وانانیهٔ امکانی درچنین معامله بالکل منتفی میگردد وبتصدق صاحب لی مع الله وقت علیه الصلوة و
السلام درانوقت نه امکانیت را بار ست ونه انانیت را گذار هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا سبحان الله اگر حقیقت معامله بر تو مکشوف سازند
دریابی که حق ازراه کمال ظهور مستور از نظرها گشته بلاتشبیه چنانکه از شدت شعشعان آفتاب بطرف قرص آن دیده نمیشود همچنین بسبب نهایت ظهور در مرایاے مظاهر
ادراک انچه ظاهر ست کرده نمیشود وجز مظاهر هیچ بنظر نمی آید واو از فرط ظهور باطن محض گردیده وهمان ظاهر ست که باطن ست هو الظاهر والباطن پس ظاهر تر
ازین چه بیان کرده آید که عبارت مساعدت نمی نماید —

نکته باید دانست حق سبحانه وتعالی قریب ست بخلق علماً واقربست وجوداً چه علم صفت ست واز امور وجودیه واز صفة ظاهر نیست مگر موصوف

و در موجود پیدا نیست الا وجود فافهم ان الله بکل شیٔ محیط هرچه موجودست با حاطهٔ حضرت وجودست و هرشیٔ بشهادت وی مشهود والله علی کل شیٔ شهید

مراد از آیه اولی آنکه حق تعالی بهر واحد از اشیاء موجوده محیط ست زیراکه لفظ موجود اسم مفعول وجودست وما صدق علیه آن چیز وجود کرده شده ومعنی موجودیة

ظاهراً وباطناً در احاطهٔ وجودست وحضرت وجود بآن محیط وچنانکه موجودیة در ضمن وجود موجودست ظهور موجودیة نیز در تضمن ظهور وجودست وبشهادت

حضرت وجود مشهودات مشهود که معنی علی کل شیٔ شهید این ست لهذا وجود را بدیهی اولی گفته اند بل البداهة به بداهة مدرک اول اوست ونمود همه موجودات

بدوست چنانکه مبصر اول نورست واشیاء در ضمن او بظهور نزد ارباب تحقیق وجود بدیهی اولی ست که اول هستی هرشیٔ معلوم میگردد وبعده آن شیٔ شناخته

میشود وبدیهی آنرا میگویند که برای دریافت آن احتیاج دلیل نباشد ونظری آنرا گویند که بدلیل شناخته شود ووجود را بدیهی گفتن نیز از کوتاهی عبارت ست

بلکه بداهة ازو پیدا وظاهر شده وبداهة صفت اوست وقائم وظاهر بموصوف خود پس وجود بدیهی ست که محتاج دلیل نیست وبداهة ونظری که بدلیل یافته می شود

وچنانچه نور مبصر اول ست واول نور مرئی میگردد وبعده هرشیٔ در ضمن ظهور نور ظاهر می شود همچنین اول در درک وجود می آید بعده در ضمن وجود ماهیة موجوده یافته

می شود اما مدرکه از ادراک مدرک نخستین غافل و پردهٔ مظاهر بروی ظاهر حائل نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی بسبب شدت ظهور نور وجود نظرها لیاقت مشاهدهٔ

آن ندارند وچیزے که نخست درک کرده میشود از درک وادراک آن اذهان غافل اند وجز مشهودات وموجودات را که بشهادت واظهار او مشهود وظاهر اند نمی بینند

وحالانکه اول همه بدیهیات وجودست بلکه بداهة باو بداهة شده وموجود گشته کما قرّ واو تعالی قریب ترست به بنده از رگ گردن یعنی از وهم باو اقربست

چه حبل ورید بکجاست وحق از هوبیش دانا وبینا بلکه حقیقتش موهوم ست وماهیتش معدوم وموجودیة او بهم وجود موجودست وبس **رباعی** آن جلوه که

از طاق شعور رم افگند + بر خرمن هوش برق طور رم افگند + تا پردهٔ راز اقربیت ندرو + نزدیک شد آنقدر که دور رم افگند + یعنی ادراک تجلی حضرت وجود بر

حقائق ممکنه از شعور امتیازات اعتباریه بازمے دارد وبمجوریے رساند وبرخرمن هوش وعلم که در خود ماهیات موهومه راجمع کرده است برق طورے افگند یعنی بپیش

ظهور تجلی خود نیست میسازد وبرای آنکه سر اقربیة او چنانکه هست ظاهر نشود آنقدر نزدیک شده که مرا هم از من دور انداخته واز من هم بمن نزدیکترست وانقدر بیان دون

بیان آن حقیقت ست من عرف الله کل لسانه۔

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله السمیع البصیر لا اله الا هو والیه المصیر یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیٔ قدیر والصلوة والسلام علی رسوله محمد البشیر والنذیر وعلی آله واصحابه اهل

التعظیم والتوقیر **اما بعد** فهذا الوارد الثالث والعشرون هو المسمی بحق الیقین اعلم ان حق الامر الواقعی ذا الیقین العلم بالامر الواقعی فان حصل الیقین بذلک الامر الحق بالنظر

فهذا علم الیقین وان حصل بالبداهة فهذا عین الیقین وان حصل الاتصاف بذلک الامر فهذا حق الیقین ویقال للامر الحق الیقین ایضا لمطابقة الیقین بالحق کما اراد الله

تعالی فی کلامه من الیقین الموت وقال واعبد ربک حتی یاتیک الیقین فللعوام الذین تغرهم الحیوة الدنیا یقین الموت علی نهج علم الیقین وعین الیقین وللخواص الذین ماتوا قبل

ان یموتوا واتصفوا بالصفات المیت حین حیاتهم یقین بالموت علی سبیل حق الیقین وهم فی اعینهم میتون انا لله وانا الیه راجعون۔

وارد در بیان کل شیٔ هالک و تاویل وجه

منظور از بیان کل شیٔ هالک بیان معنی این آیه کریمه است لفظاً وحالاً هم باعتبار نحویه که متعلق بالفاظ ست وهم بلحاظ حقیقت که مکشوف اهل ذوق وحال ست

کما یجیٔ فی المتن وشرحه بدانکه هلاک بمعنی نیست شدن ست واین امر ذاتی حقائق ممکنه است وبذاته هر یک موجود ممکن هالک ست وحق سبحانه در آن

املاک اینها حسب اقتضاء ذاتی اینها میفرماید چنانچه هر لحظه در ضمن وجوب وجود خویش ایجاد اینها می نماید پس او مهلک همه اشیاست نظر بذوات الاشیاء و موجد اینهاست
نظر بذات خود و این نسبت ایجاد و املاک منسوب است باو تعالی باضافات مرتبهٔ بشرط الشئ و بشرط لاشئ ایجاد متعلق بمرتبهٔ بشرط الشئ ست و املاک متعلق
بمرتبهٔ بشرط لاشئ و مرتبهٔ لابشرط که شامل این هر دو مرتبه است متجلی در طرفین و هو یبدئ و یعید و هو بکل شئ محیط چه در حالت موجودیت اضافیه و چه در حالت معدومیت
اعتباریه و این معدومیت اعتباریه نوعی از وجود ست و ظل مرتبهٔ بشرط لاشئ چنانچه آن موجودیت اضافیه قسمی از وجود ست و ظل مرتبهٔ بشرط الشئ و هر موجود امکانی
بلحاظ معانی سلبیه مظهر وجود بمعنی بشرط لاشئ ست و باعتبار اضافات ایجابیه مظهر وجود بمعنی بشرط الشئ ست و بملاحظهٔ مجموع مظهر وجود بمعنی لابشرط ست و ظل
آن مرتبه جامعه شامله و عدم حقیقی که مفهوم محض ست ما صدق علیه ندارد و نیست و نیافته شده چنانچه وجود حقیقی که معنی واحد ست و ما صدق علیه کل هست و همه جا
و همه وقت همان یافته شده و چون ازین حقیقت آگاه گشتی و دریافتی که وجود معنی ست که امکان تعدد ندارد و وجوب وحدت ست در آن مرتبه وجود ست که چنانچه نظر
بوجوب موجودیته واجب الوجود ست همچنین نظر بوجوب وحدت معنی واحد ست وحده لاشریک لہ بلکه وجوب و وحدت در آن مرتبه عین هم اند و وجود ست که بذات
خود موجود ست نه بوجود زائد بر ذات که درینصورت ذات او چی مفهوم عدمی میشود مانند دیگر ذوات ممکنات تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و وجود ست که بذات خود واحد ست
نه بوحدت زائده بر ذات که این واحدیة نصیب احد عددی ست تعالی الله عما یصفون پس باید که مدام خود را و همه موجودات را مستهلک محض در شهود وجود حق ساخته
مستغرق حضور بے کیف او گردی و جز وجود او جل شانه هیچگاه مشهود تو نباشد و فانی فی الله گشته باقی بالله گروی و از گرفتاری موت و حیات و دیگر همه قیود
و اضافات آزاد شوی مادام که زنده دارند خوشحال تو و چون بمیرانند خوشا مآل تو ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار **رباعی** در د انجمه

از گرمی صد محفل بعد ÷ روزی دو سه زین پیش درین منزل بود ÷ رو بر سر تربتش بجان آگاه ÷ کاین مشت غبار در زمانی دل بود ÷ رباعی گویا مرثیهٔ شاعر ست و
او بر فنا خود ناظر و الحمد لله روزی که آینده است بالفعل حقیقت آن همه وقت مشهود ست و یا ب امتداد موهوم مسدود و کیفیت انک میت و انهم میتون همیشه حاصل ست
و همان فنا و استهلاک که باعتبار ظاهر آینده است در هر حال شامل و گرمی این محفلها اعتبارات موهوم ست و این حیات ناپایدار در چند روز معدوم و کسانیکه ایشان را
او سبحانه بمشاهدهٔ این فنا در عین حیات مشرف ساخته و فانی فی الله گردانیده است چنان وجود موهوب لبقا بالله عنایت میفرماید که بعد مردن هم همین قسم زنده و پاینده اند
که ان اولیاء الله لا یموتون پس زیارت مزارهای چنین صاحبدلان باآگاهی و ادب باید نمود و استفادهٔ عبرت و خبرت و فیض و برکت باید فرمود که هر چند الحال بصورت خاک اند
اما صاحب جان پاک اند و بالفعل هم اهل آگاه اند و از حرکات و نیات تو آگاه و از بسکه در حالت حیات هم مستهلک مطلق اند بعد ممات نیز موجود بحق اند و الا نظر الی ذوات خود
چه ارواح و چه اشباح چه منزه و چه مشبه چه احیا و چه اموات چه مادیات و چه مجردات کل شئ هالک الا وجهه هالک که اسم فاعل ست دلالت بر زمانهٔ مستقبل میکند یعنی هر شئ
هلاک شونده ست مگر وجه او تعالی که باقیست اینمعنے اهل ظاهر ست که ازین آیه همین معنی میفهمند که هر چه پیدا شده و مخلوق گشته است آخر کار فانی خواهد گردید و همین قسم معنی
کل من علیها فان میدانند که هالک و فانی محمول بر استقبال ست و اینچنین بیان مبین حال قیامت ست یعنی حق تعالی چنانچه اشیا را پیدا کرده است باز روزی
نابود خواهد کرد که او سبحانه قادر ست بر ایجاد و اعدام اشیا و درین هر دو صورت نمود قدرت خود میکند و باقی و پائدار نیست مگر ذات او جل سلطانه و اشیا نیست شونده
اند و نزد عرفا یعنی همه را الآن حاصل ست چه اگر گوئی زید قائم متبادر ازان اسناد قیام بزید ست بالفعل نه آنکه زید قائم شونده است در زمان آینده یعنی پیش عرفا که
آگاه از معنے باطن اند آن فنا و استهلاک اشیا که در ذهن اهل ظاهر آینده است الحال اشیا را حاصل ست و بالفعل مستهلک در نور حقیقت اند و پیدا نیست مگر نور حقیقت
و اهل ظاهر که لفظ هالک را اسم فاعل دانسته دال بر زمانهٔ مستقبل میدانند و معنی آیه آن می فهمند که اشیا هالک خواهند شد جواب برای دفع ادعای ایشان آنست که لفظ
قائم هم مانند لفظ هالک اسم فاعل ست و چون گفته میشود زید قائم که جملهٔ اسمیه ست و زید مبتدا و قائم خبر آن متبادر ازان ثبوت قیام برای زید فی الحال میباشد نه
آنکه زید قائم خواهد شد زیرا که اسم فاعل حقیقة برای حال ست و مجازا در استقبال و تبادر حقیقت ست بالاتفاق و هم نزد اهل سنت بدلالت خبر رسول الله علیه السلام

هفت چیز فانی نخواهد شد ارواح انسان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بہشت و دوزخ و آنچه درا ینہا از موجودات ست که اکلہا دائم و ظلہا پس بحمل ہالک استقبال
کل شئ گفتن صادق نمی آید پس ہمه اشیا این وقت در شعشعان انوار فیض وجودی مستہلک مطلق اند و نیست پید اگر وجه باقی یعنی ازین بیان معلوم شد که اشیا
در حالت موجودیه خود ہم نظر بذوات خود معانی عدمیه اند و در روشنی انوار فیض وجود که نور الانوار ست گم اند و موجود نیست مگر وجود و کلمه انوار که جمع ست دلالت
بر کثرت مینماید بلحاظ کثرت اعتباریه مظاہر ست چنانچه یک نور خورشید و چند شیشه رنگارنگ بالوان مختلفه در امکنه متعدده پرتو انداز دو سرخ و سبز و زرد نماید و گوئیم
که اینہمه انوار را دیدیم و حال آنکه فی الحقیقت ہمان یک نور ست که ظاہر ست ہمچنین یک معنی وجودی ست که در حقائق کونیه که مفہومات محضه اند جلوه نموده موجود
بالوان مختلفه مینماید و فی الحقیقه موجود ست و بس محمد غزالی علیه الرحمة در مشکوة الانوار گفته رای العارفون بان لیس فی الوجود الا الله وان کل شئ ہالک الا وجہه
لا انه یصیر ہالکا فی وقت من الاوقات بل ہو ہالک ازلاً و ابداً و لا یتصور الا کذالک و مقصود از وجه فیض وجودی است که در حالت افاضه توجه مفیض بطرف مستفیض
ضرور ست فاینما تولوا فثم وجه الله یعنی در آیه کل شئ ہالک الا وجہه مقصود از لفظ وجه فیض وجودی ست که بمعنی موجود ست والوجود موجود در آن مرتبه صادق می آید
و آن مرتبه وجود ظلی ست که بر ہمه موجودات منبسط گشته است و چون در وقت افاضه توجه مفیض بطرف مستفیض میباشد بنا بران آن فیض وجودی که
موجود ست بوجه معبر ست و در ہر مرتبه موجود او ست که آیه فاینما تولوا فثم وجه الله مخبر ازین معنی ست پس باید که ہمیشه مصروف آئینه داری جمال با کمال او بوده چون
عکس خود را ہیچ در میان نه بینی و متوجه او باشی مادام که از تہمت ہستی موہوم باعتبار ظاہر ہم خلاص شوی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین مراد آنکه چون حقیقت
امر دانسته شد پس باید که مدام صرف مشاہده وحدت الٰہیه باشی و خود را و ہر موجود را غیر مظہر تجلیات اسمائی و صفاتی او تعالی ندانی و این حالت حضور و شہود را
کیفیت راسخه نفس خود گردانی و بدرجه ملکه رسانی و بلا فتور متوجه الی الله باشی و مانند عکس خود را ہیچ در میان نیابی بلکه دانی صورت شخص ست که در عکس
ہم جلوه گر ست و خود متوجه و نظاره باز جمال خود ست و عکس غیر از مفہومی ہیچ نیست و چون از تہمت این ہستی موہوم که باعتبار ظاہر لاحق حال تست
خلاص خواہی شد یعنی خواہی مرد آن زمان این جہد و سعی نگاہداشت مشاہده و تکلیف بجا آوردن طاعاتی که ممد این حالت مشاہده اند از ذمه تو ساقط
خواہد گردید و وصل بلا فصل که مرتبه یقین حقیقی ست حاصل خواہد گشت و آیه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین مشعر این امر ست و مفسران مراد از لفظ الیقین
موت داشته اند که ہمه را بر آمدن آن یقین حاصل ست **رباعی** گر بوده ام و اگر نبودم رفتم ٭ با بال و پر جلوه کشودم رفتم ٭ در آئینه وہم چو تمثال ابد رخ ٭
روئی که نداشتم نمودم رفتم ٭ حاصل آنکه اگر موافق فہمید عوام ما خود موجود بوده ایم یا مطابق یافت خواص غیر از نمود بی بود نموده ایم آخر کار رفتیم و گذشتیم
و پر و بال جلوه و ظہوری کشوده پرواز کردیم و ہمین ظہور و جلوه پر و بال برای پرواز شد که اگر ظاہر نمیشدیم چرا اطلاق پوشیدگی ہم بر ما راست می آید
پس مانند عکس و تمثال در آئینه وہم روئی که نداشتیم نمودیم و رفتیم چه روی عکس روی شخص است والا عکس خود روی ندارد ہمان روی شخصی ست که در
مرتبه عکسی ظہور مینماید **فائده در بیان مرتبه وہم** عرفا که عالم را موہوم میگویند از ان بیان نباید فہمید که صور عالم متعلق بتوہمات مردمان ست
و در وہم خود ہر امرا که خواہند ثابت کنند و ہر امر را که خواہند نیست کنند که مراد این نیست و ایجاد و اعدام اشیا باختیار ہیچکس نه بلکه مقصود آنست که وہم نام
مرتبه الیست که حق سبحانه بقدرت کامله خود این اعتبارات موہومه را دران مرتبه ظاہر میسازد و مخفی می نماید یعنی چنانکه یک مرتبه عالم ارواح ست و یک مرتبه
عالم مثال و یک مرتبه عالم شہادت ہمچنین یک مرتبه مطلقه جامعه شامله وہم ست که محیط اینہمه عوالم ست و این جمله عالمہا دران موجود اند و او سبحانه دران
مرتبه موجودات را بصنع خویش اتقان داده است صنع الله الذی اتقن کل شئ نه آنکه ہر شخص معلوم بتوہم خود ہر چه خواہد کند که این اعتقاد باطل گروه عندیه و عنادیه
است که منکر ثبوت حقائق اشیا اند لان العندیه ہم الذین یقولون حقائق الاشیاء تابعة للاعتقادات حتی ان اعتقدنا الشئ جوہراً فجوہر او عرضاً فعرض او قدیماً فقدیم
او حادثاً فحادث والعنادیه ہم الذین ینکرون حقائق الاشیاء و یزعمون انہا اوہام و خیالات باطلة کالنقوش علی الماء فافہم ٭

هو الناس صلی الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الغنی لغنائه المتکبر بکبریائه المستغنی باستغنائه عن جمیع ما سوائه والصلوة والسلام علی محمد سید اصفیائه خاتم انبیائه وعلی آله واصحابه واولیائه واحبائه

اما بعد فهذا الوارد الرابع والعشرون هو المسمی بعزم الامور الآمر هو الشئ والعزم هو القصد بالجزم فاذا تعلق القصد الجازم بشئ یظهر الله تعالی عنه آثارا قویة وللاستقامة ثمرات شریفة واکثر سنته تعالی هذا الا ما شاء الله فان اید ک الله بتائیده وحصل لک ما قصدت من امور الخیر فاشکر له واستقم کما امرت وانظر ظهور قدرته فی قدرتک وکن من القانتین وان فسخ عزمک بعدم الوصول الی المقصد فکن قائما علی اصل العزم هو التوجه الی الله وعرفان ربک وقل عرفت ربی بفسخ العزائم ورایت قدرته فی عجزی بسقوط اضافة القدرة عن نفسی وکن فی کل حال علی ذلک العزم الاصلی ثابتا وقل الحمد لله علی کل حال وان استقرت هذه الحالة فی نفسک ولو لم تیسر ظهور عزمک یبعثک الله یوم القیامة فی زمرة اولی العزم لانه لا ینظر الی صورتک وعملک بل ینظر الی قلبک ونیتک واعلم ان العزم لا یحصل بالکسب کالاوصاف الکسبیة الاخر بل هو من الامور الوهبیة یخلق الله فی الفطرة الاولی فی النفس وهو منصب عظیم من المناصب یختص به الله من یشاء من الانبیاء والاولیاء علیهم السلام ولا یکون کل نبی او ولی صاحب العزم واهل العزم فی حلقة علحدة من هذا الخلق وهم العالون الاقدسون المتبوعون لا یهبطون الی اللذات ولا یلتفتون الی الاحتیاجات ولا یقیدون بالاسباب والآلات ولا یمیلون الی الشهوات ولا ینفرون من المکروهات ولا یخافون من البلیات ویذهبون قدما علی قدم ما زاغ البصر وما طغی ویسلکون علی طریق اشد البلاء علی الانبیاء وان ذلک من عزم الامور **وارد در استغنا** بی نیازی وغنا وکشیدگی از اهل دنیا مناسب حال فقر است واین وارد مخصوص برای کسانی ست که وضع درویشانه دارند و یا اراده و دغدغهٔ معاش توکل در دل ایشان بود والا بیچاره دنیا داران واهل روزگار را کی پروای این معنی است منظور ایشان از رهبر ساییدن ست بهر صورت که باشد و سلام و تسلیم و خوش آمد و تنگ و دو و خواه و ناخواه در سخن دخل کردن را فخر و سلیقه و مردانگی و علم مجلس میشناسند وکسی که ازین امور محروم ست او را بی قدر و نالائق و ناکاره و مجهول می پندارند در زعم خویش ذلت را عزت انگاشته اند و در ظن خود عیب را هنر پنداشته اند ان الظن لا یغنی من الحق شیئا لیکن اینها هم در کار خود ناچار اند و بتحصیل دنیا گرفتار والدنیا زور لا تحصل الا بالزور اما اینقدر باید که از انصاف درنگذرند و بر خرابی احوال وقصور همت خود مقر باشند و فقرا و درویشان بی اسباب را در نظر خویش محقر ندانند و بر اسباب ذلت مآب خود افتخار ننمایند ان الله لا یحب کل مختال فخور در نفس الامر معزز عند الله وعند الناس همان تارکانند و محبوب الهی همان عالی همتان و الله یحب معالی الهمم مال و منال ظاهری اعتباری ندارد و کثرت خر و گاو در آدمیت افزایش نیارد و بعض اوقات کمینه ها و اجلاف هم درین هوا چون زاغ و زغن می پرند و بعض هنگام عوام کالانعام هم نعماء الوان دنیا میچرند و بعض نان قحبه از اکثر مرد آدمیان بیش قرار در جیب می باشند و بعض کفار و فجار از اکثر مومنین و پرهیزگار زیاده مال دارمی بوند و بعض جهلا و حمقا از اکثر علما و عقلا جاه و حشم دنیاوی بسیار دارند اما این امور در نظر قانع مزاجان و شریف نفسان و صاحبان حسب و نسب و معتمدان و کالت رب و سیر چشمان غنی دل و عارفان متوکل قدری ندارد محض بخلق و صفا بهر کس پیش می آیند و هرگز نظر باین امور خسیسه اینها نمیکشایند و از طرف خود بد خلقی نمی نمایند لیکن اگر کسی از راه بد نفسی و کم حوصلگی احیانا غرور جاه و جلال خود یا افتخار فضل و کمال خود بی ادبانه بایما و حرکت هم پیش این خلفاء الله کبر یا دستگاه ظاهر میکند ناچار بمقتضاء التکبر مع المتکبرین صدقة خوب حقیقت اینها بر اینها معلوم میگردانند و بتائید الهی و حمایت رسالت پناهی بسجود می آرند اکثر در مجالس گدایان طماع دیده شده که دنیا داران بی ادب بر مزد ادا با هم سخن میکنند و در پرده طعن بر فقرا بایما و شرارت مینمایند و خود را افاضل تر از درویشان و عاقلتر مے انگارند و آن گرفتاران طمع بتوقع نذر و نیاز یا بتوهم اخلاص و اعتقاد آن منافقان در گذر مے کنند بلکه تصدیق کلمات آنها مے نمایند

تا ایشان خوش و راضی باشند و باز بیایند و آن بےغیرتان نمی فهمند که این مناسب شان فقر نیست و دنیاداران خوشامدپیشه چه طاقت دارند که پیش درویش
مذمت هیچ درویشی یا غیبت کلام فقیرے کنند جمعیت هم لباسی و هم وضعی قبول انیمعنی نمی نمایند ما دیده ایم که سپاهیان وقتی هیچوکسے از سپاهیان نمی شنوند و روا دا
طعن سپاهی دیگر در حضور خود نمیشوند و میگویند که این برقع شیر ست همه نیک و بد درین پرده نهفته اند هیچ کسے را بد نباید گفت پس درویش را باید که پروای
معتقدی و غیر معتقدی این دنیاداران مطلق در دل خود ندارد و بطورے ملاقات باینها کند که اینها یکسر مو تجاوز از حد ادب نتوانند کرد و پیش نواب صاحب
و راجه صاحب و جهان پناه حرکات بے ادبانه و سخنان بےباکانه این دنیاداران کجا میشود که این غرض آشنایان پیش فقرا آنرا ظاهر مینمایند مگر اینکه با درویشان
غرضے متعلق نیست پس چنانچه ایشان را غرض نیست فقرا را با کبریا و متوکلان بے پروا را هم هیچ غرضے با ایشان نیست هر حساب اگر باشند بیایند و لله آداب نمایند
والا بحال خود خوش باشند و روی دین و ایمان خود را ناخن بے یقینی نخراشند عزمن قنع و ذل من طمع **رباعی** هرچند کند زمانه کار خود را + از دست مده
تو اعتبار خود را + از پای فتاده ایم چون سایه ولی + بر کس نفگنده ایم بار خود را + هرچند زمانه کار خود کند یعنی بتکالیف و مکروهات مبتلا سازد باید که تو اعتبار خود
از دست ندهی و آنچه نباید بعمل نیاری و بحاجت و طمع اختیار نکنی و این اسناد تکلیف دهی و مکروه رسانی بطرف زمانه از روی مجاز ست و در عالم شعر این طور بیان
مضائقه ندارد و الا از روی حقیقت تقدیر هر امر و ایجاد آن بقدرت مقدر حقیقی ست جل سلطانه که الله خلقکم و ما تعملون بالجمله در عین حالت افتادگی و خاکساری
مانند سایه بر هر کس بار خود نباید انداخت و بار خاطر کس نباید شد بلکه در آنحالت هم خود باعث راحت و آسایش دیگران باید گردید همت عالی منت بر نمیدارد
زنهار پیش کسے احتیاج خود ظاهر نکنی که اظهار احتیاج سوال ست و در سوال ذلت و ذلت بر مومنان للدنیا حرام که ولله العزة و لرسوله و للمومنین صاحب همت عالی سر زیر بار
منت نمی آرد و باد در راه طمع نمیگذارد هرگز از قسم احتیاجات خود پیش کسے اظهار نباید کرد و رفع آن از مخلوقی که خود گرفتار احتیاجهاست نباید جست و الاظهار الحتیاج گو حکایة
باشد فی الحقیقة شکایت حق ست و داخل در سوال که آنرا حسن طلب میگویند و در سوال ذلت حاصل میشود و ذلت بر مومنان برای تحصیل دنیا حرام ست و برای همین
سوال در شریعه محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام منع و حرام شده که مومنین را ذلیل کردن نفوس خود برای دنیا روا نیست و لله العزة و لرسوله و للمومنین و چون
بنای عزت بر غناست عزت من کل الوجوه مراو تعالی راست که غنی عن العالمین ست ایبتغون عندهم العزة فان العزة لله جمیعا فالممکن الذی هو محتاج فی الوجود
الی الواجب کیف یکون معززا فان العزة للواجب جمیعا و فی ضمنه لمن توسل به و انقطع عن عدمیته التی هی توهم الامکانیة کالنبی علیه السلام و بطفیله لمن تبعه من
المومنین فهو یعزهم بظهور وجوده و یغنیهم عن الخلق بنور شهوده فیعز من یشاء و یذل من یشاء بیده الخیر و هو علی کل شیٔ قدیر فکن فی عینک ذلیلا و مفتقرا الی الله
دائما و غنیا عن غیره لیزید الله عزتک فی اعین الناس کما قال النبی صلے الله علیه و سلم اللهم اجعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس کبیرا و اعلم ان العزة تزید بالخلق الحسن
لا بخلافه الذی هو الکبر و الغرور فمن کان علی خلق عظیم فله عزة عظیمة و الله احسن خلقا من الخلق بالرافة و الرحمة و الصبر علی الانتقام بالاعمال الشنیعة من العباد فله عزة
عظمی فتخلقوا باخلاقه تعالی و استغنوا الغناء الله و اعفوا عن الناس تکون العزة حاصلة لکم تا توانی بر قدر ضرور قناعت نما و دست طلب بطرف کسے مکشا که
شان درویشی در استغناست و زیب فقر در کبریا قال علیه السلام ازهد الناس من لم ینس القبر و البلی و ترک افضل زینة الدنیا و آثر ما یبقی علی ما یفنی و لم یعد غدا
من ایامه و عد نفسه فی الموتی و قال ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما فی ایدی الناس یحبک الناس و قال استغنوا عن الناس و لو بشوص السواک و اگر زیاده ازین
همت عطا فرمایند و از زیستن و مردن هم بے نیاز گردانند سته ضروریه هم ضروری تو نباشد تو مکمن چون ترا وجود و عدم ضرور نیست پس دیگر چه باشد که
ضرور بود و بلکه چنان عزم داری که از حق تعالی هم طلب حوائج دنیاویه ننمائی و بر آمدن حاجات مطلق منظور باطن تو نباشد بلکه ترا حاجتی جز او باو نماند یعنی
چه جای طلب رفع احتیاجات ازین نوع خود از حق سبحانه هم طلب امور دنیاویه نکنی و نه ظاهرا و لسانا طلب احتیاجات نمائی و نه باطنا و قلبا بر آمدن حاجات
و تیسر مرادات استدعا کنی و هیچ حاجت و مراد مطلق منظور دل تو نبود و چه جاے طلب و غیر طلب شدن و نشدن فی الحقیقة و در نفس الواقع سوای همان

یک معبود هیچ چیز مقصود نباشد لا معبود الا الله و لا مقصود الا الله بلکه چه جای مقصود و غیر مقصود هیچ شی موجود نبود لا موجود الا الله پس جز مشاهدهٔ ذات او ترا
هیچ حاجتی و مرادی نباشد آنچه در آخر سلوک بشارت نفی ارادات و مرادات میدهند همین مقام ست و مقدمهٔ رضاست که منتهای مقامات ست او کریم ست
و مجال تو علیم آنچه ترا می باید بے طلب تو بتو میرساند این بیان برای تسلی دل این تردد ان نافهم ست که حق تعالی داناست از احوال همه مخلوقات احتیاج طلب کردن احتیاج
دانستن عالم بودن آن نیست آنچه هر مخلوق را می باید آن کریم میرساند و تا که قائم خواهد داشت خواهد رسانید و هر چه نمیدهد نمی بایست داد و از راه تربیت و مهربانی ست
نه که بسبب بخل و غضب چنانکه پدر فرزند را برای ازالهٔ مرض پرهیز میکناند و چیزهای لذیذ که مرغوب طبع اوست برای خوردن نمیدهد داروی تلخ و بیمزه میخوراند پس این همه
تمناهای زائده را بالکل از دل دور باید کرد و در راضی برضا باید بود و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون ابن آدم عندک
ما یکفیک و انت تطلب ما یطغیک و حق سبحانه را دوست یقینی خود باید دانست و مهربان تر از هفتاد مادر مهربان باید فهمید و او بے شبهه دوست ماست که درین امر
هیچ جای شک و تردد نیست والله ولی الذین آمنوا پس بر اعتماد دوستی و وکالت او بخاطر جمع انقطاع از اسباب دنیوی باید نمود و بر سند توکل بفراغت تمام باید نشست
و من یتوکل علی الله فهو حسبه و الله یحب المتوکلین هر چند دهان من قابل این گفتار نیست اما منکر که میگوید بنگر که چه میگوید یعنی دهان بشریت من لیاقت این بیان ندارد
و من سراسر عاجزم و محض تائید الٰهی این اقوال بر زبان آورده ام داد سبحانه صرف بعنایت خاصه خود تا حال برین حالت قایم و برقرار داشته است و امید از فضل او
قوی ست که ان شاء الله تعالی تا دم آخر بتصدق خاتم المرسلین و امیر المجاهدین قائم و برقرار خواهد داشت و خاتمه هم بخیر خواهد کرد الذی خلقنی فهو یهدین والذی
هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین پس ای ناظر کتاب تو که ظاهر بینی و متکلم همین شخص مصنف
را بدانی و ازین معامله آگاه نیستی این را نگاه مکن که این کلمات بظاهر از زبان که برمی آیند و قائل بالمجاز کیست آنرا ببین و لحاظ کن که چه اسرار ما فوائد برمی آیند و فی الحقیقة
آن سخن چیست تا ترا هم فائده دهد و در پردهٔ انکار محجوب نگردی **شعر** احب الصالحین و لست منهم ✽ لعل الله یرزقنی صلاحا ✽ صلحا فی الحقیقة مقربین اند که بقرب و
معیت حق تعالی بمرتبهٔ اتم مشرف اند و از فساد خودی و انانیت تمامهم محفوظ پس میگوید که من محبت در جناب صالحان و مقربان الٰهی دارم و مراد جناب های پیران خود
است و خود را بآن درجه رسیده نمیدانم لیکن امید و رجا از جناب حق سبحانه آنست که بسبب تبعیت و محبت این برگزیدگان بندهٔ قاصر خود را نیز صلاح حقیقی نصیب کند و قرب و
معیت قوی عنایت فرماید و فانی فی الله و باقی بالله سازد و بشرف نسبت این بزرگواران بدرجهٔ اکمل بنوازد رزقنا الله و ایاکم حقیقة التوکل والاستقامة یعنی
روزی گرداند حق تعالی ما را و شما را ای طالبان حق که قدم درین راه نهاده اید حقیقت توکل و استقامت یعنی ظاهراً و باطناً معاش توکل عطا کند و استقامت بر آن
عنایت فرماید و از لغزش اقدام محفوظ و مصئون دارد بمنه و کرمه **رباعی** با اهل دول تندی خو پیدا کن ✽ در گلشن مسکنت نمو پیدا کن ✽ تا کے ز هوا زلی بعزت
آتش ✽ در خاک نشین و آبرو پیدا کن ✽ الحق گذران درویش چنان باید که با دولتمندان تند خو باشد و حاصل آن نیست که بکج خلقی و بد مزاجی پیش آید که بعید از
حسن اخلاق ست بلکه مراد آنکه با اهل دول که جاه و جلال فانی بے اعتبار دارند بفروتنی ملاقات نباید کرد و لباس فقر را پیش اسباب دنیا ذلیل نباید نمود و
درویش را باید که در گلشن مسکنت نمو پیدا کند یعنی نشو و نما بهم رساند و هر روز مسکینی او در ترقی باشد اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین نه
آنکه از آمدن هدایا دولتمند شود و اسباب دنیا دیده رافع فقر گردد و درویشی مغلوب دولتمندی شود حضرت امیر المجاهدین ایدنا الله بنصره سره و قدسنا ببرکة بره در باب
عظمت گذران فقر می فرمودند که اگر سلاطین تمام روئے زمین و بادشاهان هفت اقلیم خواهند که فقیر را بمال خود توانگر گردانند نتوانند یعنی هر چه گذرانند فقیر همان
وقت بلله و بجا صرف کند و جمع نسازد متاع دنیا چه قدر ست که بپیش همت عالی درویشان قدرے داشته باشد و ایشان را بمتاع خود غنی سازد که متاع الدنیا
قلیل آن تجلی غنا حق تعالی ست که بر دل این بزرگواران ظهور نموده غنی از جمیع ماسوی میگردانند فاغناهم الحق بغنائه و استغناهم ناش من غناء الله والله غنی عن
العالمین بالجمله تا کے از هوا و حرص در عزت و حرمت خود آتش خواهی زد و خود را برای دنیا خراب و ذلیل خواهی کرد و مقرر ست که طمع باعث ذلت ست و قناعت

سبب عزت عز من قنع وذل من طمع در خاک باید نشست یعنی ترک اسباب ظاهره باید نمود و آبرو یعنی بی نیازی از ما سوی الله حاصل باید فرمود و لطف
اجتماع اربع عناصر که در مصرعین رباعی بلا تکلف واقع شده ظاهر ست فنعم اللطف ـ ۱۲ ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله قاضی القضاء والقدر موجد النفع والضر والصلوة والسلام علی رسوله محمد خیر البشر وعلی آله واصحابه ذوی التاثیر والاثر اما بعد
فهذا الوارد الخامس والعشرون هو المسمی بالقدر المعلوم قال الله تبارک وتعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم المراد من الشیء نوع ذلک الشیء او جنسه کلیته
ومن الخزانة افراده وانواعه جزئیة ومن ظرف الخزائن هو لفظ العند العلم الالهی ومن التنزیل الایجاد والاظهار فی الخارج ومن القدر المعلوم مقدار تشخص الشیء حسب الصورة
العلمیة الالهیة فاقتضاء ذاته تعالی لایجاد الخلق اجمالا وکلیة یعبر بالقضاء واقتضاء صفاته واسمائه لاظهار مظاهرها تفصیلا وجزئیة یسمی بالقدر کما یجیء ـ

الوارد فی القضاء والقدر

باید دانست که قضا عبارتست از حکم الهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه برایشان من الازل الی الابد وقدر عبارتست از تفصیل این حکم کلی اجمالی بانکه تخصیص کرده شود
ایجاد اعیان باوقات و ازمان و دیگر امور مخصوصه بدانکه معنی قدر بفتح دال و سکون آن نیز آنچه قضا نموده و حکم کرده الهی ست از امور و در صراح گفته که قدر بسکون و
حرکت اندازه کرده خدا تعالی بر بنده از حکم و باینمعنی قضا و قدر یکے باشد و بعضی فرق باینطور کنند که قضا حکم ازلی ست و قدر وقوع آن در لا یزال و باینمعنی قضا
سابق باشد بر قدر و بر عکس نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا کردانیدن بر وقت آن و محمد غزالی علیه الرحمة گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی ست
دیگر ست و قضا خلق اسباب کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائکه و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلق آن بدان ست و در صراح ست که قضا حکم و حکم کردن
و پرداختن و رسانیدن و روان کردن حاجت و آگاهانیدن و قضاه ای صنعه وقدره قوله تعالی فقضٰهن سبع سموات ومنه القضاء والقدر واعلم ان القضاء هو
اقتضاء العلة للمعلول بالکلیة اجمالا قبل وجود المعلول بالتقدم العلیة والقدر اقتضاءها للوازم المعلول بالجزئیة تفصیلا والمشیة توجه العلة الی ایجاد المعلول والتقدیر تعیین
وقت الایجاد والایجاد اخراج المعلول من القوة الی الفعل والقوة استعداد والظهور فی الباطن والفعل مظهر القابلیة فی الظاهر والعلة ما یقتضی لوجود غیره والمعلول ما یقبل الوجود
من غیره وکل من العلل الممکنة علل اضافیة ومن انتهت الیه سلسلة العلل علة حقیقیة وعبر فی اصطلاح الحکماء بالعلة الموجبة وهی عبارة عن ذات الواجب عندهم والمحمدیون
الخالصون لا یجوزون اطلاق لفظ العلة علیه سبحانه احترازا عن المشارکة الجنسیة فی العلة والمعلول وحده لا شریک له وایضا ما جاء فی الشرع هذا اللفظ وبدله الخالق والبا
المصور ففی کل مرتبة من مراتب العلل الاضافیة التی هی من المعلولات فی الاصل تاثیر القدرة الواحدة الحقیقیة والقضاء الواحد الحقیقی والقدر الواحد الحقیقی والمشیة
الواحدة الحقیقیة والتقدیر الواحد الحقیقی والایجاد الواحد الحقیقی والی الله ترجع الامور کلها وما ینسب من هذه النسب الا عباریة الی تلک العلل الاضافیة بالمجاز فهو ایضا
اضافی کالقضاء الاضافی والقدر الاضافی والمشیة الاضافیة والتقدیر الاضافی والایجاد الاضافی وهؤلاء الفاعلون المجازیون یسمون فی لسان الشرع بفاعلی القدر
وهم الملائکة المادیة وغیر المادیة فالملائکة المجردة هم العالون الداخلون فی عالم الامر والملائکة المادیون هم السافلون المحسوبون فی عالم الخلق فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء والیه ترجعون وللملائکة اجنحة باعتبار تعدد الحیثیات الاقتضائیة وهم اولو اجنحة مثنی وثلث وربع الی ما شاء الله ولا یکون للملک جناح واحد لضرورة
الحیثیتین فیه احدهما العلیة الاضافیة والثانی المعلولیة الحقیقیة کما فی العقل الاول وما یزید علی هاتین الحیثیتین کالمعلولیة الاضافیة فی العقل الثانی والمحددیة
فی الفلک الاول فهو کالجناح الثالث والرابع ولا یظن من هذا ان خلقة الملائکة منحصرة فی العقول والقوی کما زعم الحکماء والمؤمنون بل العقول والقوی ایضا من جنس الملائکة
الاعالی والادانی و بعض جنود من الملائکة لا یعلمها الا هو وهم القادرون علی تمثل الاشکال المختلفة وتکلم الکلمات المتنوعة ولکل واحد منهم خدمة مخصوصة کتنزیل الوحی

علی الرسل بجبرئیل وتقسیم الرزق للمرزوقین بمیکائیل وقبض الروح بعزرائیل ونفخ الصور باسرافیل فتعلیم العلوم للاولیاء ایضا بالفیض الجبرئیلی لکن لا علی نہج الوحی بل بطریق الالہام والالقاء فی النفس وتقسیم الرزق للکل بالفیض المیکائیلی لکن لا علی نہج المقابلة والید بالید بل فی ضمن توجیہ اسباب الرزق وقبض الارواح بالتوسط العزرائیلی لکن لا علی نہج المقاربة والمواجہة بل فی ضمن شدة الامراض وجمیع اسباب الموت ونفخ الصور فی کل حین کل تنفس بالتوسط الاسرافیلی لکن لا علی نہج القیامة الکبری بل فی ضمن تجدد الامثال ولیس احد منہم معطلا عن خدمتہ فی ای زمان بل ہم مامورون فی کل حین بشان ویفعلون ما یؤمرون فالحمد للہ الذی آمنت بہ وبملائکتہ وکتبہ ورسلہ ایمانا تاما ولو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وان شاء اخبر من احوال الملائکة جزئیة وکلیة وصورة وحقیقة کلہا وشاہدت فی عالم الملکوت صورہم وادرکت حقائقہم ولکن لا حکم لی بتصریح ہذہ المطالب واظہار تلک المکشوفات مفصلا الحکم للہ والملک للہ ولا حاکم سواہ ولا نعبد الا ایاہ ۔

فائدہ قضا را چون طبیعت باید فہمید کہ سلطان بدن و مدبر اوست ہیچگاہ جز اصلاح وخیریت وقوام ملک خود ہرگز نخواہد ہر چند چنانکہ صحت بسبب طبیعت ست تولید مرض ہم ازوست کہ اگر طبیعت نباشد مرض ہم پیدا نشود اما بالطبع طبیعت مقتضی صحت وحافظ اوست ومرض بسبب فساد مواد فاسدہ پیدا میکند ہمچنین قضا کہ حکم واجب الوجود ست جز خیریت واصلاح موجودات نمیخواہد وہر آن افاضۂ وجودیہ می نماید کہ واللہ لا یحب الفساد واللہ رؤف بالعباد لیکن مادۂ فاسدہ عدمیہ کہ در حقیقت امکانیہ مندرج ست اقتضاء مرض شر میکند وواجب از راہ رافتی کہ عموما بر حال ہمہ ممکنات دارد آن معانی ممکنہ را نیز موجود می گرداند واز جانب امکان بوجود می آرد والقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالی وما ظلمہم اللہ ولکن کانوا انفسہم یظلمون پس ہر چہ ہست خیر در خیر ست وشر نیست مگر اضافی ونسبی کما قال المحققون

نکتہ در مرتبۂ وجود بحت من حیث ہو ہو اطلاق خیر ہم نمیتوان کرد کہ خیر ہم اعتباریست مثل شر اما شر باعتبار نسبت ممکن ست وخیر بلحاظ نسبت واجب وما اصابک من سیئة فمن نفسک وما اصابک من حسنة فمن اللہ وباعتبار نسبت جامعیة مطلقة قل کل من عند اللہ

رباعی اللہ قضی کل قضاء وقدر واللہ بہ وجود نفع وضرر لا حول ولا قوة الا باللہ لولا تاثیرہ لما کان اثر

حق تعالی حکم کردہ وتقدیر نمودہ ہست ہر قضاء وقدر را کہ ہر شئی بسبب آن در وجود آمدہ کما قال عز وجل اذا قضی امرا فانما یقول لہ کن فیکون قسم اوست کہ باو ہستی نفع وضرر ست ومراد ازین تمام امور متضادہ اند نہ فقط نفع وضرر چہ ہمہ امور مختلفۂ عالم مظاہر اسماء الٰہیہ اند واسمای متقابلہ در اینہا ظہور نمودہ پس ہر چہ ہست ازوست ونیست حول وقوہ مگر از حق تعالی چرا کہ اگر نباشد تاثیر او سبحانہ واثر بخشیدن آن مؤثر حقیقی ہرگز نباشد اثر ہیچ چیز در ہیچ چیز پس اینہمہ تاثیرات عقول ونفوس افلاک ونجوم وطبائع وادویہ واعمال واقوال فی الحقیقة تاثیرات الٰہیہ اند ونیست نافع وضار مگر او تعالی لا نافع الا اللہ ولا ضار الا اللہ اعلموا ان الاشیاء المقدرات بالفتح کلہا مقدرات بالکسر للاشیاء التی ہی بعدہا والافعال ایضا للافعال الاخر من ای فاعل کانت لان فاعلہا فی نفس الامر ہو اللہ المقدر حقیقة وان کان اسنادہا باعتبار المجاز الی الفاعلین الذین ہم مفعولون وقطعا بدانید اینکہ چیزہای تقدیر کردہ شدہ تمام آنہا تقدیر کنندگانند برای چیزہائے کہ بعد آنہا ہستند وتقدم وتاخر علیة ومعلولیة دارند وافعال نیز برای افعال دیگر از ہر فاعلی کہ باشند برای اینکہ بتحقیق فاعل آن افعال در نفس الواقع آن خداوند تقدیر کنندہ ست از روی حقیقت واگرچہ انتساب کردن واسناد نمودن آن افعال باعتبار مجاز بطرف فاعلانی ست کہ ایشان خود مفعول ومخلوق اند از روی واقع حاصل آنکہ اگر نظر بصیرت بر مجموع عالم وتمام مخلوقات علویہ وسفلیہ گماشتہ شود مشہود گردد کہ ہمہ بکونات مظاہر قدرت حق اند ویک قدرت وفعل حق ست کہ در ہمہ اشیاء وافعال ساری وجاریست وچون اشیاء وافعال را با ہمدیگر تقدم وتاخر ثابت ست پس چیزہائے مقدم مظاہر تقدیر الٰہی اند برای چیزہائے مؤخر وتقدیر کنندگان اینہا وبر ہمین قیاس افعال پیشین برای افعال پسین خود مثلا ارادۂ انسان موجب حرکت ید ست وحرکت ید موجب حرکت قلم وحرکت قلم موجب ظہور نقوش وفی الحقیقت اسناد اینہمہ حرکات بطرف ذات کاتب ست ومیگویند کہ فلانے چنین نوشتہ وچنان نوشتہ وقدرت ید ہم قدرت اوست وقدرت قلم ہم قدرت اوست زیرا کہ بذاتہا ہیچ خویش دست وخامہ لیاقت حرکت ندارند محرک اینہا جان کاتب ست اگرچہ باعتبار مجاز نسبت حرکات بطرف اینہا ہم کردہ میشود کہ میتوان گفت در نوشتن فلان حرف

قلم باینطور میگردد واصلا بچنین حرکت مینمایند اما در واقع اینہمہ حرکات کاتب ست قس علے ہذا ما ذکرناہ من حال الاشیاء والافعال فالید والقلم مثلان للاشیاء
المقدرۃ والمؤخرۃ وحرکاتہما امثلۃ للافعال الصادرۃ من الاشیاء ونفس الکاتب ہی اعلی الامثلۃ مثل لذات الوجب ولله المثل الاعلی کما ثبت بالنقل لاحول ولا قوۃ
الا باللہ وبالعقل لا فاعل فی الوجود الا ہو ولان الفاعلیۃ مخصوصۃ بالمرتبۃ الواجبیۃ والانفعال مختص بالمرتبۃ الامکانیۃ اے چنانچہ ثابت شدہ ہست بنقل یعنی زبانی
رسولِ مقبول علیہ الصلوۃ والسلام کہ نیست ہیچ حول وقوۃ مگر از حق تعالی وہم ثابت شدہ ہست بعقل یعنی بہ برہان عقلی کہ قضیۂ اربابِ معقول ست نیست
فاعل در وجود مگر ہمان وجود برای اینکہ فاعلیۃ مخصوص بمرتبہ واجبیہ ست ووجوب عین وجود ست وانفعال کہ قبول کردن فعل ست مختص بمرتبۂ امکانیت
وعلاوہ اینکہ انفعال نیز چون فعل ست منسوب بہمان وجود ست کہ در ممکنات جلوہ گر ست نہ بماہیات ممکنہ مقصود آنکہ عقلاً ونقلاً فعلیۃ منسوب بجنابِ
واجب تعالی ست وتقدیر ہر امر مضاف بطرف او سبحانہ ودر ہر صورت مقدر ہر امر او ست وتدابیر نیز داخل تقادیر ست اللہ خلقکم وما تعملون وچنانکہ او تعالی
برای بعض امور ملائکہ را مظہرِ تقدیر خود ساختہ کہ فرشتگان را فاعلان تقدیر میگویند وبہ یک فرشتہ کار روزی رسانی حوالہ کردہ وبہ یک فرشتہ امر
جان ستانی تفویض نمودہ وعلی ہذا القیاس دیگر امور مقدرہ بفرشتگان سپرد شدہ است ہمچنین بہر موجود کارہای تقدیر خود حوالہ فرمودہ ہست لہذا احکام
وآثار از اشیا ظاہر مے شوند وخواص اشیا حق ست وبآدمیان ہم کارہا مفوض گشتہ ونتائج اعمال واقوال ایشان ہم ثابت ست واینہمہ تقدیرات حق تعالی
ست کما یجیئ تفصیلہ فالاشیاء والافعال مقدورات بحیثیۃ وتقدیرات بحیثیۃ ولعید کلہا فی القدر الم تر ان الشخص الواحد ابن لوالدہ واب لولدہ اختلفت
الاحکام باختلاف الاعتبارات المختلفۃ پس ہمہ اشیا وافعال تقدیر کردہ شدگانند از یک حیثیۃ وتقدیر کنندگانند از یک حیثیۃ چہ تمام موجودات باہمدیگر
نسبت علیۃ ومعلولیۃ دارند پس علل تقدیر کنندگان معلولات خود اند ومعلولات تقدیر کردہ شدگانِ علل خود شمردہ میشوند ہمہ آن اشیا وافعال در حساب تقدیر
کہ تمام اینہا ہم مقدورات حق اند وہم تقدیرات او جل شانہ مثالش آنکہ آیا نمے بینی تو اینکہ شخص واحد پسر ست برای پدر خود وپدر ست برای پسر خود
مخالف شدند احکام باختلاف ہای اعتبارات مختلفہ فالفعل الواحد الاول الذی ہو الصادر الاول یسمی بالقضاء لان القضاء حکم اجمالی مشتمل لجمیع
التفاصیل المقدرۃ والافعال الاخر المتکثرۃ سمیت بالقدر لانہ امر تفصیلے مختص بالتشخصات المعینۃ پس آن فعل واحد اول کہ صادر اول ست از واحد حقیقی جل
برہانہ بظہور آمدہ کہ مقرر ارباب معقول ست از واحد صادر نمیشود مگر واحد نام نہادہ میشود بقضا زیرا کہ قضا حکمیست اجمالی مشتمل بر جملہ تفصیلہای تقدیر
کردہ شدہ وآن افعال دیگر کہ متکثر اند نام نہادہ شدہ اند بقدر برای آنکہ قدر امر تفصیلے ست مختص بمشخصات معینہ وتوضیح اینمطالب بمثالے نمائیم
مثلاً سلطانی حکم کند کہ تنخواہ بملازمان بدہند پس این حکم اجمالی مانند قضاست وتقسیم آن علے قدر منصب زید این قدر بدہند وبعمرو اینقدر این حکم تفصیلے مانند
قدر ست پس قضا کہ امر مجمل ست متضمن قدر ست کہ امور مفصلہ باشد فالقضاء فی حکم المصدر والقدر کالمشتقات وکل ما ہو فی القدر مفصل کان فی
القضاء مجملاً این مثال دیگر ست یعنی مثل قضا مانند مصدر ست ومثل قدر چون دیگر صیغہا کہ مشتق اند از ان مصدر وہر آنچہ در مرتبۂ قدر مفصل ست بود در مرتبۂ قضا
مجمل واقسام القدر علی اربع اوجہ بدیہی ونظری وکشفی ومخفی اقسام قدر بر چہار وجہ ہست یکے قدر بدیہی ست ویکی نظری ویکی کشفی ویکی مخفی یعنی چون ہمہ اشیا وافعال
علویہ وسفلیہ کہ ناشی از تقدیرات الہی اند بموجب بیان سابق داخل در مراتب قدر اند تقسیم مجموع آن بر چہار قسم نمودہ آمد ونام ہر یکے جدا نہادہ شد در ہر قسم بدو اسم موسوم
گردید برای توضیح حقیقت ہر یک ازان وتصریح مرتبۂ آن چنانچہ مے آید فالقدر البدیہی الذی یقال سفلیا ایضاً سمی علی السنۃ العوام بالاسباب الظاہرۃ پس
القدر بدیہی کہ گفتہ میشود آنرا قدر سفلی نیز نام نہادہ شدہ ہست این قدر بر زبانہای عوام باسباب ظاہرہ واین اسباب ظاہر ہم از جملہ تقدیرات ست لہذا
نتیجۂ آن ہم اکثر بظہور مے آید وکمل مرجوعین رعایت اسباب ہم بقدر نمودہ اند لیکن این تقدیر سفلی ست وبالکل محل اعتماد نیست چہ دیگر قضاہای مافوق
این را رد ہم می نمایند وبخلاف این اسباب ہم گاہے کار بظہور مے آید کہ این اسباب ظاہرہ مقتضی آن نبود فاطلع الحق سبحانہ سائر العوام علیہا

اطلاع از باب افعال بمعنی وقوف دادن ست بر سر خود پس آگاهی داده است حق تعالی تمام عوام را بر ان اسباب ظاهره که قدر بدیهی و سفلی و بدیداهته هر کسے را آثار اسباب بنظر مے آید و نتایج آن مے نماید والنظری الذی یقال علویاً ایضاً سمی بتاثیرات الطبائع والنجوم والافلاک والنفوس والعقول آن قدر نظری که گفته مے شود قدر علوی نیز نام نهاده شده است در اصطلاح اہل حکمۃ بتاثیرات طبائع و تاثیرات نجوم و تاثیرات افلاک و تاثیرات نفوس و تاثیرات عقول و ہر یکی از ینها مظہر تقدیر الٰہی ست و صاحب تاثیر بقدرت حق سبحانہ است و طبائع عنصریہ را که از سفلیات ست ازینجہت یا این علویات شمرده که رتبۂ دریافت آن نسبت بآن چیز ہا که عوام ادراک آن میکنند بلند ست و اطبا از آن آگاه اند و درین مجموعہ تاثیرات مذکوره که تاثیرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول باشد احتمال تخلف ہم ہست و ہر چند محسوب در قدر ست و تقدیر نظری ست اما مانند قدر بدیہی باقتضاء قدر مافوق در قدر نظری ہم جواز تخلف ست که ہر وقت او تعالی خواہد در اینہا اثر دہد و ہر وقت خواہد ندہد که الشمس و القمر والنجوم مسخرات بامره و علم الحکماء والمنجمین ایا ہا آموختہ است حق تعالی آنقدر نظری که مسمی بتاثیرات طبائع و نجوم وغیرہا ست یعنی علم آن داده است حکما و منجمین را و عوام ازین امر واقف نیستند و حکما را اول برای آن بیان کرده شد که علم حکمۃ عام ست و شامل ست علم طب و نجوم را پس حکما از تاثیرات مذکوره تمامہا آگاه اند و چون طبیب را نیز در عرف حکیم میگویند اطبا نیز در حکما داخل اند و اطبا را تاثیرات طبائع معلوم میباشد و قدرے از نجوم ہم آگاه مے باشند و رعایت فصول و ہوا ہم در معالجۂ مرضی مے دارند و منجمین را صریح لفظاً بعد حکما برای آن بیان نموده که ہر چند علم نجوم ہم چون علم طب از شعب علم حکمۃ ست اما بسبب استخراج احکام و اخبار وقت خسوف و کسوف و دیگر امور از سعادت و نحوست ستارگان فرقۂ منجمین جدا از فرقۂ حکما مشہور گشته و منجم را کسے حکیم نمیگوید و البتہ این منجمان را حرکات افلاک و نجوم معلوم میشود و آثار آن از دہ مے یابند لیکن اینکه تخلف از تاثیرات آنہا جائز نمیدانند این از راه عدم اطلاع بر حقیقۃ امر ست و محض کفر و ضلالت ست چنانکه اینها را مطلق بے تاثیر محض فہمیدن و حرکات نجوم و افلاک را لغو و بیہوده دانستن از راه سادگی و جہل ست و حق آنست که حق تعالی در اینها بقدرت کاملہ خویش آثار نہاده است ربنا ما خلقت ھذا باطلاً و ہم تعالی قادر ست بر اینکه در بعض اوقات بموجب آثار اینها احکام بظہور نیاید —

فائدہ حاصل آنست که بنظر عرفانی ہر شے را مظہر حکمۃ حکیم حقیقی جل شانہ باید فہمید و در ہر چیز ظہور یک قدرت و حکمت باید دید فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمۃ و چون چنین مشاہده حاصل شد اسناد آثار بطرف ذوات الاشیاء نماند و بالذوات اشیا را مؤثر دیده نشد که حاصل حدیث من آمن بالنجوم فقد کفر ہمین ست نه آنکه حق تعالی نجوم را بے اثر صرف و بیہوده پیدا کرده است والکشفی الذی یقال مکتوبیاً ایضاً سمی بما ہو مکتوب فی اللوح المحفوظ آن قدر کشفی که گفته میشود مکتوبی نیز نام نہاده شده است در زبان شرع بچیزے که نوشته شده است در لوح محفوظ و درین تقدیر ہم جواز خلاف ست که یمحو اللہ ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و اخبر بہ الملائکۃ والانبیاء والاولیاء علیہم الصلوۃ والسلام خبر داده است او تعالی یعنی مطلع ساخته است باین قدر مکتوبی از راه کشف حقیقت آن ملائکه و انبیا و اولیا را و ہر وقت که در اراده او سبحانہ است از بعض امور مرقومہ لوح محفوظ بر اینها مکشوف مے شود و حکما و منجمین ازینمعنی آگاہی ندارند و آنچه اسرار لوح و قلم حق تعالی مکشوف ساخته است برای تصریح مطالب آن اجازت نداده ان شاء اللہ تعالی در نصیب ہر کہ خواہد بود ازین تخم آن نہال سر خواہد کشید و خود بخود بافاضۂ غیبیہ منکشف خواہد شد والخفی الذی یقال مجہولیاً ایضاً سمی بالغیب الذی لا یعلمه الا ہو آن قدر مخفی که از راه عدم اطلاع بر آن گفته میشود مجہولی نیز نام نہاده شده است بآن غیب که نمیداند آنرا ہیچکس مگر حق تعالی و درین تقدیر جای خلاف نیست و بر ہمہ تقدیرات تحت خود که آن ہم از امر الٰہی اند غالب ست که واللہ غالب علی امره و آن تقدیرات داخل مرتبۂ امکان اند و این تقدیر ثابت در مرتبۂ وجوب سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یا الٰہی پاک ہستی تو از جمیع الواث اعتبارات و نیست ما را علم مگر آنچه تو علم بآن داده ما را بدرستی که تو عالم حقیقی و حکیم مطلق ہستی و قد یسمی القدر ایضاً بالقضاء مجازاً و یطلق علی الاقسام الثلثۃ الاول اطلاق القضاء المعلق لجواز التبدل والتخلف فیہا و علی القسم الرابع اطلاق القضاء المبرم لعدم التبدل والتخلف فیہ لانہ مختص بعلمہ سبحانہ و منسوب الیہ ولا یجوز الخلاف فی علمہ تعالی اللہ عن ذلک علواً کبیراً و گاہی نام نہاده میشود قدر نیز بقضا از روی مجاز یعنی آن تقدیرات را ہم گاہی بقضا تعبیر میکنند و اطلاق کرده میشود بر اقسام سہگانۂ پیشین

که قدر بدیہی و نظری و کشفی باشد اطلاق قضاء معلق برای جائز بودن تبدل و تخلف دران اقسام ثلثه و اطلاق کرده میشود بر قسم چہارم که قدر مخفی ست
اطلاق قضاء مبرم برای نبودن تبدل و تخلف دران قسم رابع برای اینکه آن قسم چہارم ای قدر مخفی مخصوص ست بعلم حق سبحانه و منسوب بجناب
او ع سلطانه و جائز نیست خلاف در علم حق تعالی برتر ست حق سبحانه ازاین نسبت خلاف در علم برتری بزرگ **رباعی** حمدا المنزه لیسمی
باله ﴿ فی الخلق وحدته و انکان سواه ﴿ مرآة جماله جمیع الاکوان ﴿ فی الکون لمارات الا ایاه ﴿ کلمهٔ حمدا مفعول مطلق فعل محذوف ست
که واجب ست حذف آن بسماع یعنی احمد حمدا پس معنی آن شد که حمد و ثنا میکنم حمد و ثنا کردنی برای منزہے که مسمی باله بحق ست در خلق یافته
ام او را که عالم ہمه مظہر کمالات او ست اگرچه او سوای عالم ست و مغائر حقائق ممکنه و آئینهٔ جمال او ست تمام موجودات پس در مرتبهٔ وجود ہرگز
ندیدم مگر او را یعنی در موجودات پیدا نیست مگر وجود ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه۔

ھو الناس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله عالم الغیب والشہادت و ہو الحکیم الخبیر بعلم غیب السموات والارض و ہو بکل شئ بصیر والصلوة والسلام علی رسوله محمد البشیر والنذیر و علی آله و
اصحابه المنزہین عن النقص والعیب والمومنین بالغیب والموقنین بلا شک و ریب **اما بعد** فہذا الوارد السادس والعشرون ہو المسمی بانباء الغیب
والشہادة الانباء ہو الاخبار والغیب ما لا یعلم والشہادة ما یشاہد فالغیب باطن الشہادة باعتبار سترہ عن الانظار والشہادة ظاہر الغیب بلحاظ کشفہا علی
الابصار و من تلک الاسرار ما انبئک بتعلیم الله الذی ہو عالم الغیب والشہادة انباء الغیب بلحاظک و اخبار الشہادة بنسبتی والله علی کل شئ شہید

وارد در بیان معاملہ غیب و شہادت غیب در اصطلاح قوم عبارت از عالم غیر محسوس ست چون عالم ملائکه و ارواح و شہادت عبارت از عالم
محسوس ست یعنی عالم اجسام و آنچه بفہم قاصر می آید آنست که غیب عبارت از عالم غیر معلوم ست برابر ست که مجرد بود خواه مادی علوی باشد خواه سفلی محسوس بود در غیر محسوس بعد از ضرورت نسبت
لہذا حقتعالی فرموده انی اعلم غیب السموات والارض پس معلوم شد که غیب در مرتبهٔ سماوات ہم ہست در مرتبهٔ ارض ہم ہست و شہادت عبارت از عالم معلوم ست برابر ست که محسوس
بود خواه معقول مشہود باشد خواه مکشوف پس غیب و شہادت امر اعتباری و نسبی ست و ہر مرتبه ہم داخل غیب ست و ہم داخل شہادت زیرا که نسبت ببعض ہمان مرتبه محسوب
در غیب ست و نسبت ببعض محسوب در شہادت و ہم در ہر مرتبه فی نفسہا جانب بطون و نایافت حقیقتش بالکنه از عالم غیب آمر تبه ہست و طرف ظہور و شناخت کیفیتش
بالوجه از عالم شہادت آن و چونکه علم حقتعالی بجمیع جہات محیط ہمه اشیا ست پس اطلاق غیب که آمده باعتبار ما ست و گرنه نزد او سبحانه ہرچه بود و ہست و خواہد بود ہمه حاضر ست و او تعالی
بہمه چیز بہمه وجوه ناظر غیب السموات والارض ابصر به و اسمع مجردات و مادیات ہمه برای او تعالی داخل شہادت ہست که والله علی کل شئ شہید و بدانکه ہر مرتبه از غیب و شہادت متعلق بعلم ست که
آنچه در علم نیامده غیب ست و آنچه در علم آمده شہادة و ہر زمان امور غیبیه از حضرت وجود در مظاہر علمیه ظہور نموده داخل عالم شہادت میشوند و ہر وقت معلومات مشہوده از نظر ان مظاہر
علمیه یعنی تعینات ذی علم نہفته قدم در عالم غیب می نہند والله عالم الغیب والشہادة و از احاطهٔ علم الٰہی ہیچگاه بیرون نمیروند که ان الله قد احاط بکل شئ علما و چون ممیز ہمه مراتب
ممتازه علم ست تمیز احاطه نیز بعلم واقع شده چه ہر شئ با متیاز علمی آن شئ شده و حد و نہایت آن با احاطهٔ علمی حاصل گشته و نہایات و غیر نہایات امور متناہیه و غیر متناہیه بتفریق علمی
ظاہر گردیده فظہر ان الاحاطة الالٰہیة بالموجودات التی ہی المعلومات الالٰہیة احاطة علمیة و ہو قد احاط بکل شئ علما لا احاطة ذاتیة لان فی ملاحظة الذات لا یبقی من الموجودات
اثر و تستہلک فی نوره باسرہا و ہہنا لا امتیاز المحاط والمحیط والاحاطة کل شئ ہالک الا وجہه فکیف تعتبر الاحاطة احاطة ذاتیة تعالت ذاته عن جمیع النسب والاضافات مع ثبوت کل الاعتبارات
فیہا فالاولی ان تنسب و تضاف نسبة الاحاطة الی علمه الذی ہو احاط بکل شئ و این نفی احاطهٔ ذاتی و اثبات احاطهٔ علمیه ازان قبیل ست که متکلمین از نافہمیدگی خویش بآن قائل اند زیرا که

از تقریر آیہا چنان مستفاد میشود کہ ذات حق تعالی ہمچون ذوات دیگر موجودات در مکان معین یا مرتبہ مخصوصہ منحصر ست و علم او سبحانہ بہمہ اشیا احاطہ کردہ چنانچہ زید بیجا نشستہ است و علم او باشیاء خانہٴ او محیط ست و ہمہ را میداند تعالی اللہ عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست کہ اگرچہ ذات اوست تعالی شانہ کہ در ہر مرتبہ موجود ست لیکن اولی اینست کہ نسبت احاطہ را بمرتبہٴ علمی منسوب باید ساخت کما جار فی الآیة المذکورة و ذات او را از ہمہ اضافات مبرا باید داشت با آنکہ جمیع اضافات را در او باید دید کہ ہمین معنی جامع تنزیہ و تشبیہ و شایان حقیقة والوہیة و مناسب عقائد اہل اسلام ست و در بیان کردن احاطہٴ ذاتی بطور صوفیان چنان متبادر میگردد کہ وجود مطلق او تعالی بہمہ مقیدات ہمچون وجود دیگر کلیات بجزئیات خویش محیط ست تعالی اللہ عما یصفون کہ بیان این قسم احاطہ فی الحقیقة انکار ذات محیط ست در خارج فالحق ما ہو فی العلم الالہی المحمدی الذی یبین للناس و ان ہدی اللہ ہو الہدی بالجملہ چون او تعالی علام الغیوب ست کہ بر او ہمہ منکشف ست و ہیچگاہ ہیچ شئ از علم الہی غائب نمیشود و از احاطہٴ علم او بیرون نمیرود پس آن غیوب کہ مذکور شدند غیوب اضافیہ اند و ہر غیب از آنہا بر ہر کہ ظاہر ساختند در حق او داخل شہادت شد و غیب الغیب عبارت از آن مرتبہ است کہ مدرکہ از دریافت چگونگی آن عاجز باشد و من حیث ہی ہی ہرگز بمفہوم نشود و در احاطہٴ علم نگنجد و حق معرفت آن محال بود چون ذات واجب تعالی جل جلالہ و غیب حقیقی نیز ہمین ست و بشارت و الذین یومنون بالغیب در حق مومنان این مرتبہ ست **سوال** اگر گفتہ شود ہر چند کہ حق معرفت ذات او تعالی محال ست لیکن بقدر طاقت بشریہ بر اکملین منکشف ہم میشود و ہمین عجز در یافت در یافت آن مرتبہ است کہ العجز عن درک الادراک ادراک پس اولی آنکہ غیب الغیب ماہیات معدومہ ممتنعات را گفتہ شود کہ بہیچ وجہ در وجود نمی آیند و یافتہ نمیشوند و عدم محض لیاقت دریافت شدن ندارد پس باید کہ عدم غیب الغیب باشد **جواب** گوئیم کہ مرتبہٴ غیب مقابل مرتبہٴ شہادت ست و ہر دو امر وجودی اند و با ہمدیگر تقابل تضائف دارند کہ تعقل ہر واحد از ہر دو بر قیاس دیگر ست زیرا کہ تعقل شہادت کردہ نمیشود بلا تعقل غیب و ہمچنین تعقل غیب بلا تعقل شہادت و عدمات را غیب گفتن بچہ طور صادق آید کہ گفتگو از موجودات ست نہ از معدومات عدم کہ نیستی محض ست اطلاق غیبت بر آن از دلالت وہم ست و ناشی از نافہمی و خطاست عدم نہ در شمار غیب ست و نہ در شمار شہادت پس ثابت شد غیب الغیب مرتبہٴ ذات واجب تعالی ست کہ ہست و مبرا از ادراک افہام ست **نکتہ** باید فہمید کہ چنانکہ غیبت محض نصیب وجود محض ست شہادت حقیقیہ ہم ہمان مرتبہ را حاصل ست ہمہ جا او مشہود و بس فاینما تولوا فثم وجہ اللہ و آن شہادت و غیبت اعتباریہ بودہ است کہ دیگر موجودات اعتباریہ را در ضمن او جل سلطانہ میسر گشتہ **اقسام الشہادت** شہادت بر سہ قسم ست یکی شہادت حقیقیہ و آن آنست کہ بہیچ نوع پوشیدہ نشود و از غایت ظہور ادراک شہود آن نباشد در آن مرتبہ شاہد ہم اوست و مشہود ہم او شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو ہو الاول والآخر والظاہر والباطن و ہو بکل شئ علیم و یکی شہادت علمیہ است کہ بقوت عاقلہ ادراک آن توان کرد چون امور کلیہ و دیگر معقولات و یکی شہادت حسیہ است کہ بحواس مادیہ ادراک آن توان نمود چون مبصرات و مسموعات و دیگر محسوسات **اقسام الغیب** غیب نیز بر سہ قسم ست یکی غیب حقیقی کہ مدرکہ از دریافت آن عاجز باشد چنانکہ بالا مذکور شد و یکی غیب علمی کہ حیثیت معلوم شدن دارد و بالفعل معلوم نیست و یکے غیب حسے کہ در حس نمے آید یا بالفعل محسوس نیست **فائدہ** مراتب ظہورات وجود بسیار ست کہ در احاطہٴ علم ممکن نمی آید واجب تعالی ست جل شانہ کہ علم او بہمہ موجودات محیط ست و برای دریافت ہر شئی حسی و قوتی عطا میفرماید کہ با آن حس و قوت احساس و ادراک آن شئی توان کرد مثلا الوان را بحس بصر توان دید و اصوات را بحس سمع توان شنید و مشمومات را بحس شامہ توان شمید و تفاوت چیز سخت و نرم و سرد و گرم بحس لامسہ معلوم توان کرد و امور معقولہ را بقوت عاقلہ توان فہمید و علے ہذا القیاس ہمہ امور موجودہ مادیہ و مجردہ را بحسے و قوتے کہ مناسب آن امر ست توان یافت پس برای ادراک ہر شئے

هر که را قوت سمع یافت آن حق تعالی داد در حق او آن شئے داخل شہادت ست و هر که را قوت دریافت آن شے نداد در حق او داخل غیب ست پس از
امور غیبیه آنچه انبیا علیهم السلام خبر داده اند و اولیا خبر میدهند حق و مطابق واقع ست چه شد که تو آنرا نمی یابی ترا آن قوت نداده اند که درک
آن نمائی در واقع آن حقیقت همان طور ست که الکملین انباء آن کرده اند چنانچه اگر نابینائی مادر زاد بگوید که من الوان سرخ و زرد را نمی بینم اگر
موجود مے بود مرا هم معلوم میشد پس در موجود بودن الوان هیچ شبهه نیست بینایان مے بینند اما این کور که از جهل طبیعی اعتماد بر یافت خود دارد سخن
دیگران را باور نمیکند و یا کر اصلی که از سماعت بے بهره است گوید که اصوات موجود نیست من هم آخر چشم و هوش و دست و پا و دیگر اعضا دارم اگر مے بود
چون دیگر چیزها آن را هم میدیدم و یا بدست و پای خویش تفاوت پست و بلند آن را دریافت میکردم که پست و بلند دیگر چیزها را مثل زینه و بام و در میابم
پس اینکه دریافت من نمی آید معلوم شد که موجود نیست و حال آنکه در نفس الامر اصوات موجود ست و مراتب پستی و بلندی دارد و او را آن حس نیست
که دریافت کند و شنوایان مے شنوند و دریافت تفاوت مراتب آن مے نمایند پس معلوم شد که هر که را هر چه نمودند نمود و از هر که هر چه پوشیدند پوشید
و هو العلیم الخبیر و تا که هدایت الٰهیه بر کسے باب یافت نکشاید و لائق شناخت چیزے نماید هیچکس بدون افاضهٔ حق چه از محسوسات و چه از معقولات
محسوس و معقول هیچکس نمے تواند گردانید و چگونه فهماند چون راه یافت حق تعالی بند گردانید و منهم من یستمعون الیک افانت تسمع الصم و
لو کانوا لا یعقلون و منهم من ینظر الیک افانت تهدی العمی و لو کانوا لا یبصرون غرضکه هر کس را نگاهے که دادند دادند و راهی که کشادند
کشادند هر که را هر چه نموده اند میخواهد که همه را بنماید و آنچه بر او کشوده اند بر دیگران هم کشاید لیکن چه کند که دیدن را چشم بینا باید و شنیدن
را گوش شنوا شاید پس الکملین در طریق هدایت مجبور و ناقصین از فریق ضلالت معذور و نظر بذات واجبی کمال و نقص امکانی هر دو
هیچ ست و ممکن بیچاره بهر صورت هیچ در هیچ هر لحظه بفناء خود باید کوشید و خود را ابدیل وجوب حق باید پوشید تا هر وقت دل بطرف عالم
غیب کشد و وارسته از هنر و عیب شود **رباعی** گر مست شبابیم خراب شیبیم + در محو هنر تمام صرف عیبیم + ستار عیوب نیست جز
پردهٔ غیب + مشتاق لقای پرده پوش غیبیم + حاصل آنکه شباب یعنی حالت شدت ظهور عالم شهادت مقدمهٔ شیب ست که وقت رجوع
بطرف عالم غیب و هنگام ضعف قوهٔ مادیه ست و هنر یعنی وجود آلات حسیه که باعث ادراک محسوسات ست نوعی از عیب ست
که بطرف کثرت موهومه مے کشد و بسفلیات متعلق مے سازد مقصود آنکه کمالات امکانیه هم نقائص اند تا بنقصانها چه رسد پس ستار عیوب
پردهٔ غیب ست و فنا رافع عیب غیب مشتاق شهادت ست که جلوه گاه اوست انه علی کل شئے شهید و شهادت جویاے غیب ست
که مفر و پناه اوست و الی الله المصیر حضرت وجود که مشتاق ظهور خود ست هر آن در مظاهر امکانیه جلوه مے فرماید و در عالم
شهادت بشهود مے آید و مشهودات که لباس کونیه دارند هر زمان رهائی ازین قید مے خواهند و میل بطرف عالم غیب مینمایند
و الیه المصیر **رباعی** هر چند هزار جلوه پیدا کردیم + آخر همه را بخویش اخفا کردیم + چون کاغذ آتش زده در ما پوشید
چیزے که بصد چشم تماشا کردیم + هر چند ما همه مشهودات هزار جلوه در عالم شهادت پیدا کردیم لیکن آخر کار هر ظهور را در پردهٔ
غیب اخفا کردیم مانند کاغذ آتش زده از شهود ما در غیب ما نهفت آنچه اینجا بصد چشم یعنی الحواس متعدده تماشا
کردیم و صورت شرارهاے کاغذ آتش زده و کثرت چشم و پیدائے جلوه ها و باز پوشیده شدن همان جا ظاهر
است ربنا الیک المصیر و انت السمیع البصیر ؎ —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله غافر الذنب قابل التوب ارحم الراحمین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد شفیع المذنبین رحمة للعالمین وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد
فهذا الوارد السابع والعشرون هو المسمی بالاستغفار و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما فاستغفر الله من جمیع ما فعلت قولا و فعلا و خاطرا و سامعا و ناظرا
ولا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فاستغفره من کل حرکاتی مع علمی انه لا حول و لا قوة الا به و هو العلی الغالب علی امره و العظیم المحیط بکل شیٔ فعلم ان مقام العبدیة مرتبة الخطاء
والعصیان کما ان مرتبة الربیة مقام العطاء و الغفران فکل ما یضاف الی العبدیة و ینسب الی نفس العبد من الاقوال و الافعال و الخطرات و الاوصاف ظل و
سیئة و قابل للاستغفار و الندم فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب و کل واحد من هذه الامور المذکورة بالنظر الی اضافتها الی الربیة و نسبتها
الی ذات الرب بالایجاد و التخلیق حق و حسنة و قابل للحمد و قل الحمد لله علی کل حال ربنا ما خلقت هذا باطلا و اذا نظر الی البعض بلحاظ اضافته الی الرب کما تنظر الی
الحسنات الاعتباریة و المامورات الشرعیة فما اصابک من حسنة فمن الله و ما التوفیق الا به و اذا نظر الی البعض باعتبار اضافته الی العبد کما تنظر الی السیئات الاضافیة
والمنهیات الشرعیة فما اصابک من سیئة فمن نفسک و انت ظالم لنفسک و اذا نظرت الی الکل من الحسنات الاعتباریة و السیئات الاضافیة بحیثیة اضافته الی
العبدیة فتب من جمیعها و قل اللهم عملت سوء و ان حسنت و ظلمت نفسی و لو عدلت فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت و اذا نظرت الی جمیعها
بحیثیة اضافتها الی الربیة فقل کل من عند الله و فوض امری الی الله و ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین و الیه ترجع الامور کلها غایة ما فی الباب لما بت
وتبت من کل ما عملت بالنظر الی امکانیتی سواء کان صوابا او خطأ فغفر لی ربی و ستر لی فی رداء وجوبه و رأیت ردائه و سمعت غفرانه و قلت سمعنا و اطعنا غفرانک
ربنا و الیک المصیر یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه و استغفروا ربکم ثم توبوا الیه ان ربی رحیم ودود ۔

وارد در غفلت و تنبه

غفلت و تنبه هر دو از مقتضیات انسانیه است و هر آدمی را بالطبع این حالات کم و بیش وارد میشود یعنی عوام را غفلت بیش و تنبه کم و خواص را تنبه بیش و غفلت کم و درین
حکمتهاست که آن حکیم مطلق نهاده چه اگر تنبه و آگاهی نمی بود در راه هدایت که مینمود و اگر دروازهٔ غفلت نمیکشود هیچ نفس از بار وجود نمی آسود و اگر بالکل غفلت نصیب
انسان میشد داخل زمرهٔ حیوان مطلق میگردید و اگر تمامه صرف آگاهی میگشت داخل طائفهٔ ملائکه شده از ترقی باز میماند و از مقام معلوم برتر نمیرفت که حق تعالی مقولهٔ
فرشتگان چنین بیان کرده و ما منا الا له مقام معلوم پس حقیقت انسانیه مقتضی غفلة و آگاهی ست که با آگاهی توسل بجناب حق جل و علا پیدا نماید و بسبب غفلة
اندکے از بار وجود بیاساید حدیث شریف کلمینی یا حمیرا مشعر همین معنی ست و هم بر غفلة تاسف و ندامت کرده پر و بال ترقی را تیز نموده از آن مقام برتر رود و همچنین
در طی منازل بی انتها ابد الآباد خواهد بود که نه او سبحانه متناهی ست و نه خلیفهٔ او را تناهی باید دانست که رتبهٔ غفلة خواص بمراتب از آگاهی عوام برتر ست
نسبت بعوام دوام آگاهی دارند و هیچگاه این بزرگواران غافل نمیشوند اگر ایشان را بعض وقت بقدر مقتضاے بشری غفلت رو میدهد نسبت بحالت
قوت آگاهی ایشان ست و محسوب در شمار آگاهی ست که برای حصول ترقی احوال ست چنانکه گفته شد و هیچ آن بالکل ذهول مشاهدهٔ الٰهی خواص را
نمی باشد نعوذ بالله منه اطلاق غفلت و آگاهی بر ایشان باعتبار قوت و ضعف حالت ایشان ست و این اختلاف زیاده باعث ترقی ست و اکملین را
هم میباشد چنانچه حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام میفرماید لیغان علی قلبی با وجود آنکه فرموده عینی ینام و قلبی لا ینام بهر حال نظر بر احوال
غفلت تأمل خویش کرده خود با خود گفته مے آید تا باشد که چشم دل گشاید و شاهد مقصود رو نماید **رباعی** شب زنده نداشتی و مردان نزدیک

مانندِ نفسِ سحر دان نزدیک دلِ غافل و مرگ بر قریب ست ای دردا گل خندد و هنگامِ فسردن نزدیک + مراد از شب عرصهٔ زندگانی ست زیرا که این حیاتِ حیوانیه لباس
نفسِ ناطقهٔ انسانیه است که آن نفسِ مجرده این لباس پوشیده و تعلق باین پیدا کرده و حق تعالی شب را بلباس تعبیر فرموده که وجعلنا اللیل لباسا و زنده داشتنِ شب
و احیا رلیل بیدار ماندن ست و اینجا عبارت از آگاه بودن باشد و نفس شماری حالتِ سکرات و تشبیه دل بگل و غنچه از راه حالتِ انبساط و انقباض او میکند و تخصیص
خطاب بخویش که از لفظ تخلص ظاهر ست برای آنست که متکلم را گفتگو با خود ست گو این احوال سائر و دائر همه آدمیان ست و خندهٔ گل حالتِ شگفتگی ست و
اینجا حاصل شادی بغفلت ست و فسردن گل حالتِ سقوطِ روحِ نباتی ست از وی و اینجا مقصود موت ست و غفلتا با وجود اینهمه آگاهی تباهی در تباهی کارے که پیدا ما
گاهے از ما نمی آید تاسف بر آنست که با اینهمه دانست آنچه مے باید از هیچکس نمے آید چه رتبهٔ عمل از علم پایان تر ست و چنانکه قدم از نظر پستتر ست ماند و هرگز برابر نظر نمیشود
همچنین عمل نیز موافق علم نمیگردد و از علم فروتر میماند چراکه عمل متعلق بجسم ست و جسم مادی ست و علم متعلق بنفس ناطقه است و نفسِ ناطقه مجرد ست پس چنانکه مادیات سفلیات
برابری مجردات علویات نمی کنند چیزے که متعلق بمادیات ست نیز برابری چیزے که متعلق بمجردات ست نمیکند لهذا الکملین که از حقیقت آگاه اند هر چند مجاهدات
و ریاضات نمایند خود را قاصر مے یابند و مدام دید قصور نصیب این محققان ست چنانچه حدیثِ شریف ست ما عبدناک حق عبادتک و آنکه آنحضرت علیه الصلوٰة
والسلام فرموده که ما عرفناک حق معرفتک مراد ازان قصور علم ست از ادراکِ ذات من حیث هی هی چه حق معرفت ادراک بالکنه است نه بالوجه و آن محال ست مقصود
از نفی ادای حقِ عبادت قصورِ حقیقتِ عمل ست از حقیقتِ علم چه حق عبادت آنست که عمل برابر علم شود و آن نیز امکان ندارد کما مر پس حقیقتِ امکانیه بیش تر بر
واجبیه دوام منفعل ست و انفعال ذاتی دارد و الهی اگر معامله العدل نمائی مارا هیچ جا پناهی نیست و اگر کار بفضل فرمائی جز عفو تو عذر خواهی نه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
اگر او سبحانه معامله با ممکن بعدل فرماید یعنی آنچه حقیقتِ ممکنه اقتضا میکند موافق آن بعمل آرد ممکنات را هیچ جا پناه نیست چه امکان خاص سلب ضرورت از طرفین ست
پس ممکن بنظر بذاتِ خود نه صلاحیتِ مرتبهٔ وجودیه دارد و نه لیاقتِ معنی عدمی و اگر حق تعالی کار بفضل نماید یعنی ممکنات را در ظلِ تضمن وجوب خود بگیرد و موجود
سازد جز عفو و بخششِ او که تضمن وجوب حضرت اوست جل سلطانه بخشاینده حقائق ممکنه و بیرون آرندهٔ اینها از ظلماتِ عدمیه هیچکس نیست کیست آنکه
شفاعت کند نزد او تعالی مگر باذن او و اذن شفاعت همان اقتضای مغفرت ست مر حضرتِ غفار را پس همین اقتضا ظهور مینماید در مظاهر غفاریه که انبیا و اولیا
باشند علیهم السلام و ایشان بموجب حکم او عم نواله عفو تقصیرات ما گناهگاران میخواهند لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا حاصل آنکه شفاعتِ انبیا
علیهم السلام و اولیا قدست اسرارهم برای مجرمان و عاصیان بموجب مرضی الهی خواهد بود لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یشفعون الا لمن
ارتضی وهم من خشیته مشفقون و او تعالی باطنا عفو میفرماید بعد ازان کسے را مجال و طاقتِ شفاعت پیدا می آید و ظاهرا واسطهٔ معافی تقاصیر گنهگاری میشود
و بدون مرضی و حکم کرا یارا که در حضرتِ کبریای او جل جلاله دم زند و شفاعت احدی کند ما من شفیع الا من بعد اذنه ذلکم الله ربکم فاعبدوه چنانکه در دنیا هم سلاطین و امرا
اگر بر کسے غضب مے شوند هیچکس در حالتِ شدتِ غضب طاقتِ شفاعت نیارد و چون غضب فرو میشود و مصاحبان میفهمند که حالا مرضی بر عفو ست یا خود بایما و
اشارهٔ ندیمان را میفرمایند که شما وسیلهٔ معافی تقصیر فلانی شده عفو کنانید آنزمان مصاحبان و ندیمان برای او استغفار میکنند و برای خاطر ایشان ظاهرا معاف
مے شود و باطنا همان رحمت بے علت شفیع شده قل لله الشفاعة جمیعا له ملک السموات والارض ثم الیه ترجعون و برای کسانیکه کافر اند مرضی بر معاف کردن ایشان
نیست در حق آنها حق تعالی برسولِ خود علیه السلام چنین فرموده استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم ذلک بانهم کفروا بالله ورسوله
والله لا یهدی القوم الفاسقین و از بهر کسانیکه رحمت بے علت جوش زده فرموده است ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون یعنی عذاب
نخواهد کرد حق تعالی آنها را در حالے که تو در آنها هستی و مراد آنکه در دل هر که محبتِ محبوبِ حق علیه الصلوٰة والسلام خواهد بود او سبحانه آنرا عذاب نخواهد کرد و کسے که
پیشِ خویش مقر و نادم خود مستغفر ست او تعالی او را بسبب ایمان نجات از عذاب خواهد داد الحمد لله که ما محمدیان را معامله با رب رحیم ست و کار با رسول کریم هر چند که گنهگاریم

لیکن اللہ و محمد داریم خود را قاصر میدانیم و کلمات استغفار میخوانیم که از ما ہمہ ندامت و پشیمانی تو کریمی بیشتر تو دانی ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین الٰہی از ما مقصران غیر از ندامت و پشیمانی نمی آید تو کریمی از تو جز کرم نشاید اے ربنا ما ظلم کردیم با نفسہاے خود را و اگر نبخشی تو ما را در رحم نکنی ما را ہر آئینہ باشیم ما از زیان کاران فتلقی آدم من ربہ کلمات فتاب علیہ انہ ہو التواب الرحیم

رباعی

بر جرم گر اعتراف خواہی کردن + دل را ہی درد صاف خواہی کردن + یارب تو کریم و من گنہگار توام + دانم آخر معاف خواہی کردن +

اعتراف بر جرم و گناہ اقرار تقصیر خود نمودن ست و معترف بقصور خویش بودن و ہمین معنی مبنائے پشیمانی و ندامت ست و منشأ قبول معذرت و وسیلۂ مغفرت کہ الندم توبة والتائب من الذنب کمن لا ذنب لہ پس اعتراف بر جرم و عصیان کار آدم ست و موجب صفا و استکبار و انکار شعار ابلیس و سبب عقوبت و عین خطا یارب چون ما بنی آدم گنہگار ہمچو تو پروردگار کریم آخر در ظل حمایت آن لطف عمیم علی الخصوص ما محمدیان خالص از رحمت رحیمیۂ تو امیدواریم و زیادہ تر توقعات داریم و بجئی محمد حبیبک یوم القیمة شفیعاً و لا تقنط من رحمتک انک تغفر الذنوب جمیعاً

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الواحد الموجود بوجودہ والشاہد المشہود بشہودہ والصلوٰة والسلام علی محمد الحامد المحمود والساجد المسجود و علی آلہ و اصحابہ العابدین لمعبودہ

اما بعد فہذا الوارد الثامن والعشرون ہو المسمٰی بسواء السبیل عسی ربی ان یہدینی سواء السبیل کما سوی بدنی بترکیب الاجزاء العنصریة والکیفیات المزاجیة لتسویة معتدلة صالحة لقبول الحیاة ونفخ فیہ من روحہ نفخا ایجادیا واوجد بخارا لطیفا قابلا لتعلق الروح الذی ہو من امر ربی متصرفا فی البدن و مدبرہ وہو النفس المجردة وایدہا بروح القدس فہدانی ربی بارائة المعرفة والایصال الی الحقیقة سواء السبیل الذی لا عوج فیہ من رجحان جانب الاتحاد والامتیاز او التشبیہ او التنزیہ او من غلبة السکر او الصحو او الجمع او الفرق والی سبل حقیقة التحقیق و باللہ التوفیق ط ۔

وارد در توحید وجودی و شہودی

وجود بمعنی واحد ست و بذات خود موجود نہ آنکہ ماہیت ممکنی و واجبی یک ست و فرق در عبد و معبود نیست واو تعالی چون کلی طبیعی در ضمن افراد خود موجود ست کہ این معنے خلاف معقول ست و معتقد اہل زندقہ و الحاد ست و از نا فہمیدگی حقیقت کلام محققین این سفہا درین بلا گرفتار شدہ اند و بمغز سخن نرسیدہ اند و ہم این وارد در بیان وحدت شہود ست کہ در ہمہ مشہودات بجز یک وجود مشہود نیست و حقائق ممکنہ غیر از مفہومات نیستند و حاصل وحدت وجود و شہود نزد اکملین یک ست و اظہار آنکہ حسن بیان تقریر جامع این ہر دو معنی ست و ہم اظہار آنکہ اگر خوب مسئلۂ وحدت وجود فہمیدہ شود معلوم گردد کہ ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکہ ہمہ از وست نہ آنکہ ہمہ اوست و حسن بیان حقیقت بطور وحدت شہود ست لیکن ہنجیکہ حقیقة از دست نزد و لسان اہل ظاہر اثنینیة سنگ راہ وصول نگردد و تعصب حجاب چشم بصیرت نشود کہ بیان باین طور مفید بسیارے از خواص و عوام ست و تقریر ہمہ اوست مضر اکثرے از کافۂ انام زیرا کہ عوام کالانعام از بسکہ بالطبع در محسوسات گرفتار اند و پیش قوت حیوانی خود مجبور و بے اختیار و تہذیب اخلاق کہ مقتضاء انسانیت ست بحد کمال ننمودہ اند و عادت بعبادات کہ لازمۂ آدمیت ست پیدا نکردہ اند و اعتقاد جازم بر خدا و رسول کہ نتیجۂ صدیقیة ست بہم نرسانیدہ اند و بار اطاعت امر حق تعالی کہ در خور دوش عبدیت ست بے کسل چنانچہ باید نبرداشتہ اند و حبل متین محبت رسول او کہ متعلق با ایمان ست باستحکام تمام نگرفتہ اند و تزکیہ نفس حاصل نکردہ انقطاع از ہواہای نفسانی و خواہشہای طبیعی ننمودہ اند و تصفیۂ قلب نفرمودہ آئینہ داری حضور و شہود حق نکردہ اند و بلہو و لعب خوگر اند و بالتذاذ لذات حسیہ از طفولیت عادی اند بخوردن و نوشیدن و پوشیدن از ابتدا راغب اند و در توہم حکمرانی گرفتار اند و در قید انانیت مقید اند چون از شنیدن کلمات توحید اندکے از چشم دانش ایشان حجاب امتیازات اعتباریہ مرتفع میشود و زمام اختیار از دست علم ایشان رہا میگردد و قدرے از جام این شراب بچشند مرکب نفس برون

اینہا بجلوی نمودہ بدیہای نہفتہ خود آشکارا میکند و چون طبیعت ایشان بگہ خوردن سخنان بے ادبانہ مشغول بشود و خصائل بد ایشان کہ در ذوات مخفی بود
و ایشان آنرا بقوت امتیازی خویش خس پوش میکردند بسبب رفع امتیاز بادۂ توحید ہمہ ظاہر میگردد کہ مقرر ست شراب آنچنان را آنچنان تر میکند لہذا
خمر ظاہری ہم در شریعت مصطفویہ حرام ست و این شراب باطنی ہم در طریقت محمدیہ ممنوع کہ اکثر مردمان ہمین قسم میباشند و حکم الاکثر حکم الکل و از این
تقریر خیال نکنی کہ خمر اہل صفات حمیدہ و صاحبان حوصلہ را روا باشد استغفر اللہ خمر در حق ہمہ ہا حرام ست این سخن تقریبا بتمثیل گفتہ شدہ بالجملہ از ہمین
بد اخلاقی عوام بود کہ بزرگان سلف تزکیۂ نفس را بر تصفیۂ قلب مقدم میداشتند و اول سالک را بریاضات و طاعات ظاہرے عادی می کردند
و اخلاق درست مے نمودند و عقائد تعلیم مے کردند بعد ازان مشغول باطنے می فرمودند و علم توحید مے آموختند و حالت آن القامی کردند
کہ از نیکان جز نیکی نیاید اما چون اکابر طریقۂ علیہ نقشبندیہ قصور ہمت طلاب را دریافتند ابتدا بتصفیۂ قلب کردند و تزکیۂ نفس را در ضمن آن
مرعی داشتند تا سالک مبتدی ہم شتاب بکیفیات اینہا آشنا شود و بے بہرہ مطلق از نصیبہ مقربین نماند رفتہ رفتہ تزکیہ و تصفیہ
ہر دو بحد کمال خواہد رسید و وصول بمطلوب نصیب خواہد گردید این ست معنی اندراج النہایۃ فی البدایۃ اما این بزرگواران تعلیم
علم توحید را موقوف نمودہ ہمان ایصال بتوحید اختیار کردہ اند و قلب سالک را از گرفتاری ماسوی بتوجہ خود رہا می فرمایند و بحضور و
شہود منصبغ مے گردانند و التزام شریعت تلقین می کنند و اعتقاد بحق اہل سنت و جماعت را مستحکم می سازند و اگر تقریب بیان توحید
بمیان مے آید مطالب ہمہ از وست بیان می فرمایند و از گفتن کلمہ ہمہ اوست سالکان را منع مینمایند تا سراسر مفید خواص و عوام شود و احتمال
ضرر بالکل مرتفع گردد و از بیان وحدت وجود بسیار مردمان خراب می شوند مگر اخص خواص کہ بر صراط مستقیم اعتدال ثابت قدم اند اسرار ہمہ امور
می نہند و براہ توحید می روند و ہیچگاہ مع حفظ مراتب از مشاہدۂ وحدت الٰہی غافل نمی شوند و بدانکہ یکی علم توحید وجودی ست و آن دانستن
چند مقدمہ است کہ از ترتیب آن وحدت مرتبۂ وجود منتج می گردد و این علم را صوفیان علم تصوف می خوانند و برای فہمانیدن این مطلب چند امثلہ
مانند تمثیل آب و موج و حباب و امثال آن بیان میکنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کردہ اند کہ عبارت از وحدت و واحدیۃ و
ارواح و مثال و شہادت ست و چند الفاظ برای مطلب خویش مصطلح نمودہ اند کہ لاتعین و تعین اول و حقیقۃ محمدیہ و اعیان ثابتہ و صور علمیہ
و فیض اقدس و فیض مقدس و قرب نوافل و قرب فرائض و اعتبار و لااعتبار و اطلاق و تقیید و جمع و فرق و تنزلات و غیرہا باشد و تنزلات خمسہ را
حضرات الخمس ہم میگویند و یکی علم توحید شہودی ست و آن دانستن چند مقدمہ ہست کہ از ترتیب آن وحدانیت ذات حق تعالی و عدم جواز انفکاک
وجود از ذات واجب و ظہور موجودات باظہار ہمان یک نور وجود کہ مقتضاء ذات واجب تعالی ست منتج می گردد و این علم را متکلمین داخل در علم کلام
مے دانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر مے کنند و جدا از علم کلام میشمارند و برای فہمانیدن این مطلب چند امثلہ مانند تمثیل عکس و آئینہ و شخص و امثال این
بیان می کنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کردہ اند کہ مرتبہ ذات و شیونات ذاتیہ و صفات و اسما و ظلال اسما و لامکان و عالم امر و عالم
خلق باشد و چند الفاظ برای بیان مطلب خود مقرر نمودہ اند کہ اصل و ظل و اصل الاصل و قوس و دائرہ و مرکز و عکوس اسما و عدمات اعتباریہ و حقائق ممکنات
و غیرہا باشد و دیگر ازین قبیل اصطلاحات بسیارست و یکی متکیف شدن بحالت توحید وجودی ست و آن مشاہدہ وجود مطلق ست در ہمہ موجودات مقیدہ
بنظر بصیرت دائما مع ذوق و شوق و ہمیشہ ملتذ و معمور بودن بسکر این کیفیت و یکی مشرف گشتن بحالت توحید شہودی ست و آن شہود و حضور
ذات واحد حق ست علی الدوام بلا ملاحظۂ اعتباری از اعتبارات کونیہ و مسرور و ملتذ بودن باطن باین حالت و جذب و کشیدگی دائمی الی اللہ
علے نہج مجہول الکیفیۃ و حاصل این ہر دو توحید یک ست یعنے خلاص قلب از گرفتاری ماسوے اللہ و خالی کردن دل از

خطرات و تعلقات ماسوی و توسل تام بذات او تعالی و انقطاع از ما فی الکون که مسمی بالغیر ست پس کسیکه بحاصل این هر دو توحید یعنی بکیفیت مذکور مشرف شد برابر ست که علم آن هر دو توحید هم حاصل کرده باشد یا نکرده باشد و مفصل مصطلحات را داند یا نداند او داخل اولیاست اگرچه در زمرهٔ محققین داخل نیست و کسی که علم این هر دو توحید پیدا کرده یعنی که مصطلحات را آموخته و فهمیده و بآن حالت نرسیده و باطن را از گرفتاری ماسوی آزاد نساخته و بحضور و شهود حق معمور نه نموده داخل در علماء این فن و مقلدان ست و در زمرهٔ اولیا داخل نیست و اگر نعوذ بالله جادهٔ شریعت را گذاشته و سخنان واهی میگوید چنانچه رائج الوقت ست مقلد هم نیست ملحد ست و مطالب این علم را هم نه فهمیده ست و ظاهر عبارات محققین را نیز نه دریافته و بے مرادات ایشان نه برده از غلطی فهم خود در مهالکت افتاده و کسی که هم علم این هر دو توحید دارد و هم بآن مقام فائز گردیده و باطنش معمور بمعیت حق ست و ظاهرش آراسته بآداب شریعت عارف محقق ست و ولی اکمل مکمل پس ظاهراً و باطناً قصد پیروی چنین اکابر نما و تشبث بذیل هدایت کلام الله فرما و قل بلسان الظاهر و الباطن هو الله احد بالوحدة الذاتیة التی هی عین ذاته و ذلک الاحد ان شامل الجامع مع الله الصمد بلحاظ المرجعیة لکل الصفات مع تصور الغناء الذاتی فیه فهو لم یلد و لذا ای لم یتکثر بظهور الکثرت الاعتباریة و لم یولد من و الدلے لم یقم بغیره کالاعراض و الامور المنتزعة من امور مالها وجود فی الخارج الا فی الذهن و لم یکن له من الموجودات الکونیة کفواً و شریکا فی الوجود واحد فقط **رباعی** اندیشه

اگرچه پیش و پس میگردد ÷ در خویش ولی بهر نفس مے گردد ÷ نے هیچکسے شریک هستی باشد ÷ هستی نه شریک هیچکس مے گردد ÷ اندیشه عبارت از علم ست و پیش و پس گشتن متعلق باعتبارات شدن و در خویش گردیدن از حقیقت عدمیه خود بیرون نیامدن ست پس هستی که وجود ست متحد بحقیقت امکانیه که عدم ست نمیشود و نه آن حقیقت معدومه موجود میگردد لان المعدوم لا یصلح ان یکون موجوداً وحده لا شریک له یعنے یکیست آن وجود و هیچ حقیقتے شریک او نیست و موجودات وجودات نیستند بلکه همان یک معنی واحد ست که درین مظاهر متکثره ظهور نموده ست و این ماهیات مفهومات که عدمات اعتباریه اند مغایر وجود اند و از عدمیة خود قدم بیرون ننهاده مشارکت در موجودیة با حضرت وجود پیدا نموده اند و مرایای ظهور مراتب اعتباریه وجودیه اند که آنرا اسماء الٰهیه میگویند و مرتبهٔ ذات از ظهور و بطون برتر ست و دوست هیچ اضافت تا بدامن کبریای او نمیرسد و اگرچه درین آئینه های کثیره جز یک جمال وحدت ظاهر نیست اما آئینه دیگرست و شخص دیگر و عکس دیگر عینیة و غیریة درین مقام باهم ست و هجر و وصل توام فافهم لانه امر وراء طور الصوفیة الوجودیة و الظلالیة و هرچند درینجا هم وجود جز یک وجود نگفته شده و مثل عکس و شخص هم نموده آمده لیکن حاصل گروه وجودیه طائفه ظلیه دیگرست و مراد اصحاب طریقه محمدیه دیگر هذا من فضل ربی -

تنبیه اکثرے از ناواقفان که چنانچه باید اسرار کلام حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز نه فهمیده بے بمرادات ایشان نبرده اند در ظن خویش آنجناب را قائل ظل میدانند و حال آنکه این تحقیق در وسط سلوک ایشان بوده ست و تخصیص این مذهب ظل بجناب ایشان چیست که از اقوال بعض متقدمین نیز همین معنی ظاهر مے شود که بر ناظر کلام سلف پوشیده نیست چنانچه مولوی روم رحمه الله میگوید ؎ چون بدانستی که ظل کیستی ÷ فارغی گر مُردی و گر زیستی ÷ همین قدر هست که ایشان همین معنی مجمل دیگران را بشرح و بسط مفصل در مکتوبات ابتدائی حال تحریر فرموده اند اما آخر کار از همین مقام ترقی نموده بمرتبهٔ اصل پیوسته اند و ابا از همین معنی فرموده اند جائے که در مکتوب شریف این بیت نوشته اند ؎ خلق را روی کے نماید او ÷ در کدام آئینه در آید او ÷ غرضکه اسرار تحقیقات ایشان و کنه طریقه احمدیه هم سادات محمدیه خوب مے یابند و حالا بے توسل با ینها فهم آن مطالب هم متعذر ست گرفتاران وهم و خیال که بزعم خود سلوک مصطلحه آن طریقه را تمام کرده اند باور دارند خواه ندارند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون قیامت هم قریب ست و ان شاء الله تعالی هرچه واقعی ست معلوم خواهد شد فالله یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون بالجمله اگر نیک بحقیقت توحید وا رسی و کما هو سرّ وجود فهمی دریابی که حق تعالی بالذات موجودی هست مستقل خارج از همه موجودات نه آنکه در ضمن اینها چون وجود کلی طبیعی تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا اگرچه موجودات خارج از و نیستند ان الله بکل شیٔ محیط پس اگر چنانکه باید بحقیقت توحید غور کنی و خوب سرّ وجود فهمی معلوم نمائی وجود ست که موجود ست و از همان معنی حاصل بالمصدر یعنے مصدری متفرع گردیده و وجود بالذات موجود ست مستقل نه در ضمن موجودات موهومه

وحاصل کلمه خارج از موجودات آنست که موجودیه وجود منحصر درہمین موجودات ممکنه نیست چنانکه اهل عقول قاصره گمان می برند وحضرت وجود را چون کلی طبیعی مے فهمند و مراد موحدان محققان ندریافته در ورطهٔ الحادمی افتند نعوذ باللہ من ذلک که این فی الحقیقة انکار حق ست و کفر بحت ان الکافرین لامولی لهم وحق این ست که موجودیه صفت ذات الوجود ست و بنفس الوجود قائم نه آنکه وجود بسبب موجودیه که صفت اوست قائم ست پس حق تعالی قائم بذاتِ خود ست مع صفاتِ خویش که کمالات او بند نه از پیدا شدن این موجودات ممکنه در ذات الوجود چیزے می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزے میکاهد کان اللہ ولم یکن معه شیئ والآن کما کان او مبرا از همه ست و هیچ چیز خارج از و نیست چه هر موجود در احاطهٔ وجود ست و هو بکل شیئ محیط وللہ میراث السموات والارض لان الوجود وارث لجمیع الموجودات کما هو موجد لکلها فهو الاول والآخر والظاهر والباطن فبحیثیة الاولیة هو الموجد وبحیثیة الآخریة هو الوارث وباعتبار الظاهریة هو مالک الملک وباعتبار الباطنیة هو اللطیف الخبیر اعلم اسعدک اللہ تعالی ان الوارث یرث المیراث بعد موت الشخص فهکذا وجود السموات والارض بعد فنائها یسند الی الوجب الذی لازوال له کما ان وجود الوجب یکون ظاهرا فیها ومنسوبا الیها حین کونها موجودة باعتبار انها فیرجع الوجود الموهوب الذی کان مستعارا الی صاحبه ویکون هذا الحال للموجودات کل حین لانها تبقی وتفنی کل زمان معا تاخذ الوجود من الموجد وترد الی الوارث وهو مبدی او معید وهو علی کل شیئ شهید وهذا بیان یبطل کلام من قال هو کالکلی الطبیعی تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا لان الکلی الطبیعی لایبقی بعد فناء الافراد و ههنا لیس الامر کذلک بل هو قبل کل شیئ آلخ و بعد کل شیئ آلخ —

نکته ای کاش کسانیکه وجود را چون کلی طبیعی فهمیده موجود در افراد خود پنداشته اند باینطور بیان مطلب خود میکردند که وجود مطلق در افراد خود موجود ست و چونکه افراد وجودیه موجودات ثلثه اند که واجب و جوهر و عرض باشد درہمین ها وجود موجود ست و اگر جوهر و عرض که از ممکنات اند نباشند وجود در تعین واجبی موجود بود که وجوب و وجود عین ماهیت واجب ست که در بصورت آن توهم نفی وجود حق تعالی و موجودیه او در ضمن این موجودات مشهوده نمی شود و وجود حق تعالی موقوف درہمین موجودات ممکنه متوهم نمیگردد و اغلب که مراد گذشتگانے که بکلمهٔ هو معقول محض کالجنس العالی متکلم گردیده اند همین معنی ست واز عدم مساعدت عبارت چنین نوشته اند ظنوا المومنین خیرا ۱۲

فائده عرفا محققین اثباتِ وجود حق ونفی وجود ماسوی نموده اند واین بے دینان نافهم که وجود حق را چون وجود کلی طبیعی مے پندارند اثباتِ وجود خلق ونفی وجود حق می نمایند و در پردهٔ اقرار انکار دارند و خود را از جملهٔ موحدان می شمارند و ترهات مهملهٔ خود را معارف و تحقیقات می پندارند و دلالت وهمیه خود را برهان عقلی مے انگارند و بچند کلمات ابله فریب که آموخته اند بیچاره مسلمانان عامیان را در ضلالت و کفر مے اندازند و تکالیف شرعیه را که امور حقه اند در نظر ایشان سهل میگردانند واز ایمان واسلام صوری هم بے نصیب کرده کافر محض میسازند و امر ونواهی شریعت را محض برای انتظام معاش میفهمند وصرف برای تربیت عوام میدانند و خود را که کامل و محقق می پندارند از ین امور مبرا و بے نیاز می شمارند نعوذ باللہ من ذلک البلاء اولئک شر مکانا واضل عن سواء السبیل ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل زنهار زنهار بچنین اشخاص صحبت نباید داشت و گریزان باید بود و تاثیرات و تصرفات ایشان را از جملهٔ استدراجات باید فهمید و سخنهای ایشان را بدل راه نباید داد و زمانی که حق تعالی محض بتصدق رسولِ خود علیه الصلوة والسلام پرتو حقیقتِ توحید چنانچه باید منکشف سازد و باطمینان کامل رساند و وجود غیر را بالکل از نظر بصیرت تو مرتفع گرداند و توفیق عبادات و ریاضات کرامت فرماید و استقامت بر طریقه محمدیه عنایت کند و بمقام تمکین مشرف نماید و احتمال تبدل و تخلف که ناشی از تلون ست در تو نماند و نسبت حضور و شهود کالمحسوس بحاسهٔ البصر گردد و حق الیقین میسر شود بعد ازین بهر که خواهی صحبت بدار که صاحب این مرتبه را ضرر از صحبت نااهلان نمیرسد بلکه در ینوقت صحبت ندشتن و خلوت گزیدن کفران نعمت ست و آنچه ترا بآن مشرف ساخته اند حق آن تلف نمودن ست

زیرا که اگر قسمت ہست از صحبت تو آنہا را ہدایت میشود و از گمراہی براہ می آیند و از کلمات و حرکات ہیچ و پوچ خود توبہ مے نمایند و اگر ذہن سلیم دارند آخر کار بعد خرابی بسیار میفہمند کہ حق ہست بندہ شدن بسیار مشکل ست و حق گشتن تحصیل حاصل و امدکے از علو مرتبۂ عبدہ و رسولہ علی قائلہ الصلوٰۃ والسّلام در مے یابند و مدام سر از تبعیت حضرت خاتم المراتب علیہ السلام بر نمی تابند رزقنا اللہ وایاکم التبعیۃ المصطفویۃ وثبتنا وایاکم علی الطریقۃ المحمدیۃ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ بالجملہ نتیجہ نیک فہمیدن سر وجود و ثمرۂ وا رسیدن بحقیقت توحید ہمین ست کہ موجود مستقل بالذات بلا شراکت غیر حق تعالی ست و بس و شریک ہستی او نیست ہیچ شئے و محکیس چہ وجود من حیث ہو ہو بمعنی حاصل بالمصدر مغایر حقائق ممکنہ است بداہۃ قید حاصل بالمصدر برای آن فہم شدہ کہ از کلمۂ وجود اینجا منظور ذات الوجود ست بلا ملاحظۂ اعتبارات آن کہ معنی لبشرط شئی و لاشئی باشد نہ آنکہ این قید علت مغایرت وجود از حقائق ممکنہ بیان نمودہ و وجود ظلی کہ بمعنی مصدر ست عین حقائق مکونات ست و بمعنی حاصل بالمصدر مغایر کہ در ہر دو مرتبہ وجود خود ہمان یک وجود ست و این امتیاز در معنی وجودی اعتباری ست والبتہ وجود مغایر ماہیات ست کہ در ذوات خود معدومات اند و وجود امر دیگر ست و ماہیۃ معنی دیگر کہ ببداہۃ ادراک امتیاز آن کردہ میشود پس ماہیات کہ عدمات اند در ظاہر وجود بسبب تقابل عدم و وجود منعکس شدہ اند و موجود نیست مگر وجود زیرا کہ معدوم موجود نمیشود لاجتماع الضدین ماہیات را کہ عدمات گفتہ بلحاظ معدومیۃ اینہاست ذاتاً و این معدومات در ظاہر وجود بسبب مقابلہ عدم با وجود منعکس گشتہ موجود می نمایند و فی الحقیقۃ موجود نیست الا الوجود کہ عدم نمیگردد و معدوم موجود نمیشود کہ اجتماع ضدین محال ست ـ

فائدہ این انعکاس ماہیات معدومہ در وجود و نمود موجودیۃ گرفتن را چون انعکاس عکس در آئینہ نباید فہمید کہ این عکس بمعنی بر خلاف ست نہ بمعنی انطباع یعنی چون مقابلہ معنوی در وجود و عدم ثابت ست پس مفہوماتی کہ در عدم معدوم اند بسبب تقابل بخلاف آن در وجود موجود مینمایند و در اصل معدوم نیست مگر عدم و موجود نیست مگر وجود خذ ہذا و تعقل و انحیاز ماہیات و امتیاز موجودات از یکدیگر بواسطۂ انعکاس غیریت آنہاست کہ عدم ست فافہم انہ ادق این بیان ہم برای کشف حقیقت ست و ہم و دفع سوال مقدر کہ اگر در واقع موجود وجود ست و ممکنات بذواتہا معدومات اند پس امتیاز موجودات و غیریت آنہا از یکدیگر از چہ راہ ہست در جواب گفتہ شود کہ این ہم از راہ ہمان انعکاس و تقابل ست کہ معنی غیریت نیز چون در عدم مثل آن ماہیات معدومہ است در مرتبۂ وجود بالعکس این غیریت موجود می نماید پس بفہم کہ بسیار باریک و ادق ست و نظر ہر کند بصر تا اینجا نمیرسد و اتحاد و امتیاز ہر دو را نمی بیند پس بہترین بیان توحید ہمہ از وست نہ ہمہ اوست یعنی چون ازین ہمہ تقریر ثابت شد کہ موجود وجود ست و حقائق ممکنہ بذواتہا معدومات اند و از حضرت وجود نمود پیدا کردہ اند پس اولی و انسب برای توضیح مطلب توحید بیان ہمہ از وست نہ بیان ہمہ اوست کہ ہمہ عبارت از ماہیات معدومہ است و آن معانی عدمیہ چگونہ عین وجود باشند چنانچہ شیخ اکبر علیہ الرحمۃ ہم نوشتہ کہ الاعیان ماشمت رائحۃ الوجود پس ہر چہ ہست از وست نہ آنکہ ہمہ اوست جائے کہ اوست گنجایش ہمہ کجاست ـ

تنبیہ اکثرے از صوفیان ناتمام کہ بزعم خود عارف تام شدہ اند چون تصانیف بزرگانی را کہ بیان اثنینیت فرمودہ اند و قائل ہمہ از وست اند مے بینند در خیال خویش آنہا را واقف از حقیقۃ نمیدانند و میگویند کہ مسئلۂ توحید بسیار ادق ست بر ایشان خوب منکشف نگشتہ ست و خلقیت از نظر ایشان مرتفع نگردیدہ و فنا کامل حاصل ننمودہ اند و از قید اثنینیت نرستہ اند ای گرفتاران وہم عینیت شما حقیقت مرتبۂ اطلاق را کما ہو حقہا ندریافتہ اید و تموج بحر الہی را بتمامہ ندیدہ اید عینیت و غیریت ہر دو از اعتبارات اند و یک حقیقت در ہر دو معنی جلوہ گر و آن اکابر مرتبۂ ہمہ اوست را طی کردہ بکلمۂ ہمہ از وست لب گشودہ اند و این تقریر را احسن بیان آن معنی توحید دانستہ اند کہ مفید ہمہ خواص و عوام ست تربیت این بزرگان چون معالجۂ اطبای یونانی ست کہ اگر از ادویۂ ایشان ضرر بمریض نمیرسد بخلاف فرقۂ ثانیہ کہ تعلیم شان چون معالجۂ اطبای ہندیست کہ یا فی الفور شفاست یا ہلاکت بلکہ غالب ہلاکت ست و کم احتمال شفا پس نافع ترین طرق تربیت ہمین نہج حفظ مراتب ست و بلیغ ترین بیان توحید ہمہ از وست قل کل من عند اللہ احسن الکلام و ابلغ النظام کلام اللہ العلیم العلام یعنی نیکوترین بیانہا و فصیح ترین آنہا بیان حق تعالی ست و چون او سبحانہ در قرآن شریف کل من عند اللہ فرمودہ و کل اللہ نفرمودہ است پس بموجب سنۃ اللہ باید کہ بیان معنی توحید بطریق ہمہ از وست باشد نہ بنہج ہمہ اوست و درین کتاب اگرچہ ہمہ جا اثبات توحید ست

ونفی وجود ما سوی که حاصل کلمهٔ لا اله الا الله ست اما بفضل الٰهی در هیچ مقام بطوری که خلاف شریعت غرّا باشد و رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیریت
اعتباریه نماند بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و غیریت حقائق ممکنه را از حضرت وجود صریحاً بیان کرده
که هیچ کسے از عرفا باین امتیاز ممتاز نگردیده و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت نموده عبد عبد ست و معبود معبود ما للتراب و رب الارباب -

تنبیه تقریر وحدت وجود بتقلید و قال قبل از رسیدن بآن حال چنانچه شعار اهل ضلالت ست و نهج دهن دریدگان سراپا ملامت بے ادبی و کفر
و طغیان ست و بیراهی و گمراهی و اغوای شیطان که ممکنات را موجود دیدن و خود را هم یافتن و باز همه اوست گفتن تقریر بے بنیاد ست و بصورت
وحدت فی الحقیقت زندقه و الحاد ست و بعد از تکیف گشتن بآن کیفیت و مشرف شدن بآن معرفت مرتبهٔ سکر و معذوریت و حالت مغلوب الحالی و مجبوری
که عند الله معاف ست و بر ارباب ذوق صاف و بیان وحدت شهود تقلیداً بزبان بدون کیفیت مشاهدهٔ آن ناحق شناسی و حرمان ست و شرک خفی
و خذلان که مخلوقات را موجود مستقل فهمیدن و قدرت و فاعلیت در آنها دیدن و باز همه از وست بزبان آوردن فریب نفس و خطاست و مکر طبیعت و هوا
و بعد از حصول آن حالت و دوام آن در همه اوقات و مشرف شدن بشهود یک قدرت در جمیع مشهودات مرتبهٔ تجلی افعالی و صفاتی ست که در اثنای سلوک میباشد
و مشرف شدن بتوحید محمدی ظاهراً و اتباعاً هم قبل از انکشاف آن حقیقت و رسیدن بآن منزلت ایمان صوری و اسلام ظاهری ست که توحید ذات واجب
چنانچه باید همان طور ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و در آداب حفظ مراتب هم هیچ خلل نیست و اشهد ان محمداً عبده و رسوله هر چند اسرار و مطالب آن
بر عامهٔ مومنین مکشوف نشود اما این ایمان و ایقان در باطن و ظاهر ایشان هیچ نوع فرق نمیکند بلکه بقدر حوصله و استعداد نفع رسانیده باب نجات میکشاید
و اصلاح اوضاع و اطوار و اعمال و اقوال مے نماید و بعد از کشف آن حقیقت و مشرف شدن بآن مرتبهٔ قصوی مقام فنای ذاتی و ایمان حقیقی و اسلام معنوی
و مرتبهٔ حقیقت و شریعت و حاصل طریقت و معرفت و منتهای سیر و سلوک ست و شارع عامی ست که از هیچ راه احتمال ضرر دران متصور نیست ثبتنا الله و
ایاکم علی ذلک التوحید و بفضل الٰهی در همه مصنفات محمدیان خالص سراسر بیان توحید محمدی ست که ایمان بخش همه خواص و عوام ست و عین ایمان و اسلام
که رموز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلا اشکال و تردد در دل هر واحد ثابت و مستحکم مینماید و نمود اعتبارات کونیه را بر وسها از لوح خاطر محو
میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست باظهار مے آرد و لغایت حق تعالی در هیچ مقام چنین تسویه نرسیده که حق کدام مرتبه فوت شده و یا کنه مرتبهٔ اتحاد
باظهار نیامده و یا سر مرتبه بعینها زبیان نگشته و یا در ادب عبودیت قصور واقع گردیده و یا در شان الوهیت بقدر طاقت بشری چنانچه باید تحریر نرسیده
و یا طرف نقل که استناد بآیات و احادیث ست از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان ست متروک گشته غرضکه تحقیقات محمدیان تماماً
احق ست و مستحکم بوکالت حق زیرا که بیان ایشان از تکلیم الٰهی ست و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی و او تعالی در حق کلام خود فرموده و صاحب ما را
علیه الصلوٰة والسلام چنین امر نموده که و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناک الا مبشراً و نذیراً و قرآناً فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلاً
قل آمنوا به او لا تومنوا ان الذین اوتوا العلم من قبله اذا یتلی علیهم یخرون للاذقان سجداً و یقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولاً و یخرون للاذقان
یبکون و یزیدهم خشوعاً پس اگر جاهلی محض از جهالت باغماض درآید و غافلی از ضلالت بتعظیم و انقیاد نگراید و یا خبیثی از کدام جا یک دو فقره را ببیند و تمام عبارت
آن مقام را بنظر تحقیق مطالعه ننماید و یا ابلیسی صرف بمخالفه اعراض و استکبار کند و یا مخالفی عمداً به نیت ایراد و خلاف یک دو کلمه را یاد دارد و تمام عبارت را
نخواند و بخیانت و حق پوشی درآید مثلش چنانست که کسے بلا تشبیه از کلام الله کلمهٔ لا تقربوا الصلوٰة را یاد کرد و گوید که حق تعالی فرموده است که شما قریب نماز
نگردید و تتمهٔ آیه را که و انتم سکاری ست نخواند از عهدهٔ چنین انتحاص نمیتوان برآمد که او سبحانه از حال همین قسم مردمان بے انصاف بر خلاف خطاب مستطاب
محمد علیه الصلوٰة والسلام و محمدیان پیروان را آگاه و خبردار گردانیده است فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم

صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون او اوست نه آنکه همه اوست چه همه عبارت از ماهیات ممکنات ست که نظرا الی ذواتها معدومات اند و اوا شارت از مرتبهٔ ذات الوجود ست لیس وجود و جود ست نه آنکه موجودات و وجودات اند کما زعم الجهال و اقرار اثنینی فی الحقیقة شرک ست و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا و صراط مستقیم همین ست که جامع مرتبه فرق و جمع باید شد و از مشاهده هر دو معنی که اتحاد و امتیاز باشد غافل نباید بود و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله هذا ما سنح لی بفیض الله القدیم و لا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی این تحقیقی ست جامع وجود و شهود که او سبحانه محض ببرکت محمدیهٔ خالصه و صرف بطفیل جامعیة محمدیة علی صاحبها الصلوة و التحیه برین بے بضاعت مکشوف ساخته است وان هدی الله هو الهدی و نخواهد فهمید این مطالب نامضه را مگر کسے که صاحب قلب سلیم ست و اعتدال حقیقی در ذات خود دارد **رباعی** اے درد اگر محرم راز قدمی + با شادی و غم چرا عبث متهمی + هے هیچ ترا با این خیالات چه کار + جایی که وجود ست تو آنجا عدمی + منظور از محرم راز قدم شدن عارف حقیقت مرتبهٔ حضرت وجود گشتن ست که قدم ذاتی نصیب اوست و از شادی و غم نسب اضافات اعتباریه محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض موهومه اند و از چرا اظهار عدم ضرورت و بے موجب و از عبث بیهوده و لغو و از متهم شدن گرفتار تهمت و اتهام امر غیر واقعی که اصلی نداشته باشد گشتن ست حاصل آنکه اگر عارف حقیقة مرتبهٔ وجود هستی باین نسب اضافات اعتباریه و محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض موهومه اند از چه راه بے موجب و ناحق بیهوده و عبث متهم میگردی و گرفتار این اتهام مے شوی اے حقیقة ممکنه تو که هیچ محض و نا چیز صرف هستی ترا با این خیالات و اندیشه ها چه کار ست این اضافات و اعتبارات را منسوب بحقیقة ممکنه خویش که معنی عدمی ست مگردان زیرا که در مرتبه که آنجا وجود ست تو در آن مرتبه فی الحقیقة معدومی و موجود نیستی مگر وجود لا موجود الا الله

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یخلف وعده و الصلوة و السلام علی رسوله الذی لا نبی بعده و علی آله الواصلین و اصحابه الکاملین **اما بعد** فهذا الوارد التاسع و العشرون هو المسمی بوعد الله قوله تعالی وعد الله حقا و هو العزیز الحکیم فکل ما انت مستعد له فی الاستعداد و القابلیة هو وعد الله فی حقک فما دام ذلک الامر بالقوة داخل فی الوعد حین کونه بالفعل محسوب فی ایفاء الوعدة فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون فیا ایها المومنون کان وعد ربی حقا انه کان وعده ماتیا و الیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا انه یبدء الخلق ثم یعیده لیجزی الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط و الذین کفروا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون

وارد در بیان وعدهٔ رؤیت و اشتیاق موت

چون حق سبحانه وعدهٔ دیدار خود بمؤمنین در دار آخرت کرده است پس صادقین را باید که هر لحظه مستعدین الی الموت باشند و ان شاء الله تعالی امید قوی از رب رحیم که بر صاحبان این حالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد زیرا که ایشان مشتاق آن بوده اند و میخواستند که ازین گرفتاری تقیدات ناسوتیه برایند بخلاف غافلین که احرص الناس اند بر حیات دنیا و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و سبب این آنست که غافلین از لذات حسیه واقف اند و اکتساب آن در دنیا مینمایند و ایمان بر آخرت چنانکه باید ندارند و از لذات نفسیه باقیات صالحات واقف نیستند و سوای آن افعال که زیاده باین عالم میگشند نمیکنند و ازان اعمال که متوجه آن عالم مینمایند باز مانده اند لهذا حق تعالی فرموده و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم حق ست که موت الاغنیاء حسرة و موت الفقراء راحة حتی الوسع در فکر چیزے که ناگزیر ست باید بود و موت را فراموش نباید نمود اکثروا ذکر هاذم اللذات الموت و باید که اشتیاق موت بجهت بے تعلقی بدنیا و ما فیها کمال جوانمردی و حقیقت بینی نظر محبت و شوق حق بعین خوشی و نشاط و سرور باشد که مقدمه و سیلهٔ لقاء الهی ست الموت قبل لقاء الله و تحفة المومن الموت نه آنکه از مکروهات و شدائد دنیاویه تنگ و ناراضی شده بیصبرانه نالان از زندگی گشته بنامردی و کم حوصلگی و بے استقلالی بغم و حزن درخواست مرگ مثل زنان بود که این امر مثل حرص زندگانی بگرفتاری امور فانیه است و این هر دو صورت مذموم و نامحمود ست و بهمین لحاظ ست آنچه در آیات و احادیث وارد ست که

لا تغرنکم الحیوة الدنیا و ابتغون عرض الحیوة الدنیا و لا تمنوا الموت فان ہول المطلع شدید و لا یتمنین احدکم الموت من ضر اصابہ فان کان لا بد فاعلا فلیقل اللہم احیینی ما کانت الحیوة
خیرا لی و توفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی و لا یتمنی احدکم الموت اما محسنا فلعلہ ان یزداد خیرا و اما مسیئا فلعلہ ان یستعتب و لا یتمنی احدکم الموت و لا یدع بہ من قبل ان یاتیہ انہ اذا مات
انقطع املہ و انہ لا یزید المؤمن عمرہ الا خیرا پس حاصل از اشتیاق و تذکر یاد موت آنست کہ مرگ و فنا رخود کہ بالطبع ناگوارست و بر ہر نفس صعب و دشوار آن قدر مرغوب
و موافق طبع شود کہ موت و حیات یکسان گردد بلکہ پلہ موت کہ ہر دم غالب می آید بر پلہ حیات باید کہ چربد و در حالت زندگی اتصاف بموت حاصل بود کہ استعد للموت
قبل نزول الموت و موتوا قبل ان تموتوا و ثنتان یکرہہما ابن آدم یکرہ الموت و الموت خیر لہ من الفتنة و یکرہ قلة المال و قلة المال اقل للحساب و بدون مرعی داشتن
غلبہ و رجحان این کفہ غیر طبیعی ساداة و اعتدال با آنجانب طبیعی ہرگز میسر نمیشود پس با دام کہ ازین موت و حیات نجات حاصل آید مدام ہر چہ ازین حالات و دیگر
متعلقات اینہا رو نماید بکمال خوشی و حسب اقبال آن امر بالفعل باید نمود و منتظر قدوم میمنت لزوم موت و فوت باید بود کہ منتہای مرادات این عالم و آخر سلوک بنی آدم
ست مشتاق حق باید بود و حق را مشتاق خود باید نمود قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم من احب لقاء اللہ احب اللہ لقاءہ و من کرہ لقاء اللہ کرہ اللہ لقاءہ فقالت
عائشة او بعض ازواجہ انا لنکرہ الموت قال لیس ذلک و لکن المؤمن اذا حضرہ الموت بشر برضوان اللہ و کرامتہ فلیس شیء احب الیہ مما امامہ فاحب لقاء اللہ و احب اللہ لقاءہ
و ان الکافر اذا حضر بشر بعذاب اللہ و عقوبتہ فلیس شیء اکرہ الیہ مما امامہ فکرہ لقاء اللہ و کرہ اللہ لقاءہ خوشا حال طالبان دیدار و طوبی بال جویان یار

رباعی آن جلوه بدیده یار خواہد گردید ✦ رازش ہمہ آشکار خواہد گردید ✦ تا آئینہ ایم و خود پرست ست نگار ✦ ناچار بما دو چار خواہد گردید ✦ مراد از کلمہ آن جلوه تجلی
حق تعالی ست نوری باشد آن تجلی خواه صوری و از دیده ہم چشم بصر و ہم چشم بصیرت یعنی ظاہرا و باطنا او تعالی بر ہمہ ہا منکشف خواہد شد و ہیچکس را مجال انکار در
حقیقہ حق جل برہانہ نخواہد ماند کہ او سبحانہ روز قیامت را یوم الدین فرموده و ہمہ راز و اسرار او کہ پوشیده و پنہانست پیدا و عیان خواہد گردید و از بسکہ ما حقائق ممکنہ
آئینہ ایم و مظاہر کمالات حضرت اوئیم و تجلی گاه آن روئیم و خود از ہمہ صورتہا ساده ایم و برای دیدارش آماده ایم و نگار خود پرست ست یعنی معشوق حقیقی کہ وی تعالی
ہست مدام متوجہ در اظہار ظہورات اسمائیہ خود ست چنانکہ حالا بر خواص منکشف گشتہ و چشم بصیرت ایشان را بنور تجلیات خویش منور ساختہ ضرورة آخر کار بر ہمہ عوام
ہم بقدر استعداد ظاہر خواہد شد و ایصال برب آنہا خواہد فرمود و اگر چہ الحال ہم مظہرے کہ ہست تجلی اسمای او سبحانہ ہست اما در آخرت کہ نفس انسانیہ پاک از
آلایش دنیاوی خواہد شد و قوت بصیرت تا قوت تمام خواہد گرفت و پرده غفلت بشریہ بالکل مرتفع خواہد گردید تجلیات آن محبوب خود نما بوجہ احسن جلوه گر خواہد گشت
کہ فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ہست و بود ہر موجود دال بر ہستی اوست یعنی اگر اندکی ہم قوت دراکہ صحیح باشد یافتہ شود کہ وجود ہر شیء از مصنوعات
دلالت بر وجود صانع می نماید و برہان انی برای اثبات صانع بر ظاہر ست کہ ہرگز مصنوع بے توسط صانع بوجود نمی آید و خود بخود پیدا شدن اینہمہ موجودات چنانچہ
جماعہ دہریہ گمان مے برند محض سفسطہ و باطل ست ہر موجود دلیل ہستی اوست و کریمہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ آئینہ دار خود بر ہستی او یعنی چون ہر کجا کہ رو آریم آنجا
روی اوست ہر کہ با ہم رو خواہد آورد اینجا ہم روی او خواہد بود و درینصورت اوست کہ رو بروی خودست و نظر خودش بسوی خود چنانکہ شخص در آئینہ خود ناظر خود ست
و خود منظور خود و مثل آئینہ و شخص برای فہمانیدن ست و الا معاملہ کہ حق را با خلق بنظر شہود می نماید چنانچہ باید در بیان نمی آید حلاوت آنرا تا نچشی نیابی

اگر چہ امروز شوخیش چون نغمہ از ہر پرده بے پرده ہست لیکن معشوقیش وعدهٔ دیدار لفردا کرده و من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت یعنی ہر چند شوخی و بیحجابی
حسن جہان افروزش باقتضاء آنکہ ع پری رو تاب مستوری ندارد ✦ اکنون ہم بہمہ وجوه ظاہر ست و از ہر پردهٔ تعینات ہمان معنی لا تعین مانند صورت نغمہ ہویدا نموده
و باہر اما معشوقی او کہ متعطشان وصال را مدام طلبگار خود میدارد و بمقتضاء مراتب بے انتہا خود بہر مرتبہ کہ میر سند سیر نمی سازد لہذا وعدهٔ دیدار لفردای قیامت نموده
کہ انشاء اللہ تعالی در آخرت از اینجا زیاده بلطافت و ذوق مشہود مومنین خواہد شد کہ آیہ مذکوره مبشر ہمین وعده ہست و در آنجہان ہم عرفا ابد الآباد در ترقیات خواہند بود
و بہر تجلی مشرف خواہند شد بر آن اکتفا نخواہند نمود سبحان اللہ مردان نشستن نمیخواہند و ما خواہان مردن فتمنوا الموت ان کنتم صادقین چون معاملہ چنین ست

کہ تجلیات عمدہ موقوف بر عالم آخرت ست پس طالبان صادق را ہر لحظہ اشتیاق موت ست و ہر زمان آرزوی فوت کیفیات اینجہان را چنانکہ بود دیدیم و چون مزاج نازک و ہمت بلند بعنایات الٰہیہ گرفتار چون و چند نگردیدہ دل مشتاق عالم بالاست و ہوا خواہ معانقہ آن محبوب بلند بالا ما چون کل اہو ر مرہونہ بمواقیتہا ست **رباعی** ناچار اے دل در جہان باید زیست + ہر چند کہ شد زیست گران باید زیست + مردن بمراد خود میسر گر نیست + چندی بمراد دیگران باید زیست + این تمنای موت از ان قسم نباید فہمید کہ غافلین از دست زمانہ و مکروہات آن تنگ آمدہ آرزوی موت می نمایند این تمنا از راہ شوق ان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب ست و در قرآن شریف امر تمنای آن آمدہ و بشرط صدق لقیہ ست کہ صدیقان را پیدا میشود پس حاصل رباعی آنکہ تا رسیدن وقت اجل مسمی ناچار اینجا باید زیست و بود و باش باید نمود ہر چند بسبب فرط اشتیاق آنمرتبہ تنزیہ این گرفتاری تشبیہات مادیات و حیات حیوانیہ بر نفس ناطقہ گران شدہ است زیرا کہ آنچہ مقصود از تعلق این آلات بود بفضل الٰہی بقدر استعداد خود حاصل گردیدہ است حالا زیادہ ماندن تحصیل حاصل ست و برای تجرید مطلق مانع و حائل پس اگر مرضی چنان ست کہ یک چند برای دیگر عزیزان زندہ دارند و تتمیم کار ایشان نمایند تابع رضائیم و چندے دیگر در دنیائیم رضینا برضاء اللہ۔

ھو الصمد الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی دل العارفون بالعجز فی معرفۃ ذاتہ و کل الواصفون فی درک کنہ صفاتہ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد خیر مخلوقاتہ وعلی آلہ واصحابہ المتصفین بکمالاتہ

اما بعد فہذا الوارد الثلثون ہو المسمی بالقول السدید القول ہو اللفظ المرکب فی القضیۃ الملفوظۃ او المفہوم المرکب العقلی فی القضیۃ المعقولۃ فلما کان القول مرکبا فی نفسہ سواء کان ملفوظا او معقولا لا یصلح لتبیان الماہیۃ البسیطۃ والذات المجردۃ والحقیقۃ الصرفۃ من حیث ہی ہی لہذا لا تساعد العبارات فی بیانہا فالقول لا یکون الا تفسیر الامر معلوم والعلم لا یدرک الذات بلا اضافۃ و یتعلق بہا باعتبار او اعتبارات فاذا کان المعلوم فی نفسہ مرکبا بالذات والاعتبار فکان القول الذی ہو تفسیرہ مرکبا البتۃ فالقول السدید فی مرتبۃ الذات الاعتراف بعجز الادراک للذین یریدون بیانہا فلیعترفوا بعجز الادراک ولیقولوا قولا سدیدا ؀

وارد در عجز ادراک بالکنہ

قوت دراکہ صلاحیت و لیاقت آن ندارد کہ ذات الشئ را من حیث ہی ہی دریابد کمال او فقط آنست کہ درین امر عجز دریافت خود دریافت کند و ہر چہ یافتہ میشود بالوصف یافتہ میشود و چونکہ در اوصاف ہم غیر از ظہورات نیست علم و ادراک بر ہمین قدر یافت تسلی و تسکین خود میکند و آرام میگیرد از ذات خود ہم کہ حقیقت دریافت ست کما ہو حقہا آگاہی ندارد و منتہای دانست ہمین اعتراف بنا دانست ست و اگر علم ذات را دریابد پس ذات در احاطہ علم آید و علم کہ صفت ست محیط آن شود و این متصور نیست و آنکہ بعض اعزہ درین مبحث از حد خود تجاوز نمودہ از بساط ادب گذشتہ اند و میگویند کہ در علم حق تعالیٰ و ذات او نیز ہمین شبہہ است کہ اگر دریابد ہمان قباحت احاطہ علم بر ذات لازم مے آید و الاجہل در جناب او ثابت میشود این بیان از جملہ توہمات این عزیزان ست و از راہ عدم آگاہی بر حقیقت ست کہ ذات و صفات او تعالیٰ را چون ذات و صفات خود میفہمند تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا در ذات و صفات او جل شانہ نہ چنان غیریت ست کہ یکے را محیط و یکے را محاط گفتہ شود و امتیازات موہومہ خویش اطلاق کردہ آید و نہ چنان عینیت ست کہ در اذہان ایشان آمدہ است و منجر بنفی صفات شدہ اعتراف بقصور دریافت خود نمودن بہتر ست یا شبہات در جناب اقدس حق افزودن بہتر ہرگاہ کنہ ہیچ شے معلوم نمیشود کنہ ذات و صفات او عز شانہ بچہ طور مفہوم شود **رباعی** ہر چند کہ صد جلوہ نمود ست وجود + و اکردن چشم غیر حیرت ننمود + معلوم نگشت انکشافی کہ مراست + بکشود کہ و بر کہ گشاد و چہ گشود

اگرچہ در ہر مرتبہ از معلومات معلوم اول جز ظہور حضرت وجود نیست و در ہمہ مراتب مشہودات بتجلیات گوناگون غیر جلوہ ہمان نور بسیط مشہود نہ لیکن واکردن چشم علم و امتیاز سوای حیرت ننمودہ و فکر صحیح بجز یافت و حیرانی ہیچ نیفزودہ و دانستہ شدہ کہ ہیچ ندانستہ شدہ و در انکشاف حقیقت وحدت

ہمہ مراتب کشف وکاشف ومکشوف از نظر اعتبار مستور گشتہ و در ظہور خورشید حضرت لاتعین کواکب تعینات مختفی گردیدہ اللہم زدنی تحیرا فنیک حیرت چنانکہ
چشم ظاہری را از دیدن مبصرات حسیہ باز میدارد و دیدۂ حیران ہیچ نمی بیند ہمچنین در عالم مشاہدہ حالت حیرت چشم دل را از شہود اعتبارات علمیہ باز میدارد در حقیقت
شہود ومشاہدہ نیز از جملہ اعتبارات ست امتیاز این معنی ہم باقی نمی ماند وفنا اتم حاصل مے شود کہ منتہائے سعادات ست واز ینجا نباید فہمید کہ این
عدم امتیاز مشاہدہ مانند غفلت غافلین ست از شہود بلکہ درین مقام عارف را مشرف بقا باللہ میفرمایند و در عین مشاہدہ حیرت عنایت می نمایند
ے نے چنان حیران کہ پشتش سوے اوست ✤ بل چنان حیران کہ رو در روی اوست ✤ پس مراد از طلب زیادہ حیرت اینجا طلب قوت نسبت بحضرت لاتعین محض ست
ومطابق حدیث شریف کہ رب زدنی تحیرا فنیک حیرانی مہجوران دیگر ست وتحیر واصلان دیگر تا نرسے بدانی آئینہ علم کہ جلوہ گاہ حضرت وجود ست اگرچہ بانواع
شتی پردہ از روی کار برداشتہ فرانگشت اشارات اعتبارات بسوی مرتبہ کہ مرجع ومشار الیہ کل ست برافراشتہ اما ہیچ شئے مدرک ہیچکس نگشتہ وادراک
جز بعجز طرفے نربستہ یعنی ہرچند آئینہ علم کہ محل ظہور ہستی وکاشف مراتب آلست بانواع متکثرہ آن مرتبہ واحدہ را ظاہر ساختہ و پردۂ اختفا از روی حقیقۃ
برداشتہ از اشارات اعتبارات نظر بر ہمان مرتبہ کہ مشار الیہ ہمہ ہا ست انداختہ لیکن ہیچ چیز بالکنہ من حیث ہو ہو معلوم نگردیدہ و مدرکہ سر خود ہم
بگریبان عجز نکشیدہ پس تا با دراک ذات الوجود کہ اعلی از ہمہ مراتب ست چہ رسد ما عرفناک حق معرفتک سبحان اللہ مرتبہ کہ بہیچ وجہ ادراک آن
نمیتوان کرد حاضر در شہود وہم اوست ومحل اسناد اضافات ہم غیر او نیست چنانکہ مقام سلب اضافات ہم جز ذات او نہ لہذا پیغمبر علیہ السلام درین حدیث
شریف صریح بطور خطاب عجز معرفت بیان فرمودہ کہ نشناختیم ترا حق معرفت تو یعنی با آنکہ دریافت ادراک ذات عاجز ست اما ہر سخن کہ ہست با تست
وتوئی کہ حاضری واگر غیبت ونایافت مطلق منظور مے بود چنین میفرمود کہ ما عرفناہ حق معرفتہ پس بکمال شہود ودریافت اعتراف بعجز دریافت حق معرفت کمال
ست نہ دعوی معرفت چہ حق معرفت ادراک بالکنہ ست وآن محال پس دریافتن عجز دریافت خود کمال حاصل آنکہ با وجود انکشاف اینہمہ تفصیل مراتب
اعتبارات مآل کار حیرت ست وعجز بندگی محصول معرفت زیراکہ یافت متعلق بمراتب صفات ست وجہل منتہائے معلومات وادراک ذوات الاشیا مخصوص
او تعالی ست کہ بید ہستی او یند وآنہا را در قرآن شریف بملکوت الاشیا تعبیر فرمودہ فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شئ والیہ ترجعون پس بندگان را بالکنہ
دریافت ذوات الاشیا میسر نمیشود چہ عالم آن ذوات کسے تواند شد کہ آنہا را بوجود آوردہ و در احاطۂ وجود او موجود اند لہذا نزد ابو الحسن اشعری جمیع
ماہیات مدرک بالوجہ اند نہ بالکنہ عالم بالکنہ اوست وبس تعالی شانہ وجل سلطانہ ابو الحسن اشعری از متکلمین ست ونزد او ہر حقیقت کہ ہست دریافت بوصف کردہ
میشود کہ وجہ وصف را گویند نہ بالکنہ کہ مراد از کنہ ذات ست وعلم آن غیر حق را نیست کہ علم او عین ذات اوست پس علم بالکنہ وکنہ العلم ہمان را حاصل ست
وعلمش عین کنہ اوست وانسان کہ علم او عارض ذات اوست چگونہ بحقیقت علم رسد واین بیچارہ ظلوم جہول تا کجا از جہالت برآید وتحصیل علم نماید کہ در
اصل خلقت وجبلت او جہل ست ودر حق او انہ کان ظلوما جہولا واقع شدہ ست تا کجا از حالت جہل اصلی جبلی خود برآید وعلم حاصل کند چہ حقائق امکانیہ فی انفسہا
عدمیات اند وعدم سراسر جہل ست **رباعی** جاہل طبعیم گرچہ باعرفانیم ✤ طفلیم ہنوز گو مطول خوانیم ✤ حرفے از ما دگر نباید پرسید ✤ ما میدانیم آنچہ ما میدانیم ✤ آدمی
فی الحقیقۃ جاہل ست ہرچند کہ باعرفان باشد وہمین جہل او بسبب تقابل عدم ووجود آئینہ داری علم نمودہ باعث ظہور علم گردیدہ
ہست و حامل بار این امانت کہ علم کلی وجزئی باشد گشتہ و مانند اطفال جہل طبیعے دارد اگرچہ مطول خوان ست یعنی کتب مبتداولہ
تحصیل نمودہ ودرس علوم متعارفہ فرمودہ ومعلومات کثیرہ پیدا کردہ وفصاحت وبلاغت بقوت بہم رسانیدہ پس حرفے دیگر
یعنی بیان ذات الشئ سوائے اوصاف اعتباریہ از قوت عاقلہ خود نباید پرسید کہ نفس عارف مے داند آنچہ مے داند
واللہ اعلم بحقیقۃ الحال

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارانا مارانا وبدانا ماہدانا والصلوة والسلام علے رسوله محمد سیدنا ومولانا وعلی آله واصحابه الذین یبتغون فضلاً من الله ورضوانا۔ **اما بعد** فهذا الوارد الحادی والثلثون هو المسمی بعبرة لاولی الابصار فاعتبروا یا اولی الابصار لانکم تشاهدون فنائکم وفنا بنی نوعکم بتغیر الحالات وتبدل الکیفیات من الصبا والشباب والشیب والموت والحیات وغیرها من الاحوال المتغیرة التی خلقها الله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملاً فالعبرة اما تحصل بوجود امور منافرة للطبع کالشدائد والعقوبات واما بعدم امور ملائمة للطبع کالنعماء والمشتهیات فالاولی عبرة هربیة المسماة بالتلهفیة وهی اقوی تاثیراً فی نفس الجبان والثانیة عبرة میلیة المسماة بالتاسفیة وهی اقوی بالتاثیر فی نفس الطماع ومن هو صاحب النفس العالیة ولیس بجبان ولا طماع تحصل له العبرة برؤیة الحقیقة علی ما هی علیه لا بتلک الاعراض النفسیة المذکورة بل عبرة لله خالصة تبقدس نفسه وتنزه ذاته عن الواث التقیدات والاعتبارات بالطبع ومومن زمرة اولی الابصار الذین ما راوا شیئاً الا وراوا الله قبله ومعه وفیه وبعده کشف الله عنا غطائنا وجعل بصرنا الیوم حدیداً ۞

وارد در بیان کیفیت عالم و عالمیان

کیف از مقولات عرض ست پس مراد از بیان کیفیت عالم بیان عرضیت عالم ستا نه جوهریة آن چه فنا و سوال همین اعتبار لاحق عالم ست که وجود اعراض هر آن متجدد میشود و عرفا عالم را اعراض مجتمعه گفته اند والاجوهر یتے که در همه صور تعینات موجود و سبب قیام عالم ست هیچگاه نیست نمیشود و فنا باو راه نمی یابد و آن حضرت وجود ست که در موجودات جلوه گرست و طریان عدم بر وجود محال ست لاجتماع الضدین مثلاً اگر چوب را بسوزند صورت اخگر پیدا کند و صورت چوب نیست گردد و اخگر خاکستر شود و درین احوال فنا بر صور نوعیه طاری شد و اصل جسمیة همان در ذات خود باقی ست و مراد ازین تقریر قدم عالم نیست بلکه حاصل فنای عالم ست که بمنزله صور نوعیه ست و بقای مرتبه وجود که درین مظاهر ظاهر ست و بمنزله جسمیة ست و هم مقصود ازین بیان آن نیست که وجود حق جل و علا منحصر ست در همین موجودات ممکنه مثل وجود کلی طبیعی در افراد آن تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا وجودی که نصیب واجب ست تعالی شانه یعنی ذات الوجود که وجوب عین اوست موجود بنفسه است و مغایر حقائق ممکنه که معانی عدمیه اند بلکه منظور اراده بقای حضرت وجود ست که در مرایای مظاهر ظهور نموده است و در هر وقت و هر حال فنای این مراتب اعتباریه بطریق مثال که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق پس عالم و عالمیان که در معرض زوال اند هالک اند و نیست باقی مگر وجه باقی جل شانه و بدانکه منظور از عالم مجموع عالم ست من حیث المجموعیة و بلحاظ نوعیة و مراد از عالمیان افراد یعنی نوعی ست باعتبار جزئیة پس درین وارد بیان کیفیة این هر دو حیثیت ست و اگرچه کلمه عالمیان شامل هر موجود امکانی ست و بحسب اصل معنی معقول بر هر چه ما فی العالم ست اما بحسب استعمال اکثر مستعمل بر ذوی نفوس ست پس اینجا هم منظور از لفظ عالمیان ذوات افراد انسانیه ست که گفتگو با نوع انسان ست بلکه مخاطب خاص افراد اکمل و اشرف آن **رباعی** ای در دازین بزم اگر باخبری ٭ بیهوده چرا بهر طرف می نگری ٭ بر خویش چو شمع چشم بکشا کاینجا ٭ هر چند ستاده ولی میگذری ٭ چون صاحب معامله انسان ست لهذا خود را کرده و بظاهر منادی لفظ تخلص نموده آمد و فی الحقیقة مراد حقیقة انسانیه است که شامل ست همه افراد نوعیه را و نفوس آدمیان با همدیگر حکم نفس واحده دارند که متفق الحقیقة اند چنانکه حق تعالی میفرماید من قتل نفساً بغیر نفس فکانما قتل الناس جمیعاً و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً و در حقیقت قتل و امانت نفس او را بغفلت و تعطیل افگندن ست و احیاء نفس او را آگاه ساختن و بحسنات مشغول گردانیدن ست پس هر که خود را بغفلت و تعطیل انداخت گویا همه مردمان را غافل و معطل ساخت که در نظر او همه را غافل و معطل خواهند آمد که المرء یقیس علی نفسه و هر که خود را متنبه و آگاه نمود و مشغول بباقیات صالحات فرمود گویا همه را آگاه و صالح گردانید در نظر او همه آگاه و صالح خواهند آمد که ان من شیء الا یسبح بحمده

بالجملہ مراد از کلمۂ ازین بزم عالم امکان وتمام جہان ست واز باخبر بودن عرفان ومعرفت حاصل کردن واز بیہودہ نگریستن نظر بغفلت افگندن وآن بہر طرف اطراف
وجوانب آفاقیہ وجہات متکثرۂ امکانیہ واز بر خویش چشم کشادن سیر انفسی نمودن ومتوجہ احوال خود بودن واز استادن بقاء موہوم کہ بالفعل در ہمہ ہا مشہود
میگردد واز گذشتن فنا وزوال کہ ہر آن لاحق مکونات فانیہ است حاصل آنکہ اگر از کیفیت عالم امکان آگاہی ومعرفت وعرفان پیدا کردہ ہر سو
بغفلت چرا نظر می افگنی وبہ تشویش کثرت آفاقیہ چرا مشوش وپریشان میشوی بر خویش مانند شمع چشم بکشا وبسیر انفسی در آکہ ہر چند بظاہر استادۂ
یعنی بقاء موہوم داری اما ہر آن فنا وزوال لاحق تست واز ین عالم بطرف عالم دیگر میگذری ولطف تمثیل شمع برای بہر طرف نگریستن وہم
چشم کشادن بخویش وقائم ماندن در ظاہر بجای خود وہر لحظہ گداختن وکم شدن ظاہر ست وارائۂ ہمین معنی بمثال دیگر آنکہ اگرچہ بہار گلشن جہان چنانکہ بود
ہمچنانست لیکن موسم تری وتازگی تو ہمیشہ رو بخزان بہار این گلشن یعنی ظہور نوع عالم چنانکہ ہست بودہ است وخواہد بود لیکن موسم تازگی گلہای
این باغ کہ افراد نوع عالم اند ہمیشہ رو بخزان دارد وفنا بہر موجود لاحق ست **تحقیق** باید دانست کہ نوع عالم یعنی مخلوقیہ کہ شامل ست ہمہ
مخلوقات گزشتہ وحال وآیندہ را ومظہر خالق قدیم ست دام ملکہ قدیم ولا زوال ست والا حدوث صفت خالقیہ در ذات حق جل وعلی لازم آید
واز ہمین راہ است کہ گفتہ اند ؎ مراوار سد کبریا ومنی ٭ کہ ملکش قدیمست وذاتش غنی ٭ واز جملہ عقائد ست کہ لا یقوم بذاتہ حادث یعنی صفت تو در
حق تعالی پیدا نمیشود وصفات ہم قدیم اند پس چنانکہ در صورت قدم ذات واجبیہ قدم صفات ہم ضرور ست ہمچنین در قدم صفات قدم ظہورات صفات
ہم ضرور ست والا التعطیل لازم می آید وقباحت بقدیم گفتن عالم اہل اسلام را در آنست کہ بطور حکما قدیم گویند واین افلاک ونجوم ودیگر اشیا را کہ
او سبحانہ صریح بحدوث وتغیر احوال آن خبر دادہ است لا زوال دانند کہ این مسلک خلاف طور نبوت ست والا مطلق فنا وبالکلیہ نیستی وعدمیۃ محضہ از
کلام اللہ واحادیث ہم ثابت نمیشود چنانکہ او سبحانہ در حق زمین وآسمانہا میفرماید والارض جمیعا قبضتہ یوم القیمۃ والسموات مطویات بیمینہ ودر حق
کوہہا میفرماید وتکون الجبال کالعہن المنفوش وہم در حق زمین میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا للہ الواحد القہار ودر
حق آفتاب میفرماید والشمس کورت ودر حق ستارہ ہا میفرماید واذا النجوم انکدرت وعلی ہذا القیاس دیگر اخبار دال بر تغیر وتبدل احوال عالم ہست نہ
بر مطلق فنا وبالکلیہ نیستی آن واز جملہ عقائد ست در حق بہشت ودوزخ کہ ہما موجود تان باقیتان لا تفنیان ولا یفنی اہلہما واز احادیث شریفہ
معلوم میشود کہ پیش از خلقت این مخلوقات فانیہ دیگر موجودات بودہ اند کہ کان عرشہ علی الماء ومعنی کان اللہ ولم یکن معہ شیٔ آن نیست کہ ہیچ چیز نبود
وحق تعالی بود تنہا بیکار معطل از ظہور صفات خود وحالا از چندی در کثرت آمدہ مشغول کار وبار شدہ بر سر کار ست وہم باز زمانی وآنی بی شانی خواہد
گردید کہ نہ چنانست بلکہ معنیش آنست کہ ہیچ شیٔ شریک ہستی باحق سبحانہ نبودہ ونیست ونخواہد بود واین کان از قسم وکان اللہ سمیعا بصیرا ست کہ
دلالت بر دوام مینماید لہذا صوفیہ علیہ تصریح کردہ اند کہ الآن کما کان والفاظ احادیث شریفہ کہ درین باب آمدہ نفی قدم ذاتی اشیا مینماید واثبات حدوث
ذاتی اینہا میکند وبرای عرش وکرسی حدوث زمانی از جای ثابت نشدہ وچگونہ باشد کہ زمانہ متعلق باوست وحدوث اینچنین اشیا حدوث ذاتی است
نہ زمانی والحادث ما یکون مسبوقا بالعدم ویسمی حدوثا زمانیا وقد یعبر عن الحدوث بالحاجۃ الی الغیر ویسمی حدوثا ذاتیا وحدوث زمانی ہمہ اشیا کلیۃ در
آیات واحادیث نیامدہ ودر حدیث ست کہ مردمانی از اہل یمن پیش آنحضرت آمدہ گفتند کہ آمدہ ایم ما تا دانش ورشویم در دین وپرسیم ترا از نخست
اینکار کہ چہ بود فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کان اللہ ولم یکن قبلہ شیٔ وکان عرشہ علی الماء ثم خلق السموات والارض بہر حال چون گزشتن ورفتن خود مدام
دیدی وفنای خویش ہر آن بالضرور فہمیدی ترا بودن ونبودن مجموعۂ خدائی چہ کار وبیش مطلق پیدائی ہر موجود مقید در کدام حساب وشمار فکر خود نمائی ولطف
این وآن نگرائی مراد از فکر خود نمودن نگاہ غور وفکر بر نیستی خویش انداختن وتوسل ونسبت بحضرت اطلاق پیدا کردن ست پس نظر بر معنی جزئی خود باید کشود وہر لحظہ

مشاهده فنا خویش باید نمود و دل را غافل از شهود وجود حق نباید ساخت و بگرفتاری این و آن یعنی حدوث و قدم و فنا و بقا که اعتبارات مختلفه عالم اند نباید پرداخت

دریای هوس مدام موج خیز ست و پیمانه زندگی لبریز هوا و هوس تا زندگیست همچنین خواهد بود و یکایک موت رو خواهد نمود بفنا معنوی کوش پیش از آنکه بفنا صوری رسی و دست از مشتهیات بکش قبل از انکه با ازینعالم گشتی چون لاله داغ بهار خویش باش و به خار هوس این چمن دل را مخراش یعنی از دست داغ امکانیه که ذاتی تست در بهار خود که وجوب بالغیر و عارضی ست سراپا داغ باید بود و همه وقت نظر بر قصور ذاتی خویش که هیچگاه زائل نمیشود باید کشود هر چند ممکن مظهر نور واجبی و امانت دار الٰهی ست اما زیر مهر ظلمت امکانیت و داغ سیاه هیست ع سیاهی از حبشی کی رود که خود زنگی ست ؛ پس در عین حالت آب و رنگ نشو و نمای خود داغ عشق و محبت پیدا نمائی و انقطاع از گرفتاری رنگارنگ تلونات حاصل فرمائی و روی دل را که گل همیشه بهار ست و آئینه حسن دلدار به خار و خس هوا و هوس معنی تقییدی نخراشی و مبرا از شگفت و گرفت تازگی و افسردگی بهار و خزان اعتباری باشی گلستان همچنان آباد ست و فصل گل نهایت بنیاد هر چند باغ هیچگاه بی بهار نیست لیکن هستی گل و لاله را اعتبار نه چشم بر کثرت افاقیه بکشا و بسیر انفسی در آ مقصود آنکه نظر غور بر مجموع عالم در امر بودن جهان نباید کشود که ازین مطالعه بقا و استقرار آن در دیده یافت می آید و دل را با مالوفات فانیه گرفتار مینماید و مردن و رفتن ازینعالم بر دل گران میشود بلکه بر جزئیات نگاه باید فرمود و فنا خود و هر یک چیز بالضرورة مشاهده باید نمود تا باشد که خاطر بعجائب و لفریب اینعالم فریفته نشود و انقطاع از همه قبل از موت حاصل گردد تا بعد مرگ توجه نفس بطرف اینعالم نماند که نا کسورد سهم اشارت از نفوسی ست که بعد رحلت متوجه بجانب مادیات اند موتوا قبل ان تموتوا هر لحظه کلی که میرود ثنا سے باغبانی میگوید وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم چون هیچ چیز نیست خود کاشته و هیچ شیء فی حد ذاته وجود نداشته بر حقیقتے که بوجود می آید زبان بمدح و ثنای همان یک صانع حقیقے میکشاید رباعی گوهر حقیقتے که هستیش نگفت ؛ گو گوهر معنی که ایجاد نسفت ؛ گلزار جهان طرفه سرای کهن است ؛ ایدر کدام گل که اینجا نشگفت ؛ هیچ حقیقة ممکنه نیست که حضرت واجب آنرا بوجوب نیاورده و هیچ مفهومی نیست که قدرت ایجادیش بظهور نسپرده گلزار جهان که عبارت از مجموع عالم امکان ست عجب سرای کهن ست و مراد از کهنگی نسبت دهریه است که شامل ست زمانه ماضی و حال و استقبال را پس کدام گل اعتبار ست که درین گلشن نشگفته و در اینجا ظهور ننموده جف القلم بما هو کائن۔

هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی لا اله الا هو له الاسماء الحسنی وهی لا تعد ولا تحصی یسبح له ما فی السموات وما فی الارض وما تحت الثری والصلوة والسلام علی رسوله محمد بعدد کل اسمائه تعالی وعلی آله واصحابه ذوی المجد والعلی **اما بعد** فهذا الوارد الثانی والثلثون هو المسمی بتعلیم الاسماء الاسم هو مرتبة الذات مع الصفة کعلیم وحکیم ای ذات لها العلم والحکمة فاذا ثبت بالکشف والبرهان والنقل والایمان ان الوجود بنفسه خیر محض فثبت ان صفاته التی هی کمالات وجودیة ایضا خیرات محضة واسمائه التی هی اتصاف نفسه بکمالاته ایضا حسنیات وله الاسماء الحسنی فعلم الله آدم تلک الاسماء بتضمنه فی وجوده وخلقه علی صورته فاتصف آدم بصفاته تعالی وتخلق باخلاقه سبحانه بالظلیة والتبعیة وصار حیا علیما مریدا قادرا سمیعا بصیرا متکلما ومظهرا جامعا لکل اسمائه فعلمه الله الاسماء مطلقا من اسمائه الحسنی ومن اسماء الاشیاء کلها کلیة بالعقل وجزئیة بالحواس فصار آدم جامع العلم الاجمالی والتفصیلی واحاط علمه بتعلیم الحق بکل من المعانی المجملة التی لا تصلح للتفصیل کمعنی الوحدة والکلیة لان الوحدة لا تفصل ولا تتکثر وتکون علی حالها وانما والکلیة ایضا مثلها ومن المعانی المفصلة التی لا تصلح للاجمال کمعنی الکثرة والجزئیة لان الکثرة لا تحمل ولا توحد وتکون علی حالها وانما والجزئیة کذلک والا لا تکون الوحدة وحدة ولا الکثرة کثرة ولا تکون الکلیة کلیة والجزئیة جزئیة مع انه لا تفصل الکثرة الا بالوحدة ولا تفصل الجزئیة الا بالکلیة فالوحدة مفصلة للکثرة لا مفصلة بها والکلیة ایضا منشأ تفصیل الجزئیات لا مفصلة بها ووحدة الکثرات وکثرة الوحدات وکلیة الجزئیات وجزئیة الکلیات لیست بمعتبرة

فی ہذا المقام لانا نبحث فی ہذا الموطن من نفس الوحدۃ ونفس الکثرۃ ونفس الکلیۃ ونفس الجزئیۃ فاذ خلق اللہ آدم وجعلہ جزئیاً بالصورۃ وکلیاً بالحقیقۃ علمہ من الاسماء الکلیۃ والجزئیۃ کلہا والتعلیم علی اربعۃ اوجہ تعلیم ایجادی وہو یکون من بدو الفطرۃ فی کل فی علم علی قدر استعداد و قابلیۃ لتعلیم الایجادی من اللہ بتخلیق قوۃ العلم وتعلیم القائی وہو یحصل بالوہب اما بوساطۃ روح الامین کتنزیل الوحی علی الانبیاء علیہم السلام او بوسطۃ روح الشخص کالقاء الالہام للاولیاء رضی اللہ عنہم او بوساطۃ العقل کتفہیم المطالب للحکماء او بوساطۃ الحواس کاعلام المعلومات للعوام او بوسطۃ الطبیعۃ کالانتباہ للحیوانات من ملائماتہم ومنافراتہم وتعلیم بالقول و ہو یحصل بالکسب کتعلیم الاساتذۃ تلامذتہم وتادیب الآباء للابناء وارشاد المرشدین للمسترشدین اما ان المرشدین قد یرشدون بالباطن فقط بتاثیر النفس فی النفس وتوجہ القلب الی القلب وقد یجمعون الظاہر مع الباطن وتعلیم بالفعل وہو یحصل بالاستعمال والابصار کتعلیم اہل الصنائع لطلاب صنعتہم وکل من التعلیمات المذکورۃ تعلیم اللہ تعالی علم الانسان کلہا وانباء آدم الملائکۃ بالاسماء لکونہ مصداقاً لظہور تلک الاسماء لان الملائکۃ ما وجدوا فی الآفاق قبل آدم شخصاً جامعاً لہذہ الظہورات فلما انبئہم ورات الملائکۃ ما صدقت علیہ تلک الکمالات فی الامکان وہو خلیفۃ اللہ المنان قال اللہ تبارک وتعالی الم اقل لکم انی اعلم الغیب السموات والارض فاعترفت الملائکۃ بقصور علمہم وقالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم فالحمد للہ الذی خلق الانسان وعلم البیان و نبیین للناس حقائق الذات والصفات والاسماء باحسن الکلام ویفرق بین اقسام الاسماء والاعلام بتعلیم اللہ العلیم العلام وافاضۃ رسولہ علیہ الصلوۃ و السلام فانی اعلمکم بتعلیم ربی ما لم تکونوا تعلمون وابین لکم اسرار اسمائہ تعالی لعلکم تفلحون ۞ ـ

وارد در تقابل اسما و ظہور اشیا و تفریق اعلام و اسما

منظور از تقابل اسما و ظہور اشیا بیان مقابلہ اسماء الٰہیہ است باہدیگر مثل نافع و ضار و محیی و ممیت و رافع و خافض و باسط و قابض و معز و مذل و علی ہذا القیاس دیگر اسماء متضادہ و ظہور اختلافات اسمائیہ در مرایاء اشیاست کہ مظاہر آنہا اند و وجود اشیاء مختلفہ کونیہ بسبب اقتضاء اسماء متقابلہ است چنانچہ اعتبار اسما بسبب صفات کائنہ فی الذات ست و امتیاز صفات بحیثیۃ شیونات ذاتیہ کہ عین ذات اند پس مرتبہ ذات بحت در مرتبہ شیونات ذاتیہ جلوہ فرمود و مرتبہ شیونات در مرتبہ صفات تجلی نمود و مرتبہ صفات در مرتبہ اسما تفصیل یافت و مرتبہ اسما در مرتبہ ظلال اسما کہ مرتبہ حقائق کونیہ است تجلی گردد مرتبہ ظلال اسما مرتبہ موجودات کونیہ را منور ساخت و او سبحانہ بموجب کل یوم ہو فی شان بوساطۃ اسماء پرتو نور وجود بر اشیا انداخت و تفصیل اعلام و اسما و بیان تفریق اینہا در مقام آن درہمین وارد می آید اما تحقیق نود و نہ نام الٰہی و تقریر حقیقت آنہا کما ہی اینست ـ

شرح الاسماء الحسنیٰ

اعلم ان فی کل اسم دلالۃ مستترۃ علی کل الاسماء بالاجمال لان المراد من مرتبۃ الاسم ہو الذات مع الصفۃ والذات شاملۃ لکل الاسماء والصفات فباعتبار دلالۃ کل اسم علی الذات کل اسم دال علی کل الاسماء و باعتبار دلالۃ کل واحد من الاسماء علی صفۃ مخصوصۃ کل اسم یدل علی حیثیۃ خاصۃ بالتفصیل فالذات مرتبۃ ما بہ الاشتراک للاسماء الالٰہیۃ واعتبارات الصفات مرتبۃ ما بہ الامتیاز للاسمائہ تعالی فظہرت مرتبۃ الاسماء باشتراک الذات وامتیاز الصفات وہذہ المرتبۃ اصل الاصل لکل حقائق الموجودات وجعلت حقائق الاشیاء مرکبات بالجنس والفصل علی سنۃ الاسماء لان الاشیاء ہی مظاہر الاسماء ولہ الاسماء الحسنی **ہو اللہ** الذی وجودہ عین حقیقتہ لا الٰہ الا ہو لاختصاص الوجود بہ **الرحمٰن** بالرحمۃ العامۃ التی وسعت کل شئ **الرحیم** بالرحمۃ الخاصۃ التی یختص بہ من یشاء **الملک** بالتصرف الحقیقی فی ملک الموجودات ولا حول ولا قوۃ الا بہ فہو السلطان وہو حاکم علی الاطلاق وغالب علی الانفس والآفاق متغنی فی ذاتہ وصفاتہ عن کل مصنوعاتہ ومخلوقاتہ وکل شئ محتاجہ ومفادہ ومملوکہ ومنقادہ والملک اخص وابلغ من المالک فکل ملک مالک لا بالعکس الا علی **القدوس** بالتنزہ الذاتی والتقدس النفسی عن جمیع النسب والاضافات **السلام** بالافاضۃ الوجودیۃ علی الممکنات ویسلم علیہا بالسلامۃ عن الآفات فالسلام من السلامۃ وایضاً بمعنی السالم لان ذاتہ سالمۃ وصفاتہ کاملۃ وافعالہ صحیحۃ

وقيل في فرق القدوس والسلام ان القدوس يدل على التنزه عن النقص بمقتضى الذات والسلام على التنزه عن النقائص العارضة من الآفات وقيل قدوس في الازل
وسلام في لا يزال **المؤمن** بالايمان الحقيقي على نفسه بنفسه شهد الله انه لا اله الا هو وبالشهادة علينا في ضمن شهادته لذاته وهو على كل شيء شهيد وبالتصديق
لانبيائه واوليائه بالتخصيص وهو المؤمن باعطاء الامن والامان وايتاء اسباب الخير والفيضان والمنجي من الآفات والمفضي الى النجاة **المهيمن** بالشهادة
وشدة الرقابة وزيادة الحفاظة وبايجاد الامن في الدنيا بالعافية والخيرية وفي الآخرة بالمغفرة والنجاة **العزيز** بعزة الالوهية وغلبة الربوبية
الجبار بتكسير الرعونات الموهومة والاهلاك ونبذ المنكرات والقصال المنفصلات وتحسين الاحوال وتعيين الافعال والجبار بالفتح والتشديد الشجرة المرتفعة
التي لا يصل اليد اليها كما يقال نخلة جبارة اي عظيمة وناقة جبارة سمينة فهو العلي الاعلى والرفيع الاقصى والاجبار الاقامة على الفعل بالتحكم والجبر بمعنى النسبة
الى الجبر الذي هو خلاف القدر ايضاً فهو المجبر بالاقتدار الوجوبي والاختيار الحقيقي بنسب الجبر الى المجبورين حقيقةً وان كانوا مختارين صورةً **المتكبر**
بكبريائه الذاتي واستعلائه النفسي واستكباره من كل كبير **الخالق** بتقدير الماهيات وتعيين الذوات قبل ايجاد الموجودات وباخراج الحقائق من العدم
الى الوجود حين تخليق المخلوقات **البارى** بايجاد البرية في الارض الامكانية **المصور** بتصبيغ الموجودات بصبغ الوجود في لوح العلم وتصوير صور الموجودات
ووهب الهيئة المخصوصة لسائر المشخصات **الغفار** باضافة المضافات الاقوالية والافعالية اليه حقيقة والى الله ترجع الامور كلها فالغفار مبالغة في المغفرة و
الغفران وابلغ من الغافر والغفور والغفر بمعنى الستر ايضاً فهو ساتر الذنوب والعيوب بمعنى ستار **القهار** بسلطان الوجوب على الامكان وغلبة الوجود على الاعيان
فالقهار مبالغة وابلغ من القاهر **الوهاب** بوهب الوجود بالغير للممكنات والوهب والهبة والموهبة العطاء فالهبة الحقيقية عطية
بلا غرض ولا عوض والمعطي بالعوض والغرض ليس بواهب بل بايع والوهاب مبالغة اي كثير الهبة ودائم العطاء وبمعنى جواد ايضاً **الرزاق** بايتاء مادة التغذية والتنمية
للاجسام ومادة الحيات للحيوانات ومادة حصول السعادت للنفوس الانسانية **الفتاح** بحل المشكلات والقاء الواردات على النفوس الكاملة والفتاح مبالغة من
الفتح وهو بمعنى الحكم ونصر ايضاً **العليم** بانكشاف المعلومات على نفسه وهو مبالغة العالم **القابض** بايراد حالات القبض على العباد وبجعل المقيدات
مقبوضة في ضيق التقيدات او بقبض الروح عن ذوي النفوس **الباسط** ببسط الوجود وانبساطه على الموجودات واعطاء البسط للنفوس والشرح للصدور
وبسط الارزاق للعباد **الخافض** بخفض الممكنات في حضيض الامكانية ورد الانسان مكاناً ورتبة باسفل سافلين **الرافع** برفع المراتب العالية من المجازية
والحقيقية والمكانية والامكانية ورفع الانسان على اوج القرب الالهي وعلو علم التوحيد **المعز** باعزاز المرسلين والمومنين في الدنيا والآخرة بالعزة النفسية
والقوة العلمية والخيرات العملية **المذل** بتذليل الكفار والجهال بالذلة الذاتية وضعف النسبة العلمية وكثرة السيئات العملية **السميع** باعتبار علم المسموعات
واطلاع المقولات بانكشاف التام بلا احتياج الآلات فهو السميع بالصفة السماعة لا بمعنى العليم فقط **البصير** بلحاظ ادراك المبصرات وعلم المشهودات بانكشاف
الجلي غير محتاج الاسباب فهو البصير بالصفة البصارة لا بمجرد الادراك **الحكم** بالنظر الى المتنازعين واحقاق حق المطابق بالواقع وابطال البطلان المخالف للواقع
والحكم بمعنى القضاء وقيل القضاء والقدر منشعبان من الحكم فتدبيره تعالى وقضائه باعتبار اصل وضع الاسباب حكم وهو عبارة عن الامر كلمح بالبصر وخلق الاسباب
كلية قضاءه وترتيب المسببات على الاسباب لحظة فلحظة جزئية قدر **العدل** بتخليق الاعتدال في الامزجة من التعديل والتسوية وتبيين العدالت بالاحكام
الشرعية في الدنيا ومعاملة الجزاء للحسنات والسيئات في الآخرة والعدل ضد الظلم ووقع موقع العادل مبالغةً **اللطيف** بتنزه لطافته ولينه رافته
وشمول الطافه بالرفق وباعتبار عدم رؤيته في الدنيا **الخبير** بلحاظ اطلاعه على جميع الاخبار من الغيب والشهادة والقيامة والدنيا والآخرة والفرق بين الخبير
والعليم ان الخبير مخصوص بالاخبار بمعنى العالم بالاخبار وقيل بمعنى عليم الا ان العلم اذا اضيف الى خفاء باطني يقال له خبرة ولصاحبه خبير والخبير بمعنى المخبر ايضاً
وبهذا المعنى راجع الى صفة الكلام والخبرة والاختيار بمعنى الامتحان ايضاً **الحليم** باعتبار عدم التغير في نفسه من الغضب والتاني واللينة في العقوبة

وعدم الاستعجال والمسارعة فی الانتقام **العظیم** باعتبار العظمة الذاتیة وعظم مرتبة الالوهیة والعظمة قد تطلق فی الاجسام والمحسوسات ویقال ہذا جسم عظیم وہذا
اعظم منه اذا عظم وامتد فی المساحة من الطول والعرض والعمق وہی عظمة صوریة کما قال عزوجل وہو رب العرش العظیم وقد تطلق فی المجردات والمعقولات بلحاظ
المراتب المعقولة کما یقال ہذہ مرتبة عظیمة وہذہ منزلة عظمی وہی عظمة معنویة ونفس العظمة التی ہی منشأ تلک العظمات العظمة المطلقة الحقیقیة وہی مخصوصة
بالعظیم المطلق الحقیقی جلت عظمته **الغفور** باعتبار مغفرة المذنبین من المؤمنین بمعنی غفار وکلاہما للمبالغة فالغفار بلحاظ کثرة المغفورین والکثرة تعداد
المغفرة والغفور بحیثیة اتمیة العطاء والکلیة الغفران واقصی مراتب المغفرة وقیل لما کان الغفر بمعنے الستر والکتمان فالغافر من یستر الذنوب یوم الحشر والغفار من یستر
یمحو المعاصی من اعین الملائکة وضمائرہم ایضاً والغفور من ینسی السیئات ویذہبہا من نفوس الفاعلین وقلوبہم ایضاً حتی لا یکون الندامة والانفعال لہم
الشکور باعتبار اسمائه الجمالیة التی بمقتضاہا تصبیغ الموجودات بصبغ الوجود وتکمیل المخلوقات بالعطاء والجود واظہار کمالاته شکرہ لذاته
وبلحاظ بیان نعمائه فی کلامه وعطاء توفیق الشکر للعباد وایثار الثواب الجزیل علی العمل القلیل وبحسب جزاء شکر الشاکرین علی المشاکلة منشعب
من المعنی الاول وداخل فیه **العلی** بعلو الرتبة وارتفاع المرتبة والعلو بمعنی الغلبة ایضاً **الکبیر** باعتبار سبقته علی الموجودات الزمانیة
وغیر الزمانیة فہو الکبیر الاکبر من کل کبیر وکل کبر ابراز لی وابدی فی جنب کبرہ کطفل مکتب وصبی واعظم من کل عظیم ذو عظمة وکبریاء ای کامل الذات
شامل الصفات **الحفیظ** بحفاظة الموجودات بحفظ الوجود والصیانة عن الآفات والبلیات لیبقی قوام العالم والنظام الاعظم **المقیت**
بتخلیق الاقوات وایصالہا الی الابدان والاقاتة الاطعام والمقیت بمعنی الحافظ والقادر والشاہد والحاضر ایضاً وکان اللہ علی کل شیء مقیتاً
الحسیب بالاحساب النفسی والکفایة الذاتیة فی کل امر لکل شیء کما یقال حسبی الشیء ای کفانی حسبی اللہ ولا احسب سواہ وقیل الحسیب بمعنی المحاسب
کالجلیس والندیم بمعنی المجالس والمنادم وقیل الحسیب بمعنی الشریف من الحسب بمعنے الفضائل واحصاء المناقب **الجلیل** بالجلالة الذاتیة والعظمة
النفسیة وقیل الکبیر راجع الی الکمال الذاتی والجلیل الی الکمال الصفاتی والعظیم الی مجموعہما وفی اصطلاح القوم یقال الجلال لظہور آثار الصفات القہریة
والجمال لظہور آثار الصفات اللطیفة والجمیل ایضاً من اسمائه تعالی والجمال فی الاصل موضوع للصورة الظاہرة المدرکة بالبصر والاشیاء الحسنة الملائمة
الموافقة بالابصار ثم نقل الی الصور الباطنة المدرکة بالبصیرة کما یقال الخلق الجمیل والسیرة الجمیلة **الکریم** بالکرم الوجوبی والعز النفسی وقیل الکریم
الذی اذا وعد وفا واذا قدر عفی واذا سئل اعطی واذا نظر العیوب ستر واذا ابصر الذنوب غفر والکریم بمعنی المکرم ایضاً کالجلیل بمعنے المجل وجاء بمعنے
الجواد ایضاً **الرقیب** بالحراسة الوجودیة للموجودات والرقابة العلمیة للمعلومات وقیل الرقیب الحفیظ وہو مراقب الاشیاء وملاحظہا فلا یعزب عنه
مقدار ذرة فی الارض ولا فی السماء فالرقابة راجعة الی العلم والحفظ **المجیب** باجابة السؤال واجابة الدعاء فہو یجیب دعوة الداع ومسئلة السائل اذا
دعاہ وسائله بلسان الحال والقال **الواسع** بالوسعة الغیر المتناہیة والسعة الانبساط الوجودی فوسعته فی العلم باعتبار احاطة علمه بجمیع المعلومات
وفی الاحسان بلحاظ توسع النعماء علی الموجودات وعلی ہذا القیاس فی جمیع الصفات **الحکیم** بلحاظ ایجاد الموجودات علی ما یناسبہا ویلازمہا
وبلحاظ اشتمال علمه تعالی علی الماہیات علی ما ہی علیہا والحکمة تجیء بمعنی العلم المحکم ایضاً والتفاق لاحکام العلم والعمل **الودود** باعتبار مودة الوجود
والموجودات لان الوجود یود الموجودات التی ہی مظاہرہ والموجودات تود الوجود الذی ہو موجدہا یحبہم ویحبونه اشارة الی ہذا **المجید** بلحاظ المجد
النفسی والشرف الذاتی وسلامة الافعال وکرامة الافضال وجزالة العطاء والنوال **الباعث** باعتبار بعث الانبیاء والاولیاء وارسال
المرسلین والعرفاء فی الدنیا وبعث الاموات وحشر الاحیاء فی الآخرة وتحریض النفوس علی الہمم والتعلیل والتسبیب لظہور الموجودات من العدم
وبایقاظ الغافلین من نوم الغفلة **الشہید** باعتبار الشہود الذی ہو مترادف الحضور واللہ حاضر ناظر فی کل حال وبلحاظ الشہادة التی

شهيد بها على نفسه كما قال شهد الله انه لا اله الا هو وبلحاظ الشهادة التي شهد بها على كل الموجودات كما قال وهو على كل شيء شهيد **الحق** بلحاظ ثبوته وموجوديته ومقابله الباطل بمعنى غير الثابت وغير الموجود فالحق موجود حقيقي بل وجود بمعنى ما به الموجودية والباطل معدوم وكل ما خلق الله تعالى ليس بباطل اي الموجودات الممكنة حق بالغير في تضمن حقيقته سبحانه وبانفسها باطلة كما ان كل ممكن واجب بالغير وممكن بنفسه **الوكيل** باعتبار اختياره واصلاحه في كل الامور من نظام العالم وله وكالة الكل وهو الوكيل المطلق **القوي** بلحاظ قوة الظهور في المظاهر **المتين** باعتبار استقلاله بنفسه وهو تعالى موجود مستقل بالذات **الولي** بلحاظ محبته ونصرته للمؤمنين وتولية امور العباد المتوكلين وقيل الولي يجيء بمعنى القريب ايضاً **الحميد** باعتبار تحميده للامور المحمودة ومحموديته لكل الحامدين وهو الحامد والمحمود **المحصي** بلحاظ احصائه لكل الموجودات فالموجودات التي هي موجودة بالفعل متناهية البتة لانها تحت احاطة قيد بالفعل وكل محاط متناهي فاحصاها الله تعالى بلحوق التناهي بها والموجودات الماضية والآتية ايضاً محدودة بحدي الازل والابد ومتناهية بهذين القيدين كما قال وكل شيء احصيناه عددا مع هذا ان تصورت غير متناهية فعلمه تعالى ايضاً غير متناهي ولا يقدح احاطة غير المتناهي بغير المتناهي فالله محصي كل شيء وهو المحصي وفسر المحصي بالعالم وقيل ان العلم اذا اضيف الى المعلومات بحيثية العدد والاحاطة يقال له الاحصاء **المبدئ** بلحاظ احداث الممكنات سواء كانت محدثات بالذات او بالزمان وبلحاظ ابداع الامور كلها من الاشياء والافعال **المعيد** باعتبار اعادة المركبات المنحلة الى الاركان البسيطة وترجيع الفروع الى الاصول مطلقاً واعادة النفوس الى الاجسام بعد الموت وحشر الاجساد العنصرية يوم القيامة والايجاد بعد الاعدام **المحيي** بلحاظ ايجاد الحياة في الكونين وبلحاظ احياء القلوب بالذكر والفكر وبلحاظ احياء ذوي الحياة من الحيوان والانسان وغيرهما بتركيب العناصر الاربعة وتوليد البخار اللطيف واقتران النفس الناطقة بالمادة او بالنفس بمجردها كالملائكة العالية او بتركيب العناصر الثلثة دون الشراكة العنصر الارضي كالجنة او بتركيب العنصرين من الهواء والنار كالشياطين او بتركيب العنصرين من الماء والهواء كالملائكة السافلة التي كان الابليس معلمها **المميت** باعتبار تخليق الموت في هذا العالم كما قال خلق الموت والحيوة وباعتبار اماتة ذوي النفوس عند الاجل المسمى الذي وعده وباعتبار اماتة القلوب بالغفلة والجهل **الحي** باعتبار حصول الكمالات اللازمة للحيوة من العلم والارادة والقدرة والسمع والبصر والكلام وباعتبار الحياة الذاتية التي هي باعثة وموجبة لظهور تلك الكمالات في المظاهر **القيوم** باعتبار قيام نفسه بنفسه وهو قائم بقيام ذاته ودائم بديمومة نفسه وباعتبار اقامة الجواهر بذواتها والاعراض في موضوعاتها واقامة الحدود الشرعية واثبات الرسوم العادية وقيل القيوم مبالغة القيم الذي جاء بمعنى مصلح الامور ومدبرها **الواجد** اما باعتبار الوجود بمعنى الموجودية او بمعنى ما به الموجودية واما باعتبار احاطة وجدانه بكل الموجودات وهو بكل شيء محيط واما باعتبار وجدانه بكل المطلوبات من الكمالات النفسية وليس له حالة منتظرة **الماجد** بلحاظ المجد الوصفي كما ان المجيد باعتبار المجد النفسي فالمجيد الذاتي والوصفي وهو المجيد ذاتاً والماجد صفاتاً **الواحد** باعتبار صفة الواحدية التي خصت ذاته تعالى بالوحدة وتلك الواحدية امر منتزع ينتزع من مرتبة الاحدية التي هي منشأ انتزاع تلك الحيثية **الاحد** بلحاظ حدة الحقيقة التي هي الوحدة الذاتية وتسمى بالاحدية والواحد بمعنى عديم التجزي اي لا جزء له والاحد بمعنى عديم التثني اي لا نظير له **الصمد** باعتبار مرجعية الكل الى نفسه تعالى وكل من الموجودات راجعة اليه **القادر** بلحاظ قدرته على ايجاد الممكنات كلها واظهار ظهورات الاسماء والصفات جميعها وبلحاظ قدرته على ما لا يقدر عليه احد من القادرين المجازين كما قال عز وجل فتبارك الله احسن الخالقين **المقتدر** بلحاظ المبالغة في القدرة واقتدار حصول الكمالات دائماً وهذا الاسم يشتمل المعنى اللازم والمتعدي كليهما اي معنى قدرته على اظهار كمالاته التي هي الصفات الزائدة على الذات ومعنى قدرته على ايجاد مظاهر تلك الكمالات التي هي الموجودات الممكنة **المقدم** باعتبار ايجاد العلل قبل المعلولات وتقديم كل المقدمات والمبادي على ما بعدها من المقاصد والمطالب بمقتضى حكمته الكاملة وباعتبار تقدير نفس ازلية كل الازال **والمؤخر** بلحاظ تخليق المعلولات بعد العلل وتاخير كل العواقب والخواتيم بنسبة ما قبلها من الاشياء والافعال بمقتضى قدرته الشاملة وبلحاظ تعيين نفس ابدية سائر الآباد **الاول** باعتبار تقدم وجوده على الموجودات وجميع الاوائل الاضافية فهو الاول الازلي الاقدم

بلا ابتداء بل البدایة بدأت من اولیته وهو مبدؤها ومنشأها الآخر بلحاظ تاخر بقائه بعد المخلوقات وسائر الاواخر الاعتباری فهو الآخر الابدی الادوم بلا انتهاء
بل النهایة انتهت تحت آخریته وهو منتهاها ومرجعها واعلم کما ان العرش محدد الجهات فی الاجسام والجهات کلها تحته ومحدودة به کذا کل من مراتب البدایة
والابدایة والنهایة والانهایة وغیرها من جهات الاعتبارات الحسیة والمعقولة والمفروضة والموهومة والمعروفة والمجهولة والماضیة والآتیة محدودة
فی حد اولیته وآخریته تعالی ومحاطة باحاطته وهو بکل شیٔ محیط **الظاهر** باعتبار بداهة الوجود وشدة الظهور ودلالة المصنوعات علی الصانع وافتقار
الممکن الی الواجب وغیرها من الاعتبارات الدالة علیه وهی آیاته الباهرة التی شاعت فی الآفاق وفی انفسکم افلا تبصرون **الباطن** بلحاظ احتجاب کنه نفسه
عن الابصار حسا وعن الافکار درکا فسبحان من خفی لشدة ظهوره واحتجب لنوره بنوره واستتر بستر کبریائه وجلاله واحتجب بحجاب جماله وکماله **الوالی** باعتبار
تولیته للامور وتصرفه علی الجمهور وهو والی الولاة ومالک الولایات والولایة بالفتح بمعنی التولیة والنصرة والسلطنة والتدبیر وبالکسر التصرف والقدرة علی
الفعل **المتعالی** بلحاظ علو قدره ومنزلته عن جمیع العالمین لانه تعالی متعال بالذات لا بالعلو بل العلو علی به کل عال یعلو بالعلو **البر** باعتبار احسانه علی
العباد بایتاء الآلاء فی الدنیا واعطاء النعماء فی الآخرة وبالمغفرة والعفو للمؤمنین وباعتبار احسانه بتشریف الوجود لکل الموجودات فی الکونین وباظهار
الورع والتقوی والبر فی العباد **التواب** بلحاظ اعطاء التوفیق علی التوبة والرجوع الیه للعباد والتوبة بمعنی الانابة والرجوع اذا تنسب الی العبد وبمعنی
الرحمة والتوفیق اذا تضاف الی الحق فالتواب مبالغة لانه تعالی یقبل التوبة عن عباده البتة وهو التواب الرحیم **المنتقم** باعتبار تبیین الحدود والشرعیة بانتقام
المجرمین فی الدنیا بالقصاص والدیة ومثلها وباعتبار انتقام الکفر والمعاصی بالعذاب فی الآخرة **العفو** بلحاظ محو السیئات من العباد بتوفیق التوبة او بلا توبة وبعفو
عن الناس لشفاعة الرسول والمرشدین والآباء الصلحاء وغیرهم من اسباب الشفاعة من الاعمال والاقوال کما قال ان الحسنات یذهبن السیئات او برحمة
بلا علة لمن یشاء ومعنی العفو قریب بمعنی الغفور ولکن هذا ابلغ منه لان الغفران هو الستر والکتمان وان العفو هو المحو والاعدام **الرؤف** باعتبار شدة رافته
ورحمته علی الخلق وقیل الرافة احسان مبدؤه شفقة المحسن بلا علة والرحمة احسان مبدؤه حاجة من احسن علیه **مالک الملک ذوالجلال والاکرام**
بلحاظ نفوذ حکمه وبلوغ امره فی مملکته بالایجاد والاعدام والابقاء والافناء وکل جلال وکمال ثابت له وکل کرامة ومکرمة صادرة عنه **المقسط** باعتبار
اقساطه وعدله فی کل امر فی جزاء اعمال العباد فی الدنیا بالتحسین والملامة والسرور والندامة والجزاء والتعذیر والتوقیر والتحقیر والعزة والذلة والنفع و
الضرر والخیر والشر حسب حکم الشرع وبالتنعیم والتعذیب فی الآخرة حسب وعده ووعیده **الجامع** بلحاظ جمع کل الصفات الکمالیة فی نفسه من الشیونات الذاتیة
ثبوتیة کانت او سلبیة وبلحاظ جمع کل مجموع کاجماع الموجودات فی ای عالم کانت من الشهادة والارواح والمثال واجماع اجزاء المرکبات مع کونها مختلفة
المزاج واجماع اجزاء البسائط بالتشابه واجماع اخلاق واوصاف کثیرة فی انسان واحد واجماع آثار وخواص متعددة فی شخص واحد وشیٔ واحد واجماع اهل القبور
بالبعث فی یوم لاریب فیه **الغنی** باعتبار غنائه عن الغیر فی تکمیل صفاته وتتمیم کمالاته وهو موجود بلا اخذ وجود من الغیر وحی بلا روح وعلیم بلا کسب وسمیع بلا توسط
هواء وبصیر بلا وساطة نور وقادر بلا آلات واسباب ومرید بلا خطرة ووسواس ومتکلم بلا لحن وصوت وفعال بلا علة ومادة وعلی هذا القیاس غنی
عن ما سواه فی کل الامور وکل من الموجودات مفتقر الیه **المغنی** بلحاظ القاء الغناء النفسی فی نفوس الکاملین والقانعین ولعطاء الغناء العارضی للامراء
والسلاطین وبلحاظ اعطاء الوجود وکمالاته للموجودات فی تضمن وجوبه تعالی وصارت الموجودات الممکنة ایضاً غنیة اعتباریة فی ضمن غنائه تعالی وصار
کل ممکن واجباً بالغیر وفی الحقیقة الله غنی وانتم الفقراء والمغنی بمعنی المعطی ولهذا جاء فی بعض الروایة المعطی عوضه **المانع** باعتبار مانعیته للعدم الی الحضرة
الواجبیة ومانعیته للوجود الی الممتنعات وباعتبار منعه لانکشاف الحقیقة علی قلوب المحجوبین وباعتبار منعه لنعماء الجنة علی الکافرین وباعتبار منعه لاموال
الدنیا علی الفقراء وباعتبار منعه للصحة علی المرضاء والحیاة علی الموتی والهدایة علی الضالین والطمانینة علی المضطرین

وباعتبار منعہ للاشیاء المتضادۃ بالجمع فی محل واحد ووقت واحد وحیثیۃ واحدۃ وباعتبار منعہ لجمیع الامور الممتنعۃ مطلقا سواء کان خیرا او شرا کمنع الہدایۃ للضالین
ومنع الضلالۃ للمہتدین من یہدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ وعلی ہذا القیاس ہو المانع فی جمیع الامور ولا مانع لما اعطاہ ولا معطی لما منعہ
۹۱ **الضار** باعتبار ایصال الضر الی المخلوقات من الہم والغم والمرض والالم والموت وتلف المال وفقد المطلوب وتنزیل البلیات والآفات ومثلہا
وباعتبار ایجاد الاشیاء الضارۃ من المطعومات والمشروبات کالسمیات وغیرہا ومن المنحوسات کبعض الکواکب وغیرہا ومن الاشیاء الضارۃ الداخلیۃ
کالمواد الفاسدۃ والاخلاط الردیۃ ومن الاشیاء المضرۃ الخارجیۃ کالاسلحۃ والحیوانات الموذیۃ وامثال تلک الاشیاء وباعتبار تخلیق الصفات الرذیلۃ
المضرۃ فی النفوس والاخلاق الذمیمۃ المہلکۃ للانسان کالکفر والفسق والنفاق والبغض ومثلہا وباعتبار ایصال الکفار الی جہنم وتعذیب العصاۃ والفساق
من المؤمنین ۹۲ **النافع** باعتبار کل ما یقابل لمعنی الضار ۹۳ **النور** بلحاظ نورانیتہ لنفسہ بنفسہ وبلحاظ تنویرہ لکل المنورات ۹۴ **الہادی** باعتبار ہدایتہ الی صلاح المعاش
والمعاد واراءۃ الحقائق علی ما ہی علیہ للعباد بالوحی وتعلیم الجبرئیل کما للانبیاء علیہم السلام وبالالہام والکشف کما للاولیاء رضی اللہ عنہم وبالعقل والحکمۃ کما للعقلاء والحکماء
شرفہم اللہ بالایمان وبالحس والحواس کما للعوام غفر اللہ لہم ۹۵ **البدیع** بلحاظ انہ عدیم المثل وبلحاظ انہ مبدع المخلوقات کما قال بدیع السموات والارض والبدیع جاء بمعنی المبدعین
۹۶ **الباقی** باعتبار دوام بقائہ بعد کل ما یفنی من العالمین وکل شئ ہالک الا وجہہ ۹۷ **الوارث** باعتبار وراثتہ الحقیقۃ التی سترت من الانظار فی کل من الورثۃ بما ہم
یرثون وباعتبار وراثتہ الجلیۃ التی تتصور فی الاذہان بعد فناء العالم والیہ المصیر ۹۸ **الرشید** بلحاظ ارشادہ للمسترشدین من العباد وباعتبار رشد
کل افعالہ ورشادہ جمیع سننہ وصواب سائر حکمہ وسداد کل امرہ ۹۹ **الصبور** باعتبار صبرہ فی الانتقام للمجرمین وباعتبار الصبر علی کل ما قضی بمقتضا
الحکمۃ البالغۃ کایجاد المعلولات بعد العلل واظہار القیامۃ بعد افناء الدنیا وعلی ہذا القیاس فی کل ما صنع من الزمانیات۔

تفصیل تعلق باین اسماء وتحصیل تخلق باینہا

باید دانست کہ ہر قدر تخلق باخلاق حق تعالی وتعلق باسماء او جل وعلا پیدا کردہ شود کمال ہمین ست وخلیفۃ اللہ شدن عبارت ازین لہذا حکم تخلقوا
باخلاق اللہ صادر شدہ وبیان اسماء حسنی وارد گشتہ وچونکہ اسماء الٰہیہ لا تعد ولا تحصی ست وکمالات او بلا انتہا بنابران موافق روایۃ یک حدیث
شریف نود ونہ اسم کہ منبع اسماء غیر متناہیہ اند وماخذ ہمہ اسماء الٰہیہ وکالکلیات اند مر دیگر نامہای جزئیہ را دینجا مرقوم شدہ وبقدر فرصت ومساعدت
وقت اسرار آنہا نیز مجملا کہ کافی ست برای اولوا الابصار شرح نمودہ آمد تا محمدیان خالص آن اسماء را یاد کردہ ہر صبح وشام میخواندہ باشند ورموز
آنہا را بقدر استعداد فہمیدہ توسل وتعلق باین اسماء پیدا کنند وحتی الوسع در تحصیل تخلق باین اسماء کوشند ونسبت مع اللہ بہم رسانند وایمان مستقیم حاصل
نمایند وحضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرہ سرہ وقدسنا ببرکۃ برہ بہمین ترتیب کہ مذکور ست نود ونہ نام را ہر صبح وشام میخواندند ومیفرمودند
کہ ہر کہ مواظبت بورد این اسماء می نماید ووقت حاجت مناسب مطلب خود ہر اسم را کہ داند آنرا تکرار کند ورجوع بجناب الٰہی کردہ حل مشکل خویش خواہد
امید قوی ست کہ البتہ مدد واعانت از آن طرف خواہد رسید ورفع حاجت او خواہد شد پس بیان تعلق وتخلق باین اسماء مجموعا یکجا کردہ مے آید
وبر ترتیب ذکر اسماء تعلق وتخلق ہر اسم بتحریر مے رسد بعون اللہ العلیم الہادی والیہ رجوعی وعلیہ اعتمادی پس بدانکہ کلمۂ ہو اشارہ ست بذات مجرد
وہویۃ مطلقہ واسم اللہ علم ست مر ذات واجب الوجود را نزد اکثر ہا اما نزد خالص محمدیان این اسم علم ست مرتبۂ متجمع جمیع صفات وجامع
جملہ کمالات را نہ علم ذات بحت من حیث ہی ہی کہ ذات محض از اسم ورسم مبرا ست اگرچہ ہمہ اضافات مضاف بطرف ہمان مرتبۂ علیاست
وبیان این امر بتفصیل در شرح خطبۂ متن شدہ ست وتعلق باسماء الٰہیہ عبارت ست از اعتقاد جازم بہم رسانیدن بحق تعالی مطابق معانی آن
اسماء ورجوع وتوسل پیدا کردن بطرف او تعالی بملاحظۂ آن نامہا وحضور وشہود دائمی حاصل نمودن وتوجہ الی المسمی در نفس راسخ گردانیدن

هو الله الذي لا اله الا هو

وتخلق عبارت ست از اتصاف باوصافی که آن اسماء دلالت برآنها مینمایند بقدر طاقت بشریه ولیاقت استعداد خویش پس اعتقاد باید نمود که او تعالی است معبود
بحق وجامع صفات الوهیة ومنفرد بوجود حقیقی وهر موجود از واستفاده وجود کرده ودر حد ذات خود معدوم ست ووجود وی ازان جهت ست که نسبت باو تعالی
وروبآن جانب دارد کل شیٔ هالک الا وجهه ولا موجود فی الحقیقة وبالذات الا الله ونزد علما تعلق باسم الله حاصل میشود وتخلق باین اسم روا ندارند ونزد
محمدیان خالص باین اسم مبارک هم تعلق وتخلق هر دو بهم میرسد که تعلق عبارت از اعتقاد برآن مرتبهٔ جامعه است که مدلول اسم الله ست وتخلق عبارت
از اتصاف بمجموع آن اوصاف که ممکنة الحصول اند که همین حیثیة جامعة انسانی تخلق ست باسم الله ومرتبهٔ خلافت الله ورحمت الٰهیه را در دنیا

الرحمن برحال هر موجود علی الاطلاق باید فهمید وقصد اتصاف باین صفة حتی المقدور باید نمود وبعباد الله هر قدر که باشد خیر باید رسانید که معنی رحمت خیر
الرحیم رسانیدن ست بمحتاجان خیر الناس من ینفع الناس ورحمت حق را در آخرت خاص در بارهٔ مؤمنین بعنایت مغفرة وعطاء نعماء جنت باید دانست
وارادهٔ اتصاف باین صفت بارشاد وفیض رسانی طریقهٔ محمدیه وبیان مصالح اخرویه محمدیان خالص باید کرد ودر حق ایشان مصروف دعا وتوجه برای
حسن خاتمه ونجات عاقبت باید شد وتصفیه وتزکیهٔ بواطن وظواهر ایشان بالقاء نسبت مع الله وتعلیم اشغال واذکار وآداب وعلوم وریاضات
الملک باید فرمود وحق سبحانه را بادشاه کونین وسلطان دارین باید شناخت که بادشاهی حقیقی مر اورا ست ومملکت هر دو عالم در حیطهٔ قدرت اوست و
قصد اتصاف باین صفت بحکومت تابعان انفسی که حواس واعضا باشند وبحکمرانی تابعان آفاقی که فرزندان ویاران ودیگر توابع بوند باید کرد وبتهذیب
اخلاق وتدبیر منزل باید پرداخت ودر ملک وجود بسیاست مدن مشغول باید شد که همین هفت اندام تو هفت اقلیم تست ودر آفاق هم تا جائے که
نام ونشان تو رسیده است داخل در ملک تست ومحسوب در سلطنت تو بلکه چون خلیفه حق هستی تمام آفاق بعنایات الٰهی ونیابت حضرت رسالت
القدوس پناهی علیه الصلوٰة والسلام در تحت خلافت تست وحق سبحانه را بالغایت پاک ومنزه از سمات نقصان ولوازم حدوث وامکان ذاتی ومنزه
از هر وصفے که دریابد آنرا حسے یا تصور کند آنرا خیالی یا برسد بآن وهم یا احاطه کند بآن عقل فهم کنے وهو وراء الوراء ثم وراء الوراء وقصد اتصاف
باین صفت بپاک داشتن ظاهر وباطن خود از نجاسات صوریه وخباثت معنویه وادناس ممنوعات شرعیه والواث تعلقات دنیویه فانیه ودوام
السلام باطهارت وباوضو باشی وظاهراً وباطناً مقدس مانی واو تعالی را سالم از عیوب ذاتیه ونقائص صفتیه وشرور فعلیه باید دانست واعتقاد باید کرد
که ذات او بے عیب ست وصفات او بے نقص وافعال او بے شر وتمامه ذات وصفات وافعال همه محمود وکامل وخیر ست وقصد اتصاف
باین صفت باید کرد باینمعنی که ذات خود را از عیب غفلت سالم باید داشت ودوام توجه الی الله پیدا باید نمود وصفات خود را باید آراست و
المؤمن اوصاف حمیده حاصل باید کرد وافعال خود را نیک باید ساخت وباعمال خیر باید پرداخت وحق سبحانه را امان دهندهٔ خلق به پیدا کردن اسباب
امان در دنیا ونجات از آفات آخرة بکلمهٔ توحید باید دانست ومؤمن علی الاطلاق باید فهمید وقصد اتصاف باین صفت بایمن داشتن خلق الله از شر خود وسبب
المهیمن دفع خوف وهلاک ایشان حتی الوسع بودن وباعث امن عباد الله شدن از عذاب حق تعالی بهدایت وارشاد واو سبحانه را نگهبان خلق بانواع انهایی بسیار تصور باید
نمود ومهیمن مطلق باید دانست وشرم وحیا از و باید نمود وظاهر وباطن آنچه ممنوع شرعی ست ازان محترز باید بود وقصد اتصاف باین صفت بنگهبانی حال
خود در جمیع احوال از خطرات نفس ووساوس قلب وگرفتاری ماسوی واضطرار معاش وتباهی اوقات باید کرد واشتغال بذکر وفکر وحضور وشهود
العزیز بطریق دوام باید داشت وحق تعالی را عزیز بعزت ذاتیه دانسته عزت وبندهٔ عباد او را داند واز وعزت جویدنه باسباب دنیا ودیگر ابناء روزگار
ایبتغون عندهم العزة فان العزة لله جمیعاً وقصد اتصاف باین صفت بتحصیل عزة نفسیهٔ خود کند در ضمن وذیل عزت او تعالی یعنی غلبه وصولت
الجبار پیدا کند بر نفس وهوا وطبیعت وغیرها من الامور الدنیة والخصائل الرذیلة واو سبحانه را نیکو کنندهٔ تباه احوالان وشکسته بند شکسته دلان و

وصاحب غلبهٔ حقیقی وعلو وارتفاع ذاتی باید دانست وقصد اتصاف باین صفت آنست که بتضرع ونیازمندی وشکسته دلی متوجه الی الله باشد ونقائص

المتکبر

خود را ونفسانیهٔ خویش را باید شکست وبتکمیل وتزکیه درست باید ساخت وحق سبحانه را بزرگ وصاحب کبریای حقیقی دانسته مستغرق مشاهدهٔ کبریای او بوده طریق تواضع وتذلل لازم گیرد وتکبر وگردن کشی وسرتابی هیچگاه نکند ومدام با فقرا ومساکین محشور باشد وقصد اتصاف این صفت کند بتحصیل کبریا بمشاهدهٔ او تعالی ودر نظر نیاورد هیچ یکے از متکبرین واغنیا وسلاطین وامرا که اینچنین کبریا ثمرهٔ شهود کبریای حق ست

الخالق البارئ المصور

نه غرور وتکبر نفسانی واو تعالی را پیدا کننده وبوجود آرنده وصورت بخشنده همه مخلوقات وموجودات ومکونات عالم باید دانست ودرین اسماء ثلثه که خالق وباری ومصور باشد در معنی قریب هم اند وفرق باریکے درمیان اینهاست چنانچه در شرح امتیازات اینها از یکدیگر بالا مذکور شد وقصد اتصاف باین صفات بالمجاز حاصل میشود وآن آنست که مخترعات مفید وچیزهاے جدید وانواع مخصوص ایجاد باید کرد که کثیر النفع وجزیل الخیر ومزین الصور برای مردمان باشد چنانچه حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصره سره وقدسنا ببرکة برّه مخترعات تازه مثل معبر وساده وخیمه روان وحمام هر مقام وبازی هوش افزا ودیگر بسیار چیزهاے مفید وبکار وضوابط وکلیات وجزئیات وضروریات بیشمار ایجاد فرموده اند ووضع خاص کلاه وبدام باخود داشتن حمائل وعلم محمدی ونصرت بخش وناصری برای محمدیان خالص مقرر نموده اندکه هم بسیار بکار مے آید وهم در زینت وشکوه می افزاید اما قوت تخلق این اسماء در هر وقت هر عارف را عطا نمیفرمایند بعد مرور دهور که فلک هزاران هزار چرخ میزند چنین فاطعے که مظهر خالقیت باشد بوجود مے آید فتبارک الله احسن الخالقین عبث هر شخص را در فکر اتصاف باین صفت نباید بود وخواه وناخواه اختراع چیزهاے بے فائده بتصنع وتکلف تقلیداً نباید نمود که داخل لغویات خواهد شد سعادت ایشان همین قدرست که آنچه بزرگان ایجاد فرموده اند ترویج آن نمایند وآن چیزها را بر صفحهٔ روزگار قائم دارند تا بمردمان نفع صوری ومعنوی از آن برسد وباعث فلاح دارین ایشان شود الدال علی الخیر

الغفار

کفاعله واو تعالی را آمرزندهٔ گناهان وساتر ذنوب گنهگاران باید دانست وامیدوار مغفرت او باید بود وقصد اتصاف باین صفت بعیب پوشے مردمان وبخشیدن تقاصیر ایشان باید نمود بلکه هستی خود را وهستی همه را از نظر شهود باید پوشید ومستغرق ومستهلک در مشاهدهٔ حق باید شد

القهار

وحق تعالی را غالب قاهر بر هر موجود وهر امر وغالب وقاهر تر از همه غالبان مجازی وقاهران صوری باید دانست واز خوف الهی ترسان ولرزان وخائف بوده ملتجی برحمت او باید بود وقصد اتصاف باین صفت بغلبه کردن بر آن چیزها ضرورست مثل نفس وشیطان وحرص وهوا واعداء دین علی قدر مقدور ووسع طاقت حاصل باید کرد وپیش امرا وسلاطین وجمیع اهل شان وشوکت دنیاوی مغلوب نباید شد بلکه بتضمن غلبهٔ حق برایشان غالب باید آمد وعلماء ظاهر هم بغلبهٔ علم خود برین مظاهر قهرمان حق بعنایت الهی وحمایت رسالت پناهی غالب مے آیند وباطاعت مے گرایند اگرچه نسبت باین بزرگواران در بعض علوم معلومات زیاده داشته باشند زیادهٔ علم چیزے دیگرست وزیادهٔ معلوم چیزے دیگر که این متعلق بالفاظ هست وآن بمعانی وآن مخصوص بصفا وذکا میباشد واین جمع به بلادت ونادانی هم میشود ومقصد باید داشت که هیچ امر از امور دنیاویه مثل لذت والم وتونگری وتهیدستی ومرغوب ومکروه وغم وشادی وامثال‌ها بر نفس تو غالب نباید واز حدّے که باید ترا از آن بیرون نبرد وبقدر مقتضای بشری مترتب شدن آثار مضائقه ندارد لایکلف الله نفساً الا وسعها

الوهاب

واو سبحانه را بخشنده وعطا کنندهٔ همه بخششها وعطاهای صوری ومعنوی ودنیوی واخروی دانسته هرچه هست از عنایت او باید دانست وهرچه باشد از وبباید طلبید بلکه این باید خواست که در دل تو هیچ بایستی جز طلب قرب ومعیت ورحمت او نماند وقصد اتصاف باین صفت بسخا وجود از بذل جان ومال وآبرو فی سبیل الله بلا شراکت نفسانیه حاصل باید کرد وحتی الوسع دریغ نباید نمود وهرچه از علم ومعرفت ونسبت حضور وشهود ومحبت واعتقاد وورع وتهذیب اخلاق

الرزّاق وآداب از تو سرانجام باید به بندگان خدا و طالبان راه هدی باید رسانید و او سبحانه را روزی رسانندهٔ همه روزی خواران باید دانست که رزق
محسوس و معقول برای ابدان و ارواح از و میرسد و او ضامن رزق همه هاست اعتماد کلی بر زنجیه او حاصل باید کرد و اعتقاد و اطمینان تام
الفتّاح بهم باید رسانید و اتصاف باین صفت بنان دهی و فیض رسانی باید جست و علی قدر مقدور بمردم فیض باید رسانید و حق[19] سبحانه را کشایندهٔ کارهای
همه مخلوقات باید دانست و امید کشایش ظاهری و باطنی از و باید داشت و اتصاف باین صفت که کارکشائی مردمان هر قدر که سرانجام شود
العلیم حاصل باید کرد و دروازهٔ علم و معرفت و ارشاد و انعام و ایثار و دیگر خیرات بر مردمان باید کشاد و باب مفتوح فیض الٰهی باید شد و حق[20] تعالیٰ را
دانا و عالم تر از همه با همه اشیا باید دانست و علم او را محیط بهمه کلیات و جزئیات باید فهمید و همه وقت بملاحظه این معنی آنچه مناسب این امر باشد بعمل باید
آورد و ظاهر و باطن خود را بتعقل این کیفیت پاک از افعال ناشائسته و خطرات ناپائسته باید نمود و علم خود را در علم الٰهی گم کرده مدام مستغرق
القابض حضور و شهود باید بود و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علم و معرفت بقدر طاقت بشریه باید کرد و حق[21] سبحانه را تنگ کنندهٔ خاطرهای
ملول و دلهای تنگ چشمان و صدور اهل حالت قبض بمقتضای اسماء جلالیه و قابض ارواح و ارزاق باید دانست و مثل این هر امر که متعلق بگرفتگی
و تنگی و قبض بود از اثر اسم القابض او تعالیٰ دانسته صبر بران حالت قبض و معاش تنگ و خاطر گرفته باید کرد و قصد اتصاف باین صفت به بند
کردن راه شکوه و شکایت بر زبان و تنگ گرفتن نفس خود در تلذذات و گرفته مزاج شدن نماید و مدد و تیسر این امور ازین اسم جوید و او[22] تعالیٰ
الباسط را فراخ کننده و کشایندهٔ خاطرهای شاد و دلهای سیر چشمان و صدور صاحبان حالت شرح صدر بمقتضاء اسماء جمالیه و باسط بواطن و ارزاق باید
دانست و مثل این هر امر که متعلق بکشادگی و فراخی و بسط بود از اثر اسم الباسط او سبحانه دانسته شکر بر این حالت بسط و فراخی معاش و کشادگی
خاطر باید کرد و قصد اتصاف باین صفت بکشاده پیشانی بودن و واشد نمودن و کلمات شکر بیان کردن و نفس خود را هم موافق حکم شرع
الخافض رخصت آرام دادن و باعث فراخی معاش بندگان خدا حتی المقدور شدن باید کرد و حق[23] تعالیٰ را فرود آرنده و پست کنندهٔ مراتب کافران و
دشمنان رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهاے پست و فروتر نسبت بنسبت بعض از بعض باید دانست و همیشه ترسان از درکات اسفل باید بود و
پناه باید جست و اتصاف باین صفت باین اعتبار پیدا باید کرد که دنیا و لذات و آلام دنیا را از نظر باید افگند و اعتبارات جاه و حشم اهل دنیا را
الرافع در نگاه عرفانی پست و ناچیز باید داشت و غناء مالی را فروتر از غناء قلبی باید پنداشت و او[24] سبحانه را برارنده و بلند کنندهٔ مدارج مومنان و دوستان
رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهاے بلند و برتر نسبت بنسبت بعض از بعض باید دانست و مدام امیدوار ارتفاع بمراتب عالیه از فضل او باید بود و
و نظر بلند باید داشت و قصد اتصاف باین صفت به بلند داشتن همت و برتر نهادن مراتب عالیه حقه بر مراتب سافله باطله و اهل حق را بر
المعزّ اهل بطلان بالا داشتن باید کرد و حق[25] سبحانه را عزیز کننده و عزت دهندهٔ مومنان در دنیا و آخرت بایمان و علم و معرفت و صداقت و محبت و
طاعت و هدایة و نعمة و علو مراتب درجات و عند الله و عند الناس باید دانست و عزت از و باید خواست و قصد اتصاف باین صفت باعزاز مومنان
المذلّ و علماء و عرفا و صادقین و محبین و عابدین و مهتدین باید کرد و او[26] تعالیٰ را ذلیل کننده و خوار نمایندهٔ کافران در دارین بکفر و جهل و تکبر و کذب
و عداوت و معاصی و ضلالت و نقمة و سفل مرتبه باید دانست و ازین امور پناه از حق تعالیٰ باید جست و قصد اتصاف باین صفت بتذلیل
نفس کافر خود و طبیعت جاهل خویش و رعونت با تکبر خود در نظر خویش باید کرد و تذلیل کفار و اهل کذب و اعداء دین و فساق و ضالین
و ملحدین هم در ظاهر برای مصلحة باید کرد تا امتیاز اهل هدایت و ضلالت معلوم شود اما همان قدر که باعث نفع بندگان الٰهی باشد نه
آن قدر که زیاده تر موجب ضرر گردد یعنی هر مومن موافق اقتضاء وقت و مناسب شخص صاحب معامله و شایان وضع مجلس آنچه باشد

السمیع

همان قدر بعمل آرد و توسن غضب و حمیت را بیرون از حد مناسب ندواند و عمل خالص بعد المخلوط بنفسانیة نگرداند فافهم و حق تعالی را شنونده همه مسموعات
از اصوات و کلمات و اقوال و الفاظ و شنوای جمله مطالب از مرادات و نیات و خطرات و وساوس ظاهراً و باطناً باید دانست و بهمه صفت زبان خود را از
کلمات ناگفتنی و دل خود را از آرزوهای نابایسته و ارادات ناشایسته و نیات مذموم و وسواسهای موهوم باز باید داشت و قصد اتصاف باین صفت
به شنیدن کلام الٰهی از پردهٔ همه مسموعات و حجاب جملهٔ اصوات و مقولات به تنبه و آگاهی باید نمود و از هر قول از هر که شنیده شود هر چه دال بهدایت و احسن باشد
فائده از آن باید برداشت و موافق آیة الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه باید شد و بغفلت شنیدن داخل نه شنیدن ست چنانچه حق تعالی از حال غافلین

البصیر

خبر میدهد لهم آذان لا یسمعون بها و حق سبحانه را بیننده همه مبصرات از الوان و اجسام و افعال و اعمال و هیئات و اشکال و سوای این آنچه متعلق بدیدن
ست باید دانست و بدام بملاحظه حضور این امر با حیا و با آداب باید بود که الحیاء من الایمان ای معنی دارد و با فعال و اعمال نیک اشتغال باید داشت و از حرکات
بد محترز باید بود و قصد اتصاف باین صفت بدیدن تجلیات گوناگون الٰهی در مظاهر مرئیه باید کرد و او را پیش از هر چیز و پس از هر چیز و با هر چیز و در هر چیز باید
دید که ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده و معه و فیه و هر چه ازین مظاهر رو بجانب هدایت دارد بطرف او اقبال باید نمود و هر چه رو با ضلال دارد
از جانب او رو باید گرداند و اعوذ بک منک باید خواند و داخل زمرهٔ اولوا الابصار باید شد و این بجهالت دیدن اشیا محسوب در ندیدن ست که حق تعالی

الحکم

از حال چنین نابینایان خبر میدهد لهم اعین لا یبصرون بها و او تعالی را حاکم علی الاطلاق در همه احکام دینیه و دنیویه باید دانست و حکم او را نافذ در همه موجودات
باید فهمید و کل مخلوقات را محکوم او تصور باید نمود کل له قانتون و موافق احکام شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام راه باید رفت
که این شریعت علیه ناسخ و خاتم همه شرائع ست و این طریقهٔ وثیقه خیر الطرق و اصوب همه سبل ست و قصد اتصاف باین صفت بحکمرانی صائب و
فرمانروای درست بر نفس و طبیعت خود و فرزندان و دیگر توابع که اجزا و کالاعضاء تواند باید کرد و الله احکم الحاکمین و او سبحانه را دادگر و داد دهندهٔ

العدل

حقیقی باید دانست که عین داد ست و منزه از جور و ظلم چه ظلم عبارت از تصرف در ملک غیر ست و لا مالک سواه الملک لله و الحکم لله و هم ظلم عبارت از وضع شیٔ
در غیر محل ست و واجب تعالی هر ماهیة را آنچه اقتضا کرده و قابلیة آن داشته همان عطا فرموده و وضع هیچ شیٔ در غیر محل نکرده و بیجا موجود ننموده و انه لیس
بظلام للعبید و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون همه افعال او سبحانه مستقیم و معتدل ست و آنچه می بایست همان کرده اعتراض در هیچ کار او نباید کرد که این
عقدهٔ ترددات و شکوک در کارخانهٔ صنعت الٰهیه از جهالت و نافهمی خود اذهان را عارض میشود و در پیش می افتد لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون کار او همه مبرا
از اعتراض و سوال ست و تمام خیر و خوب پس باید که بقوت ایمان این نقوش شبهات از لوح خاطر خود بزدائی و بنور عرفان بقدر طاقت بشریه درک حقیقت
نمائی و او را عادل تر از همه عادلان مجازی دانی و خود را بیهوده هلاک بادیهٔ فضولی نگردانی و قصد اتصاف باین بورزیدن عدالت در جمیع امور باید کرد و بر
هیچکس ظلم نباید نمود و حق تلفی هیچ یکی نباید فرمود و حق هر مرتبه ادا باید ساخت و تعدیل ارکان در صلوة مرعی باید داشت و حق الله و حق الرسول و حق الوالدین
و حق المرشد و حق همه بندگان الٰهی علی قدر المراتب و تفاوت الدرجات حتی الوسع بجا باید آورد و وضع شیٔ در غیر محل نباید نمود و ظلم نباید فرمود یعنی بتبعیت
بزرگان و تادیب خوردان باید کرد و امری که قابل فهمیدن ست آنرا باید فهمید و عملی که لایق کردن ست آنرا باید کرد و امری که رتبهٔ آن در خور فهمیدن تو
نیست آنرا نافهمیده صرف بگفتهٔ خدا و رسول و مرشد باور باید داشت و از فهم ناقص خویش دران متردد نباید شد و بر خود ظلم نباید کرد و عملی که در شرع منع ست
و در طریقه محمدیه ممنوع اجتناب از آن باید ورزید اگرچه در فهمید تو دران عمل قباحت نباشد و طبع تو میل بارتکاب آن نماید و اگر احیاناً صغیره یا کبیره بمقتضای
بشریت سرزند شتاب متنبه باید شد و توبه باید کرد و خود را قاصر باید فهمید و از عدالت حق باید ترسید و امیدوار فضل باید بود الٰهی ما محتاجان عاصیان
تاب معاملهٔ عدالت نداریم بنابران در ذیل فضل تو میگریزیم و بردای شفاعت شفیع المذنبین علیه السلام خود را می پوشیم راست فرموده

اللطیف جد بزرگوار من حضرت خواجہ بہاؤالدین نقشبند قدس سرہ ما فضلیانیم ما را ازو در فضل آوردہ اند فالحمد للہ الذی فضلنا علی کثیر من عبادہ المؤمنین و او سبحانہ
رانکی کنندہ بعباد بہ نرمی و نازکی باید دانست و لطف خدا بہ بندہ عبارتست از توفیق در طاعت و عمل نیک و عصمت از معصیت و فعل بد و لطف را
بعلم بدقائق مصالح و خفیات الوار و رسانیدن بمستصلح بر سبیل رفق و نرمی نیز تفسیر کردہ اند و اصل انست کہ اقسام الطاف الٰہیہ بلانہایت ست کہ
بالجزئیہ تعداد آن نمیتوان کرد و عموماً بحال ہر موجود شامل ست و ہیچ ذرہ از ذرات عالم خالی از لطف نیست اما بالکلیہ اقسام آن نُہ ہست
کہ تحت خود جزئیات بے نہایت دارد اول لطف تکوینی ست و آن افاضۂ وجود ست بموجودات و لطف عام و مطلق ست کہ بر ہر موجود مشتمل ست
دوم لطف معنوی ست کہ بر اشیای مجردہ لطیفہ پرتو افگندہ مثل عقول و نفوس و ملائکہ عالین سوم لطف صوری ست کہ اشیای مادیہ و صور جمیلہ
و ہیأت موزون و اجسام لطیفہ و اجرام شفاف و نورانی و الوان خوشنما و اصوات متناسبہ را نصیب شدہ چہارم لطف ظاہری ست کہ عبارت
از صحت و سلامت و عافیت و امن ست و این لطف ہم ہرچند عام ست اما گونہ رو بخصوص دارد کہ بر بعضی بعض اوقات میباشد و بعض اوقات
نمی باشد و در شخص واحد نیز در بعض عضوی می بود و در بعض عضو نمی بود پنجم لطف باطنی ست کہ انبیا و اولیا و مومنین و مہذب الاخلاق و صاف طینتان
و قلق مزاجان و آزاد طبیعتان و خوشخویان و نیک نفسان را حاصل می باشد ششم لطف علمی ست کہ اول حضرات انبیا و اولیا را میسر ست بعد ازان
بقدر استعداد حکما و عقلا و علما و سالکین آگاہ و مجاہدین معرفت دستگاہ را نصیب میگردد ہفتم لطف عملی ست و این ہم اول نصیب حضرات
انبیا و اولیاست و بعد ازان بقدر مراتب صلحا و عابدان و ذوی شعور دنیا داران و دانایان و صاحبان عقل معاش را ہم نصیب میگردد ہشتم
لطف دنیوی ست کہ سلاطین و امرا و حکام و فساق و اہل غفلت را حاصل ست نہم لطف اخروی ست کہ اہل قرب و معیت را اینجا ہم حاصل ست
و در آخرت ہم بدرجہ اتم خواہد بود و دیگر اہل نجات را فقط در آخرت معلوم خواہد شد و قصد اتصاف باین بلطف نمودن بہ بندگان الٰہی و بلطف
الخبیر ادا کردن طاعات و مدام مشاہدۂ لطف حق نمودن در ہر چیز و ہر حال باید کرد و سراپا مملو از الطاف باید شد و او تعالی را خبر دارندہ و آگاہ بہمہ اخبار
الحلیم گذشتہ و آیندہ و حال باید دانست و قصد اتصاف باین صفت بحاصل نمودن خبرت و آگاہی و دوام حضور و شہود باید کرد و حق تعالی را با حلم و
غیر متغیر بتغیرات اعتباریہ باید دانست و امیدوار تجلی حلم الٰہی برای خود باید بود و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن حلم و وقار و بردباری و
تمکین و صفح و عفو و غیرہ اوصاف ازین قسم باید کرد و چنان ملکہ این حال ہم باید رسانید کہ ہرگز کیفیات غضبیہ و شہویہ در نفس تو تغیر نیارند و از
العظیم حد اعتدال بیرون نبرند و آنچہ نباید از تو بظہور نیاید و او سبحانہ را با عظمت و شان حقیقی باید دانست و بسبب مشاہدۂ عظمت الٰہیہ خود در نظر خویش
محقر باید بود بلکہ ناچیز محض باید گشت و فانی مطلق باید شد و قصد اتصاف باین صفت بہ بلند داشتن ہمت و تحصیل ہرچہ بوے قدر عظیم عند اللہ
پیدا شود چنانچہ در حدیث آمدہ ہست عالم عامل کہ تعلیم میکند بمردم خیر را در ملکوت مسمی بعظیم ست و عند اللہ با عظمۃ کاملہ از بندگان حضرات انبیا
اند علی نبینا و علیہم السلام و در اینہا اعظم آنحضرت ماست علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا و در عالم اجسام عرش عظیم ست و در عالم معانی
الغفور روح انسانی و حق سبحانہ را بخشندۂ گناہان و آمرزندۂ گناہگاران باید دانست و امیدوار مغفرت او باید بود و قصد اتصاف باین صفت
بدرگذشتن از تقاصیر عبید و توابع خویش و فراموش کردن خطایای اہل معاملات خود باید کرد و بے حقد و بے عداوت از ہمہ بندگان الٰہی باید بود
مگر آنکہ بغض محض للہ باشد مثل دشمنی بمعاندان دین مبین مصطفوی و طریقہ وثیقۂ محمدی کہ اینچنین بغض داخل حمیت دین ست و ناشی از
الشکور قوت ایمان و اعتقاد و نتیجۂ قوت محبت با خدا و رسول و مرشد الحب للہ والبغض للہ خباثت نفسیہ نشاید نہ آنکہ حمیت طریق خود ہم نباید و حق تعالی را شکر
کنندہ یعنی جزای شکر دہندہ و ہم سپاس کنندۂ نفس خود بایجاد مخلوقات بمقتضای حکمۃ بالغہ بر طریقے کہ بہ ازان متصور ہیچ احدی نیست

وہم ثنا گوینده بر بندگان برگزیدگان خود مثل انبیا و اولیا و علما و صلحا و مومنین باید دانست و قصد اتصاف باین صفت باجرای کلمات شکر بر زبان و قائم داشتن حالت شکر در دل در ہر حال و نظر انداختن بر مصنوعات الٰہیہ بعبرت و آگاہی و کیفیت خوشی دائمی و سرور نفسی پیدا باید کرد و ہمہ وقت راضی و شاکر باید بود

العلیّ

و او سبحانه را برتر از ہمه و ذو مرتبۂ اعلی از ہمه علویات باید دانست و مدام متوجہ آن مرتبۂ اعلی باید بود و بتذکر اسم الله بقلب دائما مشغول باید ماند کما قال عز و جل سبح اسم ربک الاعلی و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علو ہمت در ترقیات باطن و استعلای نفسی در انقطاع از ماسوای و حب دنیا باید کرد

الکبیر

و حق سبحانه بزرگ و صاحب کبریای حقیقی باید دانست و پیش مشاہدہ کبریای حق خود را و ہمه موجودات کبیره و صغیره را احقر و اصغر باید دید و شان و شوکت اہل دنیا را در نظر نباید آورد و امتداد زمانه را از وقت آدم علیه السلام گرفته تا روز قیامت کلمح بالبصر باید فہمید آیه و نراه قریبا که درباره یوم القیامة وارد ست ہمین معنی دارد نه آنکه از راه قصر زمان عرصۂ قیامت قریب رسیده است چنانچه اکثر جاہلان نافہم بتعداد سالہای آمدن قیامت بیش جرگۂ عوام کالانعام بیان میکنند حاشا و کلا مدت آمد قیامت را حق تعالی میداند و بس اگرچه آمدنش یقینی و حق ست اما در عرصۂ که شمار سالہای آن در قید لکوک و کرورہا نمیگنجد بلکه از حساب محاسبان بشری بیرون ست اسرع الحاسبین آنرا می شمارد و کسی دیگر لیاقت احصاء آن ندارد اما قیامت تو ہمین موت تست و بس از مرگ اینہمه طول زمان گویا در چشم زدن تمام خواہد شد و اہل قبور شور من بعثنا من مرقدنا خواہند بر آورد و ہیچ امتداد زمانه معلوم نخواہد گشت چنانچه شخص خوابیده را درازی شب معلوم نمی شود کسی که بیدارست بر وگذشتن چہار پاس و شواری باشد نمی بینی که روز ازل را ہم کم ازین عرصه نگذشته که ابتداء زمانه از حیطۂ شمار ما بیرون ست اگرچه حادث ست اما نه آن حادث که مدت آن در قید شمار آید و اینہمه طول زمان آخر منقضی شد و تو لکایک بوجود آمدی و نوبت ظہور تو درین زمان رسید و ترا از امتداد آن زمانه ہیچ خبری نیست و گذشتن آن ہرگز الحال بر تو گران نمی نماید و ہیچ رنج درنگ نکشیدی و اینکه بعض حمقا میگویند آدم را ہفت ہزار سال شده است مطلق از شعور بہره ندارند یک سانحه را ہزارہا سال گذشته که در کتب تواریخ اہل ملل دیگر مرقوم ست و اینہمه صنائع گوناگون که متعلق بالنسان ست پیدا شدن آن در مدت ہفت ہزار سال از محالات ست که آموختن یک یک صنعت را سالہای سال می باید چه جای آنکه اختراع و ایجاد شود و در حدیث شریف ہم چنین وارد ست که ان الله خلق الف مائة آدم و نقل مشہور ست از حضرت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه که شخصی از جناب ایشان پرسید پیش از آدم چه بود فرمودند آدم باز پرسید پیش از وچه بود فرمودند آدم باز پرسید فرمودند که اگر تا ہفتاد سال خواہی پرسید از من ہمین جواب خواہی شنید پس از آیة و حدیث در ہیچ جا قید مدت پیدایش آدم معلوم نشده مگر اینکه ابو البشر آدم علی نبینا و علیه السلام اول بی مادر و پدر پیدا شده و ہمه نوع انسانی از ذریات اویند و این حق ست که آدم صفی الله فرد اول نوع انسان ست لیکن مدت پیدایش آنرا ہیچ بنی آدم نمیداند در وقتی که پیدا کرده است از ان خالق او آگاه است یا ملائکه که پیش از خلقت او مخلوق شده بودند و ہو العلیم الحکیم و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن اوضاع بزرگانه و اطوار اکابرانه و حصول شرف کبریای نفسی باید کرد و عند الله و عند الناس بزرگ باید بود و خود را در نظر دیگران ذلیل و حقیر نباید گردانید اللہم اجعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس کبیرا

الحفیظ

و حق تعالی را نگاہدارندۂ ہر شی دانسته اعتماد بر حفاظة او باید داشت و خوف و دہشت ماسوای از دل باید برآورد و ہر چه از اسباب حفاظة در ظاہر مہیا شود آنرا از طرف حفیظ حقیقی فہمیده مراعات آن نیز نگاه باید داشت و قصد اتصاف باین صفت بنگاہداشت آداب شرعیه و نگاہداشت حضور و شہود حق سبحانه در باطن و حفظ جمیع مراتب حضرت وجود علی تفاوت الدرجات بقدر وسع و طاقت باید نمود

المقیت

و حق سبحانه را خالق اقوات بدنی و رساننده آن بابدان باید دانست و ہم خالق اقوات روحی و رساننده آن بارواح باید فہمید و ہر دو قوت از و باید خواست و در ظاہر ہم مراعات نظام جمیلۂ آن باید نمود یعنی ہر کسب و پیشه که در شرع شریف اجازت آن آمده مع ملاحظه شروط آن مشغول باید شد و حرفۂ توکل نیز یک حرفه است

کما قال علیہ السلام لکل نبی حرفۃ ولی حرفتان الفقر والجہاد اما این حرفہ لس حرفہ سخت و دشوار ست کہ بے مدد و اعانت حق تعالی ادای شروط و آداب این حرفہ
سرانجام نمی یابد و طاقت بشری احتمال آن نمی نماید محبوبان کردگار اند کہ معاش توکل دارند واللہ یحب المتوکلین و مظہر رسانیدن قوت روحی اساتذہ و
مرشدین اند و قوت روح از مقیت حقیقی ازین بابہا باید جست و قصد اتصاف باین صفت بقوت رسانی مساکین بقدر مقدور باید کرد و ہم بقدر استعداد
بطالبان قوت باطن باید رسانید و حق تعالیٰ را کافی و بسندہ در جمیع کارہا یقین باید کرد و ہرگز توجہ خاطر بمدد و اعانت احدے از ماسوی متعلق نباید ساخت

الحسیب

و ہرچہ در ظاہر از عمرو و زید ہم مدد و اعانت بتو رسد آنرا فی الحقیقۃ من جانب اللہ باید فہمید و شکر الٰہی بجا باید آورد و شکر این مظاہر ہم بحسن خلق و قبول احسان
و کلمات لطف و حتی الوسع بعوض آن بہ نیکی در امور دنیویہ و دینیہ و دعاے خیر در حق آنہا ادا باید کرد کہ من لم یشکر الناس لم یشکر اللہ و خود در اصل
محض متوکل علی اللہ ہمہ وقت باید بود و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ حسبی اللہ ولا محسب سواہ و قصد اتصاف باین صفت باعانت و امداد محمدیان خالص در
ہر امر باید کرد و خود بر نفس خود کفایت نمودہ کم بر ایشان بار خدمت و معونت باید انداخت و تا مقدور خود کارہای خود باید کرد و بکار دیگران باید آمد
مگر کارہاے دنیہ و رذیلہ و خدمات نامرضیہ کہ غیر مناسب وضع و مرتبۂ تو بود لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا و او تعالیٰ سبحانہ را خداوند بزرگی و صاحب جلالت حقیقی

الجلیل

باید دانست و مدام در مشاہدۂ جلال الٰہی باضمحلال و استہلاک تمام بچشم بصیرت خود مضمحل و مستہلک باید بود و ہمہ ماسوی را پیش نور جلالت او جل جلالہ ناچیز
و نابود باید دید و قصد اتصاف باین صفت بہ حاصل کردن اخلاق و اوصاف بزرگانہ و اقوال و افعال موافق وضع بزرگی پیدا باید کرد و بخوردان و تابعان خویش
تمکین و وقار و رعب صحبت باید داشت اما نہ بعنف و درشتی بلکہ در عین صورت شفقت و عنایت و مہربانی معاملہ آداب حفظ مراتب ملحوظ باید داشت و
خود را سہل و سبک در نظر انہا نباید نمود کہ این معاملہ مفید بسیار امور دینیہ و دنیویہ طرفین ست ہم مصلح حال خوردان ست و ہم مناسب شان بزرگان و حق تعالی[۴۳]

الکریم

را صاحب کرم و کرامت حقیقی باید دانست و مدام امیدوار کرم الٰہی باید بود و انتظار و کشش و رجوع دائمی الی اللہ حاصل باید نمود و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا
کردن وصف کریمی در معاملات با بندگان الٰہی باید کرد و موافق طاقت بشریہ خود ہم کریم باید شد و حتی الوسع در ایفاء وعدہ و دیگر اوصاف کریمانہ اہتمام
تمام باید فرمود چنانچہ مشہور ست الکریم اذا وعد وفی و حق سبحانہ[۴۴] را نگہبان و مراقب و ملاحظہ ہمہ اشیا باید دانست و ہمیشہ رقابت الٰہی را نصب العین

الرقیب

چشم بصیرت باید داشت و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن رقابت حال خود و نگہبانی قلب خویش باید کرد و مدام فی الحقیقۃ مراقب باید بود
یعنی ہمیشہ متوجہ الی اللہ بود و قلب خود را از وساوس و خطرات باطلہ باز باید داشت و باطن خود را از کیفیات فاسدہ و ظاہر خود را از اعمال ناشایستہ
باز داشتہ خود رقیب خود باید شد و بصورت ہم ہر صبح و شام مراقبہ نمودہ جمع حقیقت و صورت باید کرد تا فائدہ بدیگران ہم رسد و فیض عام شود و
رسم توجہ و مراقبہ کہ معمول بزرگان خود ست جاری ماند و الحق کہ این نہج حلقہ مراقبہ و در توجہ سالک را روبرو نشانیدن کہ مختار مرشدان ماست و در
طریقہ علیہ نقشبندیہ مجددیہ مسلوک ست عجب تاثیرات قویہ و نتائج بدیہیہ وارد کسے کہ درین چنین صحبتہاے متبرکہ رسیدہ و داخل طریق شدہ دیدہ
و دانستہ است بیچارہ ناواقفان معذور اند کہ بر اکثر معاملات این بزرگواران استعجاب می نمایند و گرفتار ترددات و شبہات میگردند حق تعالی ایشان را ہم
راہ نماید و از انکار بزرگان باز دارد و الا در ہر طریقہ بسیار امرہا اند کہ اہل طرق دیگر از ان آگاہی ندارند و شبہات بران مے آرند و اینجا نوشتن تفصیل
آن مناسب نیست کہ حاصل ما اعتراض بر طرق دیگر نیست بلکہ بیان این حقیقت برای رفع ترددات ایشان ست اند ہمدیگر و الا ہر شخص از زبان
معاندان خلاصی نمی یابد و ہر واحد از دست معترضان رہائی ندارد کن من المؤمنین ولا تکن من المنکرین و او سبحانہ[۴۵] را جواب دہندہ و اجابت

المجیب

دعا کنندہ ہر کہ او را خواند و سوال از و کند خواہ بزبان استعداد خواہ باقتضاء ماہیتہ باید دانست کہ ہر حقیقۃ ممکنہ ہرچہ از واجب تعالی بلسان
استعداد مسئلت کردہ و باقتضاء ذاتی خواستہ حق تعالی قبول دعاء او کردہ و بمطلوب رسانیدہ و سوالی کہ بزبان قال یا بلسان حال باشد

در قبول دعا معتبر نیست گاه باشد که این دعا ها نیز قبول گردد و بعض مراد که بزبان از حق سبحانه خواسته شود و بعض مطلب که بحال بے گفت نموده آید هم برآید و
گاه باشد که هرچه هزار بار بزبان قال خواسته شده یا بزبان حال به بیان آمده هیچ اثر پذیرائی آن بظهور نیاید چنانچه همیشه با اکثر فضول طلبان جاهل طبع
همین معامله درمیان مے باشد و این امر باعث شبهه تردد در صفت اجابت حق تعالی نمی شود زیراکه این فضول طلبان جاهل طبع بسیار چیزها زیاده از استعداد
خود طلب می نمایند و بیش از حقیقت خود میخواهند که داخل ممتنعات ست و اگر واجب این امور را هم بوجود آرد آنچه نباید کرده باشد و بهمین داخل اسراف
ست نه جود و چنانچه جود هنر ست اسراف عیب ست و حق تعالی بجمیع صفات کمال متصف ست و از همه صفات نقص مبرا ست و هر دعاء حالی و قالی که مطابق
استدعاے استعدادی و اقتضاء ماهیتی مے باشد آنرا خود البته حق سبحانه قبول مے فرماید و موافق گفته عباد در ظاهر هم بظهور مے آرد و مناسب حال ایشان
عطا مے نماید پس چون هر شخص را تطابق حال و استعداد خویش معلوم نیست و نمیتواند که زبان قال را مطابق اقتضاء حقیقة خود کشاید باید که رجماً بالغیب هرچه
از جناب الهی آنچه دل فضولش خواهد طلب نماید و سر رشته امید منقطع نکند هر دعا که قبول شود آنرا از دعاهاے مقبوله شمارد و هرچه بظهور نیاید آنرا از دعاهای غیر مرضی
شناخته رضی برضا باشد و شبهات در اجابت حق نیارد و بر قصور خود معترف باشد و از حد ادب تجاوز نکند و اگر این حقیقة را دریافته فضولی خود را موقوف
نموده از طرف خود هیچ نخواهد و حواله بر اراده و تقدیر او کرده زبان را از سوال بندد نیز معامله با حق ست انما الاعمال بالنیات و قصد اتصاف باین صفت
به پیدا کردن وصف قبول استدعاء بندگان الهی هرچه از تو مسئلت نمایند از امور دین و دنیا باید کرد و حتی المقدور از طرف خود دریغ نباید نمود و بر حال
هر بیکس بشفقت چشم باید کشاد و بر سوال هر ملتمس بعنایت گوش باید نهاد تا شکر نعمت حق آنچه بر تو انعام کرده ادا نموده آید و بقدر طاقت بشریه توصیف بوصف
مجیب حقیقی حاصل کرده شود فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و اما بنعمة ربک فحدث و هرچه از اسوله اینها بیرون از مقدور تو باشد و آنچه از مسئولات ایشان
فوق قدرت تو بود آنرا از قسم ممتنعات فهمیده داخل در دعاهاے نامسموعهٔ غیر مرضیه باید دانست و خود را از غم بے سرانجامی آن پریشان خاطر نباید ساخت
و در تفرقه نباید انداخت و هرچه ادای آن بالفعل تواند شد آنرا از قسم واجبات شمرده فی الحال بعمل باید آورد و هرچه احتمال بجا آوردن بالقوه در خود یافته شود
آنرا از قسم ممکنات دانسته بوعدهٔ وقت وقوع آن متوقع باید ساخت و سراپا مرآت همه تجلیات و معاملات او سبحانه شده فانی فی الله و باقی بالله باید گشت

الواسع

من کان لله کان الله له و حق تعالی را خدا وند وسعت حقیقیه و فراخ کنندهٔ همه وسعتهاے اضافیه معنویه باشند خواه صوریه علمیه بوند خواه جسمیه نفسیه باشند خواه
وصفیه باید دانست و ذات باوسعت او تعالی را محیط همه ذات و علم وسیع او را محیط همه معلومات و رحمت واسعه او را حاوی همه اشیا و نعمت فراخ او را شامل
همه نعما باید فهمید که واسع مطلق در جمیع صفات کمالیه حقیقیه اوست جل شانه و عم احسانه و قصد اتصاف باین صفت بحاصل کردن توسیع علم و معرفت و وسعت مشرب

الحکیم

و فراخی حوصله باید نمود و مدام کشاده پیشانی باید بود و از مکروهات زمانه و اهل زمانه تنگ نباید شد و شرح صدر هم باید رسانید و او سبحانه را صاحب حکمت کامله
باید دانست یعنی علم او را کامل و عمل او را احسن باید فهمید زیراکه حکیم آنرا گویند که عالم باشد بحقائق اشیا کماهی فی نفس الامر و نیک داند صناعات را و متقن و
محکم کند صنع را صنع الله الذی اتقن کل شئ انه خبیر بما تفعلون پس بحکمت الهیه اعتماد کرده هرچه از موجودات بنظر آید و آنچه از معاملات رو نماید همه را بجا
و بموقع تصور باید نمود و چون جهلا عبث و بیفائده مشاهده نباید فرمود افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون هرچه او تعالی پیدا کرده همه حق ست نه باطل
و حکمت بالغه او بهر موجود شامل فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علم صحیح و دریافتن حقیقت هر امر مطابق نفس الواقع بقدر
طاقت بشریه و بجا آوردن اعمال شایسته و افعال بایسته حاصل باید کرد یعنی قوت دراکهٔ تو از دریافت خطا پاک باشد و هر قول و فعل تو بیفائده و بے حکمة

الودود

نبود و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و او سبحانه را دوست خود باید دانست و هر معامله که او تعالی بتو نماید آنرا از راه دوستی باید فهمید اگرچه بظاهر مخالف
و منافر طبع تو بود یعنی اگر ترا در بلایا و تکالیف و امراض هم گرفتار سازد و بمکروهات مبتلا کند و در فقر و افلاس و فقدان اسباب معاش انداز د باید که

تو نیز همه معاملات را از دوستی و برای تربیت فهمی نه که از راه دشمنی و غضب انگاری او سبحانه و دوست هر معامله که بمؤمنین مینماید بود او مودت می نماید مثلاً پدر و استاد
که بر پسر و شاگرد غضب میشود و میزند محض برای تربیت و اصلاح اوست و دوستی و محبت ست که در صورت غضب ظهور نموده و طبیب که بیمار را دواهای تلخ میخوراند
و از طعامهای مرغوب و لذیذ منع میفرماید از راه خیرخواهی مریض ست نه بسبب عداوت آن و این مطالعه مثمر بسیار فوائد ست و موجب حصول مقام رضا و اطمینان نفس خدا
نکند که مؤمن بفقر و فاقه و مرض و تکلیف خود را از نامهربانی حق تعالی خیال نماید و صحت و دولت را فضل پندارد بلکه بمؤمنین هر معامله که حق سبحانه میفرماید بدوستی و مهربانی
می نماید خواه توانگر سازد و خواه مفلس گرداند و خواه صحت دهد خواه مریض کند و خواه بآرام دارد خواه در رنج افگند و هو الرحیم الودود و قصد اتصاف باین صفت به

المجیدُ الباعثُ

پیدا کردن دوستی و محبت با اخوان طریق و محمدیان خالص و خیرخواهی بندگان خدا باید نمود و باب مؤدت باهمدیگر باید کشود و دوست یکدیگر باید بود و نفاق را دور باید
نمود و حق سبحانه را صاحب مجد و بزرگی ذاتی باید دانست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن اقوال و اعمال بزرگانه و اتباع سنن بزرگان باید کرد و او سبحانه
را برانگیزندهٔ همتها بر نیکوکاری و برانگیزندهٔ میت ها از گور و برانگیزندهٔ خفتگان از خواب و برانگیزندهٔ نباتات از زمین بلکه باعث موجود شدن هر موجود باید دانست
و ایمان بر بعثت انبیا و اولیا علیهم السلام و بعث بعد الموت باید آورد و باعث وجود هر شئے از جواهر و اعراض حق تعالی را باید فهمید و قصد اتصاف باین صفت
به برانگیختن همت خود بر طاعات و عبادات و برانگیختن شوق و محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام در قلوب و مثل این امور پیدا باید کرد و حق تعالی را حاضر شونده در هر جا

الشهیدُ

و هر وقت در هر عالم بهر موجود و گواهی دهندهٔ خود بر ثبوت و حقیقت خود و هم گواهی دهنده بر هستی همه موجودات و اعمال و اقوال اینها در صدق و کذب امور حقه و باطله
باید دانست و تعقل این امر را آنقدر در خود راسخ باید کرد که هیچگاه ذهول از حضور و شهود حق تعالی نصیب نگردد و دائم بلا ملاحظه غیر مستغرق در حضور و شهود
او تعالی باشی و شاهد و مشهود جز او را نه بینی و قصد اتصاف باین صفت بنگاهداشت همین نسبت مشاهده باید کرد و در ظاهر هم شهادت بر امور حقه باید داد

الحقُّ

و تنگ کلمهٔ شهادت باید نمود و لا تکتموا الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه و او تعالی را ثابت و هست باید دانست که ثابت حقیقی و هست مطلق اوست و باطل که مطابق حق گفته می آید بمعنی غیر ثابت
و نیست و ناچیز و معدوم ست پس سائر موجودات از حقائق امکانیه بانفسها نیست و ناچیز و معدوم اند و فی حد ذاتها اینها را وجود و ثبوتی نیست پس یکے حق مطلق ست چون واجب تعالی و یکی باطل مطلق ست
چون ممتنع و یکی بوجهی حق ست و بوجهی باطل چون ممکن چنانچه حجة الاسلام محمد غزالی علیه الرحمة گفته عبد اگرچه حق ست ولیکن حق بذات خود نیست بلکه حق ست بحق خدا
و ذات او تعالی و بنده بذات خویش باطل ست پس خطا کرد کسی که انا الحق گفت انتهی فقیر گوید که اگر قائل انا الحق مراد از کلمهٔ انا معنی امکانی داشته و آنرا حق گفته
البته موافق نوشته حجة الاسلام خطا کرده و بغلطی فاحش افتاده و اگر مراد از لفظ انا معنی وجودی داشته و آنرا حق گفته هیچ مضائقه ندارد بلکه بیان واقعی نموده
اما باز بایمعنی هم چنین بیان نزد محمدیان خالص خالی از تسامح و مغلوب الحالی و غلبه سکر و سوء ادب نیست زیرا که بیان شافی همان ست که همه خواص و عوام از ان
فائده بردارند و در شک و تردد نیفتند و الحق ما حققت بالهام الحق المتین و احقاق رسوله الذے هو علی الحق المبین و قصد اتصاف باین صفت بحاصل کردن عقائد
حقه و اقتدا بمقتدایان بحق مثل حضرات خلفا و ائمهٔ هدی و مجتهدین علما و اولیاء عرفا رضوان الله علیهم اجمعین پیدا باید کرد و بر شریعت حقه مصطفویه و طریقه
حقه محمدیه صلی الله علیه و رسوله و آله و اصحابه و احبابه و سلم ثابت و قائم باید بود و بعبادت معبود بحق جلت حقیقته اشتغال باید داشت و مدام بحضور و شهود حق تعالی
مستغرق باید ماند و حق هر مرتبه بقدر طاقت و وسعت خود ادا باید ساخت غرضکه تمام و کمال ظاهراً و باطناً همه حق باید گردید و حقیقة باید بهم رسانید
و بحق باید بود و مشاهدهٔ حق باید نمود و حق باید گفت و حق باید شنید و اتباع من رآنی فقد رای الحق حتی المقدور حاصل باید کرد و اگر با وجود اینهمه

الوکیلُ

ادای حقوق بدمذاقی از مشرب تو تلخکام شود و بے مزه گردد بموجب الحق مر خواهد بود زیاده مؤید حقیقة تو خواهد شد الحق مر الحق اقول و حق تعالی را خداوند کار ساز
حقیقیه باید دانست که زمام اختیار و تصرف همه بدست اوست و سرانجام کارهاے جمیع موجودات بید قدرت اوست پس خود را همه امور و کارهاے خود
[illegible] تدبیر و پراگندگی فکر معاش [illegible] باید آسوده و راضی برضا باید بود و اعتماد کلی بر وکالت الٰهیه فرموده اطمینان نفس حاصل باید کرد

وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر بقدر مقتضاء بشری فی الجمله مراعات اسباب ظاهره و ملاحظه تدبیر منافی توکل نیست که حق سبحانه چنانچه دیگر مظاهر قدرت و فاعلان تقدیر را در سر انجام کارهای تو دخل مجازی داده است همچنین عقل و حواس ترا نیز جزوی ازان اجزا گردانیده بمجاز دخیل کار ساخته مظهر وکالت خود فرموده است و دخل اینقدر تدبیر از هیچکسی نرفته یعنی اگرچه درویشان سعی در تحصیل رزق نمیفرمایند و اسباب حصول آن ترک می نمایند اما وقتی که میسر می آید طعام را می پزند و جامه را می دوزند و علی هذا القیاس همه امور معاش و بود و باش موافق عقل و هوش دارند و حرکات مجنونانه نمی نمایند و جامه را بر سر و دستار را در گلو نمی بندند و لقمه را در گوش نمی نهند و آب را در چشم نمی چکانند پس بقدر تدبیر منجمله شعب تقدیر و از کمالات انسانیه است جهلا و حمقا ادعای مطلق ترک می کنند و خود را تارک بالکلیه می پندارند که این معنی خلاف واقع است و هرگز از کسی صورت نگرفته و نمیگیرد متوکل و تارک دنیا همان را میگویند که تردد و فکر معاش بطور غافلان در دلش نباشد و باطن او را پراگنده نکند و چون گرفتاران اسباب مقید بقید نوکری و یومیه ملک و مدد معاش نبود نه آنکه درویش مسلوب الحواس شود و بی شعور گردد قناعت و بی طمعی و دلجمعی امر دیگر است و حماقت و مجهولی و ناکارگی چیز دیگر اطمینان نفس و سلامت باید و دیوانگی و جهالت نشاید لیکن قباحت اینست که ازین قسم بیان عرفا که برای کشف حقیقت است اکثر حمقاء طماع حاصل کلام نمیفهمند و برای گرفتاری اسباب ظاهره که در طبیعت ایشان کائن است سند میگیرند که بزرگان مراعات اسباب روا داشته اند تا که بالکل حکم به ترک اسباب اینها را کرده نمی شود برین قدر حد اعتدال فرو نمی آیند و حال آنکه چنانچه مراد محققین از بیان رعایت اسباب در ظاهر بقدر عنوان خود گرفتاری در اسباب و مقید گشتن در تدبیر و سعی و تلاش نیست همچنین منظور عرفا از حکم به ترک اسباب معاش بطور مجانین و دیوانگان و بی غیرتان و کاهل مزاجان که بی سر و پا معاش میکنند و بر سر دیگران بار خود می افگنند نیست بر سر هیچ کس نباید افتاد و دل خود را رنج تردد نباید داد و قدم در سعی و تلاش هم مثل دنیا طلبان نباید نهاد و هرچه بهم رسد بطور شایسته خرج باید کرد و بطور بایسته باید گرفت و بی دغدغه بلا تردد معاش باید نمود و تفویض امور خویشتن بوکیل حقیقی باید فرمود که وکالت او کافی است و کفالت او وافی و قصد اتصاف باین صفت بسر انجام نمودن حوائج لواحق و توابع بقدر وسعت و طاقت باید کرد و بار دیگران حتی الوسع خود باید برداشت اما بطریقی که خلل در جمعیت باطن تو نیفتد و ترا از احاطه عنوان تو بیرون نبرد یعنی آنچه بطور وضع تو بدست آید اول باهل حق قسمت باید کرد بعد ازان بر نفس خود خرج باید کرد و هر کس را

القوی

مناسب حال او حصه باید داد و حق سبحانه را توانا و خداوند توانایی کامل و توانا کن بندگان و توانایی ده مخلوقان باید دانست و قوت و توانایی ظاهری و باطنی ازو باید طلبید و هر قوی و توانای مجازی را پیش قوت حقیقیه او تعالی عاجز و ضعیف باید دید که در یک آن اگر خواهد قوی را ضعیف گرداند و ضعیف را قوی سازد لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و قصد اتصاف باین صفت به حاصل کردن قوت ایمان و قوت نسبت مع الله و قوت نسبت رابطه با مرشد و تقویت عقل و روح باعمال خیر و قوت دادن قلب بمراقبات و اذکار و اشغال باطنیه و قوت بازوی همدیگر شدن از اخوان طریق و بهم رسانیدن قوت

المتین

عرفان و قوت تقریر بعلم و فضل پیدا باید کرد و بعنایت الٰهیه قوی ظاهری و باطنی باید شد و مظهر و خلیفه قوی حقیقی جلت قوته باید گشت و او تعالی را صاحب متانت کامله و استواری تام باید دانست و هم خالق همه متانتها که در صاحبان متانت مجازیه جلوه گر است باید فهمید و بطرف او رجوع دائمی پیدا کرده طلب مقام تمکین و مرتبه متانت باید نمود و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن استحکام عقائد و استقامت بر شریعت و مضبوطی مزاج و شدت

الولی

نسبت مع الله و مستحکمی در گذران برضا و صبر و قناعت و توکل و تسلیم باید فرمود و حق سبحانه را محب و ناصر و متولی همه امور خود باید دانست که لفظ ولی بر اینهمه معانی اطلاق کرده می شود و چون توسل تام باین اسم الٰهی بنده را حاصل می گردد و اعتقاد جازم نصیب می شود و اطمینان بمحبت و تذکر حق تعالی در قلب بهم می رسد باب معاملات ولایت بر او می کشایند و او را داخل در زمره

اولیاء الله می‌نمایند و بقدر قوت و ضعف نسبت تفاوت در مراتب اولیا می‌باشد که آنرا نمی‌توان شمرد و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن شدت محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام و قوت نسبت رابطه با مرشد و خالصةً لله اخلاص با مومنین و اخوان طریق حاصل باید کرد و محبت حق را بر محبت طبیعیه و نفسانیه غالب باید داشت که والذین آمنوا اشد حبا لله۔

فائدہ در اقسام و اجناس ولایت

باید دانست که هرچند انواع و اصناف ولایت بسیار ست و افراد اولیا و تفاوت مراتب آنها خارج از احاطهٔ شمار اما اقسام کلیه ولایت مطلقه که شامل و محیط جمیع ولایات ست و هیچ احدے از اولیا بیرون از احاطهٔ آن نیست بر سه قسم ست یکی ولایت مطلقه است که شامل حال هر موجود ست و حق تعالی ولی و دوست هر مخلوق خود ست و هر کس او را خالق خود می‌داند و در نفس خود با و معامله‌ها دارد و بے وساطهٔ فیض این ولایت هیچ شئے موجود نمیگردد و قائم نمی‌ماند اما افاضهٔ این نسبت من جانب الله فقط برائے ایجاد اشیا و متعلق باقامت موجودات ست و مظهر اقوی و اجلای این فیض قطب مدار عالم می‌باشد که اول او از مبدء فیاض قبول فیض اجمالاً مے نماید بعد ازان بتوسط او این فیض بر تمام عالم منبسط میگردد و دیگر اهل خدمات جزئیه چون اوتاد و ابدال و غیرهم از توابعان صاحب این مرتبهٔ کلیه میباشند و یکی ولایت مقیده است که مقید بقید ایمان ست و مومنین را نصیب ست کما قال عز و جل ان ولی الله الذین آمنوا و حق تعالی دوست هر مومن ست و هر بندهٔ مومن با و راهے دارد و بے وساطهٔ این فیض راهِ هدایت نمی‌کشاید و هیچکس مهتدی نمی‌گردد و افاضهٔ این نسبت هم برای اصلاح معاش و هم برای فلاح معاد مومنین ست و مظهر اقوی و اجلاے این فیض قطب ارشاد میباشد که اول و از هادی حقیقی اخذ این فیض مے نماید بعد ازان بوساطهٔ باطن او این نور هدایت در عالم منتشر میگردد و دیگر همه اهل کمالات باطنیه از عرفا و سالکین فی سبیل الله و ذاهبین الی الهدی از توابع این مرشد وقت می‌باشند و یکی ولایت مخصوصه است که مختص بقرب خاص الٰهی ست و نصیب خواص مومنین میگردد و هیچ ولی را راه قرب و معیت و الهام بے افاضهٔ این نسبت نمی‌کشاید و مظهر اجلی و اقوای این فیض عارف محمدی المشرب میباشد و اول این فیض از جناب مفیض حقیقی جل جلاله بر قلب چنین عارف وارد می‌شود و بعد ازان بوساطهٔ او بر قدر منصب بر قطب ارشاد و قطب مدار و دیگر اهل مراتب علی تفاوت الدرجات میرسد و فوق بواطن چنین عارفان محمدی مشرب باطن صاحب مرتبهٔ خالصه مے باشد و او گویا منبع این فیض ست که بلا واسطه از حقیقت صاحب لولاک علیه الصلوٰة والسلام و مرتبهٔ جامعیة الٰهیه تعالت و تقدست اخذ این فیض نموده و بدیگر همه اهل عالم رسانیده و میرساند و همه عرفاے محمدی مشرب و اولیائی که ولایت محمدی داشته اند و میدارند از معلات و معاونات صاحب محمدیهٔ خالصه بوده اند و هستند و الله یحشرهم معه ان شاء الله تعالی تحت ظل اللواء المحمدی و لواء الحمد بوسند بید رسولنا علیه السلام و تحته آدم و من دونه و حق تعالی را منزاوار همه ستودگیها و مستحق جمیع محامد باید دانست و لساناً و قلباً و روحاً و نفساً همه وقت او را باید ستود یعنی مدام بر زبان کلمات تحمید و تمجید و تکبیر باید راند و هم پیش بندگان الٰهی کمالات الٰهیه بیان باید ساخت و دل را بذکر و یاد حق تعالی مطمئن باید نمود و روح را بموانست حضور و شهود الٰهی مسرور باید فرمود و نفس را راضی بمرضی الٰهی کرده رضا بقضا حاصل باید نمود و ظاهراً و باطناً حامد حمید حقیقی جل شانه باید گشت و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بقدر طاقت بشریه باید کرد و او سبحانه را احصا کننده و شمارندهٔ همه اشیا و اعمال و اقوال و حرکات و سکنات جملهٔ مخلوقات باید دانست و محصی را بمعنی عالم نیز تفسیر کرده اند یعنی گفته اند که علم را چون اضافت کنند بمعلومات از حیثیة عدد پس احاطهٔ آنرا بر عدد و معدود احصا گویند و منکشف است در علم حق تعالی حد هر معلوم و عدد آن و مبلغ آن و تعلق باسم محصی همین که او تعالی را عالم کلیات و جزئیات دانسته از حساب و شمار او غافل نباید بود و از روز حساب باید ترسید و قصد اتصاف باین صفت به محاسب بودن حال خود و محاسبه نمودن اعمال و اقوال خویش باید کرد و بغفلت مثل حیوانات

المجید

المحصی

المبدئ

بے صرفه معاش بناید نمود و اکل و شرب بے لحاظ نباید فرمود وحق تعالی را ابتدا کننده هر هدایت دلنوا آفریننده هر آفریده شده باید دانست زیراکه بر تقدیر
اثبات قدم زمانی برای بعض ممکنات عند الحکما هم هر ممکن محدث بالذات ست وحق تعالی را تقدم ذاتی ثابت میکنند و برای مبدئیت تقدم بالذات کفایت
ست و تقدم بالزمان بعض را بر بعض در زمانیات مے باشد و اگر غیر زمانی را هم متقدم بالزمان فرض کنیم پس آن هم درینصورت زمانی مے شود هر چند
وجود غیر زمانیات که متقدم بالذات یا متقدم بالعلیۃ اند مقدم از معلولات اینهاست اما التقدم بالزمان آنهارا باضافت این زمانیات در ذهن متوهم میگردد
و نسبت اینها مسبوق بالزمان متصور میگردند نه آنکه خود متقدم بالزمان هستند چنانچه زمانیات را تصور میکنی پس حق سبحانه مبدء هر شئے ست زمانی باشد
خواه غیر زمانی و ابتدا هر بدایت بابدا او ست و قصد اتصاف باین صفت بشروع کردن هر کار با آگاهی باید کرد و هر قول و فعل با آگاهی باید نمود تا مبدأ
و منشأ هر عمل تو آگاهی بحق باشد و هر امر تو خالص لله بود و همین ابتداء هر کار بذکر حق تخلق باسم المبدئ ست لهذا تقید تسمیه در شروع هر امر در احادیث

المعید

مروی ست و او سبحانه را باز گرداننده و از اعدام اضافی بایجاد اعتباری اعاده کنانندہ باید دانست که هر موجود بایجاد او تعالی موجود مے شود
و هر معدوم باعدام او سبحانه معدوم میگردد و اینجا قید اضافت و اعتبار باعدام و ایجاد برای آن بیان گشته که معدوم موجود نمی شود و موجود معدوم
نمیگردد مگر بلحاظ اضافت و اعتبار پس این موجودات ممکنه که بانفسها معدومات اند و در تضمن وجوب وجود از موجودات شده اند هرگاه در ضمن
مرتبه بشرط شئے وجودی مضاف باضافات ثبوتیه مے گردند موجودات گفته مے شوند و اسناد نسبت ثبوتیه بممکنات را ایجاد گویند و هرگاه در ضمن
مرتبه بشرط لاشئے وجودی مضاف باضافات سلبیه مے شوند معدومات گفته میشوند و این اسناد نسبت سلبیه بممکنات را اعدام گویند پس اعتقاد
باید داشت که چنانچه حق تعالی شما را درین جهان بیدا کرده باز در آنجهان اعاده شما بروز حشر خواهد ساخت والبعث بعد الموت حق فهو یبدء و یعید
و قصد اتصاف باین صفت باعاده و تکرار تذکر اسماء الٰهیه و یاد حق در هر آن هم بقلب و هم بزبان و یاد داشت وقت بازگشت بسوی حق سبحانه
که زمان موت باشد و اعاده آنچه فوت شده از حسنات مثل قضاهاے نماز و روزه و هر لحظه در نظر داشتن عود خود بطرف حق سبحانه در هر آن والی الله

المحیی

ترجع الامور کلها وحق تعالی را بیدا کننده حیات حیوانی در جسم و حیات روحی در نفس ناطقه انسانی و حیات عرفانی در قلوب عرفا و حیات حضور و
شهود در اولیا و حیات علم در علما و حیات ایمان در مومنین و سوای این آنچه متعلق بمعنی احیا و مناسب آن باشد باید دانست وحق را محیی ظاهری
و باطنی هر موجودی باید فهمید و قصد اتصاف باین صفت باحیاء قلوب بندگان الٰهی حتی الوسع بتقویت ایمان و تعلیم علم و کشف عرفان و القاء نسبت
حضور و شهود باید فرمود و خود هم مدام ساعی در القاء حیات باطن خویش باید بود تا یک لحظه و یک لمحه غفلت که فی الحقیقة موت قلب ست

الممیت

دل را نمیراند و گرفتار ماسوی نگرداند و او سبحانه را میراننده همه ذیحیات دنیویه باید دانست و هم میراننده قلوب کفار بکفر و قلوب جهلا بجهل و قلوب
غافلین بغفلت و قلوب حمقا بحماقت باید فهمید و هو محیی و ممیت و قصد اتصاف باین صفت بکشتن نفس و هوا و میرانیدن خواهشها باید کرد و

الحی

او تعالی را زنده بالذات باید دانست که حیات او بذات او ست نه چون دیگر زنده های کونیه که زنده بنفوس و ارواح اند و حاصل اطلاق لفظ حیات
بر حق تعالی آنست که چون او تعالی را همه صفات کمالیه مثل علم و اراده و سمع و بصر و قدرت و کلام که متعلق بحیات اند متحقق اند پس اصل اینهمه که
حیات باشد البته ثابت ست اما چنانچه دیگر صفات او محتاج باسباب و آلات نیستند همچنین این صفت هم محتاج بسببے و آلتے
نیست لیس کمثله شئے و هو السمیع البصیر و قصد اتصاف باین صفت حیات بزنده داشتن قلب بحضور و شهود حق تعالی باید کرد و مدام خود را

القیوم

بیاد او زنده باید داشت و او تعالی را قائم بذات خود و قائم کننده همه موجودات باید دانست که هر شئے باقامت او سبحانه قائم ست و همه را قیام
از قیومیته او ست و قصد اتصاف باین صفت باقامه حدود الله که حدود شرعیه اند باید کرد و خود را بر شریعه مصطفویه و طریقه محمدیه قائم باید داشت

الواجدُ ودرباطن بحالت بقا باللہ مشرف باید گشت بعون اللہ وحسن قبولہ وحق تعالی را یابندہ ہر مطلوب باید دانست و یابندہ ہر شئے باید یافت کہ وجودش
واجد ہر موجود ست و او ہمہ را یافتہ ہست و او را ہیچ کس چنانچہ باید نیافتہ ما عرفناہ حق معرفتہ و قصد اتصاف باین صفت بیافتن وجود حق تعالی بر
سبیل مشاہدہ وتحصیل آنچہ لابدست از کمالات وحاصل نمودن مطلوب رضا کہ رأس و رئیس ہمہ مطالب ست باید کرد فاطلب اللہ فی رضائہ

الماجدُ ولا تنظر الی سوائہ وحق سبحانہ را بزرگ وصاحب مجد حقیقی باید دانست و ماجد بمعنی مجید ست چنانچہ عالم بمعنی علیم لیکن در صیغہ مجید مبالغہ و تاکید ست
وہمہ صفات الٰہیہ کاملہ و بالغہ است اما گاہے در لفظ اعلام بآن میکنند و گاہے باثبات اصل معنی اکتفا مینمایند کہ در نفس خود کامل ست احتیاج بدلالت

الواحدُ لفظ ندارد و بیان تخلق در اسم مجید گذشت وحق تعالی را یک و یگانہ باید دانست کہ الوحدۃ والحدۃ بمعنی یگانہ شدن ست پس او تعالی یکی ست بذات خود
و یگانہ ہست بصفات خویش نہ آنکہ چون واحد عددی ست کہ مبدأ اعداد ست وہمین مشاہدہ حضور وحدت او تعلق ست باین اسم و قصد اتصاف باین صفت

الاحدُ بمتوحد شدن و منفرد گشتن از ماسوای حق و ترک دنیا نمودن باید کرد و یک باید دید و یک باید شنید و او سبحانہ را خداوند احدیۃ ذاتیہ دانستہ ہمہ ذوات اضافیہ را
مستہلک در شہود احدیۃ حقیقیہ حق باید ساخت و بدانکہ در روایت ابی ہریرہ در جامع ترمذی و دعوات بیہقی و شرح السنہ اسم الاحد نیامدہ اما در جامع الاصول
الواحد الاحد ہر دو آمدہ و فرق مے نہند میان ہر دو کہ احد باعتبار ذات ست و واحد باعتبار صفات و بعض عکس این گفتہ اند و تعلق و تخلق این ہر دو

الصمدُ اسم یک ست مگر ہمین امتیاز ذاتی و صفاتی موافق معانی این آہمین دارد وحق تعالی را محتاج الیہ ہمہ ہا از موجودات کونیہ باید دانست و جملہ احتیاج او
باید فہمید چہ در وجود و چہ در کمالات وجود و او را منزہ از جمیع نقائص و آفات و بے نیاز از ہمہ باید شناخت و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن
مرجعیۃ طالبان حق و ارشاد خلق اللہ وحتی الوسع محتاج الیہ شدن در مہمات دنیویہ نیز باید گشت و خود بے نیاز از ہمہ باید بود و بکسے احتیاج خود

القادرُ ظاہر نباید نمود و او سبحانہ را صاحب قدرت و توانائی حقیقی باید دانست کہ ہر چہ ہست او تعالی بقدرت کاملہ خود پیدا کردہ و ہمہ قادرین مجازی را
بظاہر صورت قدرت او عطا فرمودہ و مظہر قدرت حقیقیہ خویش ساختہ باینصورت اظہار قدرت خود نمودہ و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا

المقتدرُ کردن قدرت بر ادای اوامر و اجتناب از نواہی و دیگر سر انجام خیرات و باز ماندن از شرور حاصل باید کرد وحق تعالی را با اقتدار در جمیع امور
باید دانست و در ہمہ موجودات مشاہدہ اقتدار او باید نمود و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن اقتدار نفسی حاصل باید کرد و چنان اقتدار
باطنی بہم باید رسانید کہ چون بطرف طالبین متوجہ شوی از توجہ تو غفلت و پریشانی از بواطن ایشان دور شود و بتوسط فیض باطن تو بحضور و شہود
حق تعالی بیاسایند و ایمان قوی بخدا و رسول او علیہ السلام حاصل نمایند و از گمراہی براہ در آیند و بظاہر و باطن اتباع شریعت مصطفویہ و طریقہ

المقدمُ محمدیہ فرمایند و او تعالی را پیش کنندہ ہر امر پیشین و پیشوا سازندہ پیشوایان دنیا و دین باید دانست کہ حق تعالی پیش از ہمہ بلکہ پیش از پیش ست
و پیشوای ہمہ ہا در ضمن پیشی او پیش رفت مے نماید و بحمایت او پیش مے برد و قصد اتصاف باین صفت بہ پیش آمدن خویش در جناب الٰہی بدولت

المؤخرُ قرب و سعیت باید جست و دیگران را ہم ببرکت صحبت خویش لائق پیشوائی علی قدر استعداد باید ساخت وحق تعالی را پس افگندہ ہر امر پسین و پس رو
سازندہ ہمہ پیروان ظاہری و باطنی باید دانست کہ پس از ہمہ چیزہا باقی حق تعالی ست و اینہمہ پس روئی پس ماندگان بدستگیری پسی او پس ماندہ و

الاولُ قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن حالت بقا باللہ و پیروی رسول او و تحریر تصنیف نیک کہ پس از تو بکار آید حاصل باید کرد وحق تعالی را اول
از ہمہ اوائل و آزال باید دانست کہ وجود او را ابتدائی و ہستی او را افتتاحی نیست لا ذہنا ولا خارجاً ولا عقلاً ولا فرضاً و از وست مبدأ اولا و قصد
اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن مشاہدہ اولیت حق در ہر جا حاصل باید نمود یعنی بر ہر موجود و مشہود کہ نظر کشائی اول شہود وجود حق ادراک

الآخرُ نمائی و حالت ما رأیت شیئا الا و رأیت اللہ قبلہ ہمرسانی و خود را ہم باین معنی از اول المومنین و مقربین گردانی وحق سبحانہ را آخر از ہمہ اواخر

وآباد باید دانست کہ بقاے او را نہایتی و دوام او را انقضائی نیست لاحقیقۃً ولا مجازاً ولا اضافۃً ولا اعتباراً و بسوی اوست مرجع آخراً و قصد
اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن مشاہدۂ آخریت حق در ہر مرتبہ حاصل باید کرد یعنی بر ہر شے و ہر چیز کہ نگاہ اندازی آخر آن ہمان وجود حق را
نصب العین سازی و کیفیت ما رأیت شیئاً الا و رأیت اللہ بعدہ پیدا کنی و خود را باین معنی داخل خیر الموخرین و خاتم المخلصین نمائی واو سبحانہ

الظاہر

را ظاہر و پیدا و آشکارا و ہویدا با آیات باہرہ و براہین بالغہ باید دانست کہ آیات کاملۂ او در تمام آفاق و انفس روشن ست و ظہورات شاملۂ او بر
ہر موجود پرتو افگن و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن مشاہدۂ ظاہریت حق در ہر مکان باید کرد یعنی بر ہر مظہر کہ چشم وا نمائی ظاہر ہمان
ظہور او را بینی و ادراک معیتہ او با ہر شے فرمائی و نسبت ما رأیت شیئاً الا و رأیت اللہ معہ بہم رسانی و خود را با دراک این معیت مشرف گردانی

الباطن

وحق سبحانہ را باطن و محتجب و مخفی و مستور باعتبار کُنہ ذات و تقدس و کبریا و جلال ذاتی باید دانست کہ ہمہ عقول و نفوس از ادراک کنہ حقیقت
او محروم اند و ہیچکس او را اندر یافتہ مگر بالوصف و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن مشاہدۂ باطنیت حق در ہر مقام باید کرد یعنی در ہر موطن مخفی ہمان وجود
لا اعتبار او را باید دید و نظر ما رأیت شیئاً الا و رأیت اللہ فیہ باید کشود و در پردۂ فانوسہا مشاہدۂ آن شمع تجلی باید فرمود و خود را درین شہود گم ساختہ

الوالی

از نظر خویش باید نہفت و باطن را از شعور بغیر بالکل باید رفت واو سبحانہ را متولی ہمہ امور مخلوقات و مالک جمہور موجودات باید دانست کہ ہر چہ ہست
بیاری و مدد اوست و تحت تصرف و بادشاہت او و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن حیثیتہ تولیت امور بندگان الٰہی بقدر طاقت بشریت و
یاری کردن در کارہای ظاہری و باطنی اینہا و تصرف در نفوس نمودن و حاکم بر نفس و طبیعت خود شدن حاصل باید کرد و والی این ولایت باید گشت

المتعالی

وحق سبحانہ را بلند قدر و برتر از ہمہ ہا باید دانست کہ ہر چہ ہست دون علو ذاتی اوست واو برتر از ہمہ مراتب ست و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن علو نفسی

البر

و برتری مرتبہ در علم و فضل و تقوی و نسبت مع اللہ حاصل باید کرد وحق تعالیٰ را نیکوئی کنندہ و نیک گردانندۂ حال و مآل بندگان خویش باید دانست کہ
نکوئی دارین بہ نیک ساختن اوست پس حتی المقدور ہر چہ از طاقت بشریت تو سرانجام یابد شکر نکوئیہای او کہ بحال تو فرمودہ بجا باید آورد و قصد اتصاف
باین صفت بہ نیکوئی کردن در جمیع امور حاصل باید کرد و حتی الوسع بہر کس نکوئی باید نمود و ہمہ افعال لازمہ و متعدیہ خود نیک باید ساخت واو تعالیٰ را

التواب

توفیق دہندہ توبہ و قبول کنندۂ آن باید دانست کہ اسباب توبہ او مہیا مے سازد و ارادۂ توبہ او در دل مے افگند و از گناہان او بیزار مے سازد و باز میدارد
و قصد اتصاف باین صفت بہ باز ماندن از گناہان و ترغیب توبہ دیگر بندگان را و پذیرفتن توبہ و عذر دیگران در تقاصیر باید کرد و عباد اللہ را ببرکت صحبت

المنتقم

خویش توبہ از معاصی باید دہانید و داخل طریقۂ محمدیہ باید ساخت التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ واللہ ہو التواب الرحیم وحق سبحانہ را انتقام گیرندہ و پاداش
کنندۂ تقاصیر و جرائم باید دانست و از عقوبت او لرزان و ترسناک باید بود و از روز جزا باید ترسید و قصد اتصاف باین صفت بانتقام گرفتن از نفس و
طبیعت خویش در تکاسل بطاعات و ارتکاب سیئات باید کرد و خود برای خود در دنیا منتقم باید گشت تا در آخرت از انتقام الٰہی نجات یابی و معاف شوی

العفو

واو سبحانہ را محو کنندۂ سیئات و درگذرندہ از معاصی بندگان باید دانست و ہر وقت امید وار بخشش او بودہ خود را در ذیل عفو او باید پوشید و قصد اتصاف
باین صفت بعفو نمودن خطایای فرزندان و یاران و غلامان و کنیزان و نوکران و دیگر توابع خویش باید کرد و عفو الٰہی را ہر زمان در نظر باید داشت کہ چہ قدر
گناہان از تو دیدہ و ان شاء اللہ تعالیٰ بتصدق رسول کریم علیہ السلام آخرکار معاف خواہد ساخت لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعاً

الرؤف

واو تعالیٰ را نہایت رحیم و صاحب رحمت قویہ باید دانست کہ رأفت مطلقۂ او شامل حال ہمہ عباد ست واللہ رؤف بالعباد
پس دائم مشاہد احسان ہاے الٰہی بحال خود نمودہ مستغرق در حمد و شکر او باید بود و قصد اتصاف باین صفت برحمت
نمودن بحال دیگر بندگان باید کرد و بہر کس برأفت و مہربانی پیش باید آمد و مظہر رأفت الٰہیہ باید شد۔

وارد سی و دوم

مالک الملک وحق ۸۵ سبحانہ را مالک ومتصرف ملک ہمہ مخلوقات باید دانست کہ نافذ ست حکم او در مملکت او بایجاد واعدام وابقا وافنا وغیرہا من الاحکام المتعلقۃ بالموجودات
ذوالجلال والاکرام وہر جلال وہر کمال ثابت ست مراو را وہر کرامت وکرمت صادر ست ازو وقصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن جامعیۃ صفت جلال وجمال وقوتِ
تصرف در تصرف ملک وجود خویش ونفوذ حکم در توابع وغالب آمدن بر نفس وطبیعت خود حاصل باید کرد واو تعالی ۸۶ را داد گستر وصاحب عدل باید دانست
المقسط کہ ہرچہ بعمل آوردہ ومے آورد ہمہ بعدالت ست وآنچہ می باید کردہ بلکہ اکثرہا بحال بندگان محض برحمۃ وکرم متجلی گردیدہ وانہ لیس بظلام للعبید
وقصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن عدالت وداد گستری در نفس خود باید کرد وحق ہیچ کسے از اہل معاملاتِ خویش تا مقدور در دانست خود تلف
الجامع نباید ساخت واو ۸۷ سبحانہ را گرد آرندہ وجمع کنندہ ہرچہ جمع گشتہ ومجموع شدہ باید دانست وجمع او بے نہایت ست کہ در احصا وشمار نمیتوان آورد
وبتفصیل بے بجامعیۃ مطلقہ او نمیتوان برد مگر باجمال مجموع جامعیۃ موجودات ومخلوقات ادراک التصور مے توان کرد واجمالاً بر کل اسما وصفات او تعالی
ایمان می توان آورد وسعت ذاتیہ اوست کہ بجامعیۃ مطلقہ او فرا رسیدہ لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک مخبر ازین معنی ست وقصد اتصاف
باین صفت بہ پیدا کردن جامعیۃ ہمہ امور از اوصاف کمالیہ باید کرد کہ انسان مظہر اسم الجامع او تعالی ست وہر آدمی ہر قدر کہ در کمالات جامع تر از دیگر
الغنی بنی نوع خویش فاضلتر فالحمد للہ الذی فضلنا علی کثیر من عبادہ المومنین وحق ۸۸ تعالی را بے نیاز مطلق از ہمہ عالم وعالمیان باید دانست کہ جز او غنا ذاتی
وبے نیازی حقیقی ہیچکس را از موجودات حاصل نیست وقصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن غنا وبے نیازی از ماسوای حق در نفس خویش باید کرد
المغنی واز ماسوی اللہ بے نیاز باید بود وروی نیاز خود بر آستان ہمان یک بے نیاز باید سود وحق ۸۹ سبحانہ را بے نیاز گردانندہ وغنی سازندۂ بندگان خود در
ضمن غنا وبے نیازی خویش باید دانست کہ ہر کرا از اولیا میخواہد باین منصب عظیم غنای نفسی مشرف می سازد وبے نیاز از ہمہ ماسوای خود میگرداند وقصد
اتصاف باین صفت بالقا نسبت غنا در قلوب طالبین وسالکین واغناء بواطن اینہا بدولت حضور وشہود باید کرد وعلی قدر استعداد نصیبہ ازین غنا
المانع بہر کس از مسترشدین باید رسانید وحق ۹۰ تعالی را منع کنندہ ونادہندہ ہر امر کہ متعلق بمنع ونادادن ست چہ در دنیا وچہ در آخرت باید دانست وہر کہ را ہرچہ نرسیدہ ونخواہد رسید
بمنع او نرسیدہ ونخواہد رسید لا مانع لما اعطی ولا معطی لما منع وقصد اتصاف باین صفت بہ نادادن رخصت مر نفس وطبیعت خود را برای ممنوعات شرعیہ
الضار ومانع شدن دیگر توابع خود را از نا ملائمات ممنوعہ باید نمود وحق ۹۱ سبحانہ را آفرینندۂ ہمہ مضرات دانستہ ہرچہ از ضرر وشر ودرد ورنج بتو رسد آن را
من جانب اللہ فہمیدہ صبر بران باید کرد کہ ہیچکس ہیچکس وہیچ شئے ہیچ شئے ضرر نمی رساند تا کہ حق تعالی نمیخواہد وقصد اتصاف باین صفت بہ
ضرر رسانی امورے کہ مضر ظاہر وباطن تو باشند باید کرد یعنی ضرر بامور ضارہ باید رسانید کہ نفس را باید کشت وطبیعت را باید شکست وہوا وہوس
النافع را برنج باید انداخت وبمجاہدہ باید پرداخت واو ۹۲ تعالی را خالق ہمہ منفعتہا دانستہ ہرچہ از خیر ونفع ودوا وشفا بتو رسد آنرا از طرف او فہمیدہ شکر بر آن
باید کرد کہ ہیچکس ہیچکس وہیچ شئے ہیچ شئے نفع نمی رساند تا کہ حق تعالی نمیخواہد وقصد اتصاف باین صفت بنفع رسانی مردمان وتقویت قوت
روحیہ وعقلیہ وہرچہ نافع ظاہر وباطن تو در کونین باشد باید کرد ورعایت حق نفس ہم باید نمود وچنان تنگ تر نباید گرفت کہ اینہم سبب فساد می شود
النور ولنفسک علیک حق مشعر ازین ست وحق ۹۳ سبحانہ را روشن وہویدا بذات خود وروشن کنندہ وپیدا سازندۂ ہمہ موجودات ومخلوقات در ضمن ظہور
خویش باید دانست کہ ہرچہ از مشہودات ومعقولات مشہود ومعقول ست از روشنی ہمان نور مشہود ومعلوم ست وقصد اتصاف باین صفت بہ
الہادی پیدا کردن نورانیۃ باطنی ونور حضور وشہود ونور علم ومعرفت ونور صلاح وتقوی باید کرد واو ۹۴ تعالی را راہ نمایندہ وبمقصود رسانندہ ہر راہ روندہ
بینا وقاصد واصل باید دانست ورہنمائی ازو باید جست وبمظاہر ہدایت او باید پیوست وقصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن قوت رہنمائی وارشاد برای
البدیع سالکان فی سبیل اللہ وذاہبان الی اللہ باید کرد وبقدر طاقت بہدایت مردمان باید پرداخت وحق ۹۵ سبحانہ را بے مثل وبے مانند ومبدع ونو پدید آرندہ

ممکنات محدثات باید دانست کما قال عزوجل بدیع السموات والارض واز مشاهدۂ این صنایع و بدایع آلہیہ بے بصانع مطلق و بدیع بحق باید برد و قصد اتصاف باین صفت بالمجاز بقدر طاقت بشریہ بحصول صنایع و بدایع اعتباریہ مفیدہ حاصل مے گردد و بدیع حقیقی اوست و بس وحق تعالی را دائم الوجود و

الباقی

قائم البقا دانستہ از خودی خود تمامہ خالی گردیدہ فانی فی اللہ باید شد و ببقاء مشاہدۂ حق باقی باللہ گشتہ باعمالی کہ آنہا را باقیات صالحات میگویند مدام مشغول باید بود کہ تعلق و تخلق این اسم ہمین ست واو سبحانہ را وارث یعنی باقی بعد فناء ہمہ موجودات باید دانست کہ تمام املاک بعد فناء آنہا آخر راجع

الوارث

باو خواہد شد والیہ ترجع الامور کلہا وانیمعنی نظر بظاہر ست والا الآن ہم اوست مالک و بس و این مالکان مجازی بصورت مالکانہ نہ از روی حقیقت بلکہ در ضمن مالکیۂ حقیقیہ او تعالی این مالکیۃ اعتباریہ اینہا ظہور نمودہ وہمان مالکیۃ مطلقہ درین مالکیۃ مقیدہ جلوہ فرمودہ و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن وراثت انبیاء او علیہم السلام باید کرد و خلیفۃ اللہ باید شد کہ العلماء ورثۃ الانبیاء وجعل اللہ الانسان خلیفۃ فی الارض فکن وارثاً صادقاً و نائباً لائقاً یفعل اللہ معک ما تعمل مع اصفیائہ وکان اللہ بعبادہ سمیعاً بصیراً وحق سبحانہ را رشید بہمہ حیثیات و اعتبارات باید دانست کہ ہمہ

الرشید

اقوال او بر نہج رشاد و تمام افعال او بر سبیل صواب و سداد ست و مدام استدعای رشد از جناب او باید نمود و برجوع و خضوع تمام منتظر فیض باید بود و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن حالت رشد در نفس خویش و اصلاح اقوال و اعمال خود باید کرد و مرشد دیگر مسترشدان باید شد واو تعالی را صبور باید دانست یعنی صبر در گرفت گناہگاران نمودہ و عجلت در دادن سزای آنہا نفرمودہ پس مدام از جناب او مسئلت صبر باید کرد و بر

الصبور

مکروہات و ناملائمات خویش صبر باید نمود و قصد اتصاف باین صفت بصبر کردن بر انتقام مجرمان باید کرد کہ شاید از تقاصیر باز مانند و توبہ نمایند و تعجیل نباید کرد کہ سنت آلہیہ ہمین ست وہو الصبور الشکور بالجملہ چون تفصیل مراتب اسماء آلہیہ دریافتی و عالم را تمامہ مظہر ہمین اسما شناختی پس باید کہ درین ہمہ تکثر اسمائیہ و مظاہر آنہا مشاہدۂ احدیت ذات مسمی نمائی و از کثرت رو بوحدت آری و مستغرق در شہود وجہ اللہ شوی و تشویش امتیاز صور اعتباریہ مشوش نگردی

رباعی تمیز کہ غیر نقش تشویش نہ بست + ہر لحظہ بہ نیرنگی رنگی پیوست + گفتم وحدت چسان بکثرت گنجد + دل آمد و پیش ردیم آئینہ شکست + تمیز کہ بروزن تفعیل ست مراد ازان امتیاز مراتب اعتباریہ موہومہ ہست والحق کہ تشویش و پراگندگی لازمۂ آنست و ہر لحظہ بہ رنگ آمیزی نیرنگ کثرت مشغول مے شود و از رنگے برنگے و از اعتبارے باعتبارے مے پیوند د و از مشاہدۂ احدیت مجردہ باز ماندہ از دید وحدت در مراتب متعددہ کثرت تعجب مینماید پس دل عارف کہ نفس مجردۂ انسانیہ ہست و از راہ صفاء خود آئینہ داری مرتبۂ احدیت مجردۂ ذات آلہیہ نمودہ و از جمیع اعتبارات ماسوی اللہ گسستہ بوحدت محضۂ او پیوستہ ہست گویا آئینہ ایست کہ بشکستہ ہست و مثلی برای ظہور معنی واحد در مراتب متعددۂ کثرت آشکارا نمودہ یعنی چنانکہ در آئینہ ریزہ ہای کثیرہ یک صورت واحدہ منعکس مے شود ہمچنین در مراتب اعتباریہ موجودات جمال وحدت حقیقیہ حضرت وجود جلوہ گر ست ہر چند وجہ اللہ را با کسے مقابلہ و محاذات نیست اما فرد فرد جہان مظہر اسما و صفات اوست یعنی اگرچہ حق تعالی را چون شخص و آئینہ با ممکنات مقابلہ نیست تا بطور عکس دران جلوہ فرماید اما ربیت او ہر آن مربوبان را در ظل حمایت خود داشتہ موجود میدارد و آن خورشید ہر زمان این ذرہ ہا را در ضمن ظہور خویش بنمود مے آرد و ظل اللہ ہمین تضمن حضرت وجود ست موجودات را کہ الم تر الی ربک کیف مد الظل اسماء متقابلہ بمرتبۂ ظہور امتیاز یافتہ اند و در پردۂ اشیا ممتاز گشتہ والاشیاء تتبین باضدادہا ضمیر اینجا راجع بطرف اسماء ست یعنی اشیا بسبب تضاد و تقابل اسما ظاہر مے شوند کہ مظاہر آنہا اند یعنی اسماء متقابلہ در مرتبۂ علم امتیاز یافتہ اند و در حقائق اشیا کہ مظاہر آنہا اند از یکدیگر ممتاز گشتہ اگرچہ امتیاز اجمالی علمی و اعتبارے در شیونات ذاتیہ ہم ثابت ست کہ علم او عین ذات اوست اما در مراتب مظاہر کہ مقام تفصیل ست و صور علمیہ عبارت از انست امتیاز ظاہری پیدا گردیدہ و وجود این اشیاء مختلفہ سبب ظہور کمالات اسمائیہ

شده وامتیاز اسمائی حدود واتها باعث وجود اشیا گردیده پس اشیا که مظاهر اسماء متقابله اند چون سلطانه بجهت تقابل و تضاد اسما با یکدیگر ممتاز گشته اند و اسما علت موجودیه اشیا اند و اشیا علت ظهور اسما و ملازمته ظهور الاسماء بالاشیاء کملازمته الصورة والهیولی فلیس الدور یعنی ملازمت ظهور اسما با اشیا از راه یک حیثیت نیست بلکه بلحاظ اعتبارات مختلفه است که اعتبار ظهور و وجود باشد چنانکه صورت علة وجود هیولی ست و هیولی علة ظهور صورت و درینصورت که اختلاف حیثیات ست دور لازم نمی آید چه دور آن وقت ثابت میشود که از یک حیثیت افتقار طرفین باشد و احتیاج مخلوقات بخالق در وجود احتیاج بیان ندارد و برای ظهور معنی خالقیة ضرور بودن مخلوقات نیز روشن ست که احببت ان اعرف فخلقت الخلق —

لطیفه در بیان معاملهٔ احتیاج میان محتاج الیه و محتاج

بدانکه احتیاج نمی باشد مگر از طرفین مثلاً چنانکه رعیت محتاج سلطان ست سلطان را نیز احتیاج رعیت ست و کسے که ادنی ست گفته مے شود محتاج و کسے که اعلی ست گفته مے شود محتاج الیه المحتاج والمحتاج الیه کلاهما محتاجان و غنا سلب احتیاج ست از ذات غنی من انّی حیثیة کان کما قال الله تعالی ان الله لغنی عن العالمین ولم تقل ربکم غنی چه مرتبهٔ ربیة خواهان مربوبان خود ست و مربوبان محتاج او و در مرتبهٔ ربیة هم کلمهٔ احتیاج گفتن سوء ادب ست و همین معنی را بحب تعبیر توان کرد زیرا که این نسبت رب و مربوب را او سبحانه هم بلفظ حب تعبیر نموده که یحبهم و یحبونه پس غنا مختص بذات واجب ست جل جلاله و همه ممکنات محتاج اند و مرتبه اسما و صفات واجبیه محتاج الیها و هو نظراً الی ذاته کما لا محتاج لا محتاج الیه فافهم پس لزوم مظاهر برای ظهور در مراتب تفصیل اسما و صفات ست و محل پرتو افگندن نور آنهمه شیونات که خلق از خالق موجود و قائم ست و معبود را هم نمود عبد ضرور و لازم —

سوال اگر گوئی که هر چند ازان تقریر توهم لازم آمدن دور رفع شد لیکن شبهه دیگر باقی ست که از لفظ ملازمت ظهور اسما بالاشیاء چنان مفهوم مے شود که ظهور اسما را وجود اشیا لازم ست و وجود اشیا را ظهور اسما لازم و هیچگاه نه ظهور اسما از وجود اشیا جدا میشود و نه وجود اشیا بے ظهور اسما صورت میگیرد چنانچه نه صورت از هیولی مجرد میشود و نه هیولی از صورت خالی مے باشد پس چون اسماء الٰهیه قدیم اند و تعطیل در اسماء الٰهیه روا نیست لازم مے آید که اشیا هم قدیم باشند چنانچه مذهب حکماست که عالم را قدیم میدانند و همین معنی خلاف شرع شریف ست که حدوث سماوات و ارض و فناء اینها و آنچه درینهاست از آیات و احادیث ثابت ست — **جواب** مراد از لفظ اشیا مطلق اشیاست که شامل ست تمام موجودات ماضیه و موجوده و آتیه را من الازل الی الابد نه اشیاء مخصوصهٔ موجوده تا شبههٔ قدم سماوات و ارضین و ما فیها لازم آید این فانیات که در کلام الله و احادیث فناء اینها بیان شده البته فانی اند و این محدثات که حدوث زمانی آنها در آیات و اخبار باظهار آمده یقینی محدثات اند احتمال قدم اینها نزد محمدیان چه امکان دارد اما نوع مخلوقات مطلقه قدیم ست که هیچگاه تصور خالق بلا تصور مخلوق ممکن نیست چه شد که این مخلوقات حادثه بالزمان و فانیه بالزمان مانند مخلوقات دیگر پیش از ینها بود و بعد از ینها خواهد شد و از قدیم معامله حدوث ممکنات جاری ست و همیشه جاری خواهد ماند لهذا نزد شیخ محی الدین عربی هم نوع عالم قدیم ست و از آیات و احادیث هم نبودن کل اشیا در کدام وقت بیان نشده که پیش ازین سماوات و ارضین آن سرور علیه السلام فرموده کان عرشه علی الماء و هم در حدیث ست که شخصے ازان سرور علیه الصلوة والسلام پرسید که زمانے که این مخلوقات نبودند حق سبحانه کجا بود فرمود در ابرے که نه بالاء آن هوا بود و نه پائین آن هوا و بعد از فناء دنیا وجود قیامت و حشر و نشر و جنت و جهنم و صراط و میزان و کوثر و بسیار چیزها بفرموده خدا و رسول ثابت ست و از عقائد دین پس البته نوع مخلوقات قدیم ست و این عالم حادث و فانی و اینکه بعض علما فناء آنی بروز قیامت کل موجودات را بیان کرده اند این را نمی فهمند که آنرا هم وجود آن آن و روز قیامت ضرور ست و چون روز قیامت هم روز ست منجمله زمانه است و وجود زمانه متعلق بحرکت و حرکت متعلق بمسافت و مسافت متعلق بجسم فافهم

تقابل اسما باسماست نه تقابل اشیا باسما پس مقابلهٔ او باوست باطن مغزست وظاهر پوست یعنی اسماء الٰہیہ را مقابله باخودست و یک اسم مقابل
اسم دیگر افتاده مانند اسم الظاهر که مقابل اسم الباطن ست نه آنکه موجودات کونیه را مقابله باسماء الٰہیه ہست واینها چون آئینهٔ مجازی اسماء الله اند او را
مقابله باوست و مرتبهٔ باطن چون مغزست که پوشیده ہست و مرتبهٔ ظاهر چون پوست ست که هویدا و آشکار است بلکه همان یک مرتبه اطلاق ست
که درین مراتب مقیده متکثره باعتبارات مختلفه جلوه گرست و بدانکه نزدیک نحویان اسم آنست که در معنی خود مستقل بود بلا ضم ضمیمه و مقترن نباشد
بیکے از ازمنهٔ ثلثه یعنی اسم کلمه ایست که فی حد ذاتها معنی دارد و او در دلالت بر آن معنی خود احتیاج انضمام کلمهٔ دیگر نیست و مراد از مقترن نبودن عدم اقتران
بحسب وضع اول ست لهذا اسماء افعال داخل اسما اند و افعال منسلخه الزمان داخل اسما نیستند و چونکه تعریف اسم بطور نحویان در متن هم بتقریب واقع شد
و منظور بالاصالة نیست اینجا در شرح هم تفصیل تحقیقاتے که متعلق باین تعریف ست و مختص بعلم نحو بیان نکرده شد و هو ینقسم الی قسمین اسم عین و هو الدال علی
شئ معین یقوم بذاته کزید و عمرو و اسم معنے و هو ما لا یقوم بذاته سواء کان معناه وجودیا کالعلم او عدمیا کالجهل اسم نزد ارباب معقول منقسم بدو قسم ست
چنانچه منطقیان نوشته اند که اگر معنے آن اسم واحد ست پس آن یا اسم ذات واحد ست و مختص بتشخص واحد چون زید و عمرو و نام نهاده میشود این
اسم را علم و یا اسم معنی ست غیر مختص بتشخص واحد و معنی وصفی و جنسی ست که عارض ست بر چیزے و موضوع ست برای هر فرد خارجی بر سبیل بدل
از غیر اعتبار التعیین آن چون بیاض و رجل و معنیش خواه وجودی باشد چون علم خواه عدمی چون جهل و اگر مستوی باشد افراد ذهنیه یا خارجیه خود را متواطی
ست چون انسان و شمس و اگر حصول او در اولی و اقدم ست در بعض افراد نسبت بدیگر مشکک ست چون وجود بمعنی مصدرے نسبت بواجب و ممکن آن کثیر ست اگر
وضع برای اینهمه معانی علی السویه است مشترک ست چون عین و اگر تسویه نباشد بلکه موضوع باشد برای یک معنی بعده منقول بسوے دیگر پس درین صورت
اگر موضوع اول متروک ست و ناقل عرف عام نام نهاده میشود منقول عرفی چون دابه و اگر ناقل شرع ست منقول شرعی ست چون صلوة و اگر ناقل عرف
خاص ست منقول اصطلاحی و اگر موضوع له اول متروک نیست بنسبت اول حقیقی ست و بنسبت منقول الیه مجازی چون اسد بنسبت حیوان درنده و مرد شجاع
و مرتبهٔ اسم در اصطلاح صوفیه مرتبهٔ ذات مع الصفة ست چون معلوم شد که مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست چنانچه علیم و سمیع یعنی ذاتی که علم دارد
و ذاتے که سمع دارد و علی هذا القیاس دیگر اسما پس هیچ اسم اسم ذات محض من حیث هی هی بلا ملاحظهٔ صفات نیست چنانچه معتقد محمدیان خالص ست
مگر آنکه بزرگ ترین همه اسما اسمی بود که دران لحاظ ذات مع مجموع صفات کرده شود چون الله و یا عدم لحاظ صفات که اینهم صفتے ست از تنزیه و درین
ملحوظ باشد مثل هو لهذا در احادیث شریفه بتعبیر ازان اسمی که بزرگترین همه اسماست باسم اعظم آمده و اطلاق اسم ذات نشده و هم هیچ اسمی خالی از لحاظ
ذات بملاحظه فقط صفات نخواهد بود چرا که اسم تام مرتبهٔ ذات مع الصفة ست حتی که اگر منظور اسم صفتے هم خواهد بود دران هم ذات الصفة ملحوظ خواهد بوده
و پیش محمدیان مراتب اسماء تفصیلے ست کما یجیئ پس اسمائیکه تجویز آن جز بر حق تعالی درست نباشد و مخصوص اند باو جل جلاله چون الله و رحمن اعلام اند و اسمائے
که بر دیگران هم اطلاق کرده میشوند چون مومن و مصور اسما اند نه اعلام پس مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ہست مطلق خواه صفت عامه باشد خواه خاصه
و علم مرتبهٔ ذات مع التشخص و صفة خاصه ہست و مخصوص بشخص واحد و معنی اسمی شامل ست معنی علمی را بخلاف معنی علمی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا
فله الاسماء الحسنی بعض اسما فقط اسما اند و بعض در اسمیة خود تخصیص علمیة هم دارند پس مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست مطلق خواه صفة خاصه باشد خواه صفة عامه
که مانع شرکت غیر بموصوف خود نبود و آن صفة در دیگران هم یافته شود چون مصور و حکیم که اسماء الٰہیه اند و در هر که صفة تصویر و حکمت یافته شود او را هم مصور و حکیم
میتوان گفت و مرتبهٔ علم مرتبهٔ ذات مع التشخص و صفة خاصه ہست که مانع شرکت غیر بود که در دیگرے یافت نشود و مخصوص بشخص واحد بود چون الله و رحمن که در کسے
سوای حق تعالی این الوهیة حقه و رحمة عامه نیست و در جائیکه مجازاً نسبة الوهیة و ظهور رحمت کثیره یافته شود آنرا الله و رحمن نمیتوان گفت و این اکه باطلاق اکه نفی آنها ضرورست

اگرچه بظاہر آنکه گفته اند اما الله نگفته اند و در اسماء اعلام عموم و خصوص مطلق ست که ہمه اعلام داخل اسماء اند و تمام اسماء داخل اعلام نیستند و بدانکه الله و رحمٰن اسم مرتبهٔ جامع جمیع صفات و مستجمع جمیع کمالات ست و این ہر دو اسم دلالت بر ہمان یک مرتبهٔ جامعه میکنند چنانچه او سبحانه میفرماید قل ادعوا الله او ادعوا الرحمٰن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنیٰ اما اینقدر فرق ہست که در اسم الله طرف تنزیه غالب ست و در اسم رحمٰن جانب تشبیه راجح و اسم جامع ہم اسم ہمین مرتبهٔ جامعیة ہست و در وی تنزیه و تشبیه مساوی ست که ہیچ طرف بر ہیچ جانب غالب نیست لیکن چون شرافت تخصیص و علمیة ندارد رتبه اش پایان تر از ان ہر دو اسم ہست و این مراتب را مرتبه اسماء جامعه میگویند و بعضی اسماء ثابته اند چون اسماء مذکوره و علیم و سمیع و غیر ذلک یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعض اسماء سالبه اند چون من لیس کمثله شیء که در ہزار و یک نام واقع شده یعنی ذات مع صفات سلبیه و بعض اسماء حسنیٰ اند یعنی اسمائے که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد شده اند و آن ہمین نود و نه نام اند و بعض اسماء توقیفیه اند یعنی موقوف بر سماع اند و مستخرج از کتاب الله اگرچه صریح در کلام الله نیامده باشند اما استخراج کرده میشوند از آیات بدلالت التزامیه چون مولج اللیل فی النهار که در ہزار و یک نام داخل ست و دیگر ازین قسم اسما که در احادیث آمده اند و باید دانست که در بعض اسما بیشتر ازین حیثیات مذکوره جمع مے شوند و در بعض کم یعنی بعض توقیفیه ہم ہستند و ہم داخل اسماء حسنیٰ و ہم ثبوتیه و جامعیة و علمیة با خود دارند و بعضی فقط توقیفیه اند و در اسماء حسنیٰ نیستند و جامعیة و علمیة ندارند صرف سلبیة یا ثبوتیة دارند و قس علی ہذا اقساماً آخر لیس شرف و عظمة بحیثیة زیاده ازین حیثیات ست و بعض داخل اسماء لاتحصی اند که شرع شریف بتصریح آن رخصت نداده ہمین قدر در حدیث شریف ایما رفته که اسماء حق تعالی لاتعد و لاتحصی اند چه غیر متناہی چگونه مقید تناہی گردد که محال ست

رباعی

ہر چند که اسطلم لیک علائیم ✣ سنگیم ولی کعبهٔ ہر عنائیم ✣ جز نام و گر زما نباید طلبید ✣ مانند نگین جلوه گه اسمائیم ✣

سبحان الله حضرت انسان که مظہر اسم جامع او تعالی ست و جامعیة ظہور ہمه اسماء الٰہیه دارد که و علم آدم الاسماء کلها اشاره باین ست ہر چند بلحاظ ظاہر و مکان اسفل و پایان تر از ہمه مخلوقات ست لیکن باعتبار باطن و مکانة علو رتبتے دارد و اعلیٰ از تمام کائنات و اگرچه صورت مانند خانهٔ کعبه مرتب و مرکب از آب و گل ست اما فی الحقیقة مسجود ارباب قدس و اہل دل که فسجد الملائکة اجمعون صورت انسانی آئینه جلوه رحمانی ست که ان الله خلق آدم علی صورة الرحمٰن از ہستی موہوم خود غیر از نامے ندارد و جز جلوهٔ موجود حقیقی از و سر بر نمے آرد فتبارک الله الذی خلق الانسان و علمه البیان و صوره علی صورة الرحمٰن و ہو احسن الخالقین ؁

ہو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی جعل العلم و العرفان نوراً و سراجاً و جعل لنا الاسلام و الایمان شرعة و منہاجاً و الصلوٰة و السلام علی رسوله الذی اخرج الخلق من الظلمات الی النور اخراجاً و علی آله و اصحابه الذین ادخلوا الناس فی دینه افواجاً **اما بعد** فہذا الوارد الثالث و الثلثون ہو المسمی بالسراج الوہاج المراد بالسراج الوہاج ہہنا العلم الحصولی الذی حصل للانسان و کشف علیه بنور العلم ما ہو فی الامکان فکما جعل الله الشمس و القمر فی الآفاق سراجاً و ہاجاً ہکذا جعل العلم و الاحساس فی الانفس سراجاً و ہاجاً فمثل العلم الحسی کالقمر و مثل العلم العقلی کالشمس و مرتبة المحسوسات کعرصة اللیل جعلہا الله لباساً و تحجب النفوس بتعلق المحسوسات عن شہود الحق و مرتبة المعقولات کعرصة النہار و جعل الله معاشاً و یکشف علی النفوس بادراک المعقولات صلاح المعاش و المعاد و لیعیش العقلاء و العرفاء فی الدنیا و الآخرة معاشاً حسناً ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار ؁

وارد در علم العلم که علم مرکب ست

علم آئینهٔ تجلی گاه حضرت وجود ست که وجود درین مرآت جلوه میفرماید و ظهور مے نماید و چنانکه وجود را دو مرتبه ست یکی منشاء انتزاع و یکی امر منتزع همچنین علم نیز
بر دو قسم ست یکی علم البسیط که فقط دانستن ست یعنی ذات العلم بمعنی حاصل بالمصدر و این علم مظهر ذات الوجود ست که منشاء انتزاع ست بلکه عین آن لا یعرف الله
الا الله و یکی علم مرکب که دانستن دانستن ست یعنی بمعنی مصدری و این علم مظهر وجود ظلی ست که آنهم معنے زائد ست بر ذات الوجود و صفت اول وست و درین موطن
موجودیهٔ حضرت وجود بنظر مے آید و جهل که مقابل علم ست نیز بر دو وجه ست یکی جهل بسیط یعنی نادانستن محض و یکی جهل مرکب که نادانستن منصبغ بدانستن ست
یعنی نداند و داند که میداند و علم مرکب را که مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلے ست بعلم اجمالی و جهل مرکب را که مرکب میگویند بلحاظ ترکیب علم ست با جهل
و این بیان متعلق بنفس العلم و نفس الجهل ست و منوط باصل اعتبارات بساطت و ترکیب علم و جهل که حاوی و شامل دیگر همه مراتب مصطلحه و غیر مصطلحهٔ علم و جهل
ست که علم حق و باطل و نادانستن محض و غلط فهمی باشد و بلحاظ معنی اصطلاحی که حکما بآن لب کشوده اند علم عبارت ست از حصول تصور چیزے در عقل مطابق
واقع یا تصدیق نفس بچیزے که در واقع چنان بود یعنی دانستن صادق و بحق مطابق و علم مرکب بالجزم دانستن حقیقت این علم حق خود ست که نفس را نسبت بآن
شئے معلوم دو علم جمع شده ترکیب مے یابد و جهل بسیط آنست که نفس تصور خلاف واقع یا تصدیق خلاف واقع نماید امابران جازم و ثابت نبود یعنی علم
غیر واقعی بدون استقرار و این نوع علم باعتبار غلطی داخل جهل ست که فی الحقیقة آنرا اندریافته است و جهل مرکب آنست که نفس اعتقاد بامورے نموده باشد
که خلاف حق و واقع بود و بران جازم و راسخ باشد و این نوع جهل را بجهة آن مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزے چنانچه باشد نزد عقل حاصل شود
یا آنکه نفس تصدیق بچیزے نماید که در واقع چنان بود پس هرگاه که نفس تصور یا تصدیق چیزی نماید که خلاف واقع بود و در یابد که این تصور یا تصدیق که
نموده موافق واقع ست نفس را نسبت بآن یک مرد و جهل حاصل شده باشد و باید دانست که علم چنانکه معنی وجودی ست جهل معنی عدمی ست پس
علم بسیط که عین العلم ست و مبرا از اطلاق اجمال و تفصیل نصیب ذات الوجود ست و عین او و جهل بسیط که ذات الجهل ست نصیب عدم محض ست و عین آن
و جهل مرکب در قسمت ممکنات که مرکب از معنے عدمی و وجودی اند لهذا حق تعالی در حق انسان فرموده انه کان ظلوماً جهولاً و علم مرکب که تفصیل علم ذاتی ست
ثابت در مرتبهٔ صفتی و اجب تعالی و ودیعت امانت این علم بهمان جهول که حضرت انسان باشد بتضمن رحمت خاصهٔ خود نموده که انا عرضنا الامانة علی السموٰت
والارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً و اباے آسمانها و زمین از حمل این امانت و ترسیدن ازین غیر مستعد بودن برای
این معنی ست و نداشتن استعداد این علم کلی و جزئی پس در افراد اکمل انسانیه طرف علم غالب میباشد و علم العلم ظهور مے نماید و جانب حقیقة وجودیه در ایشان
راجح مے آید و بقدر قوت نسبت خود بوجب از جهل ذاتی خود که نصیب حقیقت ممکنه ست برمے آیند و بتضمن رحمت بے علة واجبیه در مے آیند اما ممکنات را نظر
الی ذواتها بالکلیه از مرتبهٔ جهل بر آمدن محال و تمام از شائبهٔ جهل خالی شده علم محض گشتن وهم و خیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جهل باشد مخصوص حضرت
حق ست و لیس و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً چه علم کثیر که علم مطلق ست نصیب مرتبهٔ وجود مطلق ست موجودات مقیده را نیست مگر علم قلیل و در افراد انقص
انسانیه طرف جهل و بطلان و امکانیه غالب میباشد همین قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را مرکب ساخته از بساطت این مرتبه هم فرو آورده بدرک اسفل رسانیده است
پس موجب رد نقصین باسفل السافلین که زوال حقیقی و دوری از حق ست پندار عروج و برتری گردیده و بیهوشی و جهالت بگمان هشیاری و حسبان خبر داری
زیاده خبر بهم رسیده و غافل از غفلت هم ساخته و علم و آگاهی ایشان را در جهل مرکب انداخته بخلاف اینها معاملهٔ اکملین بالعکس این افتاده چنانچه در

رباعی و شرح آن تعلیم داده **رباعی** باعث شده عروج ما پستی ما ٭ هشیاری ما فزوده از مستی ما ٭ آگاه ز آگاهی خود ساخته است ٭ عارض
شده غفلتے که بر هستی ما ٭ عروج عبارت ست از ترقی بمرتبهٔ کمال حقیقی که وصول بحق ست و پستی تنزل بعالم شهادت و تعلق نفس با بدن و

مراد از ہوشیاری حکمۃ و معرفت و از مستی تالہ و فوت نسبت بمرتبۂ الوہیۃ کہ علۃ انکشاف حقیقت ست و از آگاہی یا آگاہی علم بوصول و از عروض غفلت پیدا شدن امتیاز تشخصے مقیدات کہ ناشی از جہل جمعیت حضرت اطلاق ست حاصل آنکہ عروج یعنی ترقی بمرتبۂ کمال حقیقی کہ وصول بحق سبحانہ است بسبب تنزل در عالم شہادت و متعلق شدن نفس با بدن ما را میسر گشتہ و ہشیاری ما کہ حکمۃ و معرفت ست یعنی علم بحقائق اشیا کماہی علیہ از تالہ کہ فوت نسبت ست بمرتبۂ الوہیۃ و علۃ انکشاف حقیقت افزودہ پس آگاہی یا آگاہی کہ علم بوصول و حضور و شہود ست از راہ عروض غفلت کہ امتیاز تشخصی مقیدات ست و ناشی از جہل جمعیۃ حضرت اطلاق پیدا شدہ چہ علم حضور و وصول را مغایرت لازم ست و علم مغایرت عین غفلت و حقیقت بعد و علم کہ کثرت من و او پیدا کردہ گویا غفلتے ست کہ بر نفس انسانیہ عارض شدہ و او را از مرتبۂ اصل خویش ممتاز و جدا ساختہ است اما باز ہمین جدائی موجب وصول ست و علم العلم موصل بطیع جہول کما مر و شرح رباعی ہمین معنی در متن نیز وارد شدہ کہ آگاہی عبارت از علم و علم مرتبۂ نازلہ حضرت وجود پس آگاہی یا آگاہی کہ علم مرکب ست مرتبۂ ثالثہ باشد و علم اینجا حیثیۃ عالمیۃ و معلومیۃ پیدا میکند و متکثر میشود پس توجہ بسوی کثرت غفلت ست از مرتبۂ وحدت اما ہمین غفلت کہ امتیاز اعتبارات ست بالبحث آگاہی بمرتبۂ وحدت شدہ کہ وحدت نیز اعتبار است فافہم حاصل این عبارت چون تصریح مطلب رباعی ست ماحصل اینہم در ضمن شرح رباعی مذکور شدہ ست یا از احتیاج تکرار ندارد **رباعی** امروز کہ واکرد ز رخ یار نقاب + در پردۂ بے پردگی آمد بحجاب + از ہجر و وصال او چگویم کہ مرا + دریا در مشت و مشت خالی چو حباب + مراد از کلمہ امروز ہنگام موجودیۃ موجودات کونیہ ست کہ مطالع شمس وجود اند و از رخ مرتبۂ ظاہر وجود و از یار موجود حقیقی کہ حضرت وجود ست و از واکردن نقاب ظہور وجود درین مظاہر و از پردہ خفا و استتار و از بے پردگی ظہور و از حجاب من حیث ہو ہو مدرک نگشتن و از ہجر توہم جدائی و از وصال اتحاد معنوی و از دریا مرتبۂ اطلاق و از حباب تعین مقید مقصود آنکہ اگرچہ ہنگام موجودیۃ موجودات کونیہ کہ مطالع شمس وجود اند موجود حقیقی کہ حضرت وجود ست در مرتبۂ ظاہر وجود ظہور خود نمودہ ست اما در سطوت شعشعان انوار ظہور ہمان در مرتبۂ خفا و استتار خود ماندہ و من حیث ہو ہو مدرک ہیچکس نگشتہ **مصرع** از غایت ظہور عیانش پدید نیست + پس از توہم جدائی و اتحاد معنوی او چہ توان گفت کہ ہر چند دریای اطلاق عین حباب تقید ست لیکن مقید از کیفیت مطلق بے بہرہ ست و عین او نمیشود و لطف صورت حباب و مشت خالی ماندن و در دریا بودن پر ظاہر ست

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہدانا سبل السلام و انعم علینا بالایمان و الاسلام و الصلوۃ والسلام علے رسولہ محمد ذی السلام و علی آلہ الکرام و اصحابہ العظام **اما بعد** فہذا الوارد الرابع و الثلثون ہو المسمی بسبل السلام قد جاءکم من اللہ نور و کتاب مبین یہدی بہ اللہ من اتبع رضوانہ سبل السلام فما بین اللہ تعالی فی کتابہ الاما ہو سبب سلامۃ العباد و خیریتہم فے الدارین فمن تبع رضوانہ سبحانہ و سلک علے الطریق الذی ہداہم الیہ یکون سالما و محفوظا من کید النفس و شر الابلیس فی الدنیا و من نار جہنم و عقوباتہا فے الآخرۃ و یدخلہ اللہ فی دار السلام فانے اعلمکم بتعلیم اللہ خلقا حسنا مصلحا لمعاشکم و مفیدا لمعادکم متمسکا بآیاتہ سبحانہ و ثانیا بکلماتہ تعالی و ہو الذے آتانی قوۃ الاستنباط و استخراج المطالب من کلامہ قوۃ قدسیۃ بکرمہ و احسانہ متشبثا بذیل رسولہ الذی ہو علی خلق عظیم علیہ الصلوۃ والتسلیم -

وارد در نصائح بآیات مع فوائد و نکات

ہر نصیحتے و پندے کہ درین وارد نمودہ آمد اسناد آن بآیات ست و گویا از طرف خود ہیچ نگفتہ بلکہ توضیح مطالب ہمان آیات کردہ ہر چند

تمام این کتاب مع الشرح والمتن مستند بآیات واحادیث ست اما چون درینجا قریب یکدیگر باکثر فقرات آیات وصل یافته وفوائد نکات آن بلطافت
بیان شده وبنابران این وارد مقید بقید آیات گشته تلک آیات کتاب الله تعالی نتلوها علیکم لاتمم الحجة ولله الحجة البالغة ولو شاء الله لهدیٰکم اجمعین
اکان للناس عجبا ان یؤید الله بآیاته عبداً ویلقی فی قلب رجل منهم ان انذر الناس بها وبشر الذین آمنوا واعتقدوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال المنکرون ان
هذا لساحر مبین ومایصنع فی الکتاب ومایؤثر فی نفوس الاصحاب لشئ عجیب الا انهم فی مریة من لقاء ربهم ولایعلمون انه تعالی یختص برحمته من یشاء ویجعله
من المحمدیین الخالصین واذا تتلی علیهم آیات الله بینات قال الذین لایرجون لقاء الله من المکذبین ما ایدک الله بکلامه هذا من تلقاء نفسک سبحان الله
مایکون لی ان اقول مالیس لی بحق وما هذا من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما اوحی الله الی نبیی محمد علیه الصلوة والسلام ولولا امرنی ربی ببیان هذه الآیات علی هذا
النهج بالتبشیر والانذار ماتلوتها علیکم علے طریق الابلاغ فقد لبثت فیکم عمرا من قبله افلا تعقلون ویل للمکذبین انهم لایتبعون الا الظن وان الظن لایغنی من الحق
شیئا وکذلک کذب الذین من قبلهم ماجاءت به الرسل ومنهم من یؤمن به ومنهم من لایؤمن به والله اعلم بالمفسدین فان کذبونی فلی عملی ولهم عملهم وهم
بریئون مما اعمل وانا بریئ مما یعملون ان الله لایظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی وتذکیری بآیات الله فعلی الله
توکلت فان تولیتم فما سألتکم من اجر ان اجری الا علی الله وهو حسبی وماکان لنفس ان تؤمن الا باذن الله فلا اعبد الذی تعبدونه من دون الله وهو الٰهکم
المعقول الذی تتصورونه کالفلاسفة والصوفیة وتسمونه بالواجب والوجود المطلق وتزعمونه من جنس المنتزعات العقلیة او کالکلی الطبیعی کلا بل اعبد الله الذی
یعلم مابین ایدیکم وماخلفکم ولاتحیطون بشئ من علمه الا بما شاء ولاتعرفونه حق معرفته هو ربی وربکم واقمت وجهی للدین حنیفاً وما انا من المشرکین وامرت ان
اکون من المحمدیین الخالصین فیا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل واتبع ما اوحی
الی رسولی علیه السلام واصبر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین وبدانکه بنیاد مطالب ومعارف خالص محمدیان علی صاحبهم الصلوة والسلام بر کلام الله و
احادیث ست هرگز کشفی راکه خلاف کتاب الله باشد معتبر ندارند وزنهار بغیر از الفاظ مصطلحهٔ نبویه تکلم نمی نمایند زیراکه حاصل ایشان محض کشف لطائف
خفیهٔ کلام الله واحادیث ست که از نظر کند بصران پوشیده مانده نه آنکه اظهار مطالب دیگرست چنانچه فرق محدثه را رو داده گواه براین ادعا نیز همان
ارتباط احادیث وآیات ست بکلمات وعبارات اینها که دیگران را میسر نشده وتاحال هیچ کتابی اینقدر بجواهر زواهر قرآنیه ودرر احادیث
نبویه مکلل نگشته ودر هیچ جا اینهمه مطالب عقلیه ونقلیه جمع نگردیده وبرهان وایمان متحد نشده واوتیت جوامع الکلم مؤید این کاسه لیسان محمدیهٔ خالصه ست
وما فرطنا فی الکتاب من شئ شاهد حال این مقتبسان مشکوة نبوت اخلاق ایشان نه چون حکما فقط مهذب بتهذیب عقلی ست بل متخلق باخلاق الٰهی
وآداب ایشان نه چون عقلا صرف مقرر بقوت فکری ست بل مؤدب بتادیب رسالت پناهی معارف ایشان سراسر مبنی از فنا فی الله وفنا فی الرسول
ست نه از راه زیاده وفضولی سلوک ایشان سلوک نبوی ست وطریق ایشان طریق محمدی صفا در صفا کار ایشان ست وخلق حسن شعار ایشان ودور از خود
ونزدیک بحق اند ودر عین تقید آزاد مطلق **رباعی** چون آئینه باید که مصفا باشی + تا مظهر نور حق تعالی باشی + ای رو اگر قرب خدا می خواهی +
دور از خود ونزدیک بدلها باشی + مصفا بودن پاک از خطرات ماسوی شدن وبے کبر ونفاق وحسد وبغض وکینه بودن ست وتزکیه نفس وتصفیهٔ
قلب بدرجهٔ اتم نمودن تا ظاهر وباطن پاک وصاف گشته تجلی گاه جمال باکمال او تعالی گردد ومظهر نور حق شدن متخلق باخلاق الٰهیه گردیدن وسراپا
متصف بصفات کمالیه مثل جود واحسان وکرم ولطف شدن ست وقرب حق مشرف گشتن بدوام حضور وشهود بر نهج بیچونی وبیچگونگی ودور از
خود بودن فنا واستهلاک تمام حاصل کردن واز هواهای نفسانی گذشتن ست ونزدیک بدلها گشتن محبوب القلوب گشتن وباعث آرام بنی نوع
خود بودن ست والحق که معیشتی بهتر ازین نیست که کسے از کسی خوش باشد وخار خار نفاق سینه ودل را نخراشد ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

یعنی سعادت شئ خوشتر ازین نمی باشد که باین طریق زندگانی کرده شود زیراکه چون دیگران را تو ناخوش نخواهی فرمود کسے با تو هم البته مخالفت نخواهد نمود و برکت سلامت طرفین را شامل خواهد شد لهذا پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده واشرف الایمان ان یامنک الناس واشرف الاسلام ان یسلم الناس من لسانک ویدک واشرف الهجرة ان تهجر السیئات واشرف الجهاد ان تقتل وتعقر فرسک واشرف الزهد ان یسکن قلبک علی ما رزقت وان اشرف ما تسأل من الله عزوجل العافیة فی الدین والدنیا وحسنة دنیا همین خلق حسن ست که مثمر نتایج حسنه آخرت وحسن عقبی ست ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و کمال خلق نیکو آنست که چنانچه با دیگران بدسلوکی نباید نمود و باعث آزار مردمان نباید شد بلکه موجب خیر و نفع رسانی باید گشت همچنین با نفس خود بدسلوکی نباید کرد و باعث عقوبت خویش نباید شد و نفع و خیر بخود هم باید رسانید یعنی خود را از مناهی باز باید داشت و باداى اوامر باید پرداخت تا در آخرت نجات حاصل آید و اینجا هم لطف زندگانی رونماید که ولنفسک علیک حق و بدانکه صورت نفاق آنست که بظاهر بمومنان اخلاص ظاهر کنی و در باطن مخلص نباشی وحقیقت نفاق آنست که بزبان کلمهٔ لا اله الا الله خوانی و مقصود غیر او را هم دانی و کلمهٔ لا حول ولا قوة الا بالله گوئی و سوای او را هم فاعل شماری و آیهٔ هو معکم اینما کنتم از بر داری و دل را بغفلت گذاری واز حضور و شهود حق باز مانی و کریمهٔ وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حفظ کنی و باز تردد روزی در دل داشته باشد و تلاوت هو الاول والآخر والظاهر والباطن نمائی و باز خلق را موجود مستقل مشاهده فرمائی وعلی هذا القیاس بمراتب اعتبارات سفلیه گردی و بمرتبهٔ اسفل باز مانی و خود را بمرتبهٔ اعلی که مقام توحید ست نرسانی و در نار جدائی سوزی و دل را بنور وحدت نیفروزی پس این شد تاویل ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار زنهار خود را دور مکش تا از دور نیفتی و با نفس و طبیعت میامیز تا مهجور نگردی ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی خود را دور کشیدن عبارت از پندار و اغترار ست والبته این معنی موجب دوری از قرب حق ست و ناشی از غفلت و مراد از نفس توهم انانیت و خودی ست و از طبیعت تعلقهای حیوانیه که لذات بدنیه باشد و توجه نفس ناطقه باین مادیات سفلیات البته باعث مهجوری ست از نسبت مجردات عالیات و مورث حرمان از قرب حق تعالی پس کسی که نفس خود را از لذات حسیه باز داشت و از شهوات طبیعیه پرهیز کرد بتحقیق جای او در بهشت ست و آرام دائمی او را حاصل و چنانچه بنفس و طبیعت خود بمتابعت نیامیزی بدیگران هم بمخالفت نه در آویزی و نه ستیزی که افضل المومنین اسلاما من سلم المسلمون من لسانه ویده وافضل المومنین ایمانا احسنهم خلقا وافضل المهاجرین من هجر ما نهی الله تعالی عنه وافضل الجهاد من جاهد نفسه فی ذات الله عزوجل هرگز طرف کسے نشوی که او همه طرف ست فاینما تولوا فثم وجه الله طرف شدن اصطلاح ست بمعنی مقابل گشتن پس هرگز با کسے مقابله بطور خلاف حقیقی نباید کرد چنانکه جهال را با همدیگر واقع مے شود زیراکه او همه طرف ست و هیچ شئ از احاطهٔ حق بیرون نیست والله بکل شئ محیط و یک حقیقت واحده در همه حقائق جلوه گر ست و نور وجودی منبسط بر موجودات سر بسر پس هر طرف که رو آرید روی اوست و باز گشت همه بدوست غرضکه همه جا ناظر جمال باکمال او باید بود و مرارت خلاف که باطن را بهیزه میکند از سینه رفع باید نمود تا خلل در معنی رضا و تسلیم پیدا نیاید و مکروه نیز در چشم بصیرت مرغوب نماید۔

تنبیه در بیان خصومت و عناد عوام و جهلا و حقیقت خلاف و جهاد و خواص و عرفا

عوام و جهال را خصومت و خلاف باطنا و حقیقة واقع مے شود و خلش دشمنی باطن ایشان را بے آرام مے سازد و از شهود حق باز میدارد و از حد عدالت در گذرانده در چاه هلاکت می فگند و خواص و عرفا را که خلاف و جدال و قتال با مخالفان پیش می آید چنانکه از انبیا و ائمه و صحابه علیهم السلام بوقوع آمده ظاهرا و از روی مجاز ست و هر چند که در کفر هم همان احاطهٔ حق تعالی را مشاهده میکردند که والله محیط

بالکافرین اما داد مرتبهٔ هدایت که خود مظهر آن هستند داده اند و منظور ایشان اصلاح عالم و رفع فساد از بنی آدم بوده است و از روی کلیه مقصود همین معنی بود گو در آن
امر فساد بعض شخص جزئی باشد و برای خیریت عام ضرر چند اشخاص که سزاوار همان بوده اند باشد مثالش آنکه اگر مار انگشت زید را بگزد و زید برای خیریت
جان و تمام جسد خویش فی الحال آن انگشت را قطع کند تا زهر آن در دیگر بدن سرایت نماید پس این فعل اگرچه در حق انگشت ضرر است اما زید آنرا بخصومت بعمل
نیاورده و بدشمنی قطع نکرده و آن انگشت را هم چون دیگر اعضا از خود میداند و دوست میدارد و ناچار بدوستی قطع میکند و آزار بر بدن آن نیز بزید میرسد لیکن چه
کند که فقط همان یک انگشت را دوست نمیدارد و دوستی او کلیهٔ با همه اعضا مساوی ست محافظهٔ تمام اعضا دوستی این عضو را بصورت دشمنی ظاهر کرده و او را
روا دار بریدن انگشت ساخته و چون میداند که سمیت در انگشت سرایت کرده و از کار رفته درد بریدن را گوارا میکند تا تمام بدن ضایع نشود و از موت
محفوظ ماند و آخر الدوا بنا چاری تجویز بریدن بقدر ضرور کرده ست و الا تا مقدور اکتفا بدیگر تدابیر نمود و تا ممکن اصلاح آن میفرمود پس انبیا و اولیا از دوستی
و رحمت بے ادبان را تادیب مینمایند و مجرمان را بسزا میرسانند و مخالفان را میکشند نه آنکه بغضب و خصومت پیش می آیند جناب پیغمبر علیه السلام رحمة للعالمین
است و هر عمل که نموده است برحمت بوده است چنانچه فرموده است اذا حکمتم فاعدلوا و اذا قلتم فاحسنوا فان الله یحب المحسنین پس قصد تبعیت کامله رسول کریم
نمائی و خود را تابع اکمل صاحب خلق عظیم فرمائی و هیچ احدی را تا توانی نرنجانی و هر ذیحیات را مثل خود دانی و هیچ دلی را تا مقدور نیازاری که تو هم دلی داری
قلوب المومنین عرش الله تعالی دل عبارت از نفس ناطقه است و هم مراد قلب صنوبری که مضغهٔ گوشت ست پس باعتبار اول حاصل آنست که هیچ فردے را از
بنی نوع خود آزار نباید رسانید و ایذای هر شخص را چون ایذای خود تصور باید نمود که افراد انسانیه هر چند مختلفة الصورت اند اما متفقة الحقیقة اند و در نوعیت یکی اند
و بلحاظ ثانی مقصود آنکه هیچ ذیحیات را از انسان و حیوان نیازاری که حیوانات را نیز روح حیوانی حاصل ست و ادراک آلام و آرام میشود پس اگرچه در معنی
نوعی با تو مغایر اند لیکن در جنسیه مشارک اند و درین مرتبه با تو یک هستند و منظور ازین کلمه تا مقدور نیازاری آنست که ناحق احدی را از ذی حیات آزار ندهی
و اگر کسے از آدمیان در پے آزار تو باشد و یا بدیگران آزار میرساند و در امر دین و ایمان فساد میکند آنقدر تدارک که شر او نرسد ضرورست و زدن
و کشتن بحکم شرع حکام و سلاطین را درست ست که داخل موذیان ست و همچنین جانورے را بیهوده نباید کشت که جان عجب چیز ست باز حاصل نمیشود پس حیوانات
را یا برای دفع مضرت آدمیان باید کشت مثل مار و کژدم و غیره یا برای جلب منفعت چون ذبح گوسفند و شتر و غیره و بے هیچ از آزار اینها دست باید برداشت
و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق و اینکه در بعض ادیان مطلق جاندار را کشتن روا نیست از راه افراط رحم ست که فی الحقیقة ظلم ست و ضرر آن بحضرت
انسان که اشرف مخلوقات ست عائد میگردد و آنکه پیش جمعی هیچ پروائے مردن جاندار و ایذای آن نیست از راه قساوت قلبیه و بیرحمی و غفلت ست
واحق و احسن و اقسط همان ست که در شریعت محمدیه ست علی صاحبها الصلوة والسلام یعنی هر انسانے را که در شریعت حکم بکشتن شده باید کشت و هر حیوانے
که حق تعالی ذبح آن حلال کرده ذبح باید کرد و قتل موذیان قبل از ایذا روا باید داشت و بے امر شرعی هیچ موجودی را نباید رنجانید تا بزدن و کشتن چه رسد
و اگر وضع درویشانه داری در عالم طریقت مناسب حال تو آنست که صرف برای نفس خود هیچ حیوان را ذبح نکنی مگر بتقریب قربانی یا برای ضیافت
دیگر مومنان و خود هم بضمن ایشان در خوردن شریک باشی و منظور ازین آن نیست که چون زهاد خشک و اهل دعوت بالکل ترک حیوانات اختیار کنے
بلکه حاصل آنست که خاص برای جان خویش هیچ جانے نیازاری و ذبح آن برای نفع دیگر مومنان و مسلمانان روا داری و هم محض برای کدام خاص
معاملهٔ ذات خود هیچ انسانی را با وجود بودن حق بطرف تو زدنے و نکشی و مکافات بدی به بدی نکرده بظاهر و باطن عفو نمائی که اشد الناس عذابا للناس
فی الدنیا اشد الناس عذابا عند الله یوم القیامة بشادی و خوشی پیش آ و چین از جبین بگشا تا خود باغ و بهار باشی و با همه کس یار یعنی چنانچه مردم از دست
و زبان تو سلامت مانند از سائر اخلاق تو رحمت یابند هرگز بدخوئی و ترش روئی معاش منما و بخوش خوئی و خنده روئی بود و باش فرما هر که

درخوری بشادی وخوش خلقی پیش آکه هر شخص مظهر اوست و در هیچ صورت جلوه گر نیست جز دوست پس وقت ملاقات دوست خوشی باید نه ناخوشی و بالطبع
تاثیر این معاش آنست که آدمی خود مدام خوش وخورم میباشد و برای خود همه باغ و بهار میشود و برای دیگران دوست و یار قال علیه السلام احب الاعمال
الی الله بعد الفرائض ادخال السرور علی المسلم ازینجاست که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره که سر حلقه طریقه علیه نقشبندیه است به پسر خود نصیحت فرمود
که درشیخی رامبند و یاری راکشا و چون چنین معیشت صاف و پاک میسر میشود نجات از عذاب دارین نصیب می گردد که در حدیث شریف ست حق تعالی
هر که را خلق نیکو داده است آنرا خورش آتش نخواهد کرد زیرا که همین بدخلقی که عبارت از حسد و حقد و کبر و نفاق و زود رنجی ست اینجا هم آدمی را هیمه میکند
و در آخرة هم باعث آزار خواهد شد و چون این خطرات از لوح خاطر مرتفع شدند باز همه آرام در آرام حاصل ست و خلق نیکو نجات هر دو عالم را قابل بس
حق ست که دولتی به از خوش خلقی نیست و خلق محمدی خلق عظیم ست که انک لعلی خلق عظیم و احب عباد الله الی الله احسنهم خلقاً سوء خلق و بدخوئی حماقت ست
نخوت و غرور از جهالت دنیا سهل ست و تکبر جهل دنیا عبارت از اعتبارات موهومهٔ بی ثبات این عالم ست که جهلا بگرفتاری آن ظاهراً و باطناً مقید اند
و عرفا بصورت و ظاهر رعایت آن بقدر ادای حق مینمایند و باطناً فی الحقیقة آزاد ازین دام هستند پس اینهمه امور موهومهٔ دنیا در نظر عرفانی سهل ست
که ثباتی ندارد و تکبر و غرور بر مال و کمال و حسب و نسب ناشی از جهل ست که بجا بجا می آرد چه این همه امور بیش از اعتبارات معتبران که بتوهمات گرفتار اند
نیست پس بر کسی اعتراض مکن تا باعث اعراض نگردی و هر گاه بر تو اعتراض نماید تسلیم نما که اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً یعنی هرگز بر کسی اعتراض و
رد و قدح نباید کرد که این کار غافلان کج طبع و قاسیان غلیظ القلب ست و بالطبع موجب اعراض و اغماض و روگردانی و فرار اکثری می گردد و سبب
تنفر و تکدر و گریز و انتشار بیشتری می شود که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم و شاورهم فی الامر و بدانکه
در اصل اعتراض ناشی از عیب بینی و نکته چینی ست که خود عیب ست تو که عارف و محقق هستی باید که همه جا جز هنر نه بینی و غیر از گل وحدت ازین باغ نه چینی
که در هر موجود یک حقیقت جلوه گر ست و اگر نظر بر امکانیت ممکنات کشاده شود هر ممکن داغ امکان با خود دارد و بی عیب خداست و بس و کسی که
اعتراض بر دیگران میکند در خود سوای آن عیب بسیار عیوب دارد که بنظر خود شناسی میتوان دید و از نظر خود بینی پوشیده میباشد و مراد از منع
اعتراض آن نیست که امر معروف و نهی منکر نباید نمود که راه دین و اسلام همین پند و نصیحت ست که الدین النصیحة بلکه حاصل آنست که کسی که اثر سخن خود نیابد بی
وسوسه مندی بیهوده بطور تخطیه بر کسی ایراد مکن که این شعار مردمان بد باطن ست و بیفایده مثل زاهدان خشک مغز با هر کسی از راه خود بینی ستیز
که طریق درویشی این نیست و اکثر مردمان خلوص نیت را اندر یافته از راه نفسانیه قبول معنی حق نمی نمایند و بانکار و نفرت پیش می آیند و اگر کسی بر تو
اعتراض کند تسلیم نما و با اعتراف قصور خود مرا که انسان مرکب از خطا و نسیان ست اگر واقعی آن نقص در تو باشد در ازالهٔ آن بکوش و الا آن شخص مفتری بی
شد و توجه خلل واقع گشت تا از آن رنجیده خاطر شوی لهذا حق تعالی برای تربیت مومنان آینده از حال مومنان گذشته خبر داده که اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاماً اگر چشم حقیقت بین ست راه این ست یعنی اگر دیدهٔ بصیرت روشن ست و حقیقت هر امر بنظر می آید راه و طریق سلامت و خیریت دارین همین
قسم گذران ست که بالا مذکور شد زیرا که عالم صدای کوه ست و مزرع شادی و اندوه هرچه گوئی شنوی و هرچه کاری دروی یعنی چنانکه در کوه آواز بهر طوری
که کسی میکند از طرف کوه نیز همان قسم آواز می شنود همچنین در عالم نیز با عالمیان بهر طوری که سخن گفته میشود همان قسم جواب یافته میشود اگر سخت و تلخ
با کسی گوئی جواب سخت و تلخ شنوی و اگر بملائمت پیش آئی اثر آن مشاهده نمائی و این کشت زار دنیا مزرع شادی و غم ست اگر تخم عمل خیر کاری
آخر کار شاد شوی و اگر تخم عمل شر کاری عاقبت الامر پشیمان و غمناک گردی پس هشدار و فهمیده حرف بر زبان آر و همت بر اصلاح نفس خود و اعمال
خود گمار و با کسی کار مدار و قدم براه رضا و تسلیم گذار والله بصیر بالعباد العاقل تکفیه الاشارة یعنی عاقل را یک اشاره کافی ست که بران قیاس

دیگر امور را سرانجام میکند واحمق را بسیار پند ونصیحت ہم فائدہ نمیدہد کہ ہرچہ گفتہ می شود آنرا خود میشنود لیکن باز وقت معاملہ فراموش مینماید وہرچہ گفتہ نشد
آنرا ہرگز ندانست ونفہمید کہ خود قوت ممیزہ ندارد واین محال ست کہ ہر جزئی ہر چیزے در بیان آید کہ جزئیات ہر امر را حدّے ونہایتی نیست لہذا پیش
اہلِ حق با کتاب وسنت قیاس ہم امر ضروری ست کہ ہرچہ لفظاً صریح از کتاب وسنت معلوم نشود آنجا قیاس را کار باید فرمود واجماع برای آن ضرور
کہ در مجمع البتہ کسے از صاحبانِ عقول صائبہ ہم خواہد بود وخطا نخواہد کرد ازین جہت ست کہ پیغمبر علیہ السلام فرمودہ کہ لا تجتمع امتی علی الضلالۃ بالجملہ ہر قول
وفعل فہمیدہ باید کرد وچون حیوانات عنان خود بدست نفس وطبیعت نباید داد وہمہ وقت مصروف در نفع رسانی وخیر خواہی بندگانِ الٰہی باید بود کہ خیریت
تو ہم درہمین امر ست خیر الناس من ینفع الناس وباوجود اینہمہ اگر کسے از تو ناخوش باشد او از خود ناخوش ست نہ از تو کہ چنانچہ اہلِ صفا ونیک نفسان را با ہمہ کس
دوستی واخلاص مے باشد ہمچنین اشقیا وبد باطنان را بے ہیچ با بندگان الٰہی خصومت وبدگمانی مے باشد وخود بخود در نار حسد وحقد می سوزند وہر وقت
در عیب جوئی ونکتہ چینی مردمان سرگرم میباشند واز عیب خود غافل اند ونظر بر خویش نمیکشایند پس اگر باوجود اخلاص وصفائی تو کسے از چنین
اشخاص از تو رنجیدہ خاطر باشد وبدگوئی تو کند او فی الحقیقۃ از تو ناخوش نیست بلکہ از خود ناخوش ست واز دست خوی بدِ خویش درین بلا مبتلا
شدہ از طرف خود صاف باشی تا عند اللہ معاف باشی لا تزر وازرۃ وزر اخری اینجا معاملہ ہر شخص با اوست دلِ خود را از خطراتِ ماسوی صاف باید نمود
وبمشاہدۂ وحدتِ الٰہیہ باید آسود تا در تو وحق تعالی حجاب نیفتد واینہا را در ہمان آفت شر نفوس ایشان باید گذاشت کہ او سبحانہ اینہا را درہمین بلا در دنیا
ہم گرفتار کردہ ودر آخرت ہم مبتلا خواہد ساخت وبدیٔ ایشان سزای ایشان میدہد کہ برنمیدارد بردارندہ بار دیگرے را ہرچہ بر سر ہر کہ افتاد افتاد
سبحان اللہ دوستان نماندند ومرکب از جہان جہاندند انا للہ وانا الیہ راجعون الٰہی باقیماندگان را سلامت دار وروی دل ماسوی خود آر اللہ بس باقی ہوس
کلمہ سبحان اللہ اینجا تعجباً واقع شدہ یعنی حق تعالی پاک ومنزّہ است از تغیر حال وعجب قدرت نمائی خود میکند بایجاد واعدام اشیا اکثرے از دوستان
وآشنایان کہ ہمین قسم مثل ما زندہ می بودند وحرف وکلام ہمین طور میکردند وباہمدیگر اخلاص ومحبت داشتند یکایک معلوم نشد کہ کجا رفتند وچہ شدند
واثری از آثارِ ایشان پدید نیست پس ہمین قسم عنقریب ست کہ ما ہم شریک رنگ ایشان می شویم وانا بہم ان شاء اللہ للاحقون زیرا کہ ہمہ موجودات برای
ظہور حضرت وجود موجود شدہ اند انا للہ وآخر کار ہم بازگشت ہمہ با اوست وانا الیہ راجعون ودعای سلامت برای یاران باقیماندگان ہم لہ ست تا
فیض طریقۂ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ جاری بود ومؤمنین سلامت باشند وہم از راہ رحم بر حال خود کہ دل محبت منزل این اضعف العباد طاقتِ
دیدن غم محمدیان ندارد وحیات ایشان را از حیات خویش عزیز تر میدارد واستدعای آنکہ روی دل ماسوی خود آر ازان جہت ست کہ حالا وقتِ کہولت
رسیدہ وعنان ظہور بطرف بطون معطوف گردیدہ پس ایشان را وکار وبار ایشان را بہادی مطلق وناصر بحق سپردہ خود متوجہ مرتبۂ اقدس الٰہی مدام باید بود
وانتظار پیغام دوست باید نمود ما دام کہ ما را داشتند آنچہ خدمت طریقہ وفرزندان ویاران کنانیدند کردیم بیشتر از ہر کہ این سعادت مقدر ست ظہور خواہد کرد
وان شاء اللہ العزیز تا قیام قیامت این طریقہ علیہ روز افزون وبر قرار است وحق تعالی ناصر ومعین ہم وقت ست ما قلت لہم الا ما امرتنی بہ ان اعبدوا اللہ
ربی وربکم وکنت علیہم شہیداً ما دمت فیہم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیہم وانت علی کل شیء شہید برادر عزیز را معہ حضرت نالہ عندلیب وذریات آن
کہ دیگر رسائل اشند وجمیع فرزندان واہل بیت ویاران در روضۂ متبرکہ حضرت امیر المحمدین را بحفظ وحمایت حافظ وناصر حقیقی عم نوالہ تفویض کردہ ایم
وخود ہر لحظہ ناظر جمال بے زوال حضرت اطلاقیم وافوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد آہ واشوقا الی لقاء ابی کان فی الدنیا معی وسیکون ان شاء اللہ
عند السکرات معی وفی القبر والقیامۃ والجنۃ معی والمرء مع من احب **رباعی** چون دود نہ پیچد از چہ سودا بدماغ ؛ گر دست جگر غم احبا ہمہ داغ ؛
رفتند بخواب اہل بزم وما را بہ بازست ہنوز چشم مانند چراغ ؛ این وارد در حضور اقدس حضرت قبلہ کونین بتحریر رسیدہ بود واین شرح حالا

بعد رحلت آنجناب مرقوم شده پس در وقت تحریر وارد چون یادیاران گزشته که صداقت تام و اوصاف موافق ایشان داشتند آمده بود خصوصاً یاد شیخ معین الدین رحمة الله علیه که خصوصیت و محبت تمام بافقیر ایشان را بوده است و حضرت قبلهٔ کونین بر حال ایشان نهایت تفضّل می فرمودند بعد وفات ایشان فرمودند که معین الدین نمرده است زنده است و بر زبان الهام بیان بعجب حالت شوق این الفاظ جاری شد که ان اولیاء الله لا یموتون حسب حال در جدائی این رباعی بے اختیار بتسوید رسید و دل را از الفت ماسوی الله سرد گردانیده و لطف شعری و تمثیلش پیداست

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي علّمنا من تاويل آياته وكشف علينا اسرار ذاته وصفاته والصلوة والسلام على رسوله محمد خير مخلوقاته وعلى آله المشرفين ببركاته وصحابه المستفيضين بفيوضاته **امّا بعد** فهذا الوارد الخامس والثلثون هو المسمّى باحسن التاويل كشف الله علينا وعليكم اسرار القرآن كما وفقنا واياكم بتلاوته فلكل كلام ظاهر و باطن الظاهر هو الالفاظ والخطوط وهو امر جسماني محسوس فالالفاظ انما هي اصوات تحدث في الحلقوم والحنكين وبين اللسان والشفتين وتظهر عند خروج النفس عن الرئة بعد ترويحها الحرارة الغريزية التي في القلب فهي مسموعة لها هجاء تمر الى مسامع الآذان محمولة في الهواء مدركة بطريق الاذنين بالقوة السامعة وهي ثمانية و عشرون حرفاً في اللغة العربية واما في سائر اللغات فربما تزيد وتنقص والخطوط هي نقوش خطت بالاقلام في وجوه الالواح وبطون الطوامير مدركة بالقوة الباصرة بطريق العينين فالحروف الخطية انما وضعت سمات ليدل بها على الحروف اللفظية وان الحروف اللفظية وضعت سمات ليدل بها على الحروف الفكرية وهي الاصل والباطن وهو المعنى والمطلب وهو امر روحاني معقول في افكار النفوس مصور في جوهرها قبل اخراجها معانيه بالالفاظ فهو تصور النفس معاني الاشياء في ذاتها لرسوم المحسوسات في جوهرها وتمييزها في فكرتها ولكل واحد من الظاهر والباطن مراتب كثيرة باعتبار النحوية والفصاحة والبلاغة والمنطق وتطابق الواقع واستعداد السامع وبيان الحقيقة فما يعلم حقيقة الكلام الا المتكلم ذلك الكلام وما يفهم مراده الا هو والسامعون والناظرون يسوغون بالفاظه ويستخرجون المطالب حسب عقولهم وافهامهم فكل ما بين الناس من مطالب كلام الغير كلها تاويلات وداخل في الماولات وان كان بعض منها مراد القائل ايضاً الا ما فسره المتكلم بعبارة اخرى فهي تفسيره وان كانت فيها معاني تاويلية وما وقع في كلامه تعالى وما يعلم تاويله الا الله بلحاظ تفسيرية التاويل وباعتبار الماولين لا باعتبار نفسه كما فسره بقوله والراسخون في العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولو الالباب ومعاني المقطعات القرآنية ايضاً كتب العلماء والعرفاء على قدر افهامهم ما فهموا مع اعتراف عجزهم عن درك حقيقتها كما هو حقها والله هو الاعلم بحقيقتها كما هي فاني ايضاً اكتب من اسرار بعضها ما الهمني ربي وعلمني من لدنه بطفيل رسوله عليه الصلوة والسلام فاعلموا ان الم تلك احرف مفردة من المقطعات القرآنية التي ما يعلم تاويلها غير الله ورسوله والراسخون في العلم المفاد من العلم الالهي الذين علمهم الله تعالى من لدنه علما يقولون آمنا بكل ما انزل الله على رسولنا وكل القرآن من عند ربنا ويبينون للناس على قدر ما كشف الله عليهم من اسرارها كما كتب المفسرون معنى تلك الاحرف الثلثة المذكورة انا الله اعلم وكتب بعض العرفاء اذا تجمع هذه الحروف المفردة تكتب بصورة لفظ الم فارسيه درد فالمراد الم المحبة الالهية وقال البعض منهم المراد بالالف الايمان بالله وباللام لقاء الله تعالى وبالميم المعرفة الالهية وهكذا كل محقق عارف اشار الى المعنى الخاص ما كشف عليه اما ما كشف الحق سبحانه عليّ من فضله فهو هذا اعني الالف اشارة الى مرتبة الاحدية المجردة الذاتية ظاهراً وباطناً لان ظاهر حرف الالف المفرد هو الخط الواحد المستقيم وباطنه هو العدد الواحد تعداداً ولذا لا ينضم الالف في الكتابة ايضاً بالكلمات المكتوبة ابتداءً وفيه اشارة متنزهة الى ان الاحدية الذاتية غنية عن العالمين وينضم في اواخر الكلم كتابة باعتبار دلالته

علی رجوع کل الامور الی الذات المجردة الالٰہیة کما ان الذات الالٰہیة لاتتحد باحد من الموجودات وکل واحد منہا یرجع الیہ آخراً والذات تکون کل حین کما کانت قائمة علی صورتہا الاصلیة الاحدیة دائماً اولاً وآخراً وما تغیرت من تلاحق الاضافات والاعتبارات واللام اشارة الی مرتبة اللوازم الذاتیة التی ہی الصفات الحقیقیة والکمالات المتحققة الثابتة فی ذاتہ تعالی وتقدس وہی المرتبة النازلة المفصلة للذات الواجبیة وزائدة علیہا بزیادة الظہور فی جانب التنزل کما ان صورة حرف اللام تحصل بتلاحق الدائرة مع الالف فی الجانب السافل واذا ألحق تلک الدائرة تصیر الالف لاما فی الکتابة والمیم اشارة الی مرتبة المفصلات الاسمائیة التی ہی مرتبة ملاحظة الذات مع الصفات وتسمی بمرتبة الاسماء وتنزلت عن مرتبة الصفات تنزلاً اعتبارياً وصارت اشد ظہوراً لانہا مظاہرہا التی ہی حقائق الموجودات المکونات ولما کان فی مرتبة الصفات التی اشیرت باللام ومرتبة الاسماء التی اشیرت بالمیم امتیاز اعتباری فی حضرة العلم وما انفکت ہذه المرتبة عن تلک المرتبة انفکاکاً جلیاً لذا جمع اللام مع المیم فی الکتابة ایضاً فی کتاب اللہ جل شانہ فقال جل وعلی بعد بیان تلک الاحرف الثلثة المقطعة التی تدل علی مراتب الذات والصفات والاسماء بالطریق المذکور ولالتہ ایمائیة ذلک الکتاب لاریب فیہ والمراد بذلک الکتاب تلک المراتب الثلثة الغیبیة التی اشار الیہا بالحروف المسطورة لذا قال ہدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب وان کان المراد بذلک الکتاب القرآن کما کتب المفسرون فینبغی ان یقول ہذا الکتاب ولم یقل ذلک الکتاب ولم قال بعد ہذا والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک فہہنا المراد ہو الکتب المنزلة مثل القرآن المجید والتوراة والانجیل والزبور وغیرہا من الصحف التی نزلت علی الانبیاء علی نبینا وعلیہم الصلوٰة والسلام فیا ایہا الناظر انظر بالانصاف ان سیاق کلامہ سبحانہ ام یدل علی ما قلنا ہذا ویدل علی ما قالوا من قبل واللہ علی ما نقول وکیل وہو اعلم بالصواب۔

وارد در تاویلات بعض آیات ومعاملہ مصطفویہ وموسویہ علی نبینا وعلیہ الصلوٰة والتحیہ

تاویل بیان آنچہ سخن بوی باز گردد فہو فی الاصل الترجیع وفی الشرع صرف الآیة عن معناہا الظاہر الی معنی یحتملہ اذا کان المحتمل الذی یراد موافقا بالکتاب والسنة والفرق بین التفسیر والتاویل ان التفسیر الشہادة علی اللہ والقطع بانہ عنی بہذا اللفظ ہذا المعنی فیحرم تفسیر القرآن بالرأی ولم یجز الا بنص من النبی صلی اللہ علیہ وسلم والتاویل ترجیح احد المحتملات بدون القطع والشہادة علی اللہ فلا یحرم تاویلہ بالرأی للعالم بالالفاظ والعارف بالمعانی پس درین وارد بیان معانی باطنیہ اکثر آیات ست وہم موافق ومطابق بظاہر الفاظ وبیان معاملہ حضرت سید المرسلین علیہ من الصلوٰة اتمہا ومن التسلیمات اکملہا با حق تعالی وہم بیان معاملہ حضرت موسی با رب خود علی نبینا وعلیہ السلام در ہمان امر یعنی در امر دیدار وتجلی وبیان فرق وامتیاز مرتبہ حضرت خاتم النبوة از حضرت کلیم اللہ در اتمیة واکملیة غرضکہ ہر چہ از تحقیقات بپیش مے آید واسرار حالات آنچہ می کشاید بندہ اظہار آن می نماید **رباعی** گرم سفرم ز منزلی می گویم + افسانۂ شوق محملی میگویم این قافلہ مست مئی بے دردی من + بانگ جرسم درد دلی میگویم + گرم سفر بودن ہر آن راہ عدم پیمودن ست ومنزل منزل آخرت ومنزل مقصود کہ مرتبۂ وصول بحضرت حق ست وافسانۂ بیان حالات طریق ومعارف ومحمل عالم علویات والٰہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست وقافلہ مردمان زمان خود وبادۂ بیدردی بیہوشی وغفلت ودرد دل چیزے کہ از صدمات عشق بر قلب وارد شود حاصل آنکہ ہر آن گرم سفرم وہر لحظہ راہ عدم وفنامی پیمایم وبسوی عالم آخرت وعقبی کہ منزل وقرار گاہ ہمہ ہست میروم وہر وقت سخن از منزل مقصود کہ مرتبۂ وصول بحضرت حق ست میگویم کہ والی اللہ المصیر وبیان حالات طریق ومعارف شوق عالم علویات والٰہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست مینمایم واین قافلہ یعنی مردمان زمان ما کہ ہر آن ہمراہ ما راہ فنا طی میکنند مست بادۂ بیدردی وبیہوشی وغفلت اند ونمی شنوند ومنکہ مانند جرس ہمیشہ بفریادم درد دل خود اعنی چیزے کہ از صدمات عشق حقیقی بر قلب وارد شدہ ظاہر می کنم واظہار حقیقت می سازم ولکن لہم آذان لایسمعون بہا ولہم اعین لایبصرون بہا اولئک کالانعام بل ہم اضل اولئک ہم الغافلون این جماعہ غافلین معذور اند وچہ کنند گوشے کہ دارند از استماع آن کلام کرکت اللہم اہد قومی انہم لایعلمون ان اللہ تعالی

قد ینزل معنیً علی قلب المؤمن بلا حجاب الحواس و یعلمه من لدنه علماً و چشمی که عوام الناس وارند از دیدن آن جلوه بے بصر ست ولا یفهمون انه تعالی قد
ینور قلب المؤمن بنور ظهوره وانه ینظر بنور الرحمن گوش مادی غیر ازین صدا که از قلع وقمع پیدا میشود و هوا متکیف بآن شده بصماخ میرسد نمیشنود
و چشم مادی سوای این مبصرات حسیه که بسبب شعاع مخروطی دیده می شود نمی بیند و آن معامله دید و شنید که او سبحانه بتصدق رسول خود علیه السلام باخص خواص
بمیان می آرد وراء النفس و آفاق ست و متعلق بصرف قبول واجتبا که آن معنی را نه کسے باین چشم دیده و نه باین گوش شنیده لا عین رأت ولا اذن سمعت

هر چند شورش عشق علم ناله ها برافراشته و جلوهٔ حسن پردهٔ حجاب برداشته اما هیچکس گوشے بران ننهاده و چشمی برین نگشاده لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر
شورش عشق عبارت از انبعاث حب اول ست که حببت آن اعرف از ان خبر میدهد و مراد از جلوهٔ حسن تموج حضرت وجود بانواع ظهورات پس اگرچه
آن حب اول باشتیاق دیدار خویش در مظاهر جبینه ناله های ذوق وشوق نموده و زبانی عرفا راه پیغام وسلام کشوده و شاهد وجود بلباسهای رنگارنگ
جلوه گر گردیده و از هر جانب بهر کس فرا رسیده و پرده و حجاب را از میان دریده و خود را بهیچ نوع نپوشیده لیکن هیچ یکے از حقائق ممکنه که عدمیات
مظلمات اند چشم تماشا بروئیش نگشاد و گوشے بگفتگویش ننهاد زیرا که نیست مثل او هیچ شئے واوست سمیع وبصیر و سماعت و بصارت از کمالات
وجودیه و صفات حقیقیه اوست پس خود را خود دید لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار و کلام خود را خود شنید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار الف لام
استغراق ست در کلمهٔ الیوم که همه افراد ایام را شامل ست نه آنکه فقط روز قیامت مخصوص بحق تعالی ست و حالا ملک او در تصرف دیگران افتاده است

آن وقت رها خواهد شد تعالی الله عن ذلک چه دنیا و چه عقبی همه جا جلوه گاه اوست و کونین فرش بارگاه او جل جلاله وعم نواله جز او کیست که نظر تماشا
بجمالش کشاید یا استماع کلامش نماید ع لیس فی الدار غیره دیار + یعنی رؤیت را وجود رائی و مرئی و استماع را وجود سامع و متکلم ضرورست و
چونکه موجود نیست در مراتب موجودات مگر وجود و غیر وجود که عدم ست لیاقت موجودیت ندارد پس حضرت وجود را حضرت وجود دید و کلام خود را خود شنید
یعنی مشاهدهٔ صفات خویش خود کرد ع خود تماشا و خود تماشائی + شخص موسوی علیه السلام در سوال ارنی جواب لن ترانی یافت و جناب مصطفوی صلوات

الله وسلامه علیه چون خود را در میان ندید بشرف دیدار مشرف گردید فرای ما رأی واوحی الی عبده ما اوحی لذا قال مرشدی المحقق دامت برکاته ؎ آنکه

دیدار نصیب ست زبانش لال ست + دیده را وصف خموشی و زبان را قال ست + مادام که پردهٔ خودی از میان برنداری تاب دیدار او نیاری از طرف خود
هیچ تمنا و درخواست نباید نمود حتی که تمنای تجلیات و استدعای مکاشفات هم نباید فرمود که در صورت طلب بقای هستی تست و تا که تو توئی از و در حجاب حضرت
موسی علیه السلام با وجود آنهمه قدرت که نفس قوی داشت شنید آنچه شنید و همین هستئ خودش مانع دیدار گردید مصطفی ست علیه الصلوة والسلام که خود را در میان
ندید و بشرف دیدار مشرف گردید که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید پس حضرت کلیم الله بلا تشبیه بمنزلهٔ زبان حق و لسان الغیب بود که سوال و جواب میکرد
و مطلوب را نمیدید و حضرت حبیب الله صلوة الله علیه بلا تشبیه بمشابهٔ چشم بصیر حقیقی تعالی شانه و عین الغیب بود که هیچ نمیفرمود و مشاهده مرتبهٔ که میفرمود می نمود
و بحرف و کلام بے صوت که عبارت از ایما و اشارات ست بمعشوق خود بسخن می پیوست و آنچه موسی می شنید پیغمبر ما آنرا می دید فافهم من ثمه رموز المقطعات القرآنیه
آرے کار زبان سوال ست و دیدار نمی یابد و زبان چشم لال ست و دید مینماید شعر مذکور حضرت قبله گاه دامت فیوضه متضمن همین معنی ست بلے چون حضرت

موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با وجود ادراک هستی خود تمنای دیدار داشت که از کلمهٔ رب ارنی ظاهر ست او تعالی متجلی بسوی ایشان نشد و بطرف

جبل که بیخبر از هستی خود بود تجلی فرمود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین اینجا که کمی رتبهٔ
حضرت موسی بیان شده نسبت بمرتبهٔ حضرت خاتم الانبیاست علیهما السلام نه نسبت اولیا که اکمل ولی با دنی درجهٔ نبی نمیرسد اگرچه باولیاء این امت
بتصدق سید المرسلین علیه الصلوة والسلام معاملاتے میسر می آیند که انبیاء دیگر بران غبطه مینمایند چنانکه مشهور ست که اکثر انبیا تمنای امت بودن آنسرور

علیه السلام نموده اند و حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیه السلام تبعیت محمدیه اختیار خواهد فرمود و اقتدا بامامت حضرت مهدی علی جده و علیه السلام خواهد نمود
پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه سید الکونین ست و اجزای او سادات افراد نشأتین و در دور محمدیان ست و نور محمدی حاوی و محیط عالم و عالمیان
و همه ستارگان در نور این آفتاب عالمتاب گم اند و جمله قطرات ممکنات غریق این قلزم بالجمله برای ظاهر کردن این حقیقة بر موسیٰ علیه السلام که مادام
شعور خودی باسته ست لائق تجلی حق نمیتوان شد بوده است که او سبحانه تجلی بطرف جبل که بیخبر از هستی خود بود فرمود و نباید فهمید که از تجلی ربانی
بسوی جبل و عدم تجلی بران مرسل اجل ضعف حال آنجناب باشد بلکه این نوع اعراض و اغماض از قبیل تغافل شواهد و معاشیق ست که نسبت بعشاق ادا کنند
و الغرض اسماع و اراءة ایشان بدیگران حرف گویند و رو نمایند ؎ دیدار مینمائی و پرهیز میکنی * بازار خویش و آتش ما تیز میکنی + بهر حال حضرت موسیٰ علیه السلام

چگونه این تکرار ننمایند و چرا لب بتمنای دیدار نگشایند که استعداد قوم ایشان مقتضی همین بود چنانچه قوم هم باین کلمه زبان درازی کرده بودند لن نؤمن لک حتی

نری الله جهرة و حق تعالی میفرماید و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه پس چون قوم حضرت موسیٰ حرف طلب دیدار بر زبان رانده بودند ایشان نیز از حق تعالی
همان استدعا کردند که اول خود او را بچشم ظاهر به بینند بعد از ان دیگران را بنمایند خواه نمایند و تسلی دل خویش درین امر از حق سبحانه خواستند تا قوم را نیز بسبب
تسلی خویش تسلی بخش شوند که اول در هر امر که مقتدا را تسلی و اطمینان حاصل می باشد در همان امر بقسمت هر کسیکه از مقتدایان مقدر ست اطمینان و تسلی
پرتو می اندازد و الا از کجا حاصل شود که منبع فیوض او ست پس حضرت موسیٰ باقتضاء استعداد قوم این تمنا کرده و حق تعالی حقیقة کار چنانچه باید ایشان
منکشف ساخت یعنی بلحاظ مرتبهٔ تنزیه بحت جواب لن ترانی داد که آن مرتبه لیاقت محسوس شدن ببصر ندارد و هرگز دیده نمی شود و باعتبار تشبیه تجلی نوری
فرمود و دیده که دیدار طلب را با راءة آن جلوه حیران و دنگ نمود که فلما تجلی ربه شاهد این حال ست و چون ارسال مرسلین موافق آیة مذکوره بزبان قوم ایشان
است وقتی که زبان مقال حضرت موسیٰ نیز برحسب زبان استعداد قوم جاری گشت اتحاد زبان قالی رسول با زبان حالی و قالی قوم ثابت شد و برای جریان
فیض و کثرت ارشاد فرود آمدن بمرتبهٔ خلق و مناسبت بقوم بهم رساندن که کار اکملین مرجوعین ست ضرور ست لهذا در مقام نبوت رو بخلق می باشد
بخلاف مرتبهٔ ولایت که رو بحق دارد و هر که درین مرتبه با عوام مشارک تر ارشاد او بیشتر ازینجاست که امة حضرت موسی از امة اکثر انبیاء بیشتر ست که ایشان
مناسبت با قوم بسیار داشتند و از راه شمول خویش در اینها تاثیر شدید میکردند و هیچکس از حکم عتاب و خطاب ایشان رانمی توانست گردید چنانچه در یک روز هفتاد
هزار کس را از قوم خود برای قبول توبه کشتند که فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم و همه قبول این امر کردند و می آمدند و خود را
بکشتن می دادند و پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام که خیر المرسلین ست از ایشان زیاده تر نفوذ حکم و مناسبت اتم بمرتبهٔ حق و خلق داشت و جامع همه مراتب کونی
و الهی بود امت خود را باین طور غضبناکی آن شفیع المذنبین نگشت و امر بجدال و قتال کفار میفرمود و مومنین بطوع و رغبت قبول این امر میکردند و جان میدادند

و سر انجام امر حق مینمودند بالجمله بسبب امتیاز تشخصی حضرت موسیٰ بود که مرة ثانیة نیز او سبحانه بصورت مخصوصهٔ ناریه متجلی شد و ایشان آنرا آتش

صرف پنداشتند چنانچه فرمودند انی آنست نارا اما چون نسبت بصفت کلام درست داشتند آخر کلام پرده از روی کار برداشت و بکلمهٔ انی انا الله متنبه ساخت
یعنی چون در نفس حضرت موسی امتیاز مشخصات اعتباریه غالب بود بهمین جهت از حق تعالی هم درخواست کرده بودند که خود را بصورت مخصوصه بنماید و حق تعالی بر کوه طور تجلی
نوری فرمود کما مر پس بار دیگر هم در وادی مقدس بصورت خاصهٔ ناریه متجلی گشت و ایشان از راه همان امتیاز اعتباری که داشتند آنرا آتش محض پنداشتند
و بدید معنی که دران متجلی بود نظر نینداختند و آن صورت اعتباریه را از نظر امتیاز محو نساختند لیکن از بسکه نسبت قویه بصفت کلام الهی داشتند چنانچه
او سبحانه میفرماید یا موسی انی اصطفیتک برسالاتی و بکلامی همان صفة بتوسط کلمهٔ انی انا الله رهنمائی کرد و از حقیقت امر آگاه فرمود و نمود آنچه نمود ـ
معرفت در نسبت نبوة اثبات مراتب و اعتبارات ست که منصب نزول و حالت رو بخلق ست و در نسبت ولایت رفع امتیازات و نفی

اعتبارات ست که مقام عروج و کیفیت رو بحق ست پس در باطن حضرت موسی نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مغلوب بنا برین از نظر الشان
تشخصات اعتباریه مرتفع نمی گشت و صورت خلق حجاب معنی حق میشد و در جناب حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوٰة والسلام این هر دو نسبت که نبوت
و ولایت باشد بحد اعتدال بود و هیچ یکی ازینها ضعیف نبود تا یکی غالب و یکی مغلوب باشد و هیچ شئے مانع هیچ شئے نمیشد نه خلق حجاب حق می گشت و
نه حق حجاب خلق میشد بلکه در مرآت خلق جمال حق را مشاهده مینمود و در احاطۂ حق اعیان موجودات را معاینه میفرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شئی محیط غرضکه جناب پیغمبر ما علیه الصلوٰة والسلام در هر نسبت کامل ست و حقیقت جامعۂ او همه حقائق را شامل۔

فائده باید دانست که هر چند در معنی منصب نبوت که امر واحد ست در حضرات انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست همه انبیا حق اند که لا نفرق
بین احد من رسله زیرا که افاضۂ معنی نبوت از جانب حق تعالی ست و اجتبا او ست مر بندگان خود را و معاملۂ او ست با ایشان پس حق تعالی که
واحد حقیقی ست صادر نمیشود از و مگر امر واحد که لا یصدر عن الواحد الا الواحد و در ین مرتبه تکثر امتیازی را دخل نیست اما باعتبار اختلافات استعدادات
ذوات انسانیه امتیاز مراتب و مناصب با همدیگر ست که فضلنا بعضهم علی بعض و اینمعنی از راه حیثیات امکانی حضرات انبیاست تجلی نور خورشید
همان معنی واحد ست و اختلافات الوان بسبب شیشهای مختلفه ست بهر حال بنده این اسرار حضرت کلیم الله علیه السلام و اشرفیت نسبت حضرت
سید المرسلین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها از طرف خود ظاهر نساخته بلکه آنچه نموده اند و بسند آیات و احادیث مستند گردانیده اند
تحریر بر آن پرداخته **ع** در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند + آنچه استاد ازل گفت همان می گویم + این شعر خواجه حافظ رحمه الله مناسب
حال خویش در بیان این مطلب آورده و آنکه بعضی درین شعر سوال میکنند که طوطی را بپیش آئینه می نهند و استاد پس آئینه می نشیند و حافظ خود را بطوطی مثال
داده و پس آئینه بیان کرده چگونه درست باشد این سخن ناشی از نافهمیدگی مطلب ست که حاصل حافظ از کلمۂ پس آنطرف آئینه ست نه لحاظ رو و پشت آئینه
چنانچه باعتبار طوطی استاد پس آئینه ست یعنی آن طرف آئینه همچنین باعتبار استاد طوطی هم پس آئینه ست که عبارت از آنطرف آئینه ست بالجمله مراد بنده
نیز اینجا همین ست که چنانچه پس آئینه یعنی آنطرف آئینه استاد می نشیند و طوطی را بطرف آئینه می دارد و خود بسخن مے آید تا آن طوطی در آئینه صورت خویش را دیده
میداند که این طوطی دیگر ست و آنچه استاد میگوید آن آواز را از آن طوطی دانسته بمناسبت جنسیه می آموزد و خود نیز همان قسم میگوید و آنچه استاد آموخته بیان مینماید
همچنین بلا تشبیه انسان طرف قلب صاف من که چون آئینه ساده و از زنگ نقوش کونیه پاک ست حق تعالی القاء حقائق و معارف میفرماید و تشخص عنصری من که چون
طوطی پیش آئینه استاد ازل نهاده ست درین مرآت گویا حقیقة خود را میداند و در واقع آواز حق میشنود و آنچه حق تعالی فرموده همان بیان مے نماید و
بعنایات الٰهیه چنانچه بالمشافه سراسر بیان این تلمیذ الله مطابق اراده حق تعالی ست ظاهراً نیز مطابق کلام او و آیات و احادیث ست و به تصدق محمدیه خاصه
علے صاحبها الصلوٰة والسلام کشفے که خلاف کتاب و سنت باشد هرگز گاهی مکشوف نمی شود فالله حفظنا بحفاظته و عصمنا بعصمته و محمد صلے الله علیه وسلم
زملنا بزار سیادته و شرفنا بتشریف شریعته فالحمد لله الذی جعلنا من عباده المخلصین المحفوظین و من آل سید المرسلین صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
فالله شهید بحقیة القال والله اعلم بحقیقة الحال این جمله معروضه نه برای شک و تردد آورده چنانچه راه و رسم دیگران ست بلکه برای الیقان و اثبات
مقولات حقهٔ خویش ست که بالا مذکوره شده فهو شهید بحقیقة القال آنچه بافاضۂ حق تعالی بر قلب وارد می شود همه مستند بآیات ست و من از طرف خود
هیچ نگفته ام پس برای همین گفته شد که الله عالم تر ست بحقیقة حال از همه ها و آنچه او بیان کنانیده احق ست از تحقیقات دیگران بالجمله رجوع بمطلب
سابق باید نمود و برده از روی حقیقت باید کشود که همه کاروبار او با او ست بس و شریک معاملات او تعالی نیست هیچکس **رباعی** آن ذات غیور یار
باخویشتن ست + وان آئینه رو دو چار باخویشتن ست + گنجایش غیر در حریمش نبود + او را همه کاروبار باخویشتن ست + مراد از ذات غیور

مرتبۂ احدیت حق ست جل و علی مصرع غیرتش غیر در جہان نگذاشت + واطلاق غیریت در جناب او تعالی آمدہ ست کہ غیرت الٰہی مشہورست و در حدیث شریف وارد شدہ کہ واللہ اغیر منا و آئینہ روئ ذی علمی و ذات مع العلم کہ مرتبۂ ظہور صور علمیہ است و از دوچار شدن مقابلۂ مرتبۂ باطن وجود با ظاہر وجود و از غیر عدم و از حریمش وجوب وجب تعالی و از کار و بار اظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ پس حاصل مجموع آنکہ مرتبۂ احدیۂ الٰہیہ بمقتضاء غیرت یگانگی خود بیگانہ را کہ غیریت با و داشتہ در وجود نیاوردہ و آن ذات مع العلم کہ در مرات علمی اظہار صور علمیہ کردہ و آن صور در مرتبۂ خارج نمود پیدا نمودہ بسبب آئینہ وارمی و مقابلۂ مرتبۂ باطن و مرتبۂ ظاہر وجود ست گنجایش غیر وجود کہ عدم ست در حریم مرتبہ وجوب واجب کہ وجود مطلق ست نیست پس این ہمہ کار و بار اظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ او را با خویشتن ست وحدہٗ لاشریک لہٗ

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی خلقنی فہو یہدین والذی یطعمنی ویسقین واذا مرضت فہو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین رب ہب لی حکماً والحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثۃ جنۃ النعیم والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین وعلی آلہ واصحابہ اجمعین **امّا بعد** فہذا الوارد السادس والثلثون ہو المسمی بشفاء للناس الشفاء شفاء القلب والمرض مرض القلب کما ان العیش عیش الآخرۃ والعذاب عذاب الآخرۃ فلما حدث فی قلوب الغافلین مرض التعلق بالاعتبارات الفانیۃ التی عبرت بالدنیا ومافیہا بغلبۃ المادۃ الوہمیۃ وتجاوزہا عن الحد الطبیعی فیہم وزالت الصحۃ العقلیۃ عنہم فارسل اللہ المرسلین الذین ہم اطباء القلوب علیہم السلام لحفظ صحتہم وعلمہم الادویۃ والعلاجات بالاوامر والنواہی وارلہم حقائق الاشیاء کماہی فہم مصلحون المعاش والمعاد ومہذبون لاخلاق العباد وعارفون بحقیقۃ الداء والدواء وواقفون عن کیفیۃ علۃ السقم وسبب الشفاء ویعلمون طریق الازدیاد فی الشئ الناقص الموجب للفساد ویفہمون نہج التنقیص فی الزائد المورث للاختلال حتی یستقیم الصلاح والاعتدال کما ان الطبیب الجسد یکون عالما بالداء والدواء ویعرف علۃ دخل السقم علی الجسد الانسانی من زیادۃ الاخلاط عن الحد الطبیعی فی الکمیۃ ومن نقصہا ومن تغیر کیفیتہا ویعلم طریق علاج الازدیاد فی الناقص والتنقیص فی الزائد حتی یصلح الجسد ویحصل لہ الصحۃ فیا ایہا المؤمنون الحافظون لصحۃ ذواتکم والمسلمون الطالبون لسعادۃ نجاتکم افعلوا ما تستطیعون من المامورات واجتنبوا من المنہیات ولا یکلف اللہ نفساً الا وسعہا واعلموا ان الاطباء الالٰہیۃ قد یعالجون الناس بالضد کالاطباء الیونانیۃ وقد یعالجون بالمثل کالاطباء الہندیۃ فامر الشارع علیہ السلام للجہاد فی سبیل اللہ للشخص الجبان علاج بالضد وللشخص المتہور علاج بالمثل ومنعہ بالعکس ولکن العلاج بالضد باب مطرد وامر شائع وطریق مسلوک وشئ مجرب غیر محتمل الضرر وسریع التاثیر وقوی الاثر فانک ان امعنت النظر وتاملت وتفکرت فی اوامر الشرع ونواہیہ واحکامہ وحدودہ وترغیبہ وترہیبہ ووعدہ ووعیدہ وزجرہ وتہدیدہ عرفت ان اکثرہا اوامر بافعال ہی خلاف مافی الطباع ونواہ عما فی الجبلۃ المرکوزۃ وذلک انہ امر بالصیام وترک الاکل والشرب عند شدۃ الجوع والعطش وبالطہارۃ عند البرد والقر وبالقیام الی الصلوٰۃ والتعفف عند ہیجان الشہوۃ وبالحلم عند سورۃ الغضب وبالشجاعۃ عند المخاوف وبالعفو عند القدرۃ وبالعدل عند الحکومۃ وبالصبر عند الشدائد وبالرضاء عند المقادیر وبحسن العزاء عند المصائب وبالاجتہاد والتشمر عند الکسل وبالزہد فی الدنیا عند التمکن فیہا وماشاکل ہذہ الافعال والاعمال والاخلاق والاوصاف التی ہی فی الجبلۃ خلافہا وفی الطباع مرکوز غیرہا من الشہوات وطلب الراحۃ والتنعم والتلذذ وغیرہا قال الغوث الاعظم رضی اللہ عنہ فی فتوح الغیب

العبادة کل العباد فی مخالفة نفسک و ہواک والخیر کلہ فے معاداتہا و اعلم ان اخلاق ابناء الدنیا ہی التی رکزتہا الطبیعة فی الجبلة من غیر کسب منہم حسب
اقتضاء النفس والطبیعة فہم یسعون فیہا و یعملون علیہا مثل البہائم فے طلب منافع الاجساد و دفع المضرة عنہا کما قال اللہ تعالی یاکلون کما تاکل الانعام
والنار مثوی لہم واما اخلاق ابناء الآخرة فہی التی اکتسبوہا باجتہادہم وسعیہم حسب اتباع حکم الشرع و دلالة العقل و تصیر تلک عادة لہم بطول الزمان
و کثرة الاستعمال و علیہا یجازون و یثابون کما ذکر اللہ تعالی و ان لیس للانسان الا ماسعی و ان سعیہ سوف یری ثم یجزیہ الجزاء الاوفی فیاایہا
المحمدیون الخالصون عالجوا نفوسکم و اصلحوا ذات بینکم ظاہراً و باطناً حسب الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة لان الیوم الی یوم القیامة
نسخة العلاج نسخة واحدة وہی النسخة الشریعة نسخت جمیع النسخ ولاینبغی لاحد تبدیل النسخة من بعدہ علیہ الصلوٰة والسلام لان اللہ تعالی کمل بہ الرسالة
وختم الا ان العرفاء الذین ہم تلامذتہ الراشدون یجوز لہم ان یغیروا الاوزان و قدر الشربة حسب مزاج المریض من قلة العبادات النافلة و کثرتہا و تجویز العمل
بالعزیمة والرخصة بحسب الاوقات والمقامات التی ہی کالفصول والبلاد و ارتکاب امور المباحة و منہا باعتبار قوة الطبیعة و ضعفہا و لیس ہذا الحکم
فی المحرمات والفرائض لان الحرام حرام شرعی والفرض فرض شرعی اما ہؤلاء الاولیاء الصالحون المصلحون لایوجدون فی کل زمان کثیراً
بل یکون الشخص الواحد فی زمانہ و یشرفہ اللہ حینئذ بالمقام الفردیة فہؤلاء العرفاء یکونون کانبیاء بنی اسرائیل لان انبیاء بنی اسرائیل ایضاً
کانوا تابعین لشریعة ابیہم ابراہیم علیہ السلام وماخالفوا عن شریعتہ فیاایہا المحمدیون انی سابین لکم بعون اللہ ماینفعکم فی
الدنیا والآخرة و انا لکم ناصح امین۔

وارد در ترک اسباب و مراعات آن

منظور در متن فی الاصل بیان حقیقت ترک اسباب و رعایت آنست مطلقاً برای مومنین متوکلین کہ درویش را ازین ہر دو شق کدام اختیار باید کرد و در خور
وضع درویشانہ چیست اما چون یک یک جزئی را بیان کردن متعذر ست فقط باظہار اختیار دوا در مرض و ترک آن اکتفا نمودہ آمد کہ العاقل تکفیہ
الاشارة و چون تقریب دوا و مرض ظاہری در متن بمیان آمدہ بود در دل انداختند کہ در ضمن این مذکور در شرح قدرے از حقیقت
مرض باطنی و علاج آن نیز تحریر نمایم و شروع مطلب از طب باطنی سازم و این مرام را مصدر باین فن گردانم و بر قواعد طب
جسدی بیان مطالب طب نفسی علی نہج جدید کنم و اسباب و علامات و نظریات و عملیات و تشخیص امراض و تجویز نسخہ و دوا و غذا
و پرہیز و نبض و قارورہ بتفصیل قلمی سازم تا ہر سالک بسہولت دریافت حقیقت اوصاف و اخلاق و حالات و کیفیات
نماید و بآسانی صحت سعادت حاصل کند و محافظان صحت باطنیہ حقیقت امراض قلبیہ دریابند و اسباب و علامات آن
بشناسند و فرق اخلاط صالحہ و فاسدہ بفہمند و امتیاز امراض مادیہ و ساذجہ آن کنند و از ادویہ و علاجات آن آگاہ
شوند و بے خطا معالجہ بکار برند و در تشخیص مرض بغلط نیفتند و صحت و سلامت صلاح و فلاح دارین بہم رسد و شفاے عاجل و آجل خیریت
و عافیت و سعادت و نجات نصیب گردد و لہذا نام مجموع شرح و متن این وارد شفاء للناس نہادہ شد و التوفیق بالحق و ہو الشافی
المطلق باید دانست کہ چنانچہ صحت و مرض ظاہری ست ہمچنین صحت و مرض باطنی ہم مے باشد و قلب سلیم و قلب سقیم ہم مے بود
و کفار و فجار درین مرض گرفتار می باشند فی قلوبہم مرض فزادہم اللہ مرضاً و مومنین صلحا و عرفاء اتقیا صحیح و سالم مے بوند کما قال
عز و جل الا من اتی اللہ بقلب سلیم و در اصل خلقت ہمہ آدمیان بر حالت صحت متولد مے شوند کہ کل مولود یولد علی فطرة الاسلام
بعد ازان باسباب مختلفہ اینہا را امراض متکثرہ از کفر و نفاق و سوء اخلاق پیدا مے گردد و بعضی را ہلاک مے سازد و بعضی را

که مقدر ست شفا نصیب مے شود و انبیا و اولیا علیهم السّلام که اطبائے الٰهیه اند در حفظ صحت بندگان الٰهی میکوشند و خالصةً لله با اینها معالجات مے آموزند
و از امراض آگاه مے سازند و بے طلب مزد بعلاج ایشان مے پردازند قل لا اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و بدانکه
چنانچه مرض بدنی بر دو قسم ست یکی مادی یعنی بسبب تغیر کمیت و کیفیت اخلاط مثل حمیات مادیه و یکی سا ذج یعنی بسبب امر خارجی مثل
حرارتے که از زیادة حرکت و یا در آفتاب نشستن عارض شود همچنین مرض قلبی هم بر دو قسم ست یکی نفسے که در اصل خلقت اخلاق ذمیمه
کائن مے باشد چون بلادت در بادِ مزاجان و بخل در یابس مزاجان و یکے عارضی که بسبب صحبت بد و کثرت اشتغال افعال ناشایسته
پیدا مے گردد چون وزدی و دغا در قمار بازان و لهو و لعب در فاسقان پس تهذیب آن اخلاق نفسی بجد و کد تمام قدرے کرده مے شود
و بالکل رفع ممکن نیست کما قال عز و جل لا تبدیل لخلق الله همین قدر میسّر می آید که تخفیف در مرض ظاهر مے گردد و زیادة نمی پذیرد و هلاک
نمے کند و مواقع آن متبدل می شود مثلاً اگر شخصے بخل نفسی داشت و جمع مال محض بخل مے کرد چون تهذیب یافت حالا جمع مال به نیتِ
خیر میکند تا در مسرفین داخل نه شود و قدرے به تکلف خرج هم فی سبیل الله مے نماید یعنی زکوة بموجبِ حکم شرع ادا مے سازد و صدقات
مے دهد و اهلِ حقوق را نیز بقدر عطا مے کند و اگر در اصل خلقت مسرف بود چون مهذب شد حالا به نیت ایثار بذل مے نماید و لله هر چه
بهم مے رسد انفاق مے کند و علے هذا القیاس همه اوصاف خلقیه صورت تغیر یافته نقل ا مکنهٔ صرف خود مے کنند و در معنی همان بر صرافت
خویش مے مانند اما برای نجات این قدر هم کافی ست و تهذیب اخلاق عارضی باندک سعی حاصل مے شود و بسهولت زائل مے گردد و قدرے
مجاهده در ترک عادات ناشایسته و صحبتهاے ناشایسته مے باید و باندک عبرت و خبرت تنبه میسّر مے آید و بدانکه محرور طبعان از آدمیان
خصوصاً کسانیکه مزاج قلوب آنها بسیار حار باشد اکثر از ایشان شجعاء القلوب و اسخیاء النفوس می باشند و بیشتر از اینها متهور در
امور مخوفه و قلیل الثبات و التانی در کارها و مستعجل الحرکة و شدید الغضب و سریع المراجعة و قلیل الحقد و اذکیا و حاد الخواطر و جید التصور مے بوند
و مبرودین علے الاکثر بلید الاذهان و غلیظ الطباع و ثقیل الارواح مے باشند و مرطوبین بیشتر لین الطبع و رقیق القلب و طیب الاخلاق
و سهل القبول و سریع النسیان مے بوند و یابس مزاجان اکثرها صابر در اعمال و ثابت الرائے و متعسّر القبول مے باشند و غالب در طبائع
اینها صبر و حقد و امساک و بخل و حفظ مے بود و علی هذا القیاس دیگر همه اخلاق و اوصاف و خصال به هر یکے از ارکان و امزجه و اخلاط
و کیفیات مناسبت و مشارکت و خصوصیت دارد پس صبر و عزم در اینها از اثر خاک ست و نسیان و لینت از اثر آب ست و حدّت و سرعت
از اثر نار ست و لطافت و سبکی از اثر باد ست پس چون یبس بسیار غالب می شود یبوست بدل مے سازد عزم و صبر را بقساوت و درشت خوئے
و چون غالب مے شود رطوبت مبدّل مے کند لینت را بسستی و خواری و چون غالب می شود حرارت بدل مے نماید حدّت را به طیش و چون غالب
مے شود برودت مبدّل مے سازد اناة را به بلادت و از اعتدال اینها حاصل مے شود اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیت اوصاف حمیده
پس مے باشد در عین عزم اناة و در عین لینت عزم و در عین متانت حدت و علی هذا القیاس غالب نمی شود خلقی از اخلاق و افزون نمیگردد
از مقدار معتدل و بیرون نمی رود از حد وسط و چنین عارف معتدل الاخلاق از هر چه مے خواهد زیاده مے کند و از هر چه مے خواهد کم مے نماید
و مدام معامله بعدل مے فرماید و آثار نفس و روح را جدا جدا امتیاز میکند پس از کارهای نفس بنی آدم ست دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن
و لمس نمودن و حس کردن و خوردن و نوشیدن و خفتن و خندیدن و شاد شدن و غمگین گشتن و از کارهاے روح ست تعقل و تفهم و ادراک
و علم و حیا و حلم و پرهیزگاری و تقدم جستن و منع از امور ناشایسته کردن و تکرم پیدا نمودن و از آثار نفس ست حدت و خفت و شهوت

ولعب ولہو وضحک وسفاہت وخداع ومکر وعنف واضطرار واز آثار وہ ست حلم ووقار وعفاف وحیا وبہا وتکرم وصدق ورفق وصبر پس اگر خلقے
از اخلاق ذمیمہ غالب شود معالجہ بضد از اخلاق حمیدہ باید کرد یعنی علاج حدت بحلم وخفت بوقار وشہوت بعفاف ولعب بحیا ولہو بنہی وضحک
بفہم وسفہ بکرم وخداع بصدق وعنف برفق واضطرار بصبر برای اینکہ ہر مرض بدنی ہم علاج کردہ میشود بضد وحفظ صحت ظاہری کردہ می آید
بمثل پس وقتے کہ غالب شوند اخلاق ترابی علاج آن باخلاق مائی باید نمود مثلاً علاج قسوۃ بلین وعلاج بخل بعطا وعلاج اصرار بترک
وعلے ہذا القیاس علاج اخلاق دیگر وبدانکہ مانند اخلاط اربعۂ ظاہریہ در باطن ہم چہار خلط معنویہ ہست اول علم واین خلط مرکب الاخلاط
وبہترین آنہاست ومناسب روح انسانی ست مثل دم کہ حار رطب ست ومزاج روح حیوانی دارد دوم غضب کہ مناسبت بنفس سبعی
دارد مانند صفرا کہ حار یابس ست وموجب امراض حادہ سیوم شہوت ست کہ مناسبت بنفس بہیمی دارد چون بلغم کہ رطب بارد ست و
موجب امراض باردہ چہارم وہم کہ مناسبت بنفس شیطانی دارد مثل سودا کہ بارد یابس ست ومورث امراض وسواسیہ وبودن این
ہر چہار خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط اربعۂ ظاہریہ در ابدان ضروری ولابدی ست کہ بدون این صورت حیات دنیویہ
ونجات اخرویہ ہیچ متصور نیست پس ارادۂ ازالۂ ہیچ یکے از اینہا بالکلیہ محض خطا ونادانی ست وقصد زوال لوازم بشریہ مطلقا
در کمیت وکیفیت بذواتہا وآثار ہا صرف جہل وبے عرفانی مثلاً شراکت مادۂ وہمیہ با قوت عقلیہ بر قدر اعتدال طبیعی لازم وضرور
ست زیرا کہ اگر زائل شود قوت وہمیہ بکلہا ممکن نیست صلاح معاش ومعاد وافتد انسان در ہلاکت ابدیہ پس حب دنیا حادث می شود
در قلوب بسبب زیادہ قوت وہم وتجاوز آن از حد طبیعے وحب آخرت بجہت اعتدال قوت وہم بر قدر طبیعی وزوال وہم بالکل محال ست
کہ پیدا کردہ ست آن حکیم علی الاطلاق این قوت را ہم در انسان بحکمت بالغۂ خویش وفعل الحکیم لایخلو عن الحکمۃ وہو العلیم الحکیم وعلے
ہذا القیاس قوت غضبیہ وشہویہ وعلمیہ بر حد طبیعی بودن این اخلاط مقوی طبیعت صلاحیت ست وموجب حیات سعادت وافراط
وتفریط در کمیت اینہا با تغیر در کیفیت مورث مرض فسق وسبب موت ہلاکت مثلاً از بودن قوت علم بحد اعتدال دریافت صحیح و
ادراک حقیقت علی ما ہی علیہ وایمان واطمینان ومشاہدۂ الٰہی ونسبت مع اللہ واعتقاد جازم بر امر حق ووصول بحقیقت شریعت وغیرہا من
الکمالات المتعلقۃ بالقوت العلمیۃ حاصل میشود واز افراط آن کہ عیب ست ومعبر بجزیرۂ توجہ بسوی دریافت امور لاطائل وترتیب مقدمات
باطل وخوض در امورے کہ عقل از ادراک آن عاجز ست وغیرہا من الامور الزائدۃ المضرۃ للانسان بہم میرسد واز تفریط آن کہ نقص ست
ومسمی بحماقت محرومی از دریافت حقیقت وکفر واضطرار وعقیدہ باطلہ وانحراف از شریعت وغیرہا من الامور اللازمۃ للحماقۃ نصیب مے گردد
واز تغیر در کیفیت علمیہ اختلاف در عقیدہ بسبب اختلاف مجالس واوقات وتردد وتذبذب وگاہے منکر بودن وگاہے مقر شدن ویکسانی
امور فہمیدہ ونافہمیدہ حاصل مے شود واز اعتدال قوت غضبیہ حمیت وغیرت وشجاعت وہمت بلا کشی وغیرہا من الصفات الحمیدۃ
التی تتعلق بالاستقامت والغناء واز افراط آن کہ تہور ست زود رنجی وتکبر وغرور وسرتابی وخودسری وغیرہا من الامور المتعلقۃ
بشدت الغضب واز تفریط آن کہ جبن ست سستی دینی وبے غیرتی ونامردی وغیرہا من الامور المتعلقۃ بالجبن واز تغیر در کیفیت
آن تلون مزاج وبے ثباتی واتباع نفس وہوا وتبعیت طبیعت ومشتہیات جسمیہ وغیرہا من التلذذات الحسیہ واز معتدل بودن قوت
شہوت عفاف وقناعت وتحمل وبردباری وحیا ومروت ومثلہا من الاوصاف المتعلقۃ باعتدال ہذہ القوۃ واز افراط این قوت فسق
وحرص وبے صبری وتلوین وبے حیائی وبے مروتی ومثلہا من الامور المتعلقۃ بافراط ہذہ القوۃ واز تفریط این قوت بے عشقی وبے محبتی

وبے کسی وبے ذوقی وبے شوقی وتعطیل ومثلہا من الامور المتعلقۃ بتفریط ہذہ القوۃ واز تغیر در کیفیت این قوت بوالہوسی وظاہر آرائی مفرط وہرزگی ومثلہا
من الامور المتعلقۃ بتغیر ہذہ القوۃ واز اعتدال قوت وہم بے خوفی وبے حزنے وبے تعلقی بماسوی وخوف الٰہی ودوام حزن وفکر وتعلق قوی بحق
وغیرہا من الکمالات المتعلقۃ باعتدال ہذہ القوۃ واز افراط آن گرفتاری دنیا وطول امل وخوف از تنگدستی وترسیدن از حالت فقر وفاقہ
ومثلہا من الامور المتعلقۃ بافراط ہذہ القوۃ واز تفریط آن بے خوف شدن از عذاب آخرت ونہ ترسیدن از خدا ورسول ہم وملحدانہ معاش کردن
ونظر بمآل کار نینداختن ومثلہا من الامور المتعلقۃ بتفریط ہذہ القوۃ واز تغیر در کیفیت آن کثرت وساوس وخطرات نفسی وتوہمات فاسدہ ومیل بطرف
امور باطلہ وتضییع اوقات ومثلہا من الامور المتعلقۃ بتغیر ہذہ القوۃ غرضکہ در جمیع خصال اصلاح اعتدال مرعی باید داشت وہمت برازالۂ فساد
وآفات ہمہ صفات باید گماشت قال علیہ السلام آفۃ الظرف الصلف وآفۃ الشجاعۃ البغی وآفۃ السماحۃ المن وآفۃ الجمال الخیلاء وآفۃ العبادۃ الفترۃ
وآفۃ الحدیث الکذب وآفۃ العلم النسیان وآفۃ الحلم السفہ وآفۃ الحسب الفخر وآفۃ الجود السرف وبدانکہ عباداتی وفرائضی کہ در شریعت بجا آوردن
آن فرض وواجب ست مثل نمازہای پنجگانہ وصلوٰۃ وتر وروزہ ہای ماہ رمضان وغیرہا بمنزلۂ غذا ست کہ نفس انسانیہ ہمیشہ اغتذا از ان
حاصل مے کند وانتما در مراتب ترقیات پیدا مے نماید وہیچگاہ ترک آن نباید وتبدیل اوقات وکمی وزیادۃ دران از طرف خود وتجویز خویش
نیست وموقوف ست بر تجویز شارع چنانچہ قصر نماز در سفر وجمع ظہر وعصر در عرفات بروز حج فرمودہ واگر مریض یا مسافر باشد قضا
کردن روزہ ہای رمضان در دیگر ایام جائز ست واین حکم شرع بمنزلۂ آنست کہ در ہیضہ طعام نباید خورد یا در مرض تقلیل غذا باید کرد واکتفا
بر یک وقت باید نمود اما سوای این اوقات ماموره تخلل در کمیت این غذا روا نیست مگر در کیفیت یعنی اگر خاطر جمع ست وفراغت حاصل ست
تطویل در قرأت بقدر مسنون وتعدیل ارکان بطمانینت باید کرد وبحضور قلب نماز ادا باید ساخت واگر کاری چنان در پیش ست کہ خوف فوت نماز ست
یا وقت از دست مے رود جلد باندک قرأت کہ نماز بآن قدر درست باشد ادا باید نمود وعلی ہذا القیاس در دیگر امور مناسب آن بعمل باید آورد وآنچہ
در شریعت حرام مطلق ست مثل شرب خمر وباختن قمار وغیرہما مانند سم قاتل ست کہ مہلک ہر انسان ست ومخالف طبیعت سعادت ست وآنچہ
در شرع مکروہ است بمنزلۂ مخدرات وغیرہا من المضرات ست کہ خدر در ذکاء ذہن مے آرد وضرر بہ تندی مدرکہ مے کند وآنچہ مباح در شریعت
است بمنزلۂ فواکہ وبقولات ست کہ در بعض اوقات فائدہ میکند ودر بعض اوقات ضرر مینماید وعبادات نافلہ مسنونہ وادعیۂ ماثورہ مثل غذای دوائی
است وہر چہ از اذکار واشغال مستخرجہ مستنبطہ از آیات واحادیث ست کہ بکنایہ ودلالت التزامی حاصل مے شود وفائدہ معتد بہا مے بخشد وسلوک
ومروج اکابر دین ست چون دوای غذائی ست وآنچہ از افعال واعمال کہ بزرگان سلف وخلف ایجاد کردہ اند ونافع سالکین اند وخلاف
شرع شریف نیستند چون دوای مطلق اند کہ غذائیت ندارند ونماز تہجد در نوافل بالخاصیت مقوی باطن ونسبت مع اللہ ست کہ در ہر وقت وہر
مقام برای ہر کس از خواص وعوام مفید قوۃ مشاہدہ است ۔

بیان نبض وقارورہ

ودلیلین برای دریافت کیفیت مزاجی مریض بمنزلۂ قارورہ ونبض قول وفعل اوست کہ ہمہ حقیقت باطنش ظاہر مینماید ووضع وصحبت آن شخص بمنزلۂ
بشرہ وسحنہ است کہ ازین ہم حقیقت دریافت میشود وحکم بطوء وسرعت وعظم وشہوق نبض بر قیاس سحنہ است کہ طاقت وقدرت وقدر ومنزلت
ہر شخص دیدہ حکم صحت ومرض بقدر حال او باید کرد لیس اقوال بمنزلۂ قارورہ ست کہ از رنگ سخن حقیقت باطن مفہوم مے شود وکلمات پست
چون رسوب راسب است وکلمات بین بین چون رسوب معلق وکلمات بلند بے صرفہ چون رسوب طافی وافعال بمنزلۂ نبض ست کہ حقیقۃ

هر شخص از حرکاتش ظاهر میگردد ۔

اقسام نبض کسے که استقامت بر آداب شرعیه دارد نبضش منتظم است وکسی که تکاسل وتساهل هم می ورزد نبض او غیر منتظم است وکسی که مستقیم الاحوال است وضبط اوقات دارد نبض او عظیم است وکسی که عمل بعزیمت میکند نبض او شاهق است وکسی که گاهی سرگرم عبادات می شود وگاهی فرائض را هم ترک میکند نبض او موجی است وکسی که خوگر بتعطیل گشته ونفس او عادی بتعطل شده نبض او از قبیل نبضهای دودی ونملی است واین علامات رویه است که چنین مجهولان ناکاره بحیات سعادت بر نمیگردند ودر شقاوت می میرند وعلی هذا القیاس اقسام نبض بسیار است وهر که سلامت ذهن خواهد داشت بر همین قیاس خواهد یافت ۔

اقسام قاروره رنگهای سخن که بمنزلهٔ قاروره است آنست که اگر سخنان ملحدانه انکار آمیز شبهه دار مینماید علامت فساد است که بمنزلهٔ دم است واگر سخنان درشت وسخت وتند مے کند علامت غلبهٔ قوت غضبی است که بمنزلهٔ صفرا است واگر سخنان فحش اکثر بر زبان می آرد وبمزاح وشوخی وبیباکی مائل است وبکلمات هرزه تکلم مے نماید علامت غلبهٔ قوت شهوی است که بمنزلهٔ بلغم است گو شهوت جماعی نباشد ودیگر شهوات خواهند بود که حقیقت آن از فحوای کلام معلوم مے شود واگر سخنان طول امل وحرص دنیا طلب جاری دارد ودر دیگر وساوس وخطرات گرفتار است علامت قوت وهمی است که بمنزلهٔ سودا است وعلاج هر یک در معالجات گفته مے آید بر قاعدهٔ مذکوره عمل نمایند یعنی حفظ صحت را منظور داشته پاس شریعت را ملاحظه نموده هر چه مناسب دانند بعمل آرند که این معالجه بخطا است البته نفع خواهد بخشید واحتمال ضرر ندارد مگر کسے که اجلش رسیده است لیکن در حق او هم این علاج سبب هلاک نخواهد شد زندگی وموت باختیار طبیب نیست طبیب خادم طبیعت است وبس وشفا باختیار شافی مطلق انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء هر چند کتاب الله همه پر از نسخهای شفا است که وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین اما اشقیا را هیچ از آن فائده نیست که ولا یزید الظالمین الا خسارا آگاه

معالجات اگر قوت علمیه که بمنزلهٔ دم است فساد اندک دارد وتغیر در کیفیت بهم رسانده تصفیهٔ آن باید کرد بتعلیم وتفهیم امور حقه چنانچه تصفیهٔ خون بعسل وشاهتره وغیرها مینمایند واگر از زیادهٔ خود موجب فساد شده علاج اخراج آنست بهر طور که سهل ومفید دانسته شود خواه بمنع از خوض در مقدمات عقلی ودینیه واعتقادیه خواه بفراموش کنانیدن ابحاث مفسده خواه به باز داشتن از کسب علوم زائده که این امور بمنزلهٔ فصد نمودن وحجامت کردن وزلو انداختن است برای اخراج دم والبته فائده دارد وبعد این تنقیه بتداوی باید پرداخت ۔

دوا ذکر قلبی مدام ومراقبه صبح وشام ووقوف قلبی ووقوف زمانی ویادداشت ونگاهداشت وتقویت نسبت رابطه وغلو در نسبت حبی وکیفیة عشقے وکثرت عبادت ظاهری وتخلیهٔ قلب از خطرات واستمداد حالت جذبه ۔

پرهیز اجتناب از بسیار گفتن وبسیار خفتن وبسیار خوردن وکثرت صحبت با اهل غفلت خصوصاً از مصاحبة ملاحده یاوه گو که خود را موحد گمان مے برند وادعای عقل وفهمید دارند وحالانکه حمقاء بے دیناند زنهار زنهار صحبت باین صوفیان خام ومغویان بدانجام که تساهل در احکام شرعیه وتساهل در امور دینیه دارند نباید داشت که مصاحبت بالیشان سم قاتل است وظاهر وباطن انسان را خراب ساخته آخر کار هلاک می سازد ودر دارین ذلیل وخوار وبے اعتبار وبدنام وپریشان ومعاقب ومعذب میکند ووقت مردن بیکس مے میرانند ومضطر میگردانند ودر زندگی بگرفتاری محسوسات مبتلا مے سازد وبعد از موت بجهنم مے اندازد که من بسیار حال ومآل چنین اشخاص هم بچشم ظاهر دیده ام وهم بچشم باطن مشاهده نموده ام ویل لهم فویل لهم وهم شیاطین الانس والمراد هولاء الضالون المضلون فی کلامه تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس چه این بیهوده گویان ادعای سخنان معقول کرده بیچاره مومنان ساده لوحان را در شکوک وترددات مے اندازد واز راه ابله فریبی در دل این نافهمان وساوس

خطرات انکار مے افگنند وقالوا انؤمن کما آمن السفہاء الا انہم ہم السفہاء ولکن لا یعلمون زیرا کہ چون نزد محققان محمدیہ مے آیند بیش تقریر و تحریر ایشان
بغایت الٰہی عقلاً و نقلاً معترف بر بطلان ترہات خویش مے گردند و ناچار و بے اختیار مقر حقیۃ شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ مے شوند و جز
اقرار ہیچ از دست این بید ستگاہان کہ در واقع بر بطلا نند نمی آید و اذا خلوا الی شیاطینہم قالوا انا معکم انما نحن مستہزؤن اللہ یستہزئ بہم و یمدہم فی طغیانہم
یعمہون **غذا** نمازہای مفروضہ بحضور قلب گذاردن و ضبط اوقات نمودن و دوام توجہ الی اللہ بنہج بیچونی و بیچگونگی داشتن و بظاہر
و باطن مشغول بحق بودن و اگر قوت غضبیہ کہ بمنزلۂ صفراست فسادا اندک دارد تعدیل آن بمسکنات باید کرد مثل کلمات توبہ و استغفار بر زبان
راندن و بملامت سخن گفتن و فروتنی و عاجزی تواضع اختیار کردن و دیگر مانند این ادویہ آنچہ مناسب وقت دانند کہ اذا غضب الرجل فقال اعوذ باللہ
سکن غضبہ و اگر از زیادہ خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمقیات و مسہلات آن یعنی اعمالی و اقوالی کہ مزیل قوت غضبی ست چون
ترک حیوانات و اکثار تذکر تسبیحات و تجدید وضو فی الفور در قوت غصہ غضب رانی نکردن و باید کہ در زمان سورۃ غضب اگر استادہ ہست بنشیند
و اگر نشستہ ہست دراز کشد یا از ان مجلس برخاستہ برود و یا بطرف امرے کہ محرک غضب ست متوجہ نشود و خاطر را بدیگر امور مائل کردہ آتش
غضب را فرو نشاند کہ اذا غضب احدکم و ہو قائم فلیجلس فان ذہب عنہ الغضب و الا فلیضطجع و زبان را از زیادہ گوئی بے صرفہ بند گرداند و تا
ممکن سکوت اختیار نماید و الا باقوال لین و ملایم طبع دیگران تکلم فرماید و حرفہای سخت و درشت ہرگز نگوید تا بفحش چہ رسد اذا غضب احدکم فلیسکت
و پشیمانی و انفعال و قبائح و ندامتہای عواقب غضب را کہ بارہا بتجربہ رسیدہ ہست یاد کند کہ از تدابیر اینچنین حرکات و کلمات دنیات البتہ اطفای نائرۂ
غضب مے شود و برای ہمین تربیت بود کہ حق تعالی بحضرت موسی و ہارون علی نبینا و علیہما السلام امر نمود و قولا لہ قولا لینا۔

دوا اکثار صحبت داری با اکابر و ہمکلامی با زبردستان کہ غصہ بر زیردست سرمی کشد۔

پرہیز احتراز از صحبت جاہلان و اجتناب از غضب رانی بر مغلوبان۔

غذا غمخواری و تحمل و بردباری و اگر قوت شہوی کہ بمنزلۂ بلغم ست فسادا اندک دارد تدارک آن بملاحظۂ قبائح صرف بیجای این قوت و فسادہائش
باید فرمود و شرم و حیا از حق تعالی و فرشتگان او باید نمود و نظر بر خلاف حکمی رسول او کردہ باید ترسید و بر خود در آنچنان اوقات بچشم غیر باید دید و
از خویش خود محجوب باید گردید کہ الحیاء من الایمان و اگر از زیادہ خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمسہل نکاح و کثرت مخالطت با اہل خود۔

دوا آنچہ بیشتر مفید عفاف باشد از اعمال صالحہ مثل الصیام و غیرہ من الریاضات المکسرۃ للشہوات۔

پرہیز اجتناب از بسیار خواری و تن پروری و از صحبتہای فساق و اوضاع مردمان سہل وضع و از خلوت با زنان نامحرم و دیدن صور جمیلہ بنظر شہوت۔

غذا روزہ ہای ماہ رمضان کہ فرض ست باحتیاط تمام داشتن مع اعتکاف عشرہ و حفظ فروج و محافظۂ جمیع حواس و قوی از مصارف بیجای آنہا و ادای دیگر
سنن و مستحبات و روزہ ہای نافلہ مثل ایام بیض و غیرہا کہ عبادات مندوبہ ہم بمنزلہ غذای دوائی ست و غذائیۃ اینہا بر دوائیۃ غالب ست و دیگر ازین قسم
اغذیہ کہ مقوی طبیعت صلاح باشد بکار باید برد مثل دوام وضو و تطویل قراءت در نمازہا و کثرت نوافل کہ ان الصلوۃ تنہی عن الفحشاء و المنکر و البغی و اگر قوت
وہمی کہ بمنزلۂ سوداست فسادا اندک دارد اصلاح آن بمطالعۂ امور معقولہ باید کرد و اگر از زیادہ خود موجب فساد قوی شدہ علاج آن اخراج مادۂ وہم ست تدریجاً
با نقطاع از گرفتاری امور موہومہ و بتکلف خواہ و ناخواہ حتی الوسع باز داشتن نفس از چیزہاے زائدہ دنیاویہ۔

دوا گوشہ نشینی و تنہائی اختیار کردن و کم اختلاط بمردم دنیا شدن و شدت یاد و کثرت تذکر موت ہر قدر کہ زیادہ باشد و مطالعۂ
انقضای زمانۂ حیات و مشاہدۂ اقربیت عرصۂ ممات۔

پرہیز اجتناب از لذات طبیعیه و نفسیه و دیگر آنچه باعث گرفتاری موہوم و ممد قوت وہمیه است۔
غذا تفکر و خوض در مآل کار کردن و حضور و شہود ہمه وقت نصب العین داشتن و اگر مرض قلبی بسبب امر خارجی پیدا شده باشد علامت آن آنست
که مریض بسیار برغبت طبع بغلوی تمام مشغول بامور نامرضیه نخواهد بود بلکه بالطبع اکثر ہا تنبه و خبرت در خود یافته نادم و پشیمان خواهد بود و بر حالت خود
تاسف خواهد کرد و معاذ الله اگر مرض چنین بیمار ہم بامتداد رسید و مزمن گشت باز ہمان بمنزلهٔ مرض ہای وی میشود که تدارک آن دشوار ست اَلْعَادَةُ طبیعةٌ
ثانیةٌ و علاج این مرض سادج ترک آن اسباب ست که موجب مرض شده اند و اکثار صحبت صلحا و مومنین خاصه آنکه بحضور و شہود حق تعالی مدام مسرور اند
و بطاعت و عبادت حق سبحانه بنهج شریعت مصطفویه طریقهٔ محمدیه مشغول و اینهمه که گفته شد بیان کلیات اسباب و علامات و فسادهای ہر یک خلط و صلاح
آن بود اما امراضی که از ترکیب اینها متولد میشوند بسیار اند که در احاطهٔ شمار جزئیات آن را نمیتوان آورد و جدا جدا بیان ہر مرض و نسخه و علاج آن نمیتوان کرد
این را موقوف برای طبیب داشته و متعلق تشخیص و تجویز او گذاشته پس در ہر مریض که مرض مرکب یافته شود بموجب علامات مذکوره کمی و زیادهٔ اشتراک
ہر خلط دریافته نسخه دوا مناسب آن باید نوشت و در اجزای دوا رعایت خلط غالب و مغلوب باید نمود و با دویهٔ مذکورهٔ ہر خلط آنچه مناسب حال دانسته شود
ترکیب نسخه کرده کم و زیاد در اجزا و اوزان آن موافق وقت و مقام سالک باید نمود چنانچه مرضی از امراض مرکبه درینمقام بیان کرده می آید و معالجات آن تحریر
میرسد بر قیاس آن در دیگر امراض ہم بعمل باید آورد مثلاً مرض توحش باطن و بی جمعیتی و نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر در کسی پیدا شد اگر بی ہیچ
است و سبب آن در ظاہر معلوم نمی شود پس باید دانست که از احتراق قوت علمیه و غلبهٔ قوت شہویه است که بمنزلهٔ دم و بلغم ست و ہر خلط ازین اخلاط اربعهٔ
باطنیه چون سوخته می شود ہمگی وہم میگردد مانند اخلاط ظاہری که ہر خلط چون احتراق میابد سودا میشود پس آن توحش بسبب وہمی ست که از احتراق علم متولد
شده و آن نه متوجه شدن قلب بطرف امور خیر از غلبهٔ قوت شہویه است که نفس بطرف مشتہیات خویش مائل ست علاج این بادویهٔ مذکورهٔ این ہر دو خلط
باید کرد و اگر این توحش بسبب فکر معاش و این بی جمعیتی بجہت طول امل و حرص ست و این نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر از سرکشی و سرتابی ست باید دانست
که این مرض شراکت وہم و غضب ست که بمنزلهٔ سودا و صفرا ست و علاج این بادویهٔ مذکورهٔ این ہر دو خلط باید کرد و قس علی ہذا فی کل الامراض والعلاجات
و بدانکه این طبابت باطنیه و معالجهٔ قلبیه باین طور و نہج خاص نیز فنی ست مخصوص باین فقیر که او سبحانه بمحض عنایت خویش تعلیم فرموده و نظریات و عملیات آن
ظاہر تر از طبابت ظاہریه تلقین نموده و تا الیوم اینچنین مطابقه بقواعد طبیه و موافقت بہر یک کلیه و روش معالجه باین طرز در ہیچ یکی از کتب اخلاق و سلوک
و غیرہا بنظر نیامده و تا حال کسی چنین بیان نکرده والحال بنیاد این علم تازه که طب باطن باشد از سر نو نهاده شد و راه و روش معالجات باین طور کشاده
گشت من بعد بر ہمین قیاس باقی جزئیات خود بخود بر قلوب عرفاء صاحب باطن منکشف خواهد گردید ان شاء الله تعالی بتجربه و عمل اہل سلوک خواهد رسید و
زیاده تفصیل اینجا نظر باطناب کرده موقوف داشته و تصریح جزئیات این کلیات متعلق بجودت طبیعت و انتقال ذہن سلیم گذاشته و چونکه تمام این کتاب
مملو از بیان حکمت الہیه محمدیه ست این طب باطنی نیز فنی از فنون آنست و در اینجا صریحاً مطابق اصطلاحات طبیه بتبیین رسیده و الّا در ہر مقام ہمین اصلاح عام
احوال انسانی بیان گردیده و در ہر وارد ملحوظ حفظ صحت قلوب ست و دعوت بطرف محبوب اما برای پیدا کردن دستگاه درین طبابت ہم در مطب
نشستن و نسخه نویسی کردن ضرورست یعنی التزام صحبت با محمدیان خالص برسوخ قلبی که بی صحبت طبیب قوت معالجه حاصل نمی شود علم چیز دیگر ست
و عمل چیز دیگر والّا ہر عالم که واقف از علم طب ست طبیب می شد و حال آنکه اکثر اطباء کم علم که تربیت از صحبت طبیب یافته اند تشخیص و تجویز درست دارند
نسبت بآن علماء بسیار علم که بصحبت طبیب نه رسیده اند اما عالم عامل البته فاضل تر ست از عامل بی علم و عالم بی عمل که این ہر دو مدام در خطر خطا گرفتار اند
پس مطالعهٔ این علم الکتاب نافع تر و مفید تر علماً و عملاً و ظاہراً و باطناً و ذوقاً و حالاً برای محمدیان خالص ست که صحبت اکابر این طریق یافته

به تربیت این بزرگواران اصلاح پذیرفته اند و تصحیح علم و عمل خود نموده اند و به برکات ایشان ظاهراً و باطناً مشرف شده اند و نظر بعض وجوه مفید و نافع همه آدمیان ست و نظر بعض وجوه شاید که سبب خلاف و انکار مخالفان هم شود یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون بالجمله بر سر مطلب متن باید رفت و بیان ترک کردن اسباب ظاهره مر درویش را و مراعات نمودن آن باید نمود و مفصل شرح این هر دو امر لب باید کشود که ازین هر دو شق مناسب حال سالک چیست و لائق ترک حقیقی کیست پس بدانکه در امر ترک کردن اسباب ظاهر و مراعات نمودن آنچه بر خود منقح شده است نگاشته مے آید زیرا که درین معنی اعزه را اختلاف ست بعضی ارشاد میکنند که بالکلیه درویش را ترک اسباب ظاهره باید کرد و وجهی معین برای قوت از جایی نباید ساخت و تخلق و تواضع با اهل دول و اغنیا پیش نباید آمد و شد بخانه امرا و سلاطین نباید کرد و هنگام مرض مطلق رجوع با طبا نباید نمود و هرگز باستعمال دوا نباید پرداخت که گرفتاری اسباب منافی توکل و سنگ راه اصحاب فقر ست و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بعضی میفرمایند که هرگز دست از مظاهر حکمت الٰهی نباید برداشت که درین صورت خلاف حکمت بالغه حکیم حقیقی نمودن ست و باب تعارض با مسبب الاسباب کشودن و عرفان مقتضی این معنی نیست آخر انسان را که عقل و هوش و چشم و گوش داده اند برای همین ست و کریمهٔ وان لیس للانسان الا ما سعی مشعر ازین بهر حال هر کسے را آنچه رو داده باظهار آن لب کشاده و لکل وجهة هو مولیها و آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که توکل و عرفان از حالات قلب ست و آگاه ازین معنی حق تعالی ست کسے از حال کسے اطلاع ندارد باشد که بظاهر بندهٔ مراعات اسباب نماید و در توکل و کار باطن او خلل نباید **مصرع** با توکل زانوی اشتر به بند .ـ و باشد که بندهٔ ترک اسباب ظاهره اختیار کند و لعنف بمردمان پیش آید و منشأ آن جز جهل و بدخلقی نباشد و باشد که مراعات اسباب بسبب گرفتاری آن و از راه بے دینی و بے یقینی و دون همتی بود نه از راه عرفان و حقیقه بینی و باشد که ترک اسباب از راه اعتماد کلی بر قدرت کاملهٔ حق تعالی و استغنا و شرافت نفسیه و کبریا بود و انما الاعمال بالنیات حاصل آنکه نسبت مع الله پیدا باید کرد و مشرف بحالت فنا فی الله و بقا بالله باید گردید بعد ازین البته هر چه ظهور خواهد نمود نیک و عین صواب خواهد بود و لهذا اکابر سلف را هر دو طور معاش بوده ست لیکن آنچه از بزرگان خود معائنه نموده و بعمل آمده مختار و معمول صورت اولی ست یعنی ترک اسباب و عدم التفات با مور دنیاویه و الحق که مناسب وضع درویشانه همین گذران ست و شان فقر مقتضی همین معیشت ست و درجهٔ اکملیت همین اقتضا مینماید که توکل باطنی با توکل ظاهری هم جمع شود و ذهناً و خارجاً حاصل گردد و مطلق ازین گرفتاریها پاک و مبرا باشد و آنچه از احادیث استعمال دوا ثابت شده است حاصل آن آنست که اگر بی جهد و تلاش حق تعالی اسباب معالجه بهم رساند از طرف خویش رو نباید کرد و باستعمال آن باید پرداخت پس مقصود آنکه خود در بند تدبیر و علاج نباید بود و دفع مرض را موقوف بر دوا نباید فهمید و بسوی عدم و وجود اسباب مطلق توجه نباید فرمود و اگر بے قصد و تلاش طبیب و دوا میسر آید و دل خود هم اقبال فرماید چنانچه طعام هم میخورد دوا هم بخورد و داند که اگر مقدر ست دوا هم تاثیر خواهد کرد و الا خیر چنانچه همه معاش بے تردد و تلاش خود میشود اینهم از همان قسم بظهور آمده پس خود را در منع چرا دخل باید داد اگر منع میشد بظهور نمے آمد لا مانع الا الله و لا باعث الا الله لا نافع الا الله و لا ضار الا الله غرضکه نظر خود بر اسباب ظاهره نباید انداخت و وجود و عدم اسباب یکسان باید ساخت ـ

اقسام ترک

باید دانست که ترک اسباب و انقطاع از ما سوی الله خود منجمله ضروریات راه است و فرض بر ذاهبین الی الله کما قال عزوجل قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون اما ترک بر چهار قسم ست ترک حکمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی حکمی آنکه مطلق اسباب دنیاویه را ترک نکند و بالکل دست از کسب معاش و سعی و تلاش برندارد لیکن بعضی ازان بحکم شریعت ترک نماید و هرگز آنچه بآن طور طلب منفعت جائز نیست بعمل نیارد یعنی مال برشوت برنگیرد و در تجارت زیاده از حد نفع برندارد و علی هذا القیاس هر چه در شرع ازان نهی آمده مرتکب آن نگردد و چنین شخص

داخل مومنین صالحین ست و داخل زمرۂ تارکان حکمی ست و باین قدر ترک هم از اکثر مضرات دنیا و دین در امن محفوظ خواهد ماند و ترک صوری آنکه بظاهر و صورت
هم ترک اسباب دنیاداری نموده وضع درویشانه اختیار کند و مانند اهل دنیا کسب و تجارت و نوکری و دیگر امور مثل اینها نماید لیکن ملک و یومیه و مدد معاش
و وجه معین از امرا و سلاطین بوضع درویشی قبول فرماید و حساب ماهوار کرده مثل اهل دنیا شمرده و بصرفه خرج کند و بقدر آمد خرج دارد و بے دغدغہ مثل
فقرا همان وقت انفاق فی سبیل الله نماید پس اگر خود سوال اینمعنی نکرده و سعی و خوشامد را بکار نبرده و قدم از جاده و نهج درویشانه بیرون ننهاده
باشد چنین شخص شامل جماعۂ تارکان صوری ست و در معنی میل و توجه او بسوی اسباب باقی ست و تعلق خاطر درین باب و رجوع باین ارباب دارد و اگر خود
سوال و طلب اینمعنی کرده و سعی و تردد بکار برده و التجا و خوشامد نموده و بطوریکه درویشان را نباید قوت بهم ساند و بظاهر لباس فقرا دارد چنین کس را
توان گفت که تغیر لباس کرده ست نه آنکه ترک اختیار نموده و از جملۂ گدایان و درویشان لباسی ست و ترک معنوی آنکه نظر باطن این شخص هرگز بر اسباب
ظاهره نیفتد و مشاهده حق تعالی مدام نصیب چشم باطن او باشد و انقطاع کلی باطناً از ماسوی حاصل بود و بالطبع از معاملات دنیاویه و مخالطت اهل دنیا
متنفر باشد اما چون اختیار هر امر بدست مختار حقیقی ست بالفعل بظاهر حق سبحانه او را از ازدحام اسباب نرهانده است و مشغول بکسب و تجارت و نوکری داشته
چنین شخص ترک معنوی دارد محسوب در حساب تارکان معنوی ست و ترک حقیقی آنکه بظاهر و باطن تارک دنیا و مافیها گردد و ترک معنوی مع ترک صوری
داشته باشد و در قیدی از قیود وجوه معینه معاش مطلق گرفتار نشود و توکل صرف و انقطاع تام از ماسوی الله نصیب او بود چنین شخص تارک حقیقی
ست که جامع همه اقسام ترک ست گو بطریق هدایا و فتوح آنقدر آمد پیش او باشد که اکثر اهل اسباب را میسر نباشد لیکن او همه را صرف در راه خدا مینماید و خرج
بر نفس خود نمی کند و عالم فقر خود را از دست نمی دهد چنانچه بسیار مال دنیا و غنیمتها و نذر الله نزد رسول علیه السلام می آمد و باز همان فقر و فاقه برقرار بود و
مفصل مطالب معاش فقر و توکل و ترک و تجرید متفرق در شرح واردهای که متعلق باین معانی اند بشرح و بسط بر مواقع خود بتحریر خواهند آمد ان شاء الله تعالی

سوال اگر گوئی که بعض بزرگان سلف هم ملک و مدد معاش قبول فرموده اند پس ایشان را چگونه باید گفت که ترک حقیقی نداشتند۔

جواب استغفر الله در جناب اکابر چه جای احتمال اینمعنی ست ایشان تارکان حقیقی بوده اند و ظاهراً و باطناً انقطاع از ماسوی داشتند و بموجب مرضی
الٰهی و حکم او تعالی و مقتضای وقت و برای فائده دیگران اختیار فرموده باشند و بزرگی چنان اکابر چه تردد ست که اظهر من الشمس ست اما نسبت یکسانی که
حق تعالی آنها را ازین قیود آزاد داشته ست و درین اعتبارات مقید نساخته توکل صرف نصیب کرده است درین جزئی فروتر اند در منصب نبوت حضرت
سلیمان و حضرت یوسف علی نبینا و علیهما السلام شک نیست لیکن از فقر محمدی علی صاحبه الصلوة اتمها و اکملها ایشان را بهره نبوده فضلنا بعضهم
علے بعض لهذا آن سرور فرموده الفقر فخری۔

اقسام رعایت مقابل ترک اسباب رعایت اسباب هم بر چهار قسم ست رعایت حکمیه و رعایت صوریه و رعایت معنویه و رعایت حقیقیه پس در مقام اعلی و اتم
مرتبۂ ترک درجۂ ادنے و اسفل رعایة ست و در ادنی و اسفل آن اعلی و اتم این چنانچه در ترک حقیقی رعایت حکمیه بالتبع مندرج می باشد و آن آنست که مع
ترک حقیقی بموجب حکم شریعت رعایۂ اهل حق نماید و خواه ناخواه خود را در بلا و تهلکه نیندازد که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و مانند مجانین بے التفات محض از
طرف خلق نگردد و البته فرق در زهر و تریاق و رسن و مار نموده دشمن و دوست را شناخته موافق وقت هرچه حکیم حقیقی جل شانه در دل او القا
فرماید مطابق آن بعمل آرد و فعل خود را و همه را از حق بیند و این رعایت حکمیه همه انبیا علیهم السلام و اکملین اولیا نموده اند و در ترک معنوی رعایت صوریه
ظهور مے نماید یعنی مع ترک معنوی و انقطاع باطنی بحسب ظاهر مشغول مراعات ظاهریه باشد و هم رعایت صوریه آنکه لحاظ وضع و صورت هم کند
یعنے صورتے و وضعے که برای خود اختیار نموده رعایت آن نماید و اتباع اوضاع مخصوصۂ محمدیان را بر خود لازم گیرد که من تشبه بقوم فهو منهم

واین رعایت ہم ہمہ انبیا و اولیا علیہم السلام فرمودہ اند کہ ریش نگاہداشتن و قصر شارب و دیگر ازین قسم امور صوریہ خبر از معنی میدہد تا فرق ظاہری نیز
محمدیان را از غیر محمدیان آشکارا شود و این دو قسم رعایت ادنی و اسفل کہ در تحت ترک اعلی و عالی ست محمود و غیر مذموم ست بلکہ از لوازم حقیقۃ الانسانیہ
و نظام و بند و بست و صلاح و خیریت عالم ست و درین ہر دو صورت ترک بر رعایت غالب ست و رعایت در حساب و شمار نیست و در ترک
صوری رعایت معنویہ ہست و رعایت معنویہ آنست کہ گو بظاہر و صورت ترک اسباب دنیاویہ نمودہ باشد لیکن در باطن میل او بجانب اسباب
بود و یقین کامل بر قدرت حق تعالی کہ فاعل مختار ست بے وساطت اسباب میسر نباشد و اطمینان قلبی حاصل نبود گو بظاہر اتفاق ترک اکثر
اسباب باشد و رعایت حقیقیہ نمودن ہیچ ترکے از ترک ہای چہارگانہ ہست یعنی ظاہرا و باطنا گرفتار اسباب بودن و مدام مشغول بدنیا و اہل دنیا
شدن و تمامہ مصروف در تلاش دنیا گشتن و ہمیشہ مستغرق در غفلت ماندن نعوذ باللہ منہا و این دو نوع رعایت یعنی معنویہ و حقیقیہ مذموم ست حق تعالی
نصیب ہیچ مومن نکند کہ اینمعنی فی الحقیقۃ گویا کفر ست ؎ ہر آن کو غافل از حق یک زمان ست + دران دم کافر ست اما نہان ست + اگر
این غافلی پیوستہ بودی + در اسلام بروے بستہ بودے +

فائدہ بدانکہ تارکان مبتدی چون بصورت ترک میکنند خود را ہمہ مراتب ترک رسیدہ میدانند و درینحالت بعجب طور دنیا و ما فیہا را غیر مطلق دانستہ مقابل
حق جل و علا این را ہم وجودی مستقل ثابت کردہ از ماسوی اعراض مینمایند و دیگران را گرفتار ماسوی میدانند و خود را وارستہ مے انگارند و بزعم خود بطرف
حق تعالی رو می آرند و حال آنکہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ہست و اکثری ازآنمیان پر و بال از غرور و تکبر صلاح و تقوی و عجب و پندار ترک و تجرید برآوردہ از جادۂ
مستقیم آدمیۃ وحشت نمودہ در ہوای حیوانیۃ مے پرند و از بے علمی و خودسری بد خلقی درآمدہ پا از مرتبۂ انسانیۃ بیرون نہادہ خود را بجز داغی میکشند
و تارکان منتہی کہ بترک حقیقی میرسند و انقطاع واقعی از ماسوی پیدا میکنند یعنی ہمہ را نیست محض و معدوم ذاتی میدانند و نمود عالم را نمود موہوم میفہمند
و موجود جز وجود واجب را نمیشناسند اعراض از تعلق و توجہ این کثرت موہومہ کہ مانع وصول بحضرت اطلاق ست میکنند در رو بادیۂ مجردہ آوردہ مشاہد
ہمان معنی میباشند و از مظاہر بمرتبۂ ظاہر میگردند و بموجب اعوذ بک منک از و باو پناہ میگیرند و با وجود آنکہ میدانند کہ بازگشت ہمہ ہا بسوی حق
ہست و الیہ ترجع الامور کلہا و ہمہ از وست و منتہای ہمہ تا باوست و ان الی ربک المنتہی بموجب ہدایت ذاتیہ کہ از مقتضیات ذوات الکملین ست
ارادۂ طریق مشاہدۂ احدیت الہیہ می نمایند و دعوت بجانب توحید میکنند و چنانکہ دیگران را در ہمہ امور ایشان معذور مے دانند و نظر تحقیر بجانب
ہیچکس نمے کشایند خود را نیز درین امر ناچار و بے اختیار میفہمند و بعجب و پندار نمی آیند از خودی خویش فانی و بوجود حق باقی مے باشند
و ہر چند کہ ہیچ شئے را باطل نمیدانند و اسباب را لا حاصل نمیفہمند و سبب را مظہر مسبب می شناسند اما خود ازین اسباب ہمین اسباب را
اختیار مے کنند و از جملہ حرف ہا حرفۂ توکل و درویشی برای خویش نمیگزینند کما فی الحدیث لکل نبی حرفۃ ولی حرفتان الفقر و الجہاد و اطلاق سبب
و حرفہ بر بے اسبابی و وضع درویشی ازان قبیل ست کہ معنی مطلق را ہم مقید توان گفت یعنی تقیید اطلاقی او را حاصل ست پس اگرچہ از شائبۂ تقیید
خالی نیست لیکن مبرا ازین ہمہ تقییدات ست و اعلی از جملہ مقیدات -

نصیحت سالکان را باید کہ مناسب احوال خود معاش اختیار کنند اگر دانند کہ در قطع اسباب تردد و تشتت و توحش لاحق باطن میشود
و قدرے کہ حضور و آگاہی حاصل گشتہ ہست آنہم از دست میرود و البتہ بمراعات آن کوشند و بکسب حلال قوت پیدا کنند و در کار باطنی
سرگرم شوند و قدم بر مرتبۂ اول ترک کہ ترک حکمی ست قائم دارند و در انحالت این قدر دنیا سالک را مفید و ممد طریق و مزرع آخرت
ہست و ابتغ فیما آتٰک اللہ الدار الآخرۃ و لا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن اللہ الیک ، لا تبغ الفساد فی الارض ان اللہ لا یحب المفسدین

واگر دانند که در مراعات اسباب گرفتاری با سوی می افزاید و انقطاع باطنی میسر نمی شود و در ملاقات مردمان پریشانی رومی دهد و در کسب و تلاش
روزگار زیاده پریشانی قلبی عارض مے گردد بظاهر و صورت هم ترک اسباب نمایند و انزوا و تنهائی اختیار کنند و باشغال و اذکار مشغول گردند تا
که نسبت مع الله پیدا شود و فنا و بقا رو نماید و وجود و عدم همه یکسان گردد حاصل طبیب از علاج حفظ صحت ست محرورین را تبرید کرده به
اعتدال باید آورد و مبرودین را تسخین معالجه باید کرد و صحیح را احتیاج هیچ امر نمی شود اما چون اعتدال حقیقی در مزاج هیچکسے متصور نیست هیچگاه غافل
از معالجهٔ خود نباید شد تا اندک تدبیر صحت بحال خود باشد و مرض قوی عارض نشود یعنی سالک که حفظ صحت باطنیهٔ خویش مے خواهد هر آن باید
که در تربیت خود مشغول باشد و هر چه مفید باطن خود داند بعمل آرد و معالجهٔ قلبی را بر معالجهٔ بدنی مقدم دارد تا از بیماری فی قلوبهم مرض شفا یابد
و این امراض بدنی تا زندگی ست عارض میگردند و زائل مے شوند و آخر الامر بهر بهانهٔ که مقدر ست میکشند پس اهتمام تمام در ازالهٔ مرض باطنی باید نمود و بقدر
مقتضای بشریت بدفع مرض ظاهری متوجه باید شد و بالکل چون حیوانات مصروف تن پروری نباید گشت یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من
ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین **رباعی** تا کے لغم منضج و مسهل خوردن + خود را ز تردد اینهمه افسردن + ای در د اجل چو هیچکس را
نگذاشت + بر زیستن این قدر نباید مردن + کلمهٔ منضج و مسهل تمثیلاً واقع شده و مراد همه اسباب ظاهره اند مقصود آنکه مستغرق و بند در اسباب
ظاهره نباید بود و اینهمه تفکر برای آن نباید نمود زیرا که آخر در هر صورت مردن ست و لباس زندگی دور کردن پس چندان در توهم حفاظت صحت و حیات نباید افتاد و اینهمه
بر زیست جان نباید داد مؤثر حقیقی اگر چه اثر را در ادویه نهاده و مسبب در دائرهٔ اسباب گشاده اما اگر بے تصدیع میسر آید و چندان تردد و تلاش
نباید البته باستعمال آن باید کوشید و خلاف مرضیٔ الٰهی نباید ورزید که اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه چونکه به تمثیل ذکر منضج و مسهل بمیان آمده
بنا بران در متن بتخصیص بیان کیفیت ادویه و مرض و طبیعت و طبیب و صحت و موت و حیات کرده شد و منظور در هر صورت مشاهدهٔ حق تعالی
و انقطاع از همه گرفتاریهاست چنانکه دیگر فقرات متن دال بر این معنی ست و اگر چه انکار عالم اسباب از نادانی ست اما صرف موقوف بر اسباب دانستن
بے ایمانی ست و حاصل آنکه واجب تعالی فاعل حقیقی و مؤثر در موجودات ست و اگر چه از تاثیر او در مظاهر گونه هم اثر ظهور مے نماید و همان یک تاثیر
از صادر اول گرفته تا خاتم المخلوقات که حضرت انسان باشد ساری ست و مسبب که جاعل الاسباب ست در مظاهر خویش که مجالی او یند تجلے
مے فرماید و سببیة اصلیه وجوبیه در تمام موجبات جلوه گر ست و همان قدرت واحدهٔ مسبب الاسباب از ازل گرفته تا ابد جاری ست و اینهمه
اشیاء متاثره که با همدیگر بحیثیة علیة و معلولیة نسبت تاثیر و تاثر اضافی و اعتباری دارند جز جلوه گاه او نیستند لیکن هر چه وجوباً بے توسط دخل
موهوم امکانی و بے وساطهٔ تردد و تلاش تو خود بخود بحال تو ظهور نماید و بضرورت از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور آید پس آن ضروری نیست البته
استعمال باید نمود و اعراض از مرضیٔ الٰهی نباید فرمود که باراده مسبب جمیع اسباب مے شود مقصود آنست که خود متردد و متشتت در پے اسباب نباید شد
که از ارادهٔ تو هیچ شئے بوجود نمی آید و اگر چنین مے بود پس از اهل اسباب هیچکس نمے مرد و سلاطین و امرا در بلایا و امراض گرفتار نمیشدند و از
غربا و مساکین یکدم کسے صحیح و قائم نمے ماند آنچه مقدر ست خود بخود تو می رسد و هر چیز را که حق تعالی اراده مے کند اسباب آن همان وقت مهیا میا
جه شد اگر بالفعل اسباب در نظر تو نمی آید عالم الغیب و قادر حقیقی بر همه چیز توانا ست و اگر اسباب ظاهره حسب صوابدید تو هم بهم رسانید بهتر که
تسلے ظاهر بینان بآن مے شود و الا بے وسواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود اگر زندگی ست او سبحانه خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد
فرمود و صحت از پردهٔ همین یک سبب رو خواهد نمود که طبیب را خادم طبیعت گفته اند اگر او قبول دوا ننماید هیچ اثر بظهور نیاید یعنی اگر اسباب
ظاهر موافق فهمید تو نباشد در ینحالت هم نظر بر توکل حق اطمینان کلّی باید داشت و مطلق اضطرار و اضطراب را در دل راه نباید داد

که اگر این زمان وقت اجل تو رسیده است وجود اسباب هم هیچ فائده نمیکرد و برای همین اسباب که حق تعالی بند کرده است که باین طور بے اسبابی بمیری پس از
پریشانی و نارضامندی وقت مردن چه سود و اگر وقت اجل مسمی نرسیده است هیچ نوع نخواهی مرد چه شد که دیگر اسباب مثل دوا و طبیب سبب نیست
که حق تعالی یک سبب اقوی برای شفا در تو ودیعت فرموده است و آن طبیعت ست که اطبا خدام طبیعت اند و ادویه اسلحه جنگ طبیعت ست اگر او با
مقاومت بجنگ نه نماید اثر ادویه هیچگاه بظهور نیاید پس اگر حق تعالی خواسته است بے وساطه سلاح طبیعت صرف بقوت خویش خصم را که مرض
ست از پا خواهد افگند که همه مردمان قریات و دهات نه حکیم را میدانند و نه دوا را می فهمند و تا مقدر ست زنده میمانند و شهریان هر چند رجوع باطبا
مے کنند و از معالجه باز نمیمانند لیکن چون موت می آید مے میرند باری همه کار و بار بحق تعالی باید سپرد و در هر امر رجوع باو سبحانه باید آورد و استعانت از
حول و قوت او باید طلبید و از نزول بلای فوق الطاقة باید ترسید ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به الطاقة هی القدرة الآلهیة التی تظهر فی العبد فتسمّٰی
طاقة بشریة فلا یحمل وزر بلاء الذی هو التجلی الجلالی الا الطاقة التی افاضها الله تعالی علی العبد لقدرته فاما اذا کانت الطاقة ضعیفة بحیثیة ظرفها
وکان الوزر اقوی واشد منها بلحاظ شانه فیعجز العبد ولا یحمله فی علمه ویدع آلة تلک الطاقة ویترک تعلق العلم کلیةً عنها ویفر الی الله فی حمایته وینجی
من ذلک البلاء ویموت واما اذا کان شدیدا فوق الطاقة لا اشد منها یغیب العبد عن علمه ویخر صعقا واما اذا کان ضعیفا بقدر الطاقة فیضطر العبد فی حال
بمشاهدة جلاله ویتنزل علمه فی مقامه بادراک صعوباته و آلامه واما اذا کان اضعف منها وما دونها فیقوم العبد فیه ولا یتشتت علمه بل یحمله ولا یتغیر بحالاته
ویدرک کیفیاته فلذا استدعی ربنا بلساننا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به وکذلک التجلی الجمالی الذی یشرف الله به عباده ان کان اشد من الطاقة لا یحمله العبد
ایضاً ویموت کما مات بعض الخواص فی هذه الحالات والتجلیات وبعض العوام فی اوقات کمال سرورهم ونشاطهم وحصول ما یتمنونه بشدة الاشتیاق
واما ان کان شدیدا او ضعیفا او اضعف فیکون حال العبد علی قیاس ما عرفت فی حالات التجلیات الجلالیة فالجمال المفرط ایضاً جلال فی حق من خلقه
الله ضعیفاً و هذا بیان کیفیات النشأة الدنیویة واما فی النشأة الاخرویة لا یکون الامر هکذا لانه لیس الموت فی تلک النشأة ولا یزول العلم عن النفوس فیها ولا تترک
النفوس تصرف آلات العلم ثمه والجنة والنار لا تفنیان لانه لا یفنی اهلها فهما باقیتان ببقاء اهلهما والله یعطی المعذبین فی طاقة احتمال العذاب الذی هو التجلی
الجلالی قوة ویزید فی العذاب شدةً فیکون بقدر طاقتهم وانه لیس بظلام للعبید وادنی اهل النار عذابا ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه من حرارة نعلیه فکما یکون الزیادة
فی عقوباتهم و آلامهم کذلک تکون الزیادة فی هیئاتهم واجسامهم کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین منکبی الکافر فی النار مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع
وفی روایة ضرس الکافر مثل احد وغلظ جلده مسیرة ثلث فیحملون العذاب ویضطرون فیه بدرک العقوبة والشدة ولا یقدرون علی الفرار فی حمایة الله و ذهول
العلم عن تعیناتهم قال الله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ان الله کان عزیزا حکیما فعذاب البعض یکون اشد بنسبة بعضهم اما
بنسبة طاقة من وقع علیه ذلک العذاب یکون شدیداً لا اشد والا کیف یحمله فلا طاقة لاحد من الممکنات ان یحمل تجلی جلاله تعالی کما حقه الا القوی الذی
هو متجلی فیه لهذا یقول الله تعالی لجهنم هل امتلئت ای وصلت بما اشتهیه فتقول جهنم هل من مزید فلا تمتلی حتی یضع الله رجله ای یوصل الجهنم بوصل المرتبة
الجلالیة التی هی مظهرها حق الوصل فتقول جهنم قط قط قط ای اشبعت عما اشتهیه فلا یظلم الله من خلقه احدا فآخر الامر یکشف هذا السر علی اهل النار ایضاً
ویشرفون برؤیة المرتبة السافلة من المراتب الالهیة التی هی سبب قیام تلک التجلیات وتعبر بالرجل والقدم والساق کما اخبر الله عز وجل عن تلک المعاملة
یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود ویوصل الله الجنة واهلها بمرتبة الجمال فیشرفهم بالتجلیات ویعطیهم طاقة احتمالها ویزیدهم فی الخلق بسطة
فیزدادون حسناً وجمالاً وادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم واثنتان وسبعون زوجة وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد ویاقوت کما بین
الجابیة وصنعاء واذا اشتهی الرجل صورةً دخل فیها ویتصف بها ویدخلون فی الجنة علی صورة القمر لیلة البدر وکاشد کوکب دری فی السماء

اضاءة وعلى خلق رجل واحد على صورة ابيهم آدم ستون ذراعا فى السماء ويعطى الله المومن قوة مائة رجل ينادى مناد ان لكم ان تصحوا فلا تسقموا ابدًا وان لكم ان تشبوا ولا تهرموا ابدًا وان لكم
ان تنعموا ولا تبأسوا ابدا فيحل الله عليهم رضوانه فلا يسخط عليهم بعده ابدا ويصلون برؤية المرتبة العالية من المراتب الالهية التى تسمى فى الشرع بوجه الله فينظرون
جماله ويسمعون كلامه والحق يتجلى عليهم بتجليات الجمالية على قدر الطاقة الموهوبة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيرفع الحجاب فينظرون وجه الله فما اعطوا شيئا احب اليهم من
النظر الى ربهم وللذين احسنوا الحسنى وزيادة واذا كان التجلى اقوى من الطاقة فاهل النعيم يخرون سجدا لله تعالى مادام شاء الله عز وجل ولا يقدرون على التفات الى النعماء
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا اهل الجنة فى نعيمهم اذ سطع لهم نور فرفعوا رؤسهم فاذا الرب اشرف عليهم من فوقهم فقال السلام عليكم يا اهل الجنة قال عليه السلام
وذلك قوله تعالى سلام قولا من رب رحيم فنظر اليهم وينظرون اليه فلا يلتفتون الى شيئ من النعيم ماداموا ينظرون اليه حتى تحتجب عنه ويبقى نوره فاذا يكون التخفيف
فى التجلى فيعودون الى الافاقة ويقدرون على احتمال التجلى ويتلذذون منه۔

الفائدة اعلم ان التجليات الجمالية كثيرة من التجليات الجلالية وظهور الجمال اكثر من ظهور الجلال حيث قال جل وعلى عذابى اصيب به من اشاء و
رحمتى وسعت كل شيئ فسبقت رحمته غضبه لان الرحمة وسعت كل شيئ عموما والغضب مختص بالافراد المخصوصة وكفة الجمال راجح على الجلال وفى الدنيا ايضا تجليات
الجمالية بجال كل واحد كثيرة من التجليات الجلالية ومدة صحت افراد الانسان والحيوان فى تمام العمر كثيرة بنسبة حالات المرض وامتداد السقم والصحاح كثير والسقام قليل
وفى المرض ايضا حالة شدة المرض قليلة وكيفيات التخفيف كثيرة وعلى هذا القياس سائر الحالات المتعلقة بالجمال كثيرة الظهور والمتعلقة بالجلال اقل الظهور
لان الجلال موجب لانعدام الاشياء فان كان الجلال غالبا لم يوجد شيئ ويكون مانعا للايجاد فى الاول فالجمال صار باعث الايجاد وسبب موجودية المخلوقات
فكل شيئ فى تضمن رحمته العامة ولا يخرج احد من عهدة الشكر۔

التنبيه الذين جعلهم الله صابرين على البلاء وراضين بالقضاء يعطيهم اولا قوة الايمان وشدته وقوة نسبته مع الله ومحبته وطاقة احتمال تجليات الجمالية والجلالية
بكمال رحمته وقدرته ثم ينزل عليهم من هذه التجليات مادون طاقتهم حتى يتحملوها صابرين راضين شاكرين ويشرفون بفيض جميع اسمائه الجمالية والجلالية ويتجلى
الحق عليهم بكل شان ويشرف عليهم بجميع الصفات فمن كان اقوى فى نسبته مع الله كان اقوى فى احتمال البلاء اشد الناس بلاء الانبياء ثم الامثل فالامثل
يبتلى الرجل على حسب دينه فان كان فى دينه صلبا اشتد بلاءه وان كان فى دينه رقة ابتلى على قدر دينه فما يبرح البلاء بالعبد حتى يتركه يمشى على الارض
وما عليه خطيئة واشد الناس بلاء فى الدنيا نبى او صفى وان كان نزول البلاء فوق الطاقة لم يقدر على حمله احد وكل فى هذا المقام عاجزون ولا طاقة
لاحد بمقابلة الجلال الالهى واما فضل الخواص وفوقيتهم على العوام فلانهم فيما كانوا فيه راضين شاكرين لم يقدر العوام فى تلك الشدائد ان يصبروا عليها وفيما يصبر عليه الخواص
فالعوام يخرجون فيه من الايمان والاطمينان ويقعون فى الكفر والضلالة اشد الناس بلاء الانبياء ثم الصالحون لقد كان احدهم يبتلى الفقر حتى ما يجد
الا العباءة يحويها فيلبسها ويبتلى بالقمل حتى يقتله ولاحدهم كان اشد فرحا بالبلاء من احدكم بالعطاء ولا حد ولا نهاية لتفاوت هذه الدرجات واختلاف مراتبهم
لا فى جانب الفوق ولا فى جانب التحت والمشاهدة التى لم يبق فيها التفات الى ما سوى الله مطلقا والاستغراق التام فى الذات البحت بلا ادراك الاسماء
والصفات وعدم التوجه بالكلية الى احساس تجليات جمالية وجلالية حتى تكون علة الشكر والصبر من حالات اخص الخواص فى بعض الاوقات لى
مع الله وقت مشعر من هذا وهو حال لا مقام ولا دوام له ولا امكان العروج والترقى مفقود الا فى الاكملين ولم يبق فرق العبدية والربية ولا يصل العبد الى
درجة الرب فالحق ما قال الله تعالى ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين بالجملہ بما نحن فیہ باید پرداخت
وتوضیح ما ورد فیہ الوارد باید ساخت کہ اگرچہ ہر کس مسخر تقدیر ناچار و بے اختیار ست و ہمہ وقت در ترک بعض اسباب و اختیار بعض گرفتار کہ ہیچگاہ
از ہیچ تارک بالکل رعایت اسباب ترک نمی شود و گاہے از ہیچ گرفتار اسباب مطلقاً صورت ترک نمی رود لیکن اطلاق تارکان بر کسانی ست کہ فی الحقیقة

ازین امور وارسته اند و دل بتعلق این و آن نه بسته اند و گوشهٔ چشم التفات بما سوی الله نینداخته اند و لعنایت الٰهیه خود را از همه گرفتاریها آزاد ساخته اند کلیتهً بی دخل و تردد در کار معاش اند و خود مطلقاً بی سعی و تلاش اند و اطلاق گرفتاران بر مردمانی ست که فی الواقع همگی درین امور مستهلک اند و از فاعلیه ورزاقیت حق در شبه و شک و صرف دلبستگی باسباب دارند و ایمان بر مسبب هم آرند و این گرفتاران گو بظاهر معطل و بیکار شوند و در بعض اوقات بی دخل و بی اختیار گشته تارک بعض اسباب کردند بیرون از گروه خود نمیروند و دخل در قسم تارکان نمی شوند چنانچه تارکان بسبب رعایهٔ حکمیه و صوریه از فرقهٔ خود بر نمی آیند و بنابر مصلحت بمراعات اسباب و کسب حلال اشتغال مینمایند و اقسام و احکام همه مراتب اینها بالا مفصل گذشته غرضکه لائق اعتبار و قابل شمار از جماعهٔ تارکین

دو قسم اند یعنی تارکان حقیقی و معنوی پس کسانیکه ترک اسباب ورزیده اند صرف بقدرت کاملهٔ او گرویده اند و کسانیکه بمراعات آن کوشیده اند اسرار حکمت شاملهٔ او فهمیده اند یعنی کسانیکه حقیقت امر را دیده وکالت حق تعالی را برای همه امور خویش دریافته اعتماد بر نعم الوکیل نموده ترک تلاش و تردد اسباب اختیار کرده و ضع درویشانه دارند قرب خاص بمرتبهٔ قدرت کاملهٔ صرف بی توسط مظاهر آن که اسباب کونیه باشد پیدا کرده اند و کسانیکه مظهریت اسباب را براهی مسبب فهمیده مراعات اسباب مے نمایند و در اکتساب قوت بوجه حلال مشغول اند و در مرایای اسباب مشاهدهٔ جمال مسبب مے نمایند ایشان معاملهٔ حکمت حق را که عموماً بجال همهٔ اعالی و ادانی شامل ست فهمیده اند اما این جماعهٔ ثانیه نسبته طائفهٔ اولی در حجاب مظاهر محتجب اند و اگرچه در مظهر هم مشاهدهٔ جمال همان ظاهر مینمایند لیکن بی وجود مظهر ایشان را اطمینان قلبی حاصل نمیشود و از شهود بلا حجاب بے نصیب اند و از طائفهٔ اولی بالکل رفع حجاب شده و الوتش خوار خوان فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید هستند پس مثل اهل اسباب چنان ست که کسے جمال معشوق خود را در آئینه بیند و معشوق روبروی او نباشد و در حجاب بود و مثل اهل ترک مانند کسے ست که جمال معشوق خویش بالمشافهه مشاهده نماید و معشوق روبروی او نشسته باشد و چنین اهل قرب را فرصت کجاست که از مشاهده ذات محبوب بطرف عکوسی که درین آئینه خانهٔ جهان جلوه گرست متوجه شوند گاه گاه بموجب ارشاد محبوب بطرف این آئینه ها هم نظرمے اندازند که همان یک جمال را بهر طرف بصور متکثره جلوه فرما دیدن نیز تماشای وارد و شورش عشق و محبت را روز افزون میکند و صرف توجه بطرف جمال معشوق بے وساطت مرایا محویت و فنا و حیرت مے آرد پس طائفهٔ مقربان که تارکانند از جماعهٔ این عارفان که در بند اسباب اند فاضلتر و کاملتر اند که مطلوب را بے آئینه و در آئینه بهر دو طور مے بینند و ایشان جز در آئینه ندیده اند و برون آئینه نمیتوانند دید اما چون هر دو محققان و عارفان را معاملهٔ بشخص واحد ست بے پرده باشد خواه در پرده پس هرچه به نیت نیک بعمل آید همه خوب ست و بغفلت و جهالت و به نیت شر هرچه ظهور مے نماید جمله معیوب که انما الاعمال بالنیات این حدیث متواتر نیست که پیش همه فرقه های اهل اسلام ثابت ست و ترجمه اش آنکه جز این نیست که درستی عملها به نیت هاست یعنی اگر نیت نیک ست آن عمل که بسبب آن ظهور نموده هم نیک ست و اگر نیت بد ست عملی که بسبب آن بوجود آمده نیز بد ست و حقیقتش آنست که اطلاق لفظ عمل بر حرکت ارادیه و سکون ارادی کرده میشود و هر حرکت و سکون که باراده نباشد آنرا عمل نمیتوان گفت و افعال طبعیه که بے اراده از طبعیات بظهور مے آید آن افعال و آثار ست نه اعمال و آنچه در اصطلاح اطبا تاثیر دوا را عمل دوا میگویند بطریق مجاز ست نه حقیقت پس امتثال اوامر داخل عمل خیر ست بلحاظ حرکت باراده خیر و باز ماندن از ان داخل عمل شر ست باعتبار سکون باراده شر و ارتکاب نواهی داخل عمل شر ست بملاحظه حرکت باراده شر و پرهیز از ان داخل عمل خیر ست بملاحظهٔ سکون باراده خیر پس اعمال در اصل و فی ذات خود نه خیر اند و نه شر و بحسب نیت مکیف بکیفیت خیریت و شریت می شوند و ظاهر شد سر حدیث مذکور که درستی اعمال به نیت ست۔

تذئیل در بیان اصل حقیقت نیت که منشأ همه نیات ست و تفصیل در کیفیات و دیگر فروعات که کلیات و جزئیات ست

ازینجا باید فهمید که چون عمل فی حد نفسه خیر و شر نیست مگر باعتبار نیت پس چنانچه امور مامور به نیات فاسده داخل شر مے شوند و حبط میگردند امور منهیه را هم اگر کسے به نیت خیر بعمل آرد شر نباشد نعوذ بالله من ذالک التوهم باید دانست که اصل نیت باختیار نیست که بقصد اگر خواهند نیت نیک منظور دارند

واگر خواهند نیت بد محظور سازند بلکه فی الحقیقت نیت که موجب ایجاد و منشأ اعمال است از الهامات الٰهی ست که در اول خلقت عند تسویة النفوس ملهم و مودع
گشته که ونفس وما سوّیها فالهمها فجورها وتقویها پس آن نیت بی قصد و بالطبع متولد می شود و نفس تفریق نیکی و بدی آن میکند و مطابق آن اعمال
هم نیک و بد می کردند هرگز در ان تفاوت نمی باشد و تغییر و تبدیل آن نیت نمی توان کرد و چون در حیوانات ادراک جزئیات ست خیر جزئی و شر جزئی
را در می یابند و کلیات را ادراک کردن نمی توانند و انسان که مدرک کلیات و جزئیات ست بدرک قوت عاقله و اراده و نیت نفس ناطقه خیر کلی و
شر کلی را در می یابد و بدیگر نیات که شعبه های آن نیت اند و متعلق باوصاف نفس اند و اشتراک با حیوانات دارند برغبت و نفرت طبعیه و اغراض
و اوقات ببداهة خیرات جزئیه و شرور جزئیه را هم در می یابد و احساس می کند پس امری که در شریعت غرا از منهیات اند و داخل کبائر اند هرگز احتمال
نیت نیک در ان نیست که در اصل منشأ آن بد واقع شده است نسبت بجمیع افراد و جمیع ازمان بازچگونه تغیر و تبدیل یابد لهذا آن اعمال پیش جمیع افراد
انسانی قبیح اند و هرگز هیچ نفس حکم به نیکی آن نمی کند حتی کسانیکه بغفلت و جهالت مرتکب آن میشوند ایشان هم بالطبع میدانند که فی الواقع خوب نیست
و آن امور کلیة در همه شرائع و ادیان بالاتفاق شریت دارند و ظاهراً و باطناً موجب فساد اند و ممکن نیست که از کسی به نیت خیر بوقوع آیند
و عند الله و عند الناس باعث عذاب و عتاب و ملامت و ندامت اند و اگر از شخصی بلا قصد و نیت خطأ هم صادر شود هرچند نسبت عمداً در
حق آن شخص جزئی کمی و تخفیف در عذاب دارد لیکن داخل گناه است و موجب جزا و سزا و اگر بالفرض کسی بتخییل خود به نیت خیر به عمل آرد این
نیت عارضی جزئی معتبر و بمقابل نیت اصلی نمی تواند شد و ظاهراً و باطناً شریت مرتفع نمیگردد و اگر از احدی در حالت زوال عقل و هوش
که موجب تکالیف شرعی ست هم بعمل آید گو باطناً شرش محسوب در حق آن شخص جزئی نباشد لیکن شریت ظاهراً بآن کس عائد میگردد
و هم آثار بدش بدیگران می رسد و فی الحقیقة فساد از ذات العمل زائل نمی شود و همچنین اموری که از اوامر اند و داخل حسنات فرائض در اصل منشأ
آن کلیة نیت نیک ست نسبت بجمیع افراد و جمیع ازمان لهذا آن اعمال نزد جمیع افراد انسانی نیک اند چون عبادت معبود حقیقی هرگز
هیچ نفس حکم به بدی آن نمیکند حتی کسانیکه بغفلت و جهالت بعمل نیارند و ارتکاب نکنند ایشان هم بالطبع می دانند که فی الحقیقت خوب
همانست و در همه شرائع و ادیان کلیة بالاتفاق خیریت دارند و ظاهراً و باطناً نیک اند و عند الله و عند الناس موجب ثواب و تعظیم
و تکریم اند گو از بعض افراد بلا قصد و نیت نادانسته هم عملی از ان بوقوع آید هرچند نسبت بقصد در حق آن شخص جزئی کمی در ثواب دارد لیکن داخل
اعمال نیک ست و موجب خیریت و احیاناً اگر کسی بفساد نیت و شرارت خود باراده های بد مثل ریا و سمعه بظاهر اوامر بعمل آرد گو در حق آن حبط
گردند و فائده معتد بها نبخشند لیکن بظاهر و بحسب ذوات خود آن اعمال قطع نظر ازین نیات فاسده او خیر اند و اگر از احدی در حالت عدم عقل و
هوش که موجب اسقاط فرضیة اوامر ست نیز بظهور آید گو باطناً خیرش محسوب در حق آن کس جزئی نشود لیکن خیریت بحسب ظاهر و از ذات
العمل زائل نمی گردد و اموری که داخل صغائر اند و شریت جزئیه دارند میتواند شد که حسب تغیر اوقات و نیات و افراد و لوازم و آثار عملی از ان داخل
عمل خیر عند الله کرده شود که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات مؤید همین معنی ست لهذا در فقه هم شر قلیل برای خیر کثیر روا ست و الضرورات
تبیح المحظورات قضیه مقرره است و باشد که صغیره بفساد نیت و انتاج شریت کثیره منجر بکبیره و مورث آن گردد مثلاً دروغی که در لهو
و لعب بی ایذا و شریت کسی باشد چون بآن دروغ نیت قتل و فساد و دیگر شرور جمع شود هرچند هر دو داخل کذب ست اما تفاوت زمین
و آسمان دارد و میتواند که حسنه بقبح و شریت تبدیل یابد و آثار بد بظهور آرد چنانچه دروغ مصلحت آمیز را از راستی فتنه انگیز بهتر میدانند
و کبیره که به نیت اصلاح و خیریت کبیره داخل صغیره گردد و یا شریت از ان تخفیف یابد یا رفع شود آن بلحاظ صورت کبیره است

لیکن فی الحقیقة کبیره نیست بشرطیکه خیر کثیر بر صرافت شریت نمانده چنانچه ملا جلال الدین دوانی در شرح عقائد عضدیه کتمان شهادت بے عذر را در
کبائر نوشته پس در حالت عذر که لحاظ دیگر خیر پنهاست داخل کبائر نباشد و لهذا مراتب صغائر و کبائر متفاوت ست بعضی بزرگتر و شنیع تر از بعضے
اند و کبیره آنکه بروی حدی لتعین یافته یا وعیدے واقع شده یا نهی ازان بدلیل قطعی ورود یافته و موجب هتک حرمت دین گشته و هرچه
نچنین بود صغیره است و دریافت کردن آن امور و حکم کردن بران منصب کسے ست که خلوص نیت داشته باشد و عالم صحت و سقم نیات
بود و از هواهاے طبیعی و نفسانی بالکل پاک شده فانی فی الله و باقی بالله گشته مانند خضر علیه السلام بقرب خاص مافعلته عن امری مشرف شده
باشد که حق تعالی گویا براے انکشاف همین حقیقت بر موسی علیه السلام امر بصحبت خضر کرده بود و خضر علیه السلام لن تستطیع معی صبراً مے گفت پس اگر
از بندگان خاص الهی چیزے بصورت خطا دیده شود و یا کدام امر مختلف فیه با وجود تیقن نیت خیر ظهور نماید بجهالت و عدم فهم حقیقت تخطیه
نباید نمود و از غیرت الهی باید ترسید و حمل به نیت نیک باید کرد که حق تعالی عالم نیات ست و بندگان او را باوے راه خاصی و قرب
مخصوصی ست اولیائے تحت قبائی لا یعرفهم غیری حاصل آنکه هیچ عمل بغفلت نفرمائی و در حال مشاهده فاعلیة او نمائی لا حول ولا قوة الا بالله

رباعی لے آنکه دوا هیچ ندارد اثرے ؛ موقوف نه زندگی بهر برگ و برے
عنان همه بدست اوست و هرچه ناشی از نیت خیر ست نیکوست

مشروط بشرط این و آن نیست که هست ؛ بنض و مرض و شفا بدست دگرے ؛ یعنی نه آنست که در ادویه مطلق اثر نسبت. زیرا که خواص اشیا
مسلم ست و آن حکیم مطلق جل شانه در اینها هم وقتے که میخواهد اثرے دهد و مریض را در پردهٔ این اسباب شفاے بخشد و نه آنست که بالذات
ادویه نافع اند و یقیناً مرض را دفع میکنند که اگر چنین مے بود همه اهل اسباب و اطبا نمی مردند پس صحت و مرض مشروط دوا و غیر دوا
نیست اگر حق سبحانه خواهد باین بهانه شفا دهد و اگر خواهد بے این بهانه دفع مرض فرماید حاصل آنکه مقید هیچ امر نباید شد و غافل از مشاهدهٔ
قدرت الهیه نباید بود و بے تردد هرچه رو بکار کنند مرضی الهی در همان دانسته سر ازان نباید پیچید و خلل در اطمینان قلبی نباید افگند
و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و جمع اسباب و عدم اسباب هر دو برابر ست در عین اسباب در بعض اوقات حالت بے اسبابی ست
و معیشت بے اسبابی نیز بصورت سبب ست فافهم و لا تعلق باعتبار من الاعتبارات و لا توجه الی النسب الاضافات و اجعل قلبک مطمئناً فی
کل الحال و ارجع الی ربک و تعال

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من اولیائه و قال ان ولیی الله الذین آمنوا و وعدنا بلقائه ان وعد الله حق و الصلوة و السلام علے رسوله محمد سید انبیائه
سند اصفیائه و علے آله و اصحابه و احبائه **اما بعد** فهذا الوارد السابع و الثلثون هو المسمی بلقاء الله قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله
و ما کانوا مهتدین و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت الترجی متعلق بالامور الممکنة لذا تستعمل کلمة لعل المخصوصة به فی الممکنات کما
تقول لعل السلطان یکرمنے بخلاف التمنی لانه اعم منه سواء کان طلب حصول الشئ الممکن او الممتنع و لهذا تطلق کلمة لیت المخصوصة به فی الممکنات
و الممتنعات کقولک لیت زیداً قائم و لیت الشباب یعود فمراده تعالی من قوله من کان یرجو طلب حصول لقائه فے الآخرة علے النهج الممکن
کما یکون فے التجلیات النوریة و الصوریة للخواص فے هذه النشأة ایضاً کما شاهد موسی علے نبینا و علیه السلام تجلیاته النوریة
علے الطور و فی الواد المقدس لا علے النهج الممتنع الذے هو من حیثیة التنزیه الذاتی لانه لا یمکن مشاهدته بعین البصر فے النشأتین

وسمع موسی علی نبینا وعلیہ السلام بہذا الاعتبار جواب لن ترانی وقال جل وعلی بہذہ الحیثیۃ لاتدرکہ الابصار فمن کان مؤمناً
باللہ ورسولہ فی الدنیا ویرجو لقاء اللہ فی الآخرۃ فان وعد اللہ لآت وہو صادق الوعد جل شانہ وعز سلطانہ فوعدہ الحق بلقائہ
ہے وثوق رجاء اللقاء فی قلب العبد المؤمن وسیری ربہ کما یری القمر لیلۃ البدر لذا شرط الرجاء فی قولہ سبحانہ لحصول الرؤیۃ
فمن لیس براجی اللقاء ولم یرآیاتہ ولم یشرف بتجلیاتہ وینکر الرؤیۃ الاخرویۃ فی الدنیا ما وعدہ اللہ بلقائہ ولایری ربہ فی الآخرۃ
کما لایراہ فی الدنیا ومن کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی ان الذین لایرجون لقاءنا ورضوا بالحیوۃ الدنیا واطمئنوا بہا والذین
ہم عن آیاتنا غافلون اولئک ماوہم النار بما کانوا یکسبون واعلم ان الاشکالات التی تلزم من اقرار الرؤیۃ بالبصر من المحاذات و
قید الجہۃ انما تکون علی فرض حصرہ فی جہۃ دون جہۃ وطرف دون طرف وعلی استیعاب البصر واحاطۃ النظریۃ لکلہ بالنظر الیہ کلا
بل ران علی قلوب المشککین وہو مع انہ لا فی این فی کل جہۃ وطرف فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ولا تحیط بہ البصیرۃ فکیف البصر وہو بکل
شئی محیط وایضاً ہذہ الاشکالات انما تکون فی ہذا العالم الکثیف الحسی وفی العالم اللطیف الاخروی لایکون الحال کذا لان فی العالم
اللطیف یجتمع الاضداد ولایمنع اجتماع الضدین مثلاً ان یری الشخص فی الرؤیا بحراً عظیماً لانہایۃ لقعرہ ولا ساحل لہ فی مکان ضیق محدود
یجری ویسیل من التحت الی الفوق وتخرج منہ نار موقدۃ یشاہد بہا عمق ذلک البحر وہو ذہب علی وجہہ بقدمیہ بلا غرق ویطیر فی
الشعلۃ بغیر حرق فلا یکذب العقل مع منع اجتماع الماء والنار فی المکان الواحد والنہایۃ واللانہایۃ والسعۃ والضیق واستحالۃ
میل الشئی الی خلاف حیزہ الطبیعی بلا قسر وخلو الشئی عن لوازمہ الذاتیۃ فہکذا لایمانع قید الجہۃ والمحاذات فی عالم الآخرۃ
الالطف من عالم الرؤیا والمثال لرؤیۃ الرب الذی لیس فی جہۃ ولا فی مکان ولا فی زمان وفی ہذا العالم الحسی ایضاً تکون
للخواص الذین صارت الدنیا فی حقہم آخرۃً معاملات مع ربہم لایقبلہا عقل العوام وعومل معہم ما عومل وہم یبیتون عند ربہم وہو
یطعمہم ویسقیہم وہم یرون ما یرون ویسمعون ما یسمعون ولایفہم کلام ارباب الذوق الا اصحاب الذوق من لم یذق لم یدر۔

وارد در حقیقت رؤیت وتجلی

بیان کنہ دیدار او عز شانہٗ وبیان کنہ تجلی او جل برہانہٗ کہ چیست وچگونہ عرفا را درین عالم شہود وتجلیات میسر مے شود وہمہ مومنین
را بچہ طور در آن عالم دیدار نصیب خواہد گردید واز چہ راہ او سبحانہ درین عالم از نظرہا پوشیدہ است وبچہ حیثیۃ در آن عالم
ہم پوشیدہ خواہد ماند انیست بدانکہ در مسئلہ رؤیت فرق اسلامیہ را اختلاف ست اکثرے ازآنہا مقر رؤیت اخرویۃ اند ومیگویند کہ
اینجا ہم بچشم باطن دیدن او تعالی رواست لیکن بچشم ظاہر درین عالم دیدہ نمی شود ودر خواب دیدن ہم جائزست وان شاء
اللہ العزیز در عالم آخرت مؤمنین را بچشم نیز دیدار میسر خواہد شد کما قال عزوجل ومن کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ
لآت واز ین قسم بسیار آیات را باستشہاد مے آرند وباحادیث شریفہ نیز اثبات مطلب خود مے نمایند کہ انکم سترون ربکم
عیاناً وانہ صلی اللہ علیہ وسلم نظر الی القمر لیلۃ البدر فقال سترون ربکم کما ترون ہذا القمر والحق کہ ہمچنین ست چیزے کہ
حق تعالی ورسول او علیہ السلام بآن خبر دادہ یقینی ست واشوقا اگر معاملۂ دیدار درمیان نمی بود دل عاشقان او بچہ چیز
مے آسود معاملات حور وقصور چون معاملات دنیاست وعجائب جنت متمنائے اہل حرص وہوا واکثرے ازآنمیان انکار
رؤیت حق جل وعلا در ہر دو عالم دارند وانہا نیز استناد از کلام اللہ میکنند وآیۃ لاتدرکہ الابصار وہو یدرک الابصار وہو اللطیف الخبیر را

متمسک خود مے سازند کل حزب بما لدیهم فرحون وحقا که طاقت دیدار کبریای او کراست و دیده هارا لیاقت رؤیة لطیف حقیقی کجا و در رؤیة
جهت ومحاذات شرط ست واو تعالی ذو جهت نیست ومحاذات با حضرت بیچون و بیچگون محال و ذاتیکه فهمید و ادراک آن معترف
بعجز ست دیدار چه یارا ست که چشم تماشا بران کشاید بالجمله آنچه حق تعالی بتوسط برکت جناب حضرت امیر المجمدین ایدنا الله بنصره سره
وقدسنا ببرکته بر این فقیر محمدی ظاهر ساخته و بفیض شمول جامعیة محمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة مکشوف نموده آنست که این
هر دو فریق مقرین ومنکرین رؤیت همه راست مے گویند چرا که سند هر یکے آیه کریمه است اما آنچه مے گویند نا فهمیده مے گویند
واز حقیقت معامله آگاه نیستند وحاصل کلامِ الٰهی بتمامه نه دریافته اند والا بعض کتاب سند نمی گرفتند تمام کلام الله سند ماست
افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض لکن چه کنند که حجاب خودی از قلوب ایشان مرتفع نشده وکلیة وجامعیة محمدیة خالصه منکشف
نگشته بتصور جزئی خویش وتعقل کوته اندیش حکایةً حرفے بر زبان میرانند وآنچه مے گویند سرّ آنرا نمیدانند۔

فائده

اختلاف اینها درین مسئله چون اختلاف متکلمین وحکماست در مبحث وجود که حقیقة کار را نا فهمیده با همدیگر مباحثه میکنند و میجنگند و
اگر مرتبهٔ ذات الوجود را که مابه الموجودیة ست ومرتبهٔ وجود ظلی را که معنی مصدری ست فهمیده احکام هر مرتبه را بر همان مرتبه که مستلزم
آنست فرود آرند ودلالت لفظ وجود را بر هر دو معنی مذکور شناخته حمل بر هر معنے که باید نمایند و هر حکم را که شایان آن مرتبه است بران
کنند هیچ شک وشبه پیدا نشود وخلاف از میان برطرف گردد وبالکلیة حجاب از چشم بصیرت مرتفع شود خذ هذا الانه اصل الفوائد

تحقیق رؤیت ومرئی ورائی

بدانکه رؤیت بمعنی علم ووجدان از افعال قلوب ست که دران حاسهٔ بصر را دخل نیست وباین معنی متعدی بسوی دو مفعول مے باشد
نحو رأیت زیداً عالماً بمعنی علمت وهم رؤیت بمعنی دیدن بچشم ست وباین معنی متعدی بطرف مفعول واحد ست مثل رأیت زیداً ای ابصرته
وعلم هم بمعنی علم بحاسه آمده چون علمت زیداً بمعنی عرفت شخصه وهو العلم بنفس شئ من غیر حکم ورؤیت هم اگر متعدی بمفعول واحد باشد
ومنظور ازان علم بنفس شئے بغیر حکم باشد رؤیت علمی ست پس چونکه استعمال رؤیت باین هر دو معنی ست هر جا که حیثیت وصلاحیت
هر معنے که داشته باشد ومنظور ومراد آن بود برای همان معنی ست وهمچنین اراده چنانچه در اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی بمعنی
علمنا ست زیرا که حقیقت مبصر حسی نیست ودر ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله ومعه وفیه وبعده اول از بینائی چشم ست ودویم از
بینائی دل وهمچنین در فارسی هم دیدن مستعمل باین هر دو معنی ست بمعنی دانستن وبمعنی دیدن بچشم چنانچه گوئی دیدم حقیقت زید را
ای شناختم ودانستم ودیدم صورت زید را یعنی دیدم بچشم تشخص او را وبصر بفتحتین هم بمعنی بینائی ودانائی هر دو آمده نحو بصرت به ای علمته
قوله تعالی بصرت بما لم تبصروا به بصارت. بینائی دل بصیر بینا ودانا وابصار دیدن ومعنی البصرت قریب ست بمعنی علمت بالحاسه
بصیرت حجت وبینائی در چیزے قوله سبحانه بل الانسان علی نفسه بصیرة ونظر بفتحتین نگریستن در چیزے به تامل وچشم داشتن پس چیز مرئی
از رؤیت بمعنی علم چیز معلوم باشد واز رؤیت بمعنی بینائی چشم چیز مبصر بود حاصل آنکه تجلیات وآیات او تعالی که مراتب تشبیهیه شایان
رؤیت وابصار اند هم درین عالم مرئی ومبصر اند وهم دران عالم مشهود بلطافت تام خواهند گردید وحظ وافر ازان بدیده ودل عارفان
ومؤمنان خواهد رسید ومدارج تنزیهیه بالطافت که متعلق بعلم وعرفان از مرئی بمعنی معلوم اند وعرفا درین عالم هم برؤیة آن

مشرف شده اند و در آن عالم هم بر ایشان بقوت تمام مکشوف و معائن خواهند گشت و فی روایة الترمذی قال ابن عباس رأی محمد صلی الله علیه وسلم ربه قال عکرمة قلت الیس الله یقول لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار قال ابن عباس ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره و شخص رائی اگر همین بصارت مادیه دارد مبصرات او فقط اشیاء مادیات خواهند بود چنانچه مبصرات حیوانات که حیوان مدرک جزئیات ست و اگر صرف بصیرت مجرده دارد مرئیات او مجردات و منزهات خواهند بود چون عقول که معلومات اینها کلیات اند و اگر جامع این هر دو بصارت و رؤیت ست مشاهدهٔ همه مراتب تشبیه و تنزیه او را حاصل ست و رؤیت او تمام مادیات و مجردات را شامل چون انسان که عارف جمیع مراتب کونیه و الٰهیه ست و شاهد تجلیات غیر متناهیه و این جامعیت کامله غیر از انسان کامل که اشرف مخلوقات ست بهیچ مخلوق عطا نشده و بتمامه حق سبحانه ظاهراً و باطناً جز بر انسان کامل متجلی نگشته والحق که خلافت او را بجاست و کریمهٔ و علم آدم الاسماء کلها مشعر ازینجا و باوجود اینهمه انکشاف تام و رو محمدیان خالص کلمهٔ ما عرفناک ست و فرس همت ایشان چالاک اشتیاق ایشان روز افزون ست و توجه ایشان بطرف ذات بیچون و مرتبهٔ ذات بحت که ما ورای علم و معرفت و رویت و بصارت ست بآن حیثیت نه مدرک و معلوم ست و نه مبصر و مشهود و روی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملأ الاعلی یطلبونه کما انتم تطلبونه هرچند اینهمه مراتب که بمیان آمد از وست و در هر مرتبه مدرک و مبصر هم اوست که تفریق این مراتب باعتبار و لحاظ حیثیات آنهاست والا قطع نظر ازین اضافات همان مرتبه که مرئی و معلوم نیست مدرک و مبصر ست و همان مراتب که مبصر و معلوم اند ما ورای ادراک و ابصار اند پس باوجود آنهمه تنزیه رؤیت او سبحانه جمیع عرفا و مومنین را علی قدر مراتبهم ثابت ست بی تغیر و تبدل در ذات واجبیه ع باآنکه نه بینے همه او را بینے +-

تمثیل

مثلاً اگر فرق ماهیة و هویت نه کنے و بلحاظ تنزیه و تشبیه نه نمائے و نظر بر اعتبار کلیة و جزئیة نه اندازے و امتیاز مرتبهٔ روح و جسد نفرمائی و تفرقهٔ معنے نوعی و فردی نه سازی و گوئی که من انسان را بچشم ظاهر دیدم هم راست و درست ست که هویة مظهر ماهیة ست و تشبیه آئینه تنزیه و جزئی منظر کلی و اجساد مجالی ارواح و افراد جلوه گاه انواع پس بچشم رؤیت انسانی متحقق و ثابت ست و اگر نگاه تحقیق بر کلیة ماهیة و جزئیة هویة اندازے و مرتبهٔ تنزیه و تشبیه را جدا سازی و تفریق روح و جسد نمائے و تمیز اطلاقیة معنے نوعی و تقیید به معنے فردی فرمائے و منظور تو فقط همان مراتب عالیه باشند و گوئی که من انسان را بچشم ظاهر ندیده ام و نمی توانم دید و دیده هاے ما وی لیاقت دیدار آن معنی مجرد ندارند هم راست و درست ست و اگر نظر عرفانی بر مجموع ظاهر و باطن ایشانی اندخته گوئی که من انسان را من وجه دیده ام و من وجه ندیده ام هم راست و درست ست و اگر بلاحظه دیدن باطنے و ظاهری خود کرده گوئے که من انسان را ظاهراً هم مے بینم و باطناً هم مے بینم نیز راست و درست ست -

التلخیص

حاصل آنکه انکار رؤیت الٰهیة البته نباید نمود بلکه امید وار لقاء الله باید بود و هرگز سرگردان بادیهٔ نا امیدی گشته خود را محروم ازان دیدار نباید فرمود که فنذر الذین لا یرجون لقاءنا فی طغیانهم یعمهون و هم قائل رؤیت او جل جلاله مثل رؤیت مبصرات مادیات نباید گردید و واجب تعالی را بفهم ناقص خود از قسم ممکنات و جسمیات فهمیده گویا داخل دائرهٔ امکانیه کرده مقید جهت و طرف و مقابله و محاذات نباید گردانید پس در واقع نه آن مقران رؤیت حقیقت رؤیت کما هو حقها فهمیده اند و نه منکران رؤیت ماهیة رؤیت

چنانکہ باید دریافتہ اند چیزے در ذہن خود خلاف نفس الامر معنی رؤیت می تراشند و اقرار و انکار آن میکنند و نافہمیدہ باہمدیگر منازعت بمیان مے آرند و اشکالاتے کہ ایشان را رو مے دہد بر آن معنی موہوم ایشان وارد مے شود و الا آنچہ حق تعالی و رسول صادق او علیہ السلام بآن خبر دادہ مطابق واقع ست و دران امر واقعی جائے تردد و شبہ نیست واللہ یقول الحق و ہو یہدی السبیل -

تحقیق تجلّے و اقسام آن

تجلّے منکشف و آشکار اگشتن ست خواہ بر قلوب خواہ بر اعین پس آنچہ بر قلب منکشف گردد از عالم غیب آنرا تجلّی وجدانی باید گفت و آنچہ بچشم دیدہ شود آنرا تجلی شہودی باید گفت و ہر یکے بر دو قسم ست پس تجلے وجدانی یا حالیست و یا کشفی حالی آنکہ غلبہ حال و قوتِ آن علۃ انکشاف گردد چون حالت مجنون کہ از فرط عشق و کثرت تصور تجلّیٔ لیلے را در خود دیدہ عین خود فہمیدہ بکلمۂ انا لیلےٰ تکلم کرد و منصور ہمین حالت انا الحق گفت و درین حالت مطابق واقع بودن امر معلوم ضرور نیست باشد کہ مطابق واقع بود و باشد کہ مطابق واقع نبود اما این قائل صاحب حال در کلام خود صادق ست آنچہ او را نمودہ اند بآن لب کشودہ و کشفی آنکہ غلبۂ حال و شدّت آن باعثِ انکشاف نہ شود بلکہ صفای نفسے و جلاے قلبی علۃ انکشاف حقیقت شود و آنچہ واقعی ست بنماید کہ نظر ہر کند بصر آن را نمی تواند کہ ببیند درین معاملہ تخلف از واقع جائز نیست ما کذب الفؤاد ما رآی و تجلی شہودی یا نوری ست یا صوری نوری آنکہ شکل و ہیئت دران نباشد و نور صرف ظاہر شود و این تجلیات نورانیہ سالکان را حسب استعدادات و اوقات و اختلاف لطائف پنجگانہ کہ قلب و روح و سر و خفی و اخفی ست با نواع مختلفہ و الوان متعددہ کہ زرد و سرخ و سفید و سیاہ و سبز باشد رو مے نمایند و اینہمہ رنگہا الوان حضرت نور الانوار اند کہ نور وجود ست و برنگ مظاہر جلوہ گر مے گردد چنانچہ مولوی جامی علیہ الرحمۃ گفتہ

شعر

اعیان ہمہ شیشہ ہاے گوناگون بود + کافتاد دران پرتو خورشید وجود + ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد و کبود + خورشید دران ہمہ ہمان رنگ نمود +

و در وقتِ شہود این تجلیات لحاظ جہت و غیر جہت و تنزیہ و تشبیہ صاحب معاملہ را نمی باشد تا اشکالاتے کہ در جناب اقدس الٰہی نا واقفان را رو مے دہد مزیل اطمینانِ خاطر او گردد کسے کہ کردہ کارست محرم این اسرارست و ان شاء اللہ العزیز در عالم آخرت از ینجا ہم زیادہ تر و قوی تر آن نور حقیقی جلّ شانہ مشہود مومنین خواہد شد کہ ہو مرئی للمومنین یوم القیامۃ و چشم بصر ہر یک از مرتبۂ خود ترقی نمودہ حکم بصیرت پیدا خواہد کرد و دیدۂ باطن از رتبۂ خود ترقی کردہ ناظر مرتبۂ بطن البطون خواہد گردید و بگوش ہر یک نوید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید خواہد رسید و صوری آنکہ در تشخصات و تشکلات باشد خواہ در شکل مخصوص و تشخص معیّن چون رأیت ربّی علی صورۃ الفرس و رأیت ربّی علی صورۃ الامرد و خواہ در ہمہ تشخصات و تشکلات بر سبیل اطلاق چون ما رأیت شیئًا الا و رأیت اللہ فیہ و آیۃ الا انہم فی مریۃ من لقاء ربہم الا انہ بکل شئ محیط مؤید این تجلّی ست و عرفا در دنیا ہم بتجلیات نوریہ و صوریہ مے نوازند و در عقبے ہم بمشاہدۂ جمیل مطلق عمّ نوالہ مشرف خواہند ساخت -

اقسام تجلیات مصطلحۂ سلوک

تجلّے ذاتی آنست کہ مبدأ آن ذات باشد بلا اعتبار صفتی از صفات یعنی حضور و شہود بے کیف بے ملاحظہ شیونات ذاتیہ

اما بمعنی اصطلاحی ست که درسلوک چون سالکان را این حالت حاصل میشود و توجه و رجوع بے کیف بجناب قدس حق جل جلاله بے ملاحظهٔ اعتباری از اعتبارات صفاتیه و اسمائیه و مظهری از مظاهر کونیه و آلهیه پیدا میگردد و فناء کلی در علم خود ذاتاً و صفةً و عیناً و اثراً بر ایشان طاری مے گردد و شعور انانیت موهومه زائل مے شود و بقا باللہ ظهور مے نماید و مطلق خود در میان نمی مانند و بوجود موهوب حقانی موجود مے شوند و بمرتبهٔ لایعرف اللّٰه الا اللّٰه و لایذکر اللّٰه الا اللّٰه مے رسند محققان بشارت تجلی ذاتی مے دهند و الا فی الحقیقت تجلے ذات محال ست و بے توسط اسما و صفات رسیدن بذات محض وهم و خیال اذ لا تجلی الحق من حیث ذاته علی الموجودات الا من وراء الحجاب من الحجب الاسمائیة لذا قال عزّ شانه وابتغوا الیه الوسیلة و قال و یحذرکم اللّٰه نفسه و مع ذالک کل من التجلیات تجلیه ذاتیة اذ لا وجود للصفات والاسماء الا بالذات و ما ظهر فی هذه المراتب الا الذات و تجلی صفاتے بمعنی مصطلحهٔ قوم آنست که مبدأ آن صفة باشد بحیثیت تعین صفاتی و امتیاز آن از ذات و اگر بحقیقت معامله نظر کشائی دریابی که تجلی ذاتی هم تجلی صفاتی ست و تجلی صفاتی هم تجلی ذاتی و ما الفرق الا بالامتیازات الاعتباریة کما فی سائر المراتب فالعارف الجامع لا یغفل عن الحیثیتین فی کل المدارج و در حالت تجلی صفاتی سالک را شعور بذات خویش باقی مے ماند لیکن خود را مبدأ آثار وجودیه نمے یابد و سلب اضافات و نسب از خود میکند و صفات خود را مظهر صفات حق میداند و باعانت و مدد او حصول کمالات مے کند که حدیث قدسی بی یسمع و بی یبصر مشعر همین حالت ست و درین موطن هم فنا یسر میشود اما فناے تام نیست و بالکلیة سالک از مراتب ظلیت بر نمے آید و تجلی فعلی آن ست که مبدأ آن فعل باشد یعنی در هر فعل فاعل حقیقی جل سلطانه مشهود بود و درین حالت سالک را فنا ضعیفی رو مے نماید و شعور بوجود خود و کمالات وجودیه برقرار مے ماند لیکن ظهور نتائج این کمالات و صفات را که افعال باشند بمشیت و ارادهٔ آلهیه مے بیند و حقیقت و ما تشاؤن الا ان یشاء اللّٰه رب العالمین برو منکشف مے گردد و چنانچه خالق خود و غیر خود او تعالی را مے داند همچنین خالق افعال و اعمال خود و غیر خود نیز او را خواهد دانست که اللّٰه خلقکم و ما تعملون و چون اصل ذوات همه ها از و موجود و مخلوق ست پس فروعی که از ینها سر زده چگونه از ینها باشد و مرتبهٔ این تجلی فعلے پایان تر از رتبهٔ تجلیٔ صفاتی ست زیرا که این تجلی متعلق بمظاهر صفات ست و مشهود در مراتب مکونات و درین مقام چنانکه سالک در تمام جسم خود حکم روح خویش را نافذ مے یابد که بدون امر او هیچ حرکت از جسم بظهور نمے آید همچنین در همه مکونات چه در خود و چه در غیر خود شمول قدرت کاملهٔ او تعالی مشاهده میفرماید و همه را بے اختیار پیش تقدیر آلهیه مے داند که لا تتحرک ذرّة الا باذن اللّٰه **رباعی** فریاد که حسن بیحجاب او را ؛ در پردهٔ نهفت پردهٔ کوریٔ ما ؛ صد جلوه نمود یار و ما بیخبران ؛ افسوس نداشتیم چشم بینا ؛ مراد از حسن بیحجاب مرتبهٔ حضرت وجود ست که بدیهی اولی و مدرک اول ست و کوری عبارت از غافل بودن ازینمعنی ست و منظور از صد جلوه ظهور آن معنی واحد ست برنگ کثرت و از چشم بینا دیدهٔ حقیقت بین حاصل آنکه نور وجودی را که اظهر من الشمس و بدیهی اولی ست بردهٔ غفلت ما از نظر عرفانی پوشیده است و هر چند آن معنیٔ واحد بانواع شتی در مظاهر کثیره ظهور نموده لیکن ما غافلان دیدهٔ حقیقت بین نداشتیم تا مشاهدهٔ جمال وحدت در مرأت کثرت میکردیم و هم مردمان دیده این لیاقت ندارند که جمال حضرت وجود را بحیثیت اطلاقیت مشاهده نمایند که بصارت قوت مادیه ست و حیوانات را نیز حاصل هر گاه حیوان مدرک کلیات نیست تا بادراک مرتبهٔ که نه کلی ست و نه جزئی چه رسد کار این دیده هاے ظاهری که مادی ست همین قدر ست

که هرچه از امور جزئیه مشهوده پیش آن باشد آن را بمتصرف خود که نفس ست بتوسط خویش بنماید و آله بینائی برای آن نفس شود پس اگر
آن متصرف فقط نفس حیوانیه هست بتوسط چشم چیزهاے مشهوده را مے بیند چنانچه حیوانات امور جزئیه را مشاهده مے نمایند
و اگر آن متصرف نفس ناطقه ست و جامع روح انسانی و حیوانی ست اشیاء مبصره را بوساطه چشم بقوت حیوانیه مے بیند و بقوت
عاقله کلیه و جزئیه آن اشیا را که از مجردات و الٰهیات ست درک مے نماید پس این مردم چشم که بخش از آلهٔ بینائی ست هرگاه جزئیه
اشیا را هم نمیتواند دید معانی کلیه و مطلقیه را که نفس حیوانیه از درک آن عاجز ست بچه طور ببیند و جمال وجود محض را که از اضافت کلیه
و اطلاق نیز منزّه و مبرّا است چگونه مشاهده نماید که آن مرتبه را من حیث هی هی هیچ قوت و حس ادراک نمے توان کرد لا تدرکه الابصار

و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر گفته اند ادراک در لغت احاطه شے ست بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را حدے و نهایتے
نباشد پس ابصار را ادراک آن نبود زیرا که چه جاے مرتبهٔ غیر محدود و لا متناهی که ابصار احاطه جمیع حدود چیز محدود و متناهی هم
نمیتواند کرد بلکه احاطه بجمیع اطراف ذره از ذرات نمی نماید و دیدن عام تر ست از ادراک که قطع نظر از لحاظ احاطه و غیر احاطه ست
پس رواست که با وجود عدم ادراک بشرف دیدار ابصار مشرف شوند و بدانکه بیک لحاظ درک عام ست از دیدن زیرا که دیدن
فقط مخصوص بحاسهٔ بصر ست و درک متعلق بهمه حواس چنانچه گوئی ادراک الوان بچشم میکنم و ادراک اصوات بگوش می نمایم و علی هذا القیاس
ادراک هر محسوس بواسطهٔ حسے که مناسب آنست کرده مے شود و قوت دراکه باعانت آلات خویش ادراک هر امر مے نماید پس حق ست
که مرتبهٔ لطافت و تنزیه حق سبحانه را بحاسهٔ بصر ادراک نمی توان کرد لهذا او تعالی درین آیه اسم لطیف و خبیر خود را که دلالت بر مرتبهٔ
تنزیه و علم صرف مے نماید بیان فرموده و باین اعتبار تجرد و تنزیه از مرتبهٔ تشبیه چه جاے یک حاسهٔ بصر که لا یدرکه حس من الحواس الظاهرة
والباطنة بل لا یدرکه العلم ایضاً حق الدرک کما قال رسول الله علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و باعتبار شمول معنی تنزیهی در مراتب
تشبیهیه در هر مرتبه غیر از ادراک هستیٔ او کرده نمے شود و هیچ حس بے بهره از درک او نبود بلکه در ذوات ابصار و غیرها موجود جز او نیست

که و هو یدرک الابصار خبر از بمعنی مے دهد سبحان الله چون درک کار نفس ست نه بصارت او تعالی لا تدرکه الابصار گفته و لا تراه الابصار
نفرموده است این لطیفه ایست که بیان گشته یعنی در لفظ ادراک هرچند معنی درک بحس هم داخل ست اما جانب مطلق درک بے ملاحظه
یا فت بحس و غیر حس غالب ست چنانچه قوت عاقله را که ادراک محسوسات و معقولات میکند قوت دراکه هم میگویند و چونکه درک فعل نفس ست نه
کار بصارت حق تعالی نفی اسناد آن از ابصار نموده و رؤیة بمعنی دیدن بچشم که کار بصر ست در مقام منع و نفی نیاورده و لا تراه الابصار نفرموده

و الا باعتبار تجلیاتے که شایان رؤیة اند نوریه باشند خواه صوریه عرفا را اینجا هم مشاهده حاصل ست و مومنین را آنجا خواهد بود یعنی اگر
در آیه مذکوره کلمهٔ لا تدرکه الابصار را بمعنی لا تراه الابصار حمل کرده شود و انکار رؤیت الٰهیه باعتبار تجلیات تشبیهیه هم نموده آید چگونه
رواست باشد که درین عالم هم رؤیة تجلیات حق تعالی عرفا را حاصل ست و در آن عالم هم خواص و عوام مومنین را علی قدر مراتب نصیب
خواهد شد چنانچه اکثر آیات دال بر بمعنی ست که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت گوئیا
کریمهٔ اولی در حق عرفاست که امروز بالفعل هم بحسن دلفروز شاهد حقیقی مشاهده دائمی دارند و فردا هم که موعود ست بآن نظاره سرفراز خواهند گشت
و آیه ثانیه مخصوص بحال مومنین ست که مژده یاب مشاهدهٔ عالم اخروی گردیده بانتظار حصول آن وعده بسر مے برند و از مشاهدهٔ حال غافل
نشسته اند پس هر حالتی که عرفا را الحال میسر ست بر دیگر مومنان در عالم آخرت منکشف خواهد شد و عرفا از کیفیت خود ترقی کرده باعلی علیین

خواہند رسید چنانچہ فرق در مرتبۂ خواص و عوام اینجاست آنجا ہم خواہد ماند و این مراتب را نہایتے نیست رفیع الدرجات ذی الطول لا الٰہ الا ہو
و بقدر استعداد انکشاف تام ہمہ اعالی و ادانی مومنین را رو خواہد نمود و ہیچ پردۂ تردد و شک درمیان نخواہد بود سئل مالک بن انس
عن قولہ تعالیٰ الی ربہا ناظرۃ فقیل قوم یقولون الی ثوابہ فقال مالک کذبوا کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون الناس ینظرون الی اللہ تعالیٰ
یوم القیمۃ باعینہم و لو لم یر المومنون ربہم یوم القیامۃ لم یعیر اللہ الکفار بالحجاب و بدانکہ چون فرمود حق تعالیٰ والذین کذبوا بآیات اللہ و لقاءہ الی الآیۃ
گمان کردند طائفہ اینکہ معنی لقاء اللہ لقاء ثواب و اجر ست و بنای این قول انکار رؤیۃ اخرویہ ست کہ این گروہ منکر دیدار حق اند و سبب
انکار این کور باطنان را ہمین معنی شدہ کہ ایشان ظن میکنند کہ دیدہ نمیشود مگر اجسام و اعراض آن و انہ تعالیٰ لیس بجسم ولا عرض بالاجماع
پس برین توہم و قیاس انکار رؤیت نمودند و لیس الامر کما ظنوا اعنی دیدہ نمیشود مگر اجسام و اعراض و سوای این غیر مرئی ست چرا کہ اگر بفہمند
دریابند کہ در حقیقت اجسام غیر مرئیہ اند اگر الوان نباشند و الوان ہم غیر مرئیہ اند اگر نور نباشد و النور لیس بجسم ولا عرض زیرا کہ اگر نور جسم مے بود
ہرگز سرایت نمیکرد در اجسام صلبۂ شفافہ مثل زجاج و بلور و مانند اینہا کہ جسم در جسم دیگر داخل نمی شود نزد ہمہ ارباب معقول برای اینکہ
اگر جسمی در جسم دیگر داخل شود ہر آئینہ جائز باشد کہ داخل گردند کل اجسام در جسم واحد و نور عرضے از اعراض حالہ فی الاجسام ہم نیست اگرچہ
ما نمی بینیم نور را مگر در اجسام چنانچہ نفس ناطقہ جسم نیست و ما نمی بینیم افعال آنرا کہ ظاہر میشوند مگر در اجسام و ہمین طور ہمہ مجردات کہ اجسام و اعراض
نیستند و افعال آنہا ظاہر نمیگردند مگر از اجسام پس ہمچنین نور جسم نیست اگرچہ نمی بیند ابصار ما آنرا بلا اجسام و اگر جائز نمی بود کہ حق سبحانہ وصف کردہ
شود برؤیتہ ہرگز خبر نمی داد او تعالیٰ در کلام خود از حجاب و تجلی کہ تحقیق بتجلی و حجاب وصف کردہ نمیشوند آن اشیا کہ جائز نیست بر آنہا اطلاق رؤیۃ
و حق تعالیٰ عالم تر ست بصفات ذات خویش و بچیزے کہ جائز ست اینکہ وصف کردہ شود بآن از عقول قاصرۂ این مجادلین و منکرین صدق اللہ
ما قال و من اصدق من اللہ قیلا و تجلی عبارت از ظہور شئے در مرتبۂ ثانیہ است پس نفس ناطقہ فیضیاب از مرتبۂ اولی ست کہ مرتبۂ متجلی ست و چشم بہرہ مند
از مرتبۂ ثانیہ کہ درجۂ تجلی ست چنانچہ تشخصات انسانیہ را مے بینی و انسان میدانی فافہم لانہ ینفعک فی مسئلۃ الرؤیۃ چون معنی تجلی در اصطلاح قوم
ہمین ست کہ در متن مرقوم ست پس نفس ناطقہ نظرا الی ذاتہا نصیبہ از مرتبۂ اولی وارد یعنی ادراک مفہوم متجلی میکند و نظر بمع توسط چشم فائدہ مند
از درجۂ ثانیہ یعنی تجلی را بچشم مے بیند چنانچہ مثال رؤیت تشخص انسانی کہ محسوس ست و ادراک حقیقت آن کہ معقول ست برای تفہیم نمودہ
آمد پس بفہم کہ باز تر العنایات الٰہیہ جای شک و تردد در مسئلہ رؤیت نخواہد ماند اللہ اللہ تجلی را بہ بینید و متجلی را دریابید و فرق ہمین معنی بالا بالفصل الشرح
و البسط مذکور شدہ دیگر احتیاج توضیح ندارد **رباعی** فہمید نصیب دیدہ نتواند شد + توحید نصیب دیدہ نتواند شد + ابصار ز ادراک
شہودش محروم + این دیدہ نصیب دیدہ نتواند شد + یعنی فہمید کہ دریافت متجلی ست نصیب دیدہ نگشتہ و توحید کہ مشاہدۂ وحدت
است در مراتب کثرت بحصۂ چشم ظاہری نیامدہ ازین معنی آگاہ نفس ناطقہ مے شود و دیدہ خبر تجلیات متنوعہ کہ امور اعتباریہ اند نمی بیند
پس ابصار از ادراک شہود حضرت اطلاق من حیث انہ ہو محروم اند و این دید نصیب چشم مادی نہ اینجا شدہ و نہ آنجا خواہد شد
چشم ظاہری روشن از نور تشبیہ کہ ظاہر حق تعالیٰ ست ہست و در آخرت ہم ان شاء اللہ العزیز خواہد شد و چشم باطنی
بہرہ مند از مرتبۂ تنزیہ کہ باطن اوست جل جلالہ بعنایات الٰہیہ اینجا ہم ہست و آنجا ہم خواہد بود فہو الاول و الآخر و الظاہر
و الباطن و ہو بکل شئے علیم ط —

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰة والسلام علی رسولہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین **اما بعد** فهذا الوارد الثامن والثلثون هو المسمی بالقول اللین
القول اللین هو الکلام الملائم لطبع السامع فلما کان فی هذا الوارد بیان فناء الممکن وحقیقة الممکن تقتضی الحدوث والزوال سمی بهذا الاسم لان
الانسان بالطبع یتاثر بکلمات یکون فیها ذکر الفناء ویقبلها بلا شک وتردد لکونها ملائمة بحقائق الممکنة ومایزداد من تذکر الموت والانعدام من الوحشة
والتنفر فبسبب وجود الوجوب بالغیر فی الموجود الممکن لان الوجوب ینکر الامتناع لضدیة ویهرب عنه ولا یقبله فسبحان من لیس له الفوت وکل نفس ذائقة الموت

وارد در فنا و زوال بطریق اجمال

سپری شدن ونیست گشتن ممکنات کہ محدثات اند ووجود اعتباری دارند بر سبیل اجمال در متن بیان گشتہ ومفصل اظهار اینمعنی نکردہ آمدہ
برفرو یا اکتفا نمودہ شد بمناسبت آنکہ فنا معنے عدمی ست وعدم گنجایش تفصیل ندارد پس بیان آن نیز مجملاً اولی ست آن مرتبۂ حضرت وجود ست کہ
در مراتب مفصلۂ بی انتها جلوہ گر ست ومقدورات حق جل وعلا غیر متناهیہ اند اگرچہ این حقائق ممکنہ کہ بالفعل موجود اند باقتضاء عدم ذاتی خود
محدود ومتناهی اند وبواسطہ اشتراک معنے عدمی اینها را حد وانتها لاحق شدہ اما فی الحقیقة مظاهر حضرت وجود مطلق جل وسعہ غیر محدود ولا متناهیہ
اند کما قال عز وجل وان من شئی الا عندنا خزائنہ وما ننزلہ الا بقدر معلوم ومستعد بودن معانی ممکنہ عند الوجوب مر تجلی وجودی را از تنگنای عدم برآوردہ
غیر متناهی ساختہ وبوسعت بی انتهای وجودی انداختہ ورحمتہ وسعت کل شئ واللہ بکل شئ محیط وحق التفصیل هر شئ او سبحانہ نمودہ وکل شئ
فصلناہ تفصیلاً فرمودہ وبدانکہ تفصیل بر دو قسم ست یکی تفصیل اعیانی ویکی تفصیل تبیانی واعیانی عبارت ست از تقدیر ذوات الاشیاء
مع لوازم ذاتیہ وصفات نفسیہ آنها واین اعیانی نیز بر دو قسم ست یکی تحققی ویکی تکونی وتحققی عبارت ست از ثبوت ذوات الاشیاء در علم صانع کہ آن را
اعیان ثابتہ وصور علمیہ ومرتبہ حقائق موجودات ممکنہ میگویند وتکونی عبارت ست از موجود شدن آن ذوات الاشیاء در مرتبہ کونیہ وحصولیہ کہ مرتبہ
ذهن وخارج باشد وامتیاز یافتن موجودات ذهنیہ وخارجیہ در مرتبہ امکان وتبیانی عبارت ست از بیان کردن نعوت واوصاف واحکام واجزاء
آن اشیاء واین تبیانی نیز بر دو قسم ست عقلی ونقلی وعقلی آنست کہ براهین عقلیہ وقیاسات فکریہ ظاهر گردد ونقلی آنکہ از زبان شرع بکلام اللہ واحادیث
ثابت شود وبالجملہ تفصیل همہ مراتب مفصلہ باین حیثیة کہ مرایاء وجود اند وکلمات اللہ اند واز زبان قدرت الٰهیہ بحکم کن موجود شدہ اند ومیشوند هر قدر
کہ تفصیل مذکور شود اندک ست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثلہ مددا واز نسق عبارت این
کریمہ پیداست کہ کلمات مطلقہ الٰهیہ کہ مجموع موجودات بالفعل وبالقوة باشند غیر متناهیہ اند لهذا تمامی وسپری شدن بحر کہ متعین مخصوص وموجود بالفعل
ست بیان فرمودہ وکلمہ ولو جئنا بمثلہ هم مؤید همین معنی ست یعنی مثل آن کہ بعد خواهد آمد البتہ آن هم برنگ بحر تعین خاص خواهد بود وبرای شرح
تعینات مطلقہ غیر متناهیہ وفا نخواهد کرد والا تناهی لاتناهی لازم آید وعلی هذا القیاس الی ابد الآباد هر موجودی کہ بوجود خواهد آمد قطرۂ از محیط اعظم
حضرت اطلاق ست وما یعلم جنود ربک الا هو چہ در علم حق سبحانہ اموری کہ بالقوہ اند نیز بالفعل معلوم اند بلکہ علم او تعالی از قوہ وفعل هم وسیع
ست واین تعبیرات نیز از تنگی عبارت ست زیرا کہ ذهن وخارج وقوہ وفعل وتنزیہ وتشبیہ واطلاق وتقیید وامکان ووجوب وتناهی ولاتناهی وتعین
ولاتعین وغیب وشهادة ووحدت وکثرت وکلیة وجزئیة وعموم وخصوص وسلب وایجاب وشرطیة بشئ وشرطیة بلاشئ ولابشرطیة ومکانیة ولا
مکانیة وزمانیة وغیر زمانیة وروحانیة وجسمانیة ومثال وخیال وتجرد ومادیة وافتراق واقتران وصورة وغیر صورة وجوهریة وعرضیة وحرکت وسکون

وعلیة ومعلولیة وقبض وبسط وخیر وشر ونفع وضر واصلاح وافساد واقبال وادبار وظهور وبطون وعلو وسفل وقرب وبعد ودخول وخروج ولطافت
وکثافت واختیار وایجاب وسمع وبصر وعلم وقدرت واراده وکلام وحیات وتکوین وشهود ووجود وعینیة وغیریة وربوبیة وکذائیة والوهیة وعبودیة وحقیة وخلقیة
واجمال وتفصیل ونور وظلمة وهویة وماهیة وحقیقة ونفس وذات وصفت واسم ورسم وغیرها همه مراتب شیون ذاتیه واعتبارات اضافیه ونسب اعتباریه
واضافات علمیه اویند جل جلاله وعم نواله الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد بالجمله همه مراتب ممکنه نظر بذات خود همیشه در معرض فنا وزوال اند
وبمقتضای غیریت ذاتی از تضمن وجوب حضرت وجود بر آمده هر آن نیست میشوند بلکه مدام همان در مرتبه عدمیه خود اند وموجود نیست مگر وجود **رباعی** در

قسمت من هست چو معدومی و بس ٭ آثار وجود چون توان کرد هوس ٭ آبم ننشاند چو گهر گردی را ٭ چون لعل ز آتشم نسوزد خس ٭ یعنی چون در قسمت حقیقت
امکانیه بلحاظ مغایرت از معنی وجوبی همان معدومیه ست پس آثار وجودیه که صفات وافعال اند از ممکن من حیث انه هو بهیچ طور توان جست لا فاعل فی الوجود
الا هو واین اضافات وکمالات وجودیه آنچه بگفتن بحقائق ممکنه منسوب اند بحقیقة مضاف بمرتبه حضرت وجود اند ونسبت اینها با ما چون آب گوهر وآتش لعل است

که همین بگفتن آب وآتش ست ومطلق از آثار خود که رقت وحرقت ست ندارد فهم من فهم چون این رباعی انبا از فنا فنا می نماید وباب عدمیة می گشاید

معنی آنرا نیز مفصل باظهار نیاورده عنان افهام رابدست اختیار آنها گذاشته هر چه خواهند فهمند وبطرفی که خواهند حمل نمایند ولکل وجهة هو مولیها چنانچه
در ستن بیان این معنی باجمال ست همچنین الحال هم زیاده دل باظهار تفصیل نمی گراید وسوای وجه مذکور وسبب سطور نیز خدا داند که درین چه حکمت خواهد
بود ما فعلته عن امری ومنظور از تکرار لفظ فنا واضافة بیانیه آن بنفس خودش غایت فنا ونهایت استهلاک وعدم احساس فنا ست نه آنکه زوال فنا ونفی نفی که
اثبات ست مقصود ست واما قوله سبحانه ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر فالوجهة الجهة و
القبلة فلکل موجود من الموجودات جهة خاصة یمیل الیها بالطبع بمقتضی استعداده وهی قبلته فی الحقیقة ویولیه الله الیها لان لله المشرق والمغرب وله ما فی السموات
وما فی الارض فیولی الکافرین الی معبدهم ویدلهم علی الضلالة باسمه المضل ویدعوهم الی النار التی هی مقرهم ومکان قربهم بربهم وهو اسمه المضل ویولی المومنین
الی الکعبة ویدلهم علی الهدایة باسمه الهادی وهم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فالمومنین الذین هم مظاهر هدایة بالخیرات وقال فاستبقوا الخیرات واخبرهم
عن جامعیة المرتبة المستجمعة بجمیع صفات الکمال والاسماء وقال اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا فالی الله الجامع مرجعکم والیه المصیر وان الله علی کل شیء قدیر وهم درین

ایجاز واجمال حواله باذهان مختلفه رجال ست **رباعی** ای در دلی که راز حق را فهمید ٭ هر بحث همان حجت مولی فهمید ٭ عارف دانست آنچه عارف دانست ٭

ملا فهمید آنچه ملا فهمید ٭ کسی که راز حق را فهمیده ست یعنی دانسته که هر موجود مظهر حقیة اوست وهیچ شیء باطل نه ومی خواند که ربنا ما خلقت هذا باطلا میداند که
هر بحث که هست دلیل وحجت ست برای ثبوت حق تعالی ودر هر صورت ظهور کمالات او ست پس عارف که بحقیقت وباطن ومعنی آشنا گشت حق دانست
وملا که بصورت وظاهر ولفظ گرویده در هر امر بحث وحجت پیش آمد نیز حق فهمید وهو الظاهر والباطن ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ادخلنا فی دار السلام بالسیادة وادخلنا فی دیار الاسلام بالعبادة والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم النبوة والرسالة وعلی آله
واصحابه اهل الشرافة والعدالة **اما بعد** فهذا الوارد التاسع والثلثون هو المسمی بدار السلام والله یدعوا الی دار السلام وهو دار رسول صلی الله علیه وسلم
فدعا الله المسلمین الیها ومن دخل فی تلک الدار ای توسل بصاحبها علیه السلام وامن به واستمسک بمحبة اهلها حسب من اهل تلک الدار ویحشره الله تعالی
یوم القیامة فی زمرتهم ویدخله فی الجنة التی هی المسماة بدار السلام کما قال علیه السلام السلمان منا اهل البیت فاصحب الذین قام بهم هذا البیت

کالاساس والجدار والسقف والباب له والذوات العالیات الائمة والعترة التی ہی ذریات صاحب ہذا البیت ورثة ومن المالکین لہذا البیت و الازواج المطہرات والخدم والخدمة من اہل البیت علی تفاوت الدرجات وکل من الاقسام المذکورة متعلق ببیت رسول اللہ وداخل فی زمرة اہله رحمة اللہ وبرکاته علیکم اہل البیت انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا وہدانا اللہ وسائر المومنین بمحبتکم وشرفنا وجمیع المسلمین باطاعتکم ومن یطعکم فقد اطاع الرسول ومن یطع الرسول فقد اطاع اللہ؛

وارد در معارف بعض آیات ومحبت اہل بیت علیہم التحیات

مراد از کلمه معارف بعض آیات در متن تاویل بطور اہل عرفان ست واز ترتیب آیه وحدیث استخراج نتیجه آن چنانکه در کریمه واللہ خیر الماکرین منظور از مکر اظہار موجودات اضافیه موہومه واخفاء مرتبه موجود حقیقی که وجود مطلق ست داشته واز ترتیب حدیث انا مدینة العلم وآیه واتوا البیوت من ابوابہا فرضیت توسل بجناب باب مدینه علم علی صاحبه وعلیه السلام ثابت نموده والحق که بی توسل آنجناب باب نسبت علمی نمی کشاید ومعرفت حق تعالی حاصل نمی آید ومحبت آنجناب محک ایمان ست وانحراف دلیل نفاق وخذلان کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مومن وہر که ازین باب دور ست از مدینه مہجور ست واگر گوی که در حدیث لفظ مدینه واقع شده ودر آیه لفظ بیوت وارد ست پس چگونه مطلوب منتج شود گوئیم که در اصل بنای دروازه ہر موضع خواه خانه خواه شہر برای آمد وشد می باشد وراه آن خانه یا شہر واضع ہمان مقرر کرده پس اگر کسی از سوای دروازه قصد آمدن کند خلاف مرضی واضع آن موضع کرده باشد وبدزدان می ماند وصرف ہمان قدر حاصل آیه کریمه که از در درآمدن باشد اینجا منظور ست وفقط ہمان محصول حدیث شریف که باب ہر مکان راه آن مکان ست ملحوظ ست نه آنکه نظر بمضاف الیه آن ابواب ست که بیوت ومدینه باشد وہذا لطیفة ظہرت بالحب والایمان لا مسئلة فقہیة مع ہذا در حدیث شریف بروایتی لفظ دار که بمعنی بیت ست نیز آمده که انا دار الحکمة وعلی بابہا ومحبت اہل بیت وحضرات ائمه اطہار عین محبت جناب رسول اللہ ست علیه وعلی آله السلام زیرا که دوستی اعضا واجزا عین دوستی شخص ست ودشمنی علی ہذا القیاس کما قال علیه السلام الفاطمة بضعة منی من آذاہا فقد آذانی وقال فی حق زوجہا لحمک لحمی ودمک دمی وانا وعلی من نور واحد وقال احب اہلی الی فاطمة واحب اہل بیتی الی الحسن والحسین منظور ومافی الضمیر پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم را بنور نظر محبت وایمان باید دید ومرضی شریف وخوشنودی آنجناب که در چه چیز ست از راه حقیقت فہمی باید فہمید خدا ورسول خدا را حاضر وناظر دانسته در مرضیات باید کوشید واز امر حق دیده ودانسته چشم نباید پوشید عن زید بن ارقم ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال لعلی وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربہم وسلم لمن سالمہم وعنه قال قام رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة فحمد اللہ واثنی علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد الا ایہا الناس انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولہما کتاب اللہ فیه الہدی فخذوا بکتاب اللہ واستمسکوا به فحث علی کتاب اللہ ورغب فیه ثم قال واہل بیتی اذکرکم اللہ فی اہل بیتی اذکرکم اللہ فی اہل بیتی ازینجا باید فہمید که این معنی بچه رنگ ادا نموده واو تعالی را درمیان داده مکرر تاکید ومبالغه فرموده که یاد میدہانم شما را خدا تعالی ومی ترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق اینہا وقال اشتد غضب اللہ علی من آذانی فی عترتی وتعظیم وتکریم وتصدیق وتسلیم اصحاب عظام وصحبه کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین ہم بحکم آل محمد کل تقی ضرور ولازم ست که ایشان بشرف صحبت حضرت خیر البشر مشرف شده اند وچه قدر خدمت وخدمت بجا آورده که بر ہمه کس روشن ست وکمالات وبزرگیہای ایشان چنان نیست که احتیاج بیان داشته باشد کسی که متتبع احادیث شریفه ہست بر او ظاہر وہویدا ست که در شان جمیع اصحاب واصناف قبائلی که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه وسلم از ایشان خوشنود بود چندان احادیث کثیره واقع ست قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اکرموا اصحابی فانہم خیارکم وقال فی اصحابه لا تتخذوہم غرضا من بعدی فمن احبہم فبحبی احبہم ومن ابغضہم فببغضی ابغضہم وقال اذا اراد اللہ برجل من امتی خیرا القی حب اصحابی فی قلبه ودر حق ہر یک عمده یار ومخصوص اصحاب چندان احادیث وارد ست

که دیگر کسی را دران مقابله میتوان داد و بنیاد تناقض نمی توان نهاد در تعریف و توصیف یکی بتعیین که مقام اظهار فضل و خوبی اوست نقص و بدی
دیگری گنجایش ندارد در موقع خود مدح هر یکی بقدر رتبه اش بکمال ابلغیة ست و اظهار فضائل او بنهایت افضلیة هر واحد از ایشان با یکدیگر صفا
داشت و یکی دیگری را افضل از خود می پنداشت عن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فلقد
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر و چون در متن تقریبا و اتفاقا همین قدر ذکر محبت اهل بیت بود و مذکور
اظهار فضائل و مناصب حضرات دیگر خلفا و صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین در میان نبود تبعاً للمتن در شرح نیز صرف به بیان مراتب و خصائص
اهل بیت و آل اکتفا کرده آمد و هم بنظر براینکه اولیت و افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهما از آفتاب روشن ترست و فیوضات و برکات ایشان
تمام عالم را درگرفته است که مستغنی از بیان ست و هم نظر براینکه اکثر محققان فرقه اهل سنت و جماعة ما بسیار جاها بزرگیها و کمالات حضرات صحابه بیان فرموده
اند اما شرح احوال ائمه و اهل بیت رسول الله چنانچه باید ننوشته اند پس برای اطلاع بر مناصب آنها بیان این امر ضرور افتاد لهذا الوجوه بر همین مطالب
بسنده نموده آمد تا اشتعال شعلهٔ محبت اهل بیت و ائمه در دلها پیدا گردد و از فیض قرب امامت هم مستفیض شوند و ازین بیان غرض با فرود آوردن
متعصبان هر دو طرف ست بحد اعتدال بر نهجی که هیچ جانبی بر هیچ جانبی باج نیاید و محبت آل و اصحاب پیغمبر بسبیل سواء الطریق حاصل کرده شود نه آنکه منظور ترجیح
جانبی بر جانبی ست که مذهب تفضیلیان یا متعصبان سنیان ست هدانا الله و ایاکم سواء الطریق وبالله التوفیق قال علیه السلام اثبتکم علی الصراط
اشدکم حباً لاهل بیتی ولاصحابی فالحمد لله الذی اسری بعبده لیلاً من لیالی اواخر المعاملات من مقام الولایة الی مقام الخلافة و کمالات النبوة و بارک حوله و نور قلبه
لیریه المقامات الاخر کلها من قربات الله هی من آیاته الکبری و هو بکل شئ بصیر فرای مقامات الخلفاء الاربعة رضی الله تعالی عنهم بالتفصیل و ما فرق
بین احد من خلفاء الرسول علیه السلام مع انه فضل الله بعضهم علی بعض فی بعض الامور کما لا نفرق بین احد من رسله تعالی مع انه سبحانه فضل بعضهم
علی بعض و وجد مرتبتی الشیخین علی ترتیب الخلافة فی کمال الرفعة والسابقون هم السابقون و نور الله تعالی سماء الآخرة بنور خیراتهما کما زین سماء الدنیا بزینة
الکواکب قال علیه السلام ابو بکر و عمر منی بمنزلة السمع والبصر من الراس و اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین
والآخرین الا النبیین والمرسلین و لو وزن ایمان کل الامة مع ایمان الصدیق لرجح و لو اتخذ الرسول غیر ربه خلیلاً لاتخذ ابا بکر خلیلاً و قال علیه السلام ابو بکر منی
و انا منه و ابو بکر اخی فی الدنیا والآخرة فانه کان مع الرسول صاحباً فی مقام النزول و کمالات النبوة کما کان ثانی اثنین معه فی الغار و هو خیر الناس
بعد خیر البشر علیه السلام فی امته و ما صب فی صدر الرسول الا و قد صب فی صدره و هو التابع الاکمل الاتم للرسول علیه السلام و اول الخلفاء و افضل
الصحابة بالتحقیق رضی الله تعالی عنه والفاروق الذی کان رأیه موافق الوحی والکتاب هو عمود الدین و صرف الوقت کله فی اقامة حدود الله و انتظام
الخلافة و له نسبة تامة بمقام النبوة و لو کان بعد الرسول علیه السلام نبیاً لکان عمر رضی الله تعالی عنه و لکن لا نبی بعده علیه السلام لذا شاع الاسلام
فی زمانه و ان فی امته علیه السلام محدثین و منهم العمر و الحق ینطق علی لسانه و هو الفاروق بین الحق والباطل و عدله اظهر من الشمس والصدیق والفاروق
هما قائما مقام النبی علیه السلام حقاً و لهما نسبة المعیة بالرسول علیه السلام والاعراض عنهما اعراض عن الله و رسوله و اطاعتهما اطاعة الرسول و من
یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی عن ذلک فهو من الخاسرین والعثمان الذی هو کامل الحلم والحیاء و صاحب العفة والسخاء ارتقی بدولة الخلافة
و شرافة منصبها من مقامه الی درجة عالیة حتی صار ثالث ثلثة من خلفاء الرسول حیث قال علیه السلام فی حقهم اذا انا مت و ابو بکر و عمر و عثمان فان استطعت
ان تموت فمت و قام مقام النبی و استجلب الرحمة من الله تعالی و نزلت البرکات علیه لذا جمع الکتاب المنزل الذی هو القرآن و رتبه علی وفق ما هو مکتوب
فی اللوح المحفوظ ثم ارتقی بالشهادة الی المرتبة القصوی التی هی حیوة ابدیة فی مقام القربة و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله ولکل نبی رفیق فی الجنة ورفیق رسولنا علیه السلام عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه وهو بذل المال الکثیر فی سبیل الله علی حبه بین یدی الرسول و الله لا یضیع اجر المحسنین وهو زوج بنتی رسول الله لذا یقال له ذو النورین وکان الرسول راضیا عنه بکمال الرضاء ورای اسمه مکتوبا علی ساق العرش و اجنحة الملائکة ولقد طهره الله عن الکبر والحسد والحقد والغضب والبغض وعلی العلی المرتضی الذی هو صاحب الفقر المحمدی وخاتم الخلفاء وسلطان سریر الولایة وباب مدینة العلم وزوج الفاطمة واب الحسنین کان مظهر العجائب ومظهر الغرائب وتم العروج الی الله وانقطع عن الخلق بکله وتوصل به سبحانه توصلا تاما وله نسبة العینیة بالرسول علیه السلام ولحمه لحمه ودمه دمه من کان هو مولاه فعلی مولاه وهو اخ الرسول فی الدنیا والآخرة وفتح الله علی قلبه باب العلم اللدنی فکانه کان قرآنا ناطقا رضی الله تعالی عنه فهذه الخلفاء الاربعة ارکان الدین وامناء الرسول الامین فمن یحبهم فبحب الرسول یحبهم ومن ابغضهم فببغضه ابغضهم نعوذ بالله منه والله یقول الحق وهو یهدی السبیل بالجملة فضائل ومناصب ائمه اطهار و اهل بیت چه شرح توان کرد که جامع و متمم جمیع کمالات و فضائل ظاهریه و باطنیه اند که هم جزئیت و عینیت ظاهریه دارند و هم بموجب لی من سلک علی طریقی فرزندیه معنویه و صحابیه من جمله فضائل آن ذوات عالیات ست علیهم التحیات و هر گاه در حق دیگر علماء امة وارد شده العلماء ورثة الانبیاء اجزای باب مدینه علم که عین آن مدینه اند از کجا که وارثان امامت و ولایت نباشند غرضکه چه گویم و چه نویسم که جوش محبة و حقیقة محمدیه متعصبان را در خروش خواهد آورد که الحق مر واقع شده هست و این بیان امر حق ست و اظهار آنچه واقعی ست نه طرف داری کدام فرقه از اهل تعصب که این محجوبان بحجاب منازعة و مخالفة گرفتار اند و از حد سواء الطریق در گذشته اند و از راه افراط و تفریط خویش فسادها در امت مرحومه محمدیه برپا کرده اند و از محمدیه خالصه بهره اند و سر رشته اعتدال را که صراط مستقیم ست از دست هاموده اند بعضی که غلبه محبت پرده بر دیدهٔ عقل ایشان شده چنانچه روافض بآن مبتلا گشته اند و این محبت عامیانه و جاهلانه است که خلل در کار هدایت می افگند ما که بنی فاطمه ایم از ما کرا محبت و ارادت در جناب حضرات ما زیاده تر خواهد بود جگر بجگر ست و دگر دگر پس این مومنین زمان ما اگر دعوی محبت رسول و آل او علیه و علی آله السلام دارند ایشان را اطاعت امر ما ضرورست و ما آنچه مرضی آنجناب و اصوب در حق ایشان ست بیان می نمائیم والامختار اند که خبر شرط ست و فردا است که انشاء الله تعالی پیش خدا و رسول او و حضرات ائمه ما و ایشان حاضر می شویم ان وعد الله قریب یا ایها الناس ان ربی فتح علی قلبی بابا من رحمته وعلمنی من لدنه علما وما کان ذلک من الله ببعید و آتانی کتابا فیه تبیان لکل شیء وهدی وبشری لکل طالب ومرید وجعلنی من ورثة الائمة الهادین تحیات الله علیهم اجمعین والله علی ما اقول شهید فاتقوا الله الذی هو یدعو کل اناس بامامهم یوم لا تملک نفس لنفس شیئا لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت وانه تعالی لیس بظلام للعبید فاستجیبوا داعی الله وادخلوا فی الطریق المحمدی ومن دخله کان آمنا ولیس علیه سلطان لکل شیطان مرید وانتم نسیتم ما قال الرسول علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ولن یتفرقا حتی یردا الی علی الحوض فانظروا الاتفاق کتابه تعالی مع عترته برای العین وکان ذلک اجل برهانا و دلیلا فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا ربکم اعلم بما فی نفوسکم قد خلت من قبلکم امة لم تتبع الائمة وهذه سنة الله ولن تجد لسنة الله تبدیلا فسبحان الذی هو ربی وکفی به وکیلا و بعضی را عدم اطلاع بر حقیقت چشم بصیرت ایشان را خیره ساخته چنانچه خوارج را این ضلالت نصیب شده و مطلق از مناصب و مراتب اهل بیت بیخبر اند و بزعم خود میدانند که بزرگی و کمال مراتب صحابه منکشف گشته چون آنها را مراتب اجزای پیغمبر که اقرب بآنجناب اند بنظر نیامده از کجا که کمالات یاران آنجناب که نسبت بفرزندان در مرتبه ثانیه اند مکشوف شده باشد و ازین بیان هرگز تنقیص مراتب علیای اصحاب کبار رضی الله عنهم اجمعین توهم نخواهید نمود و عوض هدایت باب ضلالت نخواهید کشود نعوذ بالله من تلک التوهمات الفاسدة این ثانویة مرتبه باعتبار نسبت ظاهره گفته آمد و الا بلحاظ نسبت باطنیه السابقون السابقون اولئک هم المقربون ای ناواقفان شما هرگز هیچو ما قدر اصحاب پیغمبر را ندانید و شما که نسبت غیریت دارید برکت اسلام عارضی این همه قدر اصحاب کرام شناختید و ما که سید و نوسل تام محمدیه خالصه ایم ببرکت ایمان ذاتی خویش چگونه قدر و منزلت مهاجرین و انصار رسول خود نشناختیم سبحان الله زهی ظن خیر آنچه رب ما جل جلاله

فرموده است که ان بعض الظن اثم درحق شما صادق ست قدر اصحاب هم کما هو حقه محمدیان خالص میدانند و منزلت آل هم چنانچه هست ایشان
می شناسند الحق والحق اقول پس کلمات الحق را که متضمن همه مطالب آیات واحادیث ست بگوش هوش و انصاف باید شنید و از راه نفسانیه وجهل
وتعصب خلاف نباید ورزید و از فیض صحبت و برکت محبت صاحبان محمدیه خالصه که یقیناً بتواتر شرف سیادت ایشان ثابت ست و انتساب بسلسله
عالیه اهل بیت دارند و قدردان مرتبه صحابیت اند محمدی خالص باید گردید و تعظیم و تکریم ایشان را واسطه محبت و وسیله معرفت آن جنابها باید فهمید
تنبیه چون آداب مرشد و مرشدزادها از همه کس چنانکه باید بجا آوردن دشوارست و از ادای لوازم عقیدت در خدمت فرزندان بزرگان طریقه خویش
ایشان قاصر اند و ازین حیثیت فرزندیه حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین قدس الله اسرارهما ایشان عهده برآور نسبت اعتقادی نمی شوند پس که
آداب حیثیت سیادت که متعلق بقوت نسبت ایمانیه هست کما هو حقها از اینها سر انجام خواهد شد و چون این معنی حق بر نفوس ایشان هم ثابت ست و در دل خود
میدانند که واقعی از عهده آداب سادات که ذریات بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بر نمی آییم بعضی از ضعیف ایمانان وحیله سازان چنان گمان
می برند که سیادت امر ظنی ست و یقیناً ثابت نمی شود و حال آنکه بعنایت الهی سیادت کسانی که زبانی هزارها بدرجه تواتر رسیده و تمام عالم میدانند و انتساب
آبا و اجداد ایشان در کتب مرقوم ست و کریم الطرفین اند و از ابتدا تا الآن بطناً بعد بطن از آبا و اجداد خود سیادت خویش شنیده آمده اند و بسمع مومنین
زمان و پدران اینها و پدران پدران اینها سیادت بزرگان ایشان رسیده آمده از یقینیات ست که بحد تواتر رسیده است پس در سیادت اینچنین
اشخاص کسے دخل توهم ظن ست و کجا گنجایش آن حیله باطل که سیادت بالکل امر ظنی ست ماند اینکه بعض سادات که مجهول الاحوال اند و انتساب ایشان بآبائی
دیگر مردمان از سابق هیچ معلوم نیست و بالفعل بسماعت رسیده یا زبانی خود شان مسموع گردیده که سید اند در آداب چنین سادات هم قصور نباید کرد
ایشان دانند و کار ایشان داند در حق داخلان نسب خارجان نسب آنچه واقع ست کاذبان بروز قیامت خواهند دید امت را ادب نام پیغمبر علیه السلام
باید نمود هرگاه آداب تبرکات ملبوسات وغیرها که نسبت ملابسه آنها بآنجناب می کنند و آثار شریف می گویند بجا می آرند باوجود آنکه اسنادش یقیناً ثابت نمیدانند
و بدرجه ثبوت نمیرسد لیکن بسبب نام مبارک آنجناب بے ادبی بآن روا نمی دارند و قوت ایمان و غلبه محبت مقتضی آنست که بلا تحقیقات آداب بجا باید آورد
پس درحق آل آنسرور علیه السلام توهم ظن کردن و آن را معتبر نداشتن البته خالی از بوی خروج نیست و با محمدیان خالص آنچه حق ست بیان می نمایم و
با خوارج و روافض کاری نداریم آری در بجا آوردن آداب تبرکات که بیک تسلیم و سلام ادا و تمام می شود پیش چیز بیجان و غیر نوع خود انانیت و شیطنت
نفسانیه ایشان سر نمی کشد و چون پیش سادات که افراد نوع خود اند بجمیع وجوه ادای حق و عجز و انکسار دشوارست بر ایشان گران و شاق می شود و
بسبب کثرت سادات که او سبحانه بموجب دعای آنحضرت علیه السلام در آل او برکت کرده هست و بجهت کثرت امت و ضعف ایمان در دل اکثرها از اینها آن قدر و
منزلت نمانده که ایشان کیستند و این مردمان امت را با ایشان چه نسبت ست و در امتداد همین قدر زمانه قلیل فراموش کردند ایشان آنچه باشند باشند
مومنین را تعظیم و تکریم باید و چنانچه عصیان ها مومنین را از ایمان بر نمی آرد همچنین زلات و خطایا سادات را از شرف ذاتی بر نمی آرد و موجب هتک حرمت
و عدم اکرام نمی گردد بموجب کلمه مشهوره اکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی عمل باید کرد و اکرام طالحین را محض برای پاس ادب جناب اقدس باید نمود
که تعظیم و تکریم ایشان را صرف شدت محبت رسول الله صلی الله علیه وسلم می باید و از همین راه نظر کردن بر افعال و اعمال ایشان نمی شاید و آنکه گفته اند که
ع بندگی باید پیمبرزادگی منظور نیست بمطالعه این امر خود سادات را باید تا اعتماد بر همین امر کرده از ترقیات باز نمانند و همیشه ناظر عجز و قصور خود باشند این معامله ایشان با رب خود
و رسول خود ست دیگران را دخل در کار ایشان نیست چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحضرت فاطمه زهرا علی محمد و علیها السلام مطالعه همین امر فرموده که یا فاطمة لا تتکلی
علی انک بنتی اعملی اعملی اعملی و همه مومنین را باکرام اولاد خود بلا شرط عمل و غیر عمل در صورت صلاح و خلل امر نموده و مثل پسر نوح پیغمبرزادگی آنوقت فائده

نمی بخشند و منظور نمی باشد که فرزندان دین و ایمان پیغمبر خود قبول نکنند و خدا نخواسته اقرار و ایمان بر حقیقه او نیارند و دعوت او را قبول ندارند و این
معنی از هیچ سیدی بوقوع آمدنی نیست او سبحانه آل رسول مقبول خود را صلی الله علیه و علی آله و سلم ازین بلا و لوث کفر محفوظ و پاک داشته است و خطایا
و معاصی بسهو و غفلت در جوهر ذاتی خلل نمی کند و اقامت حدود شرعی شارع ایشان اول بر ایشان ست بعده بر دیگران این امر دیگر ست که تعلق به تربیت
دارد و دیگر آنرا دست آویز هتک حرمت و تعظیم نمی شود مثلا اگر کسی فرزندان خود را تادیب نماید و بسبب خطائی و تقصیری تنبیه و تهذیب فرماید
منظور ش آن نیست که دیگران ایشان را محقر دارند و ذلیل و بی قدر شمارند و تصدیع و آزار رسانند و دشمنی و عداوت بجا آرند بلکه محض برحمت در آفت
خاص برای آرام و سعادت دینی و دنیاویست و برای افزونی قدر و منزلت ایشان ست پیش همه مردمان و در آنحالت هم روادار خفت و حقارت
نخواهد بود و بد سلوکی دیگران با ایشان هرگز قبول نخواهد نمود و باید دانست سادات که داخل صالحین اند و سیادت ایشان چون آفتاب روشن ست
و صاحب طریقه محمدیه اند و دعوت همان محمدیه خالصه دارند لله و للرسول همه را اتباع و محبت و قبول دعوت مقبوله ایشان باید کرد و هر معاملاتی که
اهل زمان و دیگر امتیان با ایشان میکنند و خواهند کرد فی الحقیقه با محمد ست علیه الصلوة و السلام ایشان هرگز در میان نیستند جان ایشان محمدی
ست و ایمان ایشان محمدی گوشت و پوست ایشان محمدی ست و محب و دوست ایشان محمدی خانه ایشان خانه محمد ست و زمانه ایشان زمانه محمد و دور
دور محمد ست و سعت طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیة حاوی همه طرق ست ما هیچکس از مسلمین بیگانه نمی شناسیم در هر طریق که باشد از محمدیان
می فهمیم عنایت و رحمت آنجناب همه را شامل ست و واسطه ما نیز واسطه کامل و اگر نعوذ بالله کسی انکار بحث از محمدیه دارد ما سادات را با و کاری نیست
پس حق تعالی این زمانه را زمانه ما کرده و بر جمیع اهل زمانه حکم دعوت بطرف محمدیه خالصه عطا فرموده بعضی محسوب در اهل دعوت اند و بعضی محسوب در
اهل اجابت و بعنایت الهی آنچه در بیان می آید مستند بآیات و احادیث ست پس همه مومنین منصف ابموجب آیه یستمعون القول فیتبعون احسنه اختیار
محمدیه خالصه لازم ست و اگر ناانصافان از راه تعصب و همعصری قبول این امر حق ننمایند مختارند که در هر وقت از اکثر اهل زمان همین قسم بوقوع آمده
معامله تازه نیست بلکه زیاده ازین بظهور آمده و قتلهم الانبیاء بغیر حق و چه جای اهل امة که دیگر برادران سادات را نیز اتباع و اتفاق با این چنین برادران
خود لله و للرسول کردن ضرور ست هر چند ایشان خود را ادنی و کمتر از همه مومنین میدانند و بهر کس بکرم و شفقت پیش می آیند لیکن همه ساجد
خویش باید بود و پیروی ایشان بجمیع امور باید نمود که ایشان را حفاظة الهی و حمایت رسالت پناهی در ضمن گرفته است **تحقیق منصب امامت**
ولایت و امامت از مدارج و مناصب قرب حق تعالی ست و اینکه بعض اشخاص منصب امامت را منصبی از مناصب قرب الهی نمی دانند و لفظ امام را بمعنی
پیشوا و مقتدای شناسند و هر عالمی و فاضلی را که میخواهند امام جماعت خود می شمارند از راه جهل و عدم اطلاع بر حقیقت این مرتبه است که ازین معنی بی نصیب
اند و برنگ خفاش چیزی که چون آفتاب روشن ست آنرا ندیده اند و اینکه بعض اعزه مرتبه امامت را بسان نبوت ختم بر ذوات دوازده امام ساخته
فیض آن ذوات عالیات را که تا قیامت جاری ست مفقود و بند نموده اند از راه محرومی برکات آن جنابها ست و محبت جاهلانه دارند خاصان خود را
که حق تعالی بوجود آورده برای همین ست که موصل الی المطلوب شوند و بندگان الهی را بقرب و معیت او سبحانه مشرف سازند فقط کلمه و صوم و صلوة آموختن
از هر کس می آید و استادی که علم ظاهری داشته باشد برای این امر کفایت می نماید و صلاح معاش و معاد حکما هم فهمیده اند و بتلامذه خویش آموخته اند
و انبیاء و ائمه برای همین پیدا شده اند که القای نسبت مع الله کنند و از صحبت ایشان دیگران چنان شوند که از صحبت ایشان مردمان بحق تعالی قرب
پیدا نمایند و همین قسم تا قیامت این فیض بروی زمین ماند و حضرت رسول الله که حضرت امیر المومنین را باب خود فرموده مراد آنست که دروازه
باز باشد و تا قیامت فیض آن جاری بود نه که این دروازه بند شود پس فرق در دیوار و دریچه باشد و مذهب حق درین امر که مختار محمدیان

وارد سی و نهم

خالص ست لنست که منصب امامت منصبی ست از مناصب قرب حق تعالی از نبوت فروتر و از ولایت بالاتر چنانچه وقتی که حق سبحانه حضرت ابراهیم را باین دولت مشرف ساخت و فرمود انی جاعلک للناس اماما حضرت خلیل طلب جریان این سلسله کرده و استدعا نمود که ومن ذریتی و برای حصول همین مرتبه حضرت خاتم الانبیاء دعا فرموده و امر بخواندن آن در هر نماز نموده که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید حق تعالی قبول کرده و آن سرور را چنانکه منصب نبوت و ولایت ست منصب امامت هم داده و نبوت بر ذات بی مثل او ختم نموده و در حضرات ائمه مرتبه امامت و ولایت را جاری داشته و آن اکملیت و ابلغیت و قوت نسبت امامت و ولایت بدرجه اتم در ذوات دوازده امام منحصر ساخته و فیض این هر دو امر تا قیامت باقی گذاشته و فیض ولایت بهر که در اراده الهی ست از امتیان میرسد و فیض امامت مخصوص سادات بنی فاطمه ست که در دعای نبوی لفظ آل واقع شده و هم تشبیه با آل ابراهیم ست آنکه در حدیث شریف قید دوازده اشخاص ست مراد اکملیت و ابلغیت آن نسبت ست والحق که آن مرتبه بنصیب حضرات ائمه اثناعشر ست بآن درجه هیچکس نرسیده و نخواهد رسید و امام را ضرور ست که از تابعان او مثل برادران و فرزندان کسی در وقت او بدرجه کمال برسد و نسبت ولایت پیدا کرده باو اقتدا نماید چرا که امامت بی مقتدی ثابت نمیشود از ینجاست که حضرت رسول علیه السلام فرموده یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی و در ولایت این معنی شرط نیست شخصی باشد که ولایت داشته باشد و کسی از تابعان او ولی نباشد و در امامت شرط است در هر زمانی که کسی را از سادات باین نسبت نوازند و بفیض مورد وی مشرف سازند مومنین را مدد و اعانت او لازم و محبت و تبعیت او فرض ست که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم همین ست و اولیاء زمانه را نیز اطاعت او ضرور گو قطب وقت باشند پیش آفتاب چراغ اعتباری ندارد و او هر چه مناسب حال خواهد بود همان خواهد فرمود معامله او با خدا و رسول خداست و این همه اطاعت او اولی والا در آخرت ان شاء الله تعالی خواهند دید آنچه خواهند دید و ما علینا الا البلاغ **حقیقت السیادت**

سیادت صفتی از صفات حق تعالی ست لهذا در هزار و یک نام سید السادات اسمی از اسماء الله ست و بالاصالة سید او تعالی ست و بس که در حدیث شریف وارد ست السید هو الله و به تبعیت در ضمن او سبحانه حضرت سید المرسلین را سیادت حاصل ست صلوة الله و سلامه علیه و در ضمن آن سرور حضرت فاطمه و حضرت علی و حضرات حسنین را نصیب گشته و در ضمن این ذوات عالیات ذریات ایشان را میسر گردیده و ان شاء الله تعالی تا قیامت فیض این امر در همه سادات جاری خواهد ماند اما مرتبه سادات بنی فاطمه از سادات علوی برتر ست و باید دانست که یک مرتبه سیادت صوری ست که باعتبار نسب و فرزندی ظاهری همه سادات را حاصل ست و یک سیادت معنوی ست و آن نام قرب خاصی ست با حق تعالی و معبر بمرتبه امامت و فیض این سیادت بهر که حق تعالی بخواهد از سادات بنی فاطمه میرساند و غیر بنی فاطمه را ازین دولت نصیب نمی باشد و هیچکس از سادات علوی و دیگر امتیان باین مرتبه قصوی فائز نمی گردد اگر چه غوثیت و قطبیت داشته باشد و بدیگر کمالات صوریه و معنویه مشرف بود که این نسبت خاص او سبحانه بخصوص آل حضرت خاتم الانبیاء علیه و علی آله الصلوة والسلام داشته از ینجاست که دیگر همه برادران حضرات حسنین با وجود داشتن سیادت علویه در نفوس خود تبعیت و اطاعت ایشان نموده اند و دیگر سادات بنی فاطمه را هم اتباع چنین فرد که بقوت در او این نسبت ظاهر باشد ضرور و لازم ست چنانچه در وقت هر امام ذریات و برادران ایشان تابع و پیروان آن امام بوده اند حتی که حضرت امام حسین هم تبعیت حضرت امام حسن فرموده اند و با وجود آنهمه عزم درست خروج بسیف در حین حیات ایشان نکرده اند که مرضی حضرت امام حسن در وقت خویش بموجب صلاح وقت و اقتضاء زمانه بر جنگ نبود و در وقت حضرت امام حسین همین اولی بود که بعمل آمده غرضکه هر دو صاحبان آنچه می بایست همان کرده اند و امام زمان خویش و نایب پیغمبر بوده اند و حق تعالی در هر زمان هر که را از ذریات ایشان بفیض امامت مستفیض فرموده است همه اعالی و ادانی عالم را از موجودات آن وقت داخل در ذیل تابعان آن امام نموده است

پس کسانیکه بکلمات حقه این اولوالامر نخواهند گروید و اعتقاد و محبت نخواهند ورزید ثمرهٔ آن در آخرت خواهند دید آنچه خواهند دید و ما علینا الا البلاغ المبین **فائده** باید دانست که بزرگی اصحاب بزرگی آل ست که یاران ایشان چنان هستند و بزرگی آل شرف اصحاب ست که صاحب زادگان ایشان چنین هستند در آل و اصحاب صفا تمام ست و اگر صفا نباشد عائد بجناب دیگر میشود و نعوذ بالله من ذلک التوهم و گروهی که از پیش خویش فضیلت کلی بعض بر بعض از آنجنابها بتعیین مقابله داده ثابت میکنند و این امر را از عقائد و اصول ایمان گمان می برند در گرفتاری و بلای تعصب و مخالفة گرفتار اند و خلاف آیة و حدیث امور زائده بیفائده جزئی را احداث کرده اصول و کلیات و تحقیقات دین و ایمان قرار میدهند و از راه نفسانیت و خلاف که در نهاد خود دارند طرف و سمت بسته بعض را با بعض از آنجنابها بمقابله برپا کرده بکمال بی ادبی موازنه فضل و نقص می نمایند و هرگز لحاظ نمی ماند که کدام کسان را بمقابل کدام کسان کرده حکم بنقص یکی و فضل دیگری می کنند و چونکه فی الحقیقت واقعی اتحاد و یگانگی آنجنابها بر اینها منقح و دلنشین نگشته هست چنین میکنند و نتیجه و مستفاد ازین امر صرف اختلافات حاصل وقت ایشان ست لهذا در صورتیکه در ذهن خود هم در فاضل و مفضول بودن هیچ یکی فرقی و اختلافی نمی دانند و در طرف داری هیچ جانبی طرفی علیحده نمی توانند بست هرگز جد و کد و بحث و جدل با آن مبالغه در فضیلت و غیر فضیلت آنجا نمی کنند چنانچه فضیلت اما مین با همدیگر و دیگر ائمه با یکدیگر هرگز آن قسم محظور خاطر کسی نمی شود پس این تعصب را که محض از راه نفسانیة خود ست باید گذاشت و محمدیة خالصه اختیار کرده با عقائد محدثه کار نباید داشت و همه را بدرجه و رتبه خود افضل و اکمل و خوب و بهتر باید دانست و از طرف خود بتعیین مقابله داده حکم بکمی و زیاده نباید کرد که از گفته کسی هیچ نمی شود و هم کمی و زیادت مراتب هر صنف بافراد همان صنف می باشد عامه مومنین را بعامه مومنین و اولیا را با اولیا و صحابه را با صحابه و اهل بیت و آل را با اهل بیت و آل و انبیا را با انبیا قسمی را با قسمی دیگر مخلوط نباید ساخت که بسبب فضیلت و علو رتبه فردی بر سائر افراد صنف خود هم آن فرد داخل صنف دیگر نمی شود و جمیع احکام آن بر و صادق نمی آید لهذا در احادیث شریفه احکام ممتازه اهل بیت و آل علیحده هست و احکام مخصوصه اصحاب علیحده و در امور عامه همه را شمول ست و هم فضل کلی من کل الوجوه الکلیة والجزئیة هیچ یکی را بر هیچ یکی نمی تواند شد که لا نفرق بین احد من رسله باین اعتبار ست و فضل جزئی از راه بعض امور جزئیه و یا فضل کلی بلحاظ اکثریه و امور کلیه هر که را هر قدر نصیب کردند که فضلنا بعضهم علی بعض ازین راه است و عجب ست از کسانیکه اعتقاد اینها مجوز این معنی می گردد که حواریان عیسی علی نبینا و علیه السلام خیرخواه و دوستدار حضرت عیسی و خلفاء او باشند و اصحاب کبار خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مخالف آل رسول خود شوند و لائق خلافت نبوند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الباطل و هم عجب ست از کسانیکه ایمان ایشان مقتضی این معنی می شود که اولاد حضرت ابراهیم و فرزند داود علی نبینا و علیهما السلام انبیا شوند و آل محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم که خیر المرسلین ست بهره تمام از کمالات انجناب برندارند و از دیگر یاران هم انقص و کمتر باشند اللهم احفظنا من هذه العقیدة الفاسدة پس هرچند منصب نبوت ختم شده است لیکن هر واحد از حضرات خلفاء اربعه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کالنبی و نائب مناب و خلیفه با صواب حضرت پیغمبر ست و اگرچه نزول وحی منقطع گشته و نبوت نمانده اما حضرات ائمه بهره تمام از کمالات نبوت دارند و هرگاه در حق علماء امته وارد ست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل آنحضرات چگونه فیض یاب کمالات نبوت محمدی نباشند هیهات هیهات این مردمان در اعتقاد خود هرچه دانند دانند اما یقین ست که حضرات ائمه هدی علی جدهم و علیهم السلام هر یک از خلفاء اربعه احق و انسب بخلافت در عصر ش می دانستند و هم یقین ست که ایمان حضرات صحابه رضی الله عنهم مجوز در وادار افضلیت خود من کل الوجوه بر آل رسول خود که ایمان برا و آورده اند نبوده هست و همین کمال ایشان ست که فدا و نثار رسول و آل او بودند و الا سخت نامناسب و ناملائم ست و در همان جنابها که افضل همه صحابه اند حفظ و پاس این امر زیاده از همه بود و همین معنی ایشان را از همه اکمل نمود مولائی و صاحبی اهل بیت بر صحابه اگر نبوده پس بر که بوده چنانچه روایت ست از اکثر صحابه که هرگاه رسول الله صلی الله علیه و سلم بغدیر خم نزول

فرمود مومنین راجمع کرده دست امیر المومنین علی گرفته ارشاد نمود الستم تعلمون انی اولی بکل مومن من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلک فقال هنیئا یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مومن ومومنة بزرگی وکمال وفضیلت صحابه وافضلیت اکملین آنها براهل بیت اگر معلوم نبود پس کرا معلوم بود چنانچه از راه کمال قدردانی افضل از خود بیان می فرمودند و در امر رسول خود با ایشان متابعت و رفاقت می نمودند و بهر صورت همت براجرای دین محمدی می گماشتند و بدیگر هیچ چیز کاری نداشتند و حالا هم ذریات ایشان بلا نفسانیت وخلاف اصلاح امت می نمایند و موافق مرضی انجناب ها کلام می فرمایند پس همه را باید که پنبه از گوش برآرند وافراط و تفریط را بگذارند و چشم انصاف کشایند و ظلم نمایند آخر الامر کار با محمد و محمدیان خواهد افتاد و مالک یوم الدین داد محمدیان خالص خواهد داد فالله یحکم بینهم یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون اختلاف نفسانیت این مردمان را از وحدت محمدیه خالصه جدا ساخته و از ان فرقه واحده ناجیه که در حدیث ستفترق امتی ست دور انداخته غرور انانیت بیجا ست و تخلف از محمدیان خالص خطا یا قوم الم یعدکم ربکم باختیار المحمدیة الخالصة وعدا حسنا بشواهد الآیات القرآنیة افطال علیکم العهد ونسیتم المحمدیة وزعمتم انها طریقة محدثة کالطرق الاخر احدثها المحمدیون من عند انفسهم ام اردتم ان یحل علیکم غضب من ربکم فی الآخرة فاخلفتم موعدی وما سمعتم دعوتی باذن الاعتقاد والاطاعة یا قوم انما فتنتم به وما ادرکتم الحقیقة وان ربکم الرحمن لا تقنطوا من رحمته فاتبعونی واطیعوا امری الذی امرتکم بامر الله ورسوله وما فعلته عن امری انما الهکم الذی لا اله الا هو وسع کل شیء علما فیا ایها المخاطب کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق وقد آتیناک من لدنا ذکری بتذکیر الله سبحانه مقتبسا بآیاته تعالی من اعرض عنه فانه یحمل یوم القیامة وزرا والسلام علی من اتبع الهدی ای منصف حقیقت بین و ای بی تعصب با یقین گوش هوش کشا و طرف داری کسی منما دریاب که حق بجانب کیست و رضاء محمد علیه السلام در چیست ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من الله من ولی ولا نصیر اللهم انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد عباد الله ان الله یامرکم بالعدل والاحسان وینهی عن الفحشاء والمنکر والطغیان یعظکم لعلکم تذکرون ولذکر الله تعالی اعلی واولی واکبر **تحقیق لفظ آل و اهل بیت** بدانکه آل بمعنی اهل وعیال آمده است و بمعنی اتباع و پی روان نیز چنانچه باین لحاظ واقع شده که آلی کل مومن و آلی من سلک علی طریقی پس باین جهت وباین معنی چه جای اصحاب رضوان الله علیهم که جمیع مومنین و مسلمین داخل آل اند و این اطلاق از ان قبیل ست که گویند یاران صادق و دوستان موافق داخل فرزندانند و رعایای شاهان بجای آل و اطفال اند پس افضلیت مشبه بر از مشبه ثابت ست و الا موجب تعریف و توصیف نمی شد و نمی گویند که فرزندان بجای آشنایان اند و یا شاهزادگان چون رعایا استند و هم اکثر مذکور اخلاص و اتحاد و تعریف یاران و دوستان بر زبان می باشد و ذکر فرزندان ازین قبیل کم بمیان می آید زیرا که تعریف ایشان تعریف نفس خود ست بلکه بیشتر خود زیادة محبت و گرویدگی یاران اظهار کرده می شود و بزرگی و بهتری ایشان از پسران و برادران بیان می گردد و بعض اعیان و ارکان را شاهان نیز از راه فدویت و جان نثاری ایشان می فرمایند که زیاده از شاهزادگانند لیکن باز ازین اطلاق فرزندان و غیر فرزندان یکسان نمی شوند و فی الحقیقت متحد نمی گردند مجاز مجاز ست و حقیقت حقیقت پس بجمیع وجوه لفظا و معنی ولغة واصطلاحا حقیقة و مجازا منظور و مراد از آل آنحضرت اولاد و ذریات آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم و بسبب تبادر و اشتهار این لفظ فقط همین معنی ست که چون منظور شریک کردن جناب صحابه هم می باشد لفظ اصحاب علیحده در ذیل آن می آرند و علی آله واصحابه میگویند زیرا که بدون ذکر از همان لفظ آل سوای فرزندان و ذریات مفهوم نمی شود و اگرچه اطلاق لفظ آل فلانی بر قوم و توابع کسی که آل و اولاد نداشته باشد تجوزا آمده لیکن چون در جناب آنحضرت علیه السلام ما صدق علیه آن موجود ست هیچکس را با ایشان درین امر اشتراکی نیست و اگر این لفظ برای معنی عام خود می بود تعبیر از ان جنابهای

مخصوص چگونه بهشد پس چون مظاهر آن معنی خاص هستند الفاظ هم برای آنها تخصیص یافته اند و بعضی آل را تفسیر باهل بیت می کنند بمعنی کسی که
حرام ست صدقه براو که بنی باشم باشند و فخر رازی گفته اولی آنست که گفته شود اهل بیت او لاد و ازواج آنحضرت اند و حضرت علی کرم الله وجهه
نیز داخل اند دران بجهة اتحاد و اختلاط و بهم لفظ اهل بیت مخصوص حضرت فاطمه و امیر المومنین علی و حسن و حسین علیهم التحیات ست چنانچه قصهٔ مباهله
و حدیث کسا دال بر آنست و باید دانست که یکی بیت لنسب ست یعنی خاندان چنانچه او لاد جد قریب را بیت فلان میگویند و این معنی و شرف قرابت
قریبه بنی هاشم را حاصل ست و یکی بیت سکنی که همه سکنهٔ خانه را شامل ست مع تفاوت و تفوق رتبه بعض بر بعض که صاحبان خانه و اهل خانه و فرزندان
و خادمان و باشندگان باشند و یکی بیت ولادت که محض اولاد را این خصوصیت و یگر مع همه خصائص حاصل ست پس آنحضرت علیه السلام و
امیر المومنین علی محمد و علیه السلام صاحب خانه اند و خانه خاوند اند و فرزندان صاحبان نیز صاحب خانه و مالک خانه اند و حضرت امیر المومنین را با آنحضرت
علیه السلام عجب عینیت صوری و معنوی ست و طرفه اتحاد جانی جسدی که انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و دمک دمی و معامله کنفس واحده است و حضرات
حسنین لنسبت ابنیه به پیغمبر علیه السلام دارند چنانچه او سبحانه در آیه مباهله اظهار این امر کرده که قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنارکم و نسارنا و نسارکم و انفسنا
و انفسکم فرزندیه حسنین ظاهر و جلی ست و از ضمائر جمع متکلم همان معامله کنفس واحده مرتضی علی ست و کلمه انفس نیز دال بر یگانگی و اتحاد ست و هم
قصه این آیه دلالت بر شدت محبت آنحضرت علیه السلام با این حضرات که دل و جگر و نور نظر اند می نماید عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة
ندع ابنارنا و ابنارکم دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و ازواج مطهرات که امهات المومنین اند اهل خانه آنحضرت
اند علیه السلام و بر دیگر اشخاص سوای این حضرات عالیات که اطلاق اهل بیت آمده باشد بسبب قرابت قریبه و کثرت مخالطت و خدمت اهل بیت ست
و بسبب عظمت و شرافت بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و اشتهار و معلومیت آن که مومنین بجز همان یک خانه دیگر خانه را نمیدانند احتیاج و ضرورت
اضافه بیت بجناب آنحضرت نیست که لفظ اهل بیت مخصوص اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم گشته است لهذا در سرخی دار دند کو ر فقط لفظ اهل بیت
علیهم التحیات واقع ست و الف لام عهد بر کلمه بیت لسبب ترکیب فارسی و عدم احتیاج آن نیامده است نکته بدانکه پسر مظهر ذات شخص می باشد و دختر مظهر
صفات و چون نبوت آنحضرت ختم شده او سبحانه پسران آنحضرت را در طفولیت ازین عالم بر داشت و الحق پسر نبی اگر نبی نباشد از درجه کمال خود باز
مانده است و بحقیقت خود نرسیده خلافت دون مرتبه او ست قال علیه السلام لو عاش ابراهیم لکان صدیقا نبیا و لهذا او سبحانه در کلام الله جای که
خاتمیه نبوت بیان نموده اول نفی ابوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه مردمان مومنین فرموده که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم
النبیین و حاصل قید رجال و ضمیر خطاب مومنین آنست که او را نسبت ابوة بهیچ یکی ازین مردمان نیست نه آنکه اب ابنا و بنات خود هم نیست که ابو القاسم
کنیة آن سرور ست و حضرت فاطمه علی ابیها و علیها السلام وقت نزول این آیت شادی و خوشی نموده که او تعالی در بیان نفی ابوة آنحضرت من رجالکم
فرموده و معنی خاتمیه نبوت آنست که آنحضرت علیه السلام جمیع مراتب کمال را ختم کرده کدام درجه باقی نمانده و چنانچه بعد امتداد زمانه برای اصلاح
امته که فساد پیدا میکرد احتیاج نبی دیگر می افتاد الحال ذریات اکملین او و پیروان خاص و تابعین او که بمنزله انبیا اند تا قیامت سر انجام این مرام
خواهند نمود و محتاج دیگر کسی نخواهند بود پس چون او تعالی خواست که نبوت را ختم گرداند و فیض آنحضرت و ظهور کمالات او بند نماند فرزندان
آنحضرت را بوساطة مظهر صفات او که فاطمه زهری بنت رسول الله است ظاهر ساخت و مظاهر ذات او بیک واسطه و پرده صفاتی که بسبب
ظهورات ذاتیه است پیدا کرد و بواسطه آن واسطه که لخت جگر آنحضرت ست زیاده تر موجب محبت گشته که صحت و سلامتی ایشان آن قدر
منظور بود که حیات ایشان بر حیات حضرت ابراهیم اختیار فرمود و برای اصلاح و هدایت و باز ماندن از ضلالت در امته مرحومه کتاب الله

وعترهٔ خود باقی گذاشت و مناصب امامت و ولایت و کمالات محمدیه نسبت محمدیهٔ خالصه از ایشان تا قیامت جاری داشت عن جابر قال رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجته یوم عرفة وهو علی ناقته القصواء یخطب فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله
وعترتی اهل بیتی وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب
الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما و حضرات حسنین را با آنحضرت علیه
وعلیهما السلام فی الحقیقة نسبت ابنیه ست چنانچه از آیهٔ مباهله صریح معلوم می شود و در احادیث کثیره وارد ست کان رسول الله صلی الله علیه وعلی آله
وسلم علی المنبر والحسن بن علی الی جنبه وهو یقبل علی الناس مرة وعلیه اخری ویقول ان ابنی هذا سید وعن اسامة بن زید قال خرج النبی صلی الله علیه وسلم
والحسن والحسین علی ورکیه فقال هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای اهل
بیتک احب الیک قال الحسن والحسین وکان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی فیشمهما ویضمهما الیه وهم اکثر صحابه و دیگر برادران ایشان وقت خطاب یا ابن رسول الله
می گفتند والحق که فرزند فرزند عجب نسبت دارد و فرزندیه و جزئیه دو چندان پیدا میکند و اطلاق ابنیه بران قالاً و مجازاً مثل پسر خواندگان نیست
امریست واقعی و باید دانست که چون حضرات خلفا که حق دار و سزاوار خلافت بودند مشرف گردیدن باین دولت بودند در آنوقت حضرات حسنین
سن و سال ظهور کمالات خویش نداشتند و خورد سال بودند از بسکه جانشین نبوت بطریق سلطنت و وراثت بنام تخت نشین و حاکم گردانیدن
نیست لهذا در آنقدر عرصه از خلفاء برحق امور حق سرانجام کنانیدند والا نوبت بهیچکس نمیرسید **تحقیق التحیة** بدانکه تحیه بمعنی سلام ست و تحیات جماعة
واتفاق جمهور برانست که آیهٔ کریمه واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها درباره سلام ست و دلالت می کند بر وجوب جواب سلام علیک با حسن از ان
یعنی زیاده کرده شود و رحمة الله واگر گفته شود و این نیز زیاده کرده شود و برکاته و این نهایت ست و با مثل آن چنانچه روایت ست که مردی برسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک فرمود علیه السلام وعلیک السلام ورحمة الله و مرد دیگر گفت السلام علیک و رحمت الله و برکاته در جواب فرمود و علیک
آن مرد گفت که کم کردی در حق من پس کجاست آنچه او سبحانه گفته آنحضرت فرمود که تو باقی نگذاشتی برای گفتن من هیچ فضلی را تا زیاده کنم پس رد کردم
بر تو مثل آن فاعلم ان التحیات لله کلها کما ان الحمد له کله فاذا حییتم بتحیة حییتم فی ضمنه تعالی فحینئذ تکون التحیة لله بالاصالة ولکم بالتبعیة کما ان الجسم یشار الیه
بالذات والسطح بالتبع لانه لا وجود للسطح الا به ولا تزعموا من هذا البیان انه تعالی معروض والخلق عارض علیه کلا بل انما ضربنا المثل لتفهیم المطلب بالسهولة بالجملة
فاذا حییتم بتحیة فی ضمن من له التحیات کلها فحیوا باحسن منها بتخلیص مزج الانانیة مطلقاً او ردوها الی من هو احق لها الیه اذ فیکم نور رحمته و برکته ورد الی
المظهر الذی وصلت التحیة بکم بواسطته ایضاً شکر اللنعمة والمنعم من الظاهر والمظهر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله و ردها الی اللفظ
ایضاً مطابقة للظاهر والباطن و قولوا وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام وصل وسلم علی من هو
رحمة للعالمین وعلی آله واصحابه اجمعین الی یوم الدین **تنبیه** نزد جماعتی گفتن لفظ صلوٰة وسلام مخصوص جناب حضرت رسالت پناه ست علیه الصلوٰة
والسلام و در ضمن آن جناب بر آل و اصحاب هم روا ست اما هرگاه فقط اسم کدام امام یا صحابی مذکور شود بران کلمه رضی الله تعالی عنه باید گفت که درین
صورت کمال ادب و امتیاز مرتبه نبوت ست از مراتب امامت و ولایت واگر کسی را می شنوند که بر اسماء ائمه و آل رسول علیه وعلی آله السلام هم صلوٰة
وسلام میگوید در دل خود بدمی برند و او را از جملهٔ اهل تشیع گمان می برند و نزد گروهی چنانکه نام رسول علیه السلام هرگاه بر زبان آید یا شنیده شود
صلوٰة وسلام باید فرستاد همچنین هروقت که نام کدام امام هم بر زبان آید یا شنیده شود صلوٰة وسلام باید فرستاد که ائمه اطهار نسبت عینیت
بآنجناب دارند و اجزای آن سرور اند و ازین معنی قصور در مرتبهٔ ادب واقع نمی شود بلکه کمال ادب ست که تعظیم ذریات شخص فی الحقیقه تعظیم همان

شخص ست و غلبه محبت او باعث محبت ایشان شده و بیان واقع انیست که آنچه جماعه اولی بیان کرده اند نیز بیک جهت حق ست که دران صورت البته رعایت
ادب هست و پاس مرتبهٔ نبوت زیاده می شود و آنچه طائفه ثانیه گفته اند هم بیک جهت حق ست که هرگاه عامه مومنین را باهمدیگر سلام گفتن لازم ست و جواب سلام
واجب و حق تعالی خطاب بجمیع مومنین کرده صلوٰة بر ایشان می فرستد که هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمومنین رحیما تحیتهم یوم
یلقونه سلام واعد لهم اجرا کریما پس در جناب آل آن سرور که خود آنحضرت علیه السلام در هر نماز مارا بفرستادن صلوٰة و سلام بر ایشان امر فرموده چگونه روا نباشد اما اولی
و انسب که مختار محمدیان خالص ست آنکه هرگاه اسم مبارک کدام امام بر زبان آید یا مسموع گردد باید گفت که علی جده و علیه السلام و یا علی محمد و علیه السلام و هرگاه اسم پاک
حضرت فاطمه زهرا بمیان آید علی ابیها و علیها السلام باید گفت که درین صورت هم پاس ادب ثابت می ماند که بتضمن آن سرور علیه الصلوٰة والسلام بر اینها سلام فرستاده
می شود و تنها بی وساطهٔ آنحضرت که موهم بی ادبی ست نمی باشد و هم حسب دعا پیغمبر عمل نموده می آید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و هم موجب رضا شدن
و خوشنودی آن ذوات عالیات می باشد که نام و نشان ایشان نام و نشان محمد ست علیه الصلوٰة والسلام ایشان خود تنها ندواتهم نیستند بلکه اجزای همان یکذات
اند و مندرج و مندمج در آن ذات هم مطابق فرموده و ارشاد آنحضرت ست عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال لقینی کعب بن عجرة فقال الا اهدی لک هدیة سمعتها من النبی صلی الله علیه وسلم فقلت بلی فاهدها لی فقال سألنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلنا یا رسول الله کیف الصلوٰة علیکم اهل البیت فان الله قد علمنا کیف نسلم علیک قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید
مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید متفق علیه و همچنین وقت گفتن و شنیدن نامهای دیگر ابنیا نیز بتبعیت پیغمبر خود صلی
الله علیه وسلم سلام باید فرستاد و علی نبینا و علیهم السلام باید گفت و اگر گویند که همین قسم بر ذکر اصحاب کرام هم باید گفت که علی محمد و علیهم السلام زیراکه در ضمن
آنحضرت چنانکه بر آل سلام می فرستند بر اصحاب هم می فرستند گوئیم که نزد ما مضائقه ندارد که البته ایشان سزاوار این امر اند لهذا در همه مصنفات خویش کلمه
و علی آله و اصحابه نوشته ایم اما چون پیغمبر ما علیه السلام ما را حکم در نماز فقط بفرستادن صلوٰة و سلام بر آل فرموده و تشبیه بحضرت ابراهیم و آل ایشان داده بنابران بر ذکر
حضرات ائمه کلمه علی جدهم و علیهم السلام میگوئیم و تقدم کلمه اصحاب بر کلمه آل و یا فقط ذکر اصحاب نه در هیچ درودی بنظر آمده و نه در کدام کتابی دیده شده و نه زبانی هیچ
کسی تا حال مسموع گشته پس بر جناب اصحاب بتبعیت و ضمن آل سلام باید فرستاد که یاران صادق و دوستان موافق نیز کالآل بجای فرزندانند و داخل در ذیل ایشان و باید
دانست که کلمه تحیة اگر بی تذکر اسم مبارک جناب سروری صرف بر ذوات اهل بیت هم گفته شود بی شبهه هیچ توهم ترک ادب ندارد زیراکه هرچند بمعنی سلام ست اما لفظی ست جدا
وقتی که حق تعالی در حق همه مومنین فرموده باشد و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها پس اهل بیت که آیهٔ تطهیر در شان ایشان نازل شده و در اصل طینت طاهر و مطهر اند
احق اند بتحیات و لفظ سلام هم اگر احیانا بی تذکر اسم مبارک آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام بر نام مبارک کدام امام گفته شود در دل بد نباید برد و آنرا از قسم ترک ادب
نباید شمرد که دخل این توهم در اطلاق لفظ صلوٰة بدون تضمن بسبب شدت اختصاص آن می شود پس اطلاق صلوٰة و سلام بدون تبعیت نباید کرد که بالاصالت
مخصوص جناب رسالت ست صلی الله علیه وسلم و چونکه تو بر آن جناب تحیة و سلام می فرستی از آن طرف هم بموجب امر الهی که فحیوا باحسن منها او ردوها باشد بر تو برکات
نازل می شود و مورد و سلام قولا من رب رحیم میگردی فصل و سلم علی محمد و آله لیغفر الله لک باکرامه و افضاله بالجمله چون سد راه محبت الهیه و مانع محبت رسول او علیه السلام
الفت نفس و طبیعت و محبت دنیا و ما فیها ست و منشأ آن علم و شعور هستی موهوم خود و غرور نفسانیه ست که العلم حجاب اکبر و این توهم انانیت سالکان را از حالت فنا فی الله

و فنا فی الرسول باز میدارد بنابران شروع در متن از همین مطلب نموده رباعی گاهی خلش غرور باشد ما را * گه ناخن عجز می خراشد ما را * ما هیچ نه ایم در توهم هستی * هر لحظه
بصورتی تراشد ما را * مراد از غرور دعوی هستی و بقاست و از عجز نظر کشودن بر عدمیة و فنا و از وهم علم و دانست انانیه موهومه حاصل آنکه ما همه حقائق ممکنه فی الحقیقة نه معدوم ایم
و نه موجود چه اگر عدم ذاتی ما می بود ممتنع می شدیم و اگر وجود ذاتی ما می بود واجب می گشتیم پس عدم و وجود ممکنات را در ضمن تحقق امتناع و وجوب لاحق می شود و این علم
موهوم یعنی توهم وجود اعتباری که ما را بسبب تضمن وجوب حضرت وجود عارض شده هر لحظه بصورتی می تراشد گاهی معدوم می فهماند و گاهی موجود و این هر دو موجودیت

ومعدومیت اعتباریه اند وداخل در مرتبهٔ وجود بشرط الشئ وبشرط لاشئ والا ذات الوجود وذات العدم از فهم وادراک ماوراست سبحان الله معدوم را نمود
آوردن صنع مکاری اوست والله خیر الماکرین وموجود را مستور نمودن وصف ستاری او ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة این حقائق معدومه که فی حد
ذواتها معدومات اند موجودات نمودن صنعهٔ مکاری حق تعالی ست چه مکر بمعنی فریب ست واین فریب داده است او سبحانه ممکنات را که موجودات بنظر می آیند و حال
آنکه در واقع موجود واجب ست وبس حضرت وجود را که موجود حقیقی ست در حجاب این اعتبارات مستور کردن وصف ستاری اوست که نور هستی خویش را در حجب این
اضافات نهفته وبا وجودی که عیانست پنهان گشته وتعینات مادیات سفلیات حجب ظلمانیه اند وتشخصات مجردات علویات حجب نورانیه اند برای حضرت
حق جل شانه وقید هفتاد هزار حجاب در حدیث شریف برای بیان کثرت ست نه آنکه حصر همین قدر تعداد ست پس نظر بحقیقت کشائید وزنگ کدورت از آئینهٔ
دل بزدائید نظر بازان جلوهٔ حقیقت نغمهٔ لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا سروده اند وبکلمهٔ سلونی عما دون العرش لب گشوده این هردو قول منسوب بحضرت خاتم
الخلافت امیر المومنین علی ست علی خاتم النبوة وعلیه السلام ومعنی قول اول آنکه اگر کشف کرده شود غطا یعنی پردهٔ اعتبارات از میان برداشته شود من زیاده نشوم
از روی یقین ای در عین حجاب اعتبارات بر من مرتبهٔ لا اعتبار منکشف ست وهر وقت بنظر عرفانی حضرت لاتعین مطلق مشهود ومعنی دیگر آنکه حرف لو برای
انتفاء جملهٔ ثانیه ست بسبب انتفاء جملهٔ اولی وهر یکی از شرط وجزا مثبت را منفی ومنفی را مثبت میگرداند پس حاصل آنکه ارتفاع این مراتب وتعینات نمی شود وصرف
فرض فارض نیست ویقین من همیشه در ترقی وازدیاد ست زیرا که یقین هم منجملهٔ المراتب ست اگر آنهمه نمی بودند این هم نمی بود ومعنی قول ثانی آنکه هر سید از
من وتحقیق نمائید جمیع مراتب مکونات که عرش محدد جهات ست وتمام مکونات مادون اوست وهم جمیع مراتب وجوبیه والهیه که ماورای اوست واطمینان
تام در هر امر حاصل کنید که هیچ چیز پوشیده ونادیده نیست وهیچ امر نافهمیده نه صدق رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم انا مدینة العلم وعلی بابها فلیس البر بان
تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها حضرت پیغمبر علیه السلام خود را شهر علم بیان فرموده ومراد از علم اینجا علم باطن ست که انکشاف
حقیقة باشد کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة ومقصود از تعبیر لفظ مدینه بیان کثرت علوم ست که بر آنحضرت علیه السلام جمیع حقائق کونیه والهیه منکشف
بود ومنظور از اطلاق کلمهٔ باب بر ذات حضرت مظهر العجائب آنکه آنهمه علوم واسرار ازین دروازه بروز خواهند کرد وفیض باطن ازین راه بهمه مومنین تا قائم
قیامت خواهد رسید واولیاء این امة ازین باب بمعمورهٔ معرفت وقرب مع الله فائز خواهند گردید وداخل ارباب حقیقت خواهند شد والحق که منتهای همه طرق
وسلاسل جناب حضرت امیر المومنین علی ست علی محمد وعلیه السلام وچنانکه ظاهر اسلام بسبب دیگر اصحاب کرام هم رضی الله تعالی عنهم شائع گشته وتقویة یافته همچنین
فیض باطن ایمان ونسبت علمیه ومعیت باحق تعالی از باب مدینه علم بخواص مومنین نصیب گردیده وحق امیر المومنین برگردن همه مومنین ست وباطناً وظاهراً
هیچکس لیاقت سرتابی ازان جناب ابداً ندارد اینست آنچه پیغمبر خدا علیه السلام فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه ودر تبلیغ رسالت ارشاد نموده علی منی وانا من علی لا یؤدی
عنی الا انا او علی بالجمله چون جناب مدینه علم صلی الله علیه وسلم که فی الحقیقة بیت الله ست باب هدایت را نموده وحق تعالی امر داخل شدن در بیوت از راه ابواب
آن فرموده پس توسل به باب مدینه علم نمائید وازین راه به نسبت علمیه درآئید که معنی حدیث مرقوم جلی ست وحاصل کریمه مسطوره وجوب توسل بمرتضی علی ست
افتح علینا باب هذا البیت وارزقنا محبة اهل البیت ومن دخله کان آمنا آمین یا رب العالمین مراد از فتح باب این خانه رسیدن فیوض وبرکات نسبت اهل بیت
است ومراد از نصیبه محبت توسل قوی واز داخل شدن در آن دوام واستقرار آن نسبت ومقام حاصل نمودن واز امن یافتن مامون از کید شیاطین وگرفتاری
ماسوی شدن که بر صاحبان این نسبت شیطان دست تصرف نمی یابد چنانچه حق تعالی میفرماید ان عبادی لیس لک علیهم سلطان واشرف عباد الله ذریات
حضرت عبده ورسوله است صلی الله علیه وسلم ولطف وقوع آیه در متن ظاهر ست احتیاج بیان ندارد خداوندا چون ما را محض بعنایت بی علة خویش بشرف
سیادت ظاهره مشرف فرمودی یعنی سید حسنی وحسینی نسباً ساختی باطن ما عاصیان را نیز بتصدق رسول مقبول خود وآل اطهار او علیه وعلی آله الصلوة والسلام از گرفتار

غیر خود که معبر بما سوی الله است آزاد و پاک ساز و بنوازش حضور و شهود دائمی بنواز و تبعیت و محبت کامله رسول و اهل بیت او نصیب گردان و خاتمه بطفیل
خاتم الانبیاء علیه و علیهم السلام بخیر فرما آمین آمین آمین **رباعی** یارب چه زیان کارم وگویم که ببخش ٭ باری زگنه دارم وگویم که ببخش ٭ دارم چو محمدی شفیع محشر ٭
صد توده گنه آرم وگویم که ببخش ٭ یعنی هر چند که من سراسر زیان کارم و بی شمار گناهان بر ذمهٔ خود دارم اما چون شفیع من محمد مصطفی ست و حامی من آل عبا
تقاصیر ناچیز من بی بود را چه یار است که باب دوزخ بر من کشایند و مرا از دست رحمت با وسعت رب رحیم من ربایند انشاء الله العزیز بقوت شافع محشر خود و
حمایت حضرات ائمه اطهار خویش صد توده گناهان یاران شفیق و اخوان طریق بروز حساب همراه گناهان خود آورده خواهم گفت که ای رب غفور من و ای
رب رحیم من و ای رب ستار من و ای رب غفار من چنانکه در دنیا شرم ما عاصیان نگهداشتی و بر تقصیرات ما نظر نکردی الحال نیز بصدق شفاعت حبیب خود و
برکت نالهٔ عندلیب خود ما روسیاهان را ببخش و این محمدیان خالص را پیش دیگر امتیان شرمنده مساز و بر جرائم ما مگیر که ضرب الغلام اهانة المولی وانشاء الله
تعالی چنانکه او سبحانه اینجا فرموده آنجا هم علی رؤس الاشهاد در روبروی همه ما خواهد گفت که ای محمدیان خالص من لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا چنانکه شما در دنیا نام و نشان خود را در نام و نشان محبوب من پوشیده خود را بالکل نیست و نابود کرده بودید حالا زیر دار رحمة و مغفرت من در آئید
تا من شما را در ذیل لطف خود بپوشم و تمام گناهان شما را نیست و نابود سازم و ببرکت رسول شما که گفته بودم لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر عصیانهای اول
و آخر شما هم بخشیدم و عفو نمودم بروید و بحکم المرء مع من احب بپا اقدام صاحب خود باشید ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل المرسلین مبشرین و منذرین والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل النبیین و علی آله و اصحابه اجمعین **اما بعد** فهذا الوارد الاربعون هو المسمی
بالبشیر والنذیر یا ایها الناس قد علمنی ربی من لدنه علما و انی لکم منه نذیر و بشیر و اقول بحکمه ان استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یمتعکم متاعا حسنا الی اجل مسمی و یؤت کل ذی
فضل فضله و ان تولوا فانی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر الی الله مرجعکم و هو علی کل شیء قدیر ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یؤمنون والذین کفروا و کذبوا بلقاء الآخرة
لا یوقنون بل قالوا مثل ما قال الاولون ما هذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاکلون منه و یشرب مما تشربون و لئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون ایعدکم انکم اذا متم
و کنتم ترابا و عظاما انکم مخرجون هیهات هیهات لما توعدون ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما نحن بمبعوثین ان هو الا رجل افتری علی الله کذبا و ما نحن له
بمومنین بالجملة البشارة کل خبر صدق یتغیر به بشرة الوجه و یستعمل فی الخیر والشر الا انه فی الخیر اغلب للترغیب و التحریض علیه فالمطلقة لا تطلق الا علی الخیر و اذا کانت
مقیدة تطلق علی الشر ایضا کقوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم والانذار اخبار امر شر للاجتناب و الاحتراز عنه فالتبشیر والانذار من خواص الاکملین لانهم یرون الامور
الآتیة قبل وقوعها بالقوة القدسیة و ینظرون عاقبة الامور بالنظر الکشفی فیخبرون الناس عما یکون و یخوفونهم من العقوبات الاخرویة و یبشرونهم بالنعم العقبائیة
فقد جاءکم بشیر و نذیر والله بما تعملون بصیر ٭

وارد در بیان رجا و اجتناب از فحشا

رجا و امید از حق سبحانه ثمرهٔ ایمان ست هر قدر که ایمان قوی تر رجا غالب و یاس و نا امیدی ناشی از کفر ست که انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون
و چندانکه بی یقینی غالب تر یاس قوی تر و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون و باوجود رجا و اثق اجتناب از فحشا که منهیات اند ضرور ست زیرا که منهیات
بالطبع آدم را از توجه بمرتبهٔ تنزیه و لطافت باز میدارد و مشغول بمادیات و کثائف میگرداند و موجب فساد می شود و حجاب می گردد و زیاده از حد تلذذات بدنیه
قلب را تیره می سازد چنانچه مطلق ترک لذات نمودن هم ذهن را کند و خاطر را افسرده می کند و دل را می میراند در هر امر اعتدال محمود ست آیهٔ کلوا واشربوا

ولا تسرفوا شاهد این معنی ست زاهدان خشک مغز دیگر اند و عارفان نغز دیگر کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک مجز از حال اعتدال ست وکلمه
ولنفسک علیک حق بر همین حالت وسط دال و الله یرید بکم الیسر ولا یرید بکم العسر کاشف این حقیقت ست ولا رهبانیة فی الاسلام انع کلفت و قال علیه السلام
افضل امتی الذین یعملون بالرخص بنده پاک و صاف باش و خود را شیخت پناه متراش حقیقتا عفار ست و بنده امیدوار حاصل این بیان جا و امید آن نیست که بخوف
مطلق از غضب الهی باید شد که چنانچه الیاس من الله کفر بجمله عقائد ست الامن من الله کفر نیز از عقائد ست و الایمان بین الخوف والرجا بلکه مراد آنکه او سبحانه سبقت رحمتی غضبی فرموده
و اسمار جلالیه کم اند و اسما جمالیه بسیار پس چون رحمت بر غضب غالب ست رجا بر خوف غالب باید داشت و همین قدر خوف باید که بنده را از نواهی باز دارد و
باشتغال اوامر مشرف سازد و در ورطه اباحت نیفگند و از جادهٔ شریعت بیرون نبرد نه آنکه بسبب غلبه خوف و دهشت وحشت و بی انسی از جناب کریم خویش
پیدا کرده مدام متوحش و دهشت ناک باید بود که کار آدم گناه ست قال علیه السلام لا یسلم احد فی الدنیا من الذنوب بنده ملک نیست چه شد اگر گناه شد باز
توبه باید کرد که التائب من الذنب کمن لا ذنب له فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم کما قال ابی المرشد دامت فیوضه لحضرته
نکته رس باش ملک خورده چه گیری بر من جرم و عصیان برخ بندگیم خود خال ست یعنی این سیه کاری ما برنگ خال زیاده باعث زیبائی رخ بندگی ما شده
و بدانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن شریف امر فرموده است بتوبه و ندامت و استغفار و این هم طاعت ست که بندگان خدا از آن مستحق جزا و خیر و ثواب می شوند و توبه و ندامت
و استغفار نمی شود الا بعد از گناه پس اراده کرده است حق عم احسانه اینکه منت نهد بر عباد بعفو و غفران وقتی که گناه بکنند چنانچه منت نهاد بر ایشان بعصمت
و توفیق نیک و لطف کردن در بجا آوردن طاعت کما قال قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم و بدانکه افقه الفقها و احکم الحکما و اعرف العرفا و اکمل الاولیا کسی ست که معامله ارشاد باو متعلق کرده اند و کار هدایت خلق باو حواله شده است و نصیحت میکند
بندگان را و دعوت می نماید ایشان را بطرف خدا و رسول او و هدایت می فرماید اینها را ظاهراً و باطناً و بزهد مشغول می گرداند ایشان را در دنیا و ترغیب می کند بسوی
آخرة و می ترساند اینها را از سخط و غضب الهی و مایوس نمی سازد اینها را از مهربانی حق و نا امید نمیگرداند از رحمت خدا و تحذیر میکند از عذاب او و بخوبی بیان مینماید
پیش ایشان فضل و احسان و رحمت حق را و رخصت نمیدهد ایشان را برای عصیانها و مباح نمی کند برای اینها ترک طاعت و عبادت و هذا منصب الاکملین من الاولیار
المرجوعین الذین هم خلفاء الله و جعلهم الله خلفائه فی الارض و هم علی صراط مستقیم بالجمله مقصود آنست که پلهٔ رجا بر کفهٔ خوف راجح باید داشت تا سر رشته مغفرت
از جناب رب غفار منقطع نشود که آخر کار بعد مرگ هر کیفیة که در نفس راسخ شده و ملکه آن پیدا گشته همان کیفیة قوت خواهد گرفت و در عالم برزخ صورت مثالیه گرفته
ظاهر خواهد گردید اگر امید ست صورت مغفرت و رحمة و نعماء بهشتی گرفته بنظر خواهد آمد و اگر یاس ست بصورت غضب و عتاب و عقوبات دوزخی جلوه گر خواهد گشت
و بروز قیامت حشر اجساد عنصریه شده موافق کیفیات مذکوره معامله نمایان خواهد آمد و جنتی بجنة خواهد رفت و جهنمی بجهنم خواهد پیوست که انا عند ظن عبدی
بی فلیظن بی ما شاء و قال علیه السلام فی حدیث المسلم قبل موته بثلثة ایام لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بالله عزیزان نمی بینند که درین عالم هم حق
سبحانه با بندگان خود همچون معامله میفرماید کسانیکه در بند اسباب گرفتار اند و اعتماد بر تدبیر و تلاش خود دارند و بر رزاقیة حق تعالی همین اقرار لسانی می نمایند
و تصدیق قلبی میسر نمایند و ظاهر و باطن را یک نساخته از شرک خفی و نفاق خفی پاک نشده اند تا سعی و تلاش بکار می برند و تدبیر شده می نمایند و توسل
باسباب می گیرند قوت بهم میرسد و تسلی و اطمینان میسر نمی گردد و کلفت و پریشانی معیشت از قلوب مرتفع نمی شود و جمعیت دست نمی دهد و کسانیکه از
دام اسباب غفلت آگهیه آزاد گشته اند و نظر یقین ایشان بر قدرت کامله او سبحانه افتاده و اعتماد و ایمان بر رزاقیة او جل برهانه ایشان را ظاهراً و باطناً و
لساناً و قلباً حاصل شده و خود فانی فی الله گشته از سعی و تلاش و تدبیر و تردد وارسته اند همیشه بلا توسط حول و قوة خویش می خورند و می آشامند
و اطمینان کلی دارند و مطلق گرد ملال و پریشانی گذران پیرامون خاطر ایشان نمی گردد و بجمعیة ظاهریه و باطنیه میگذرانند الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله

ولا مقصود سواه قد اتی علی الانسان بعنایة الله سبحانه حین ستمر من الدهر فی زمان حیاته لم یکن باطناً شیئاً مذکوراً وجعله الله واثماً غنیاً عن الخلق ومنقطعاً عن
ما سوی الله واذهب عنه حزن المعاش وخشیة املاق فعیش فی اهله مسروراً ان الله خلقه علی صورته فتخلق باخلاقه تعالی وصار سمیعاً بصیراً وهداه ربه سبیل الرشاد وجعله عبداً
شکوراً واعتد للکافرین من اهل الهوی الذین اتخذوا آلهتهم اهوائهم من القیود الدنیویة ونار محبة الدنیا سلاسل واغلالاً وسعیراً ان الابرار الذین یومنون بالله وهم
المحمدیون الخالصون یشربون فی الدنیا ایضاً من عین التقرب والمعیة التی یشرب بها عباد الله المقربون وسیشربون ان شاء الله فی الآخرة من کاس کان مزاجها
کافوراً هم یوفون بالنذر ما نذروا الله من بذل انفسهم فی سبیله وما اموالهم احیاء ویخافون یوماً کان شره مستطیراً ویطعمون الطعام ما اطعمهم الله بفضله من الرزق الباطنی
والظاهری علی حبه بلا غرض مسکیناً من الطالبین ویتیماً من الذین مات شیوخهم قبل بلوغهم الی الحقیقة واسیراً من اساری الدنیا وکان الله لهم نصیراً ویقولون
للناس انما نطعمکم لوجه الله الذی نراه فی کل جهة کل حین لا نرید منکم علی هذا الامر اجراً وشکوراً الله ربنا وانا نخاف من ربنا علی الدوام یوماً عبوساً قمطریراً وهو یوم الحساب
الذی یحاسب الله فیه من یشاء بفضله حساباً یسیراً فوقنا الله بطفیل رسوله علیه السلام شر ذلک الیوم ولقانا نضرة وسروراً وجزانا بما صبرنا فی الدنیا کما وعدنا جنة وحریراً
نکون بعنایة سبحانه متکئین فیها علی الارائک کما کنا ههنا متکئین علی المعبر الذی هو المتکأ المخترع وسریر خلافة امیر المحمدیین تحیات الله علیه وکان الله علی کل شیء
قدیراً بالجملہ ہمیشہ امیدوار رحمت الٰہیہ باید بود و سررشتہ رجا را مستحکم باید نمود ہر چند کہ انسان بیچارہ ظلوم و جہول ست اما در جناب قدس ہمین آدم خاکی مقبول ست

رباعی ہر چند کہ من دل فضولی دارم ٭ فہمیدہ کج و طبع جہولی دارم ٭ با این ہمہ ای رحمت بی علۃ حق ٭ از درگہت امید قبولی دارم ٭ مراد از کلمہ من معنی واحد انسانی
است کہ شامل مجموع افراد نوع خودست نہ آنکہ فقط اخبار از حال خویش ست کہ در اصل قلب انسانی فضول واقع شدہ ہست یعنی از راہ فضولی خویش نفس ناطقہ انسان
ادراک معانی ضروریہ و غیر ضروریہ می نماید و آنچہ درکارست و در کار نیست ہمہ را می فہمد و تصور مفہوم ممکن و محال می کند و بقوت حکمۃ علمیہ و نظریہ امور اختیاریہ و غیر اختیاریہ
خود دریافت می فرماید و علم این مراتب متکثرہ او از راہ فہمیدہ کج و جہل ذاتی او کہ اثر عدمی ست حاصل شدہ و ہمین نقص او باعث کمال او گردیدہ چہ اگر فہمیدہ راست داشتی و اشتراک
جہل در حقیقت او نبودی آنچہ راستی ست بنظرش می آمدی یعنی فقط حضرت وجود کہ موجود حقیقی ست مشہود او می گشتی و جز وحدت صرفہ معاینہ نمی کردی و ہرگز این کثرۃ موہومہ معلوم
نمی نمودی بلکہ از مرتبہ وحدت کہ آن ہم چون کثرت بیش از اعتباری نیست آگاہ نمی گشتی پس ہمین کج فہمی و جہل انسان موجب علم و عرفان او شدہ و انہ کان ظلوماً جہولاً پس
با وجود این ہمہ عیوب ذاتیہ خود امیدوار رحمۃ غیر متناہیہ ہست و نقائص او مظہر کمالات الٰہیہ ہر چند نظر بذات خود مجہول و تباہ ہست اما بعنایت و لقد کرمنا بنی آدم مقبول
درگاہ فیض عمیم کوس اجیب دعوۃ الداع نواختہ و صلای کریم بحکم فلیستجیبوا لی ما مور بدعا ساختہ پس با وجود معاصی در طلب رحمت ناچاریم و با دست دعای مغفرت بی اختیار
کہ مستحق کراہت گناہ گارانند ٭ فیض عام واجب تعالی اجابت دعوت جمیع حقائق ممکنہ کردہ و آنچہ ہر حقیقت اقتضاء آن معنی نمودہ آنرا ہمان عطا فرمودہ دگر نہ بخل در جناب واہب العطایا
لازم می آید کہ اجیب دعوۃ الداع اذا دعان ہمین ست و اذا قال العبد یا رب یا رب قال الله لبیک یا عبدی سل تعطہ دال برین ست و الا ناہمیشہ مردمان دعاہا می کنند و ہیچ
اثر پذیرائی بظہور نمی آید و آنچہ پذیرا می شود از قسم ہمان دعوت مقبولہ است کہ درین وقت طلب زبانی و اقتضاء استعدادی آن امر مطابق می افتد پس بحکم فلیستجیبوا لی ولیومنوا بی
لعلہم یرشدون ما مومنان عاصی در طلب رحمۃ و مغفرۃ لساناً و حالاً ناچار و بی اختیاریم کہ بالطبع گناہ و عصیان مظہر غفاری او ست و اقتضاء مغفرت از جناب حضرت غفور
در حق خود دارد پس زبانی ہم طلب عفو و رحمۃ را با اقتضاء استعدادی جمع باید نمود تا توافق استعداد و زبان حاصل شود و اجابت میسر گردد در رحمت با وسعت حق تجلی فرماید
و جرائم و معاصی ما عفو کند و محو سازد کہ ان الحسنات یذہبن السیئات فادعوا الله و انتم موقنون بالاجابۃ و اعلموا ان الله لا یستجیب دعاء من قلب غافل لاہ و اگر گوئی کہ
خطایا چنانچہ از جناب حضرت غفار اقتضاء مغفرت دارند از درگاہ منتقم حقیقی مقتضی انتقام و زاہم ہستند گوئیم کہ اقتضاء انتقام و سزا خطایا کفار می کنند کہ بر وحدت
حق تعالی و رسالت رسول او علیہ السلام ایمان ندارند و مطلق نسبت باسم ہادی پیدا نکردہ اند و مومنین ان شاء الله تعالی مغفور اند و من قال لا الہ الا الله دخل الجنۃ قال
علیہ السلام اتانی جبرئیل فقال بشر امتک انہ من مات لا یشرک بالله شیئاً دخل الجنۃ قلت یا جبرئیل و ان سرق و ان زنی قال نعم قلت و ان سرق و ان زنی قال نعم قلت

وان سرق وان زنی قال نعم وان شرب الخمر ولهذا حق تعالی در قبول دعا امر بایمان کرده وفرموده فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون و قال ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیدا و اصل شرک و منشأ آن همین دعوی انانیت و شعور هستی ما سوی الله است
که فی الحقیقة بیش از اعتباری نیست و شریک در هستی نه وحده لا شریک له و تخصیص لمن یشاء در بارهٔ مغفرت در صورت ایمان برای مومنان که واقع شده است
آنست که کسانیکه این اعتماد برحمة رب غفور ندارند و النسی و نسبتی و حضوری و شهودی حاصل نکرده اند بی یقینی ایشان تا بدوزخ ایشان را خواهد کشید لیکن
آخر کار شمول محمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة چنین ضعیف ایمانان را نیز نجات خواهد دهانید و بجنت خواهد رسانید علمار قشری که از حقیقت غافل اند این دهشت
و وحشت را بزعم خود ایمان پندارند و حال آنکه اینچنین خوف و دهشت و تردد و وحشت که عوام را یعنی علمار سو را می باشد از راه عدم توسل بمرتبه رب رحیم و جناب
رسول کریم است ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون از ینجاست که حضرت غوث الاعظم قدس الله سره العزیز فرموده مریدی لا تخف الله ربی و
حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز فرموده ما فضلیانیم ما را از در فضل آورده اند این خوف و رجا که خواص را می باشد از قسم این خوف دوزخ و
امید بهشت نیست آن خوف و رجا آنست که در معامله حبی محبان را با محبوبان می باشد آن چیز دیگر است و این امر آخر خوف خاتمه انبیاء را علیهم السلام و اولیاء
الکملین را رضی الله عنهم و رضوا عنه که بهره یاب از کمالات نبوت اند نیست این بصورت عالمان بمعنی جاهل که خود باطمینان قلبی نرسیده اند بندگان الهی را
زیاده از حد می ترسانند و سر رشته توسل و انس را منقطع می سازند و تخم عتاب و غضب در زمین دلها می پاشند ﴿ ع ﴾ تو برای وصل کردن آمدی ٭ نی برای
فصل کردن آمدی ٭ لا یقنط احد من رحمة قط ولا یقنط احدٌ احداً و من قنط احداً فهو مقنوط من رحمة الله تعالی لیکن چکنند که معذور اند تذبذب و شک
از دل ایشان مرتفع نشده نه کفر بحت و انکار دارند که مایوس مطلق شوند و نه ایمان حقیقی که در حفظ و حمایت حافظ و ناصر روند لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء مذبذبین
بین ذلک و حق تعالی که مرسلین را در کلام خود مبشرین و منذرین بیان کرده و فرموده و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین تبشیر متعلق بمومنین است
و انذار بکفار و بشارت را بر انذار مقدم داشته پس حاصل ازین آنکه رجا را بر خوف مقدم باید داشت تا آنچه مقصود است بظهور آید یعنی ایصال المربوبین الی
الرب و چون اصلاح ایشان بی تخویف هم متصور نیست قدری انذار هم باید و تخویف کالملح فی الطعام شاید نمک برای درست کردن ذائقه است
و منظور خوردن طعام است نه آنکه همگی نمک باشد و قدری غذا که موجب هلاکت است نه باعث تقویة ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة نهایت
کمال تکمیل است و آن بی نقصان صورت نگیرد و کمال رحمت را عفو دلیل و این بی عاصیان رنگ نه پذیرد لذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی
نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم نهایت کمال یعنی درجهٔ اکملیت آنست که دیگری را کامل توان کرد و این
بی نقصان چگونه صورت گیرد چه اگر ناقص نباشد کرا کامل بکند که کامل را کامل نمی توان نمود زیرا که تحصیل حاصل است و کمال رحمت یعنی مرتبه اتمیت
رحمت آنست که تقاصیر و جرائم دیده و دانسته عفو نموده شود و این بی مجرمان و عاصیان بهیچ طور رنگ پذیرد که بی گناه را معاف کردن معنی ندارد مثلاً
ملائکه را نمی توان گفت که مغفور اند پس نقائص و معاصی انسان مظهر اکملیة و غفاری حضرت سبحان است عم نواله لهذا حضرت رسالت پناه علیه الصلوة
والسلام فرموده که قسم بآنکس که جان من بدست قدرت اوست اگر گناه نمی کردید شما هر آئینه می برد خدا شما را و هر آئینه می آورد قومی را که گناه میکردند پس
طلب آمرزش می خواستند خدا را پس می بخشید حق تعالی ایشان را قال علیه السلام یغفر الله لجمیع اهل المعاصی الکبیرة والصغیرة غیر الشرک وان ماتوا علی
غیر توبة و عن ابن عباس قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی وحشی بن حرب قاتل حمزة یدعوه الی الاسلام فارسل الیه یا محمد کیف تدعونی و
انت تزعم ان من قتل او اشرک و یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیامة ویخلد فیه مهانا و انا صنعت ذلک فهل تجد لی من رخصة فانزل الله الا من تاب و آمن
و عمل عملاً صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما فقال وحشی هذا شرط شدید الا من تاب و آمن و عمل عملاً صالحاً فلعل لا اقدر علی هذا فانزل الله

ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء فقال وحشی هذا اری بعد شیئة فلا ادری یغفر ام لا فهل غیر هذا فانزل الله یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآیة قال وحشی هذا نعلم فاسلم فقال الناس یا رسول الله انا اصبنا ما اصاب وحشی قال هی للمسلمین عامة غرضکه بفضل او از حد بیش ست

وغفلت نا عاقبت اندیش هنوز ابواب توبه کشاده اند که ترا طاقت گناه بالقوه یا بالفعل داده اند پس ترک معاصی نما پیش از انکه متروک آنها شوی و زبان بتوبه

واستغفار کشا قبل از انکه بسکوت روی ورنه آخر گناهان خود تائب از تو خواهند گردید نه که تو از آنها اجتناب خواهی ورزید رحمت و بخشش جناب غفور رحیم
من از حد زیاده است یعنی در حد شمار و احصاء عنایات الهیه نمی آید وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وغفلت با بندگان گناهکار عاقبت اندیشی را از دست داده
است ای بی صرفه اوقات زندگانی در امور لاطائل صرف می نماید که ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات فرصت را غنیمت شمار و قدم
براه انابت گذار که درهای توبه هنوز باز ست یعنی ترا قدرت بر ترک گناه و ارتکاب آن حاصل ست خواه بالفعل بر ارتکاب آن قادر باشی خواه بالقوه
لیاقت ارتکاب آن فعل داشته باشی و چون این قدرت و لیاقت از تو سلب خواهند کرد آن زمان ابواب توبه بسته خواهد شد که توبه از چه چیز خواهی نمود که
مصدر آن امور نخواهی ماند پس ترک معاصی و مناهی باید نمود قبل از انکه معاصی و مناهی ترک تو نمایند یعنی ترا قدرت گناه نماند و سلب شود و زبان بتوبه
واستغفار باید کشود پیش از انکه باب سکوت بر تو کشایند و زبان را طاقت حرکت نباشد که آخر کار همه را این حالت خواهد داد و بدانکه ایمان اینچنین حالت
اخیره که ایمان باس باشد غیر مقبول ست اگرچه توبه اینوقت ردونا قبول نیست اما چندان لطفی ندارد و برگ و بار ثمرات لطیفه و شریفه نمی آرد زیراکه بساط
دار العمل این شخص قریب نوردیدن ست و باب انابت و اجابت این کس نزدیک بسته گردیدن انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من
قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما ولیست التوبة للذین یعملون السیآت حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن ولا الذین یموتون وهم کفار اولئک
اعتدنا لهم عذابا الیما پس ندامت و توبه بهر قدر که پیشتر از ینحالت کرده شود خوشا حال تو و چندانکه رجوع الی الله دست دهد نهی مآل تو و چنانچه آدمی در وقت
سقوط جمیع قوا بالکلیه تارک جمله معاصی و مناهی میشود همچنین در هنگام زوال هر یک قوة بالجزئیة تارک هر یک معصیتی که مخصوص آن قوة ست میگردد پس شایان
همت مردانه همین ست که با وجود دسترس ست باید کشید که اینچنین ترک سیئات و منهیات هجر جمیل ست فاهجرهم هجرا جمیلا نه که بی دست و پا گشته با یوس

باید گردید که این قسم معزولی و متروکی هجر کریه ست فتهجر کل المعاصی هجرا گر بهار رباعی این شعبده ها که رو نمایند همه زشتند ولی نکو نمایند همه ترک همه اختیار

باید کردن زان پیش که ترک تو نمایند همه شعبده های شتهیات نفسیه که الحال رو می نمایند و پیش می آیند فی الحقیقة زشت اند و بصورت در نظر بهیمی تو نیکو می نمایند
وخوش می آیند هشدار و همت بر ترک لذات گمار که آخر کار این همه امور ناپایدار از تو بیوفائی خواهند نمود و خواه و ناخواه راه جدائی خواهند پیمود ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرفنا بالسلطان المبین و رزقنا الایمان والیقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد فخر الاولین والآخرین علی آله و صحابه الی یوم الدین
اما بعد فهذا الوارد الحادی والاربعون هو المسمی بالسلطان المبین السلطان الغلبة والحجة فسلط الله الانسان علی الموجودات فی ضمن تسلطه سبحانه وجعله سلطانا
مبینا وحجة بالغة وخلیفة فی الارض وسخر له اللیل والنهار وسخر له النجوم والانهار فاذا تسلط الانسان علی کل ما فی الامکان جعله الحق سلیطا ای فصیحا
وعلمه البیان لیبین للناس من الحکمة الالهیة والاسرار الربانیة ویخرج الناقصین من حضیض النقص الی اوج الکمال ویوصلهم الی ربهم بقدر الطاقة البشریة
بتصفیة القلب وتزکیة النفس وادراک الحقیقة علی ما هی علیه فی نفس الامر وتهذیب الاخلاق وتصحیح العقائد والاعمال موافق الشریعة النبویة والطریقة المحمدیة وتعلیم

علوم الظاهره والباطن فالحمد لله الذی یجتبی من عباده من یشاء ویجعله من عترة محمد المجتبی علیه الصلوة والسلام ویبعثه فی الدنیا والآخرة سیداً آباً شیاً تحت ظل اللواء المحمدی یکون یومئذ بیده والله ذو الفضل العظیم ؏

وارد در بیان حقیقت انسان وکیفیت عرفان

بیان آنکه ماهیة انسانیه چیست وکیفیت عرفانیه چگونه انسان را حاصل شده ومعرفت تامه از چه راه نصیب او گشته باید دانست انسان که حیوان ناطق ست حقیقة او مرکب از امر مجرد وچیز مادی ست که نطق بمعنی ادراک کلیات وجزئیات نصیب نفس ناطقه هست وآن معنی مجرد ست وحساسی وحرکت بارادہ کار روح حیوانی ست واین بخار مادی ست پس انسان که صاحب این هر دو مرتبه هست جامع عالم امر وخلق ومجردات ومادیات ست عالم شهادت مشهود چشم ظاهر او است وعالم غیب مکشوف دیده باطن او لهذا حضرت عالم الغیب والشهادة جل سلطانه او را نایب وخلیفه خود خوانده وقال انی جاعل فی الارض خلیفه واین آیه کریمه هر چند که بیان حال ابو البشر آدم ست علی نبینا وعلیه السلام اما فی الحقیقت این نعمت عامه شامل همه آدمیان ست زیرا که آدم علیه السلام فردی از نوع انسان ست وافراد نوع متفق الحقیقه می باشند پس تفضیل یک فرد بر همه موجودات تفضیل آن نوع ست بر جمیع انواع مکونات از ینجاست که انسان اشرف مخلوقات ست پس گردانید حق تعالی انسان را خلیفه خود در زمین ومظهر جامع برای تمام کمالات خویش وتنزیه وتشبیه وحیات واراده وقدرت وکلام وسمع وبصر ودیگر همه کمالات صفاتیه وظهورات اسمائیه در او ظاهر ساخت که علم آدم الاسماء کلها اشارت باین ست وچون خلیفه آنرا میگویند که از پس بیاید ونایب باشد پس اول ظاهر می شود حق تعالی از پرده این مظهر وخلیفه خلف او ظهور می نماید چه موجود وجود ست وماهیات منتزعات انداز وجود داول هستی در ادراک ویافت می آید بعد از آن معلوم می شود که فلان شئی ست پس انسان در ضمن ظهور رب خویش ظاهر می شود وبالاصالة ظاهر اوست وخلیفه به تبعیت او ظاهر میگردد ومی پوشاند حق تعالی خلعت خلافت او را از راه تضمن خود ومنور میسازد ظاهر وباطن او را بنور بی یسمع وبی یبصر

رباعی انسان که جناب او جناب عالی ست ؎ ای درد عجب درگه فارغبالی ست ؎ در بزم خیال او که رشک خلد ست ؎ چون آئینه جای هر که آید خالی ست ؎

انسان که مرتبه او پس مرتبه عالی ست یعنی حقیقت او فوق همه حقائق ست وهمه تعینات ناشی از تعین او که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام تعین اول ست پس این جناب حقیقت انسانیه عجب درگاه فارغبالی ست که بعد حضرت لاتعین فراغتی که صاحب این مرتبه را حاصل ست هیچ مخلوقی را میسر نشده وهیچ مقیدی چنین نسبت بحضرت اطلاق پیدا نکرده وکیفیت اطلاقیه چنانکه بر انسان منکشف گشته بر هیچ یکی روشن نگردیده وقوت تخیله او که مادیه است ونسبت بقوت عقلیه او که مجرد ست اگر چه اسفل ست اما این هم چنان وسعت دارد که هر قدر صور مکونات در او جلوه نمایند او را تنگ نمی سازد فتبارک الله احسن الخالقین حقیقت جامعه انسانیه که آئینه مرتبه وجوبیه وامکانیه هست عجب معجونی ست که حکیم مطلق ساخته وطرفه نسخه الیست که نسخ هم نسخ بر داخته شعله حقیقت ابلیسیه از پا افگنده اوست وطائفه ملائک تقدیسیه سر بسجود بنده او خود را دریاب وسر از تبعیت انسان کامل متاب ای حضرت انسان معنی رس کلید قفل معرفت تو ئی وبس من عرف نفسه فقد عرف ربه حاصل این همه بیان اظهار عظمت ووسعت حقیقت انسانیه هست وجامعیة تمام مراتب مر حضرت انسان را وچون که انسان جامع همه چیز ست از همه بهتر واحسن مخلوقات ست لهذا حق تعالی در بیان تخلیق او خود را احسن الخالقین فرموده الحق از احسن احسن می آید وچنان خالق را چنین مخلوق می شاید همه مکونات از اجزای این باکمال اند وتفصیل این مرتبه اجمال واطلاق لفظ معجون بر حضرت انسان از راه ترکیب او از لطائف علویه واجزای سفلیه ومظهریه همه اسما نموده آمد وحاصل آنکه عجب مجموعه ایست ومنظور از ناسخ بودن انسان برای دیگر نسخه های موجودات کونیه اشرف بودن اوست از همه مخلوقات که همه را در جنب قدر خویش بنظر اعتبار بے قدر ساخته هست از ینجاست که ملائکه پیش او سر بسجود شدند وابلیس از مخالفت او مردود وملائکه را که بنده انسان در متن گفته بطریق مجاز ست بسبب افضل بودن مراتب حضرت انبیا علیهم السلام از مرتبه ملائکه

چنانچه می گویند که فلانی بندهٔ فلانی ست یعنی تابع و دوست اوست و بی شبهه ملائکه بمنزله خدام حضرات انبیا اند که پیغام و سلام محبوب حقیقی می رسانند
و سرانجام کارهای ایشان می کنند و این از اعتقادیات ست که رسل بشر افضل از رسل ملائکه اند و آنکه بعضی از عرفا قائل این شده اند که ملائکه عالین از
انبیا فاضل تر اند نظر ببعض حیثیات جزئیه است مثل تعلیم علم و اخبار غیب و دیگر امور ازین قسم اما امر حق همین ست که
انبیا علیهم السلام افضل اند از ملائکه که ملکیت لطیفه از لطائف انسانیه است چه شد که بسبب ایشان آن امور حضرات انبیا را حاصل شده خادم خادم ست
و مخدوم مخدوم هرچه هست برای انسان ست و انسان برای حضرت رحمان لانه خلق علی صورته پس معرفت نفس خویش معرفت همه اشیاست و نحوه سیر نزد من
علت وصول بحق تعالی **ترغیب** چون معرفت نفس خویش مقدمهٔ معرفت آلهیه ست سعی و اهتمام در شناخت خویش اول باید کرد تا باب سیر انفسی
بر قلب تو کشاید و این معنی بی صحبت و خدمت نفس کامل که برای او انکشاف حقیقة شده میسر نمی آید لهذا در متن منع سرتابی از تبعیت انسان کامل نموده اند
اگر چنین صحبت بابرکت نصیب گردد هر قدر که خدمت و تبعیت بجا آورده شود سعادت و غنیمت باید دانست که آخر کار نتیجهٔ این امر بروی اظهار
خواهد آمد این ممکن نیست که جلیس این بزرگواران بی بهره مطلق ماند بقدر استعداد فائده خواهد رسید هم قوم لا یشقی جلیسهم و اگر بظاهر چنین شخص میسر نشود
کلام بزرگانی که ترا بخدمت ایشان صداقت و ارادت حاصل ست باید خواند و تصانیف ایشان را وسیله ساخته بارواح ایشان توسل پیدا باید کرد که بطریق
اویسیت از ارواح نیز فیض میرسد و بشرط ارادت کلام اولیاهم کاشف اسرار برای متوسلان ایشان می شود که این نقوش بیجان که حالا بر صفحه کاغذ نوشته می
بینید در وقتی الفاظ بوده اند که از زبان زندهٔ برآمده اند پس زمانی که شما تلفظ باین کلمات مرقومه خواهید کرد باز حیات دوباره پیدا کرده آن کلام چیزی از معانی
خود هم بر شما افاضه خواهد نمود و ببرکت قرأت آن رنگی ما نا بصحبت داری و همکلامی بظهور خواهد آمد ۵ نه تنها عشق از دیدار خیزد ＊ بسا کین دولت از گفتار خیزد
لهذا تصانیف نیک که از عرفا باقیمانده داخل باقیات صالحات ست اگرچه نسبت بحال همه کس موجه و معقول نوشتن محال ست لیکن حکم بلحاظ اکثر ست پس
این چند حرف هم برای نفع و ضر کسانی که می نویسانند می نویسانند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین **رباعی** چشم گر و دیدن فانوس خود ست
گوشم همه بر صدای ناقوس خود ست ＊ در بزم ظهور بی سبب نامده ام ＊ چون شمع مرا سر قدمبوس خود ست ＊ بینائی چشم برای دیدن آیات جسمانیه خود ست و شنوائی
گوش برای شنیدن کلمات عرفانیه خویش آمدن هر کس برای سراغ خویش ست و هر یک را بخود رسیدن در پیش چون شمع از آتش خویش باید گداخت و سرپای خود باید
انداخت که همین خود رسی و خودشناسی کمال ست ＊

هو الناس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من احسن منه کلاما و اعدل منه انتظاما و الصلوة و السلام علی رسوله الذی جعله نورا و اماما و علی آله و اصحابه الذین رضی الله عنهم دینا و اسلاما اما
بعد فهذا الوارد الثانی و الاربعون هو المسمی باحسن القول ان احسن الکلام کلام الله العلیم العلام فالکلام الذی یکون کاشفا للاسرار القرآنیة و متمسکا بالآیات الفرقانیة
و مستدلا بالبراهین العقلیة و مزینا بالاستعارات الحسنة و العبارات الفصیحة هو من احسن الاقوال فالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هم المنصفون و هم اولوا الالباب
و لا یقدر العبد علی تکلم مثل هذا الکلام حتی لا تکون له نسبة تامة بصفة کلامه تعالی و قرب قوی بالمتکلم الحقیقی جل شانه فیعلمه الله من لدنه علما و هو لا ینطق عن الهوی الانفسانیة
و لا یتکلم بالقوة الشاعریة و ما قوله من جنس اقوال الشعراء و ما نطقه من قسم اهل الهواء ان هو الا من تلقاء ربه فی نفسه و هو السمیع العلیم ＊

وارد در حقیقة امکانیه و ما یتعلق بها

حقیقت و ماهیت و عین و ذات یک معنی دارد پس این وارد در بیان ماهیة امکانیه ست و در بیان مقتضیات ذاتیه آن که از لوازم و متعلقات حقیقت مذکوره ست
و آن حدوث و کون و حصول و تغیر و تبدل باشد و دلیل حدوث همین تغیر ممکنات امی آرند چنانکه گفته اند العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث پس اگر حقیقت نهیم

دریابد که این دلیل برهان انی ست که برارباب ظاهر هم هویدا گشته و ایشان همین از معلولات بعلل پی می برند و علت را بی وساطه معلول نظر الی ذاتها
در نمی یابند چه حدوث ممکن علة تغیر او افتاده نه آنکه تغیر علت حدوث ست زیراکه حدوث ذاتی ممکن ست و تغیر عارضی و تقدم حدوث آن بر تغیر آن ظاهر
است پس اهل ظاهر از تغیر عالم حدوث عالم دریافت کرده اند و ارباب حقیقت که کنه شی برایشان مکشوف میگردد اول مشاهدهٔ علت می نمایند بعد ازان
بطفیل او معلول را در می یابند و برهان ایشان لمی ست از راه حدوث عالم تغیر در عالم می فهمند چنانکه طبیب اول بتعفن اخلاط پی برد بعد ازان حمی را
دریابد و صورت اولی مانند کسی ست که اول از لمس تپ را حس نماید و ازان پی بتعفن اخلاط برد پس بدانکه امکان علت حدوث ممکن ست چنانکه
تعفن اخلاط علت حمی ست چه معنی امکان که سلب ضرورة از طرفین ست مستلزم سبقت عدم بر وجود ممکن و تقدم وجود واجب بر وجود اوست لهذا
حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و در بعض ازان حدوث زمانی هم جمع با حدوث ذاتی میدانند و علت افتقار امکان را می شناسند بخلاف متکلمین
که علت افتقار حدوث را می فهمند و درین صورت عند الحدوث احتیاج ممکن بطرف واجب افتد و الا از واجب مستغنی ست و این سخن نا ملائم ست که درین
صورت وقت حدوث ممکن وجود واجب ضرور میشود و در آن صورت خواه ممکن موجود شود خواه نشود وجود واجب ضرور ست فافهم پس در اصل امکان
مقتضی حدوث شده و حدوث مستلزم تغیر و تبدل گشته زیراکه حدوث فی الحقیقة خود مفهوم تغیری ست چه حادث نو پیدا را می گویند یعنی نبوده
و پیدا شده و این معنی اصل همه تغیرات ست و باید دانست که تغیر از اقسام فناست و نوعی از انواع عدمات اعتباریه و تغیر در چیز مرکب می باشد
و در چیز بسیط که ترکیب را در ان دخل نیست تغیر راه نمی یابد لهذا حکما که باین قدر حکمت بهره مند شده اند بسائط و جواهر را قدیم و لا زوال میدانند
و انبیا علیهم السلام و تابعان کمل ایشان که حکمت بالغه حق تعالی را کما هو حقها فهمیده اند و بسیط حقیقی و واحد حقیقی فقط ذات او سبحانه را
میدانند و اضافه این بساطة و وحدت هم در آن مرتبه اقدس از تنگی عبارات می شناسند ایشان همه بسائط و غیر بسائط امکانیه را مرکبات حقیقیه
می فهمند و این بساطة اشیا کونیه را بساطة اضافیه و اعتباریه می خوانند و در اصل حقیقت اینها را مرکب از وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست
و از عدم اعتباری که ظل عدم محض ست میدانند چه اگر در ممکن این ترکیب راه نیافتی واجب بودی یا ممتنع پس این ممکنات موجوده بسائط باشند
خواه مرکبات جواهر باشند خواه اعراض موافق معرفت حقهٔ این حدید البصران همه محدثات اند و همیشه در معرض زوال کل شئ هالک الا وجهه

رباعی گاهی تلف شادی بیهوده شدیم ٭ گه باغم بیفائده آلوده شدیم ٭ گلگشت گلستان تخیل کردیم ٭ از گردش رنگ خویش فرسوده شدیم ٭ شادی
و غم همه از توهمات ست چون اصل وجود تو موهوم ست متعلقات آن بطریق اولی موهومات اند پس گرفتار این امور گشتن بیهوده و بیفائده هست مگر
بقدر مقتضاء این نشأه و آنچه سیر گلشن جهان می نمائی و نظر برنگهای مختلف او میکشائی در اصل نیرنگی تخیل تست که پرتو جلوه نموده و گردش رنگ تو
ترا فرسوده چه این کیفیات معلومه بیش از اعتبارات موهومه نیستند دائرهٔ امکان که گوئی هر میدانست در عجب کشاکش افتاده و طرفه مصیبتش رو داده گاهی بزیر قهرمان

وجوب می آید و زمانی چوگان امتناعش میرباید هر چند مسلوب الضرورة از طرفین ست اما همیشه پامال جانبین مرتبهٔ امکان را بلفظ دائره ازان تعبیر کرده شد که دائره
مشتمل بر قوسین می باشد پس گویا طرفین امکان که وجود و عدم ست در حکم قوسین آن دائره هست و بلحاظ کرویة دائره استعاره بلفظ گو نموده آمد که مشابهة تمام دارد
و مراد از کلمهٔ هر میدان مرتبهٔ وجوب بالغیر و امتناع بالغیر ست کما اشرت الیهما فی المتن و حقیقت امکانیه که هیچ ضرورتش نیست در عجب مجبوری افتاده که گاهی وجوب

وجودش در ضمن خود هست نمامی نماید و وقتی امتناع عدمش نیست میفهماند اگرچه بالذات معرا از اضافت طرفین ست اما بتبعیت متصف بصفات جانبین پس اگر بحقیقت

خویش آگاهی باید که از خود وجود و عدم هیچ نخواهی چون نخوانند بد و چون برانند برو لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون غرضکه هست آنچه هست و ممکن جز تسلیم نقشی نبست
اگر از ماهیة امکانیه خویش باخبری باید که از طرف خود هیچ نخواهی و راضی برضا باشی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و حقائق موجوده ممکنات که نظر الی انفسها عدمات اند لیاقت آن ندارند

کہ بر افعال حضرت وجود پرستش نمایند بلکہ او از حقائق اینہا می پرسد یعنی بموجب اقتضاء این حقائق و موافق استدعاء استعدادات اینہا این ہمہ موجودات

گونہ گون وجودی آرد رباعی گہ در طلب کمال علم و ہنریم ٭ گاہی زرہ بیہدگی دربدریم ٭ داریم ہجوم برلب بحر خیال ٭ ہستی پل ستہ ہست و مامیگذریم ٭ ما ہمہ

ممکنات موہومات اگر در طلب کمال و ہنریم یا بہرزگی ابسر میبریم ہجوم برلب بحر خیال کہ عالم توہم ست نمودہ ایم و بسبب تضمن حضرت وجود این را بیمودہ ایم و کل یوم ہو فی شان

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ بالغ امرہ بکلماتہ عالم سر حقائق مخلوقاتہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ الذی بلغ رسالاتہ وعلی آلہ واصحابہ المتصفین بصفاتہ اما بعد فہذا الوارد الثالث

والاربعون ہو المسمی بالقول البالغ البلیغ ہو الفصیح وما سمی ہذا الوارد بہذا الاسم باعتبار مزیۃ فصاحتہ بالخصوص علی الواردات الاخر بل سمی باعتبار بلوغ الکلام

الی اصل حقیقۃ الممکن ہی العدم الذاتی وبیان مسبوقیتہ بالعدم وانعدامہ بعد وجودہ وتنبیہ الناس بارائۃ فناہم وموعظتہم بتذکر الموت کما امر اللہ تعالی وعظہم وقل

لہم فی انفسہم قولا بلیغا فبلغتہم امر ربی ما استطعت وباللہ التوفیق ان اللہ بالغ امرہ لا الہ الا اللہ ولا حاکم سواہ۔

وارد در بیان معنی الوجود بین العدمین

قول الوجود بین العدمین کالطہر المتخلل بین الدمین را منسوب بجناب باب مدینہ علم علی صاحبہا الصلوۃ والسلام میکنند وحاصل این کلام بیان عدم اضافی وفناء

صوری این وجود اعتباری ست یا اظہار تغیر وتبدل ہیکل انسان کہ صورت شخصیہ ہر شخص باشد نہ آنکہ انکار بقاء نفس ناطقہ و اقرار فناء آن ست کہ این عقیدہ باطلہ ذہن نشین

اہل زندقہ والحاد و نافہمان ضلالت بنیاد ست روح انسانی پس از مردن ہم فانی نمی شود والبعث بعد الموت حق وعذاب و ثواب عالم برزخ امر لیست واقع و حشر اجساد ہم بروز

قیامت متحقق کما جاء فی الشرع خبرہا وکتبت ہذہ المقدمۃ مفصلا فی شرح الوارد الذی ہو فی بیان عالم المثال المسمی بمفاتح الغیب اما انعدام این صورت موہومہ و نابود شدن این

کیفیۃ حاصلہ بالبداہۃ ظاہر ست وہمان عدم سابق باز لاحق و بی شبہہ از مدتی ما درینعالم نبودیم و بی ما ہم ہمین قسم کاروبار عالم وعالمیان جاری بود و ہیچ احدی تصور ہستی ما نمی نمود و

بعد چندی باز ما درینعالم نخواہیم بود و ہیچکس یاد ما نخواہد نمود و زمانہ بنہجی کہ ہست خواہد گذشت و اہل زمانہ بطوری کہ ہستند گذران خواہند کرد و ما دام کہ دارادۂ حق ست نظام

اعظم انواع عالم را باقی خواہد داشت تعیین مدت زمانی برای وقوع قیامت کبری از حماقت ست اگرچہ آمدن آن بی شبہہ ثابت یسئلونک عن الساعۃ ایان مرسہا قل علمہا عند ربی و قیامت

صغری کہ موت ست در حق ہر شخص حکم از قیامت کبری ست بعد موت آنہمہ امتداد زمانہ آمد قیامت فی الفور خواہد گذشت و در عرصہ طرفۃ العین باز چشم باز خواہد شد و نفخ فی الصور

فاذا ہم من الاجداث الی ربہم ینسلون قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا ہذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون ان کانت الا صیحۃ واحدۃ فاذا ہم جمیع لدینا محضرون یعنی نفخ فی

الصور بعد موت الناس فاذا ہم من الاجداث الی ربہم ینسلون فاذا بعثوا فی العالم الذی سوا فیہ امتداد الزمان وقصارہ قالوا لعدم امتیاز طول الزمان وقصرہ وحصول

السکونۃ ببرکۃ ذلک المقام یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا فالہم اللہ الخبیر فی قلوبہم ہذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون وہذہ النفخۃ من الموت الی القیامۃ ان کانت الا صیحۃ واحدۃ فاذا ہم جمیع

لدینا محضرون فالیوم لا تظلم نفس من النفوس الانسانیۃ شیئا من الظلم ولا تجزون الا ما کنتم تعملون بالجملہ اخبار قیامت آنچہ در آیات و احادیث واقع ست یقینی و ثابت ست وگذشتن

ازین عالم متحقق ومعاملہ عذاب و ثواب اخروی در پیش ست و این ہستی موہوم محض پندار خویش و این وجود مستعار چون قرض و دین ست کہ آخر ادا باید ساخت و ان شاء اللہ تعالی بار

امتیاز غیریۃ وعینیۃ کہ لاحق حال مہیار این ہستی دنیاوی شدہ از سر باید انداخت رباعی ہستی کہ وبال گردن آمد چون دین ٭ ہنگامۂ وہم تست کو غیر وچہ عین ٭ ای بیش و

بس تو ہیچ چشمی بکشا ٭ گر واقفی از وجود بین العدمین ٭ این ہستی اعتباری کہ مستعار ست از جناب ہست مطلق جل شانہ مانند دین ست کہ باز پس باید داد و از ذمۂ خود آخر ادا باید ساخت پس این کثرت

امتیازات ہستی اعتباری ہنگامۂ وہم تست عینیۃ کجاست وغیریت کرا چہ دعوی عینیۃ اہم غیریتی می باید وغیریت البتہ شرکت در وجود شاید زیرا کہ در مغایرین وجود بین شراکت

وجودی ظاہر ست و موافقت درمعنی مغایرت نیز باہر او سبحانہ نہ عین کسی ست و نہ غیر کسی و تلک الاضافات مسلوبۃ عن جنابہ مع ان کل الاعتبارات مضافۃ الیہ
واین قید عینیت و غیریت ناشی از عدم اطلاع بر حقیقت کما ہو حقہا ست من عرف اللہ کل لسانہ الموجود بین العدمین کالطہر المتخلل بین الدمین یعنے چنانچہ زمانہ طہر
متخلل محسوب در ایام دم ست این ہستی موہوم کہ ننگ نیستی ست داخل در مرتبہ عدم تمثیل این وجود اعتباری کہ در عدمین اعتبارین واقع شدہ بطہر
متخلل ازان جہت ست کہ طہر متخلل آنرا مے گویند کہ زنان حائض را بسبب خللے گاہ چنان ہم مے شود کہ در ایام حیض یک دو روز پاک مے شوند و خون نمی آید و
باز خون ظاہر می گردد وازروی مسئلہ حکم درین ایام آنست کہ این طہارت بے اعتبار نیز داخل ایام حیض ست پس ہمچنین ای شخص موہوم نظر تامل بہ پیش و پس خود
کہ زمانہ آیندہ و گذشتہ باشد بکشا کہ از مدتی نبودی و باز نخواہی بود پس اگر از وجود بین العدمین واقف ہستی وحقیقت وجود اعتباری و عدم اعتباری
چنانکہ باید فہمیدۂ الحال ہم خود را ہست متراش و ہرگز درمیان مباش افسوس افسوس باوجود این ہمہ بے بودی دعوی فرعونی و نمرودی یعنے باوجودی کہ
بے ثباتی و بی اعتباری عالم و عالمیان بدیہی ست دبرہمہ کس ثابت امااکثری بکبر و غرور گرفتار اند و در حب دنیا بے اختیار رباعی ہر صبح چو صبح سینہ شق باید کرد
ہر شام جگر خون چو شفق باید کرد ✦ بر ہستی بے ثبات مثل شبنم ✦ سر تا قدم از شرم عرق باید کرد ✦ ہر صبح یعنے ہر وقتی کہ بسبب تجلی خورشید وجود خود را ہم موجود انگاری
باید کہ مانند صبح سینہ خود را چاک سازی یعنی تعین اعتباری خود را بدری و در نظر عرفانی نیست کنی و موجود ہمان ظہور خورشید را دانی و ہر شام یعنی زمان شروع
ظلمت عدمیہ کہ ہنگام طریان عدم اعتباریست بر تشخص ظاہری باید کہ جگر را مانند شفق از شوق ہستی مطلق خون گردانی و درینحالت ہم خود را بے نصیب از نور خورشید
وجود ندانی کہ عدم اعتباری ہم قسمی از وجود بشرط لاشئی ست و آن عدم محض کہ چون شب تاریک ظلمت محض ست عدم ست پس برین ہستی بی ثبات کہ گاہی در
شکنجہ ہستی اعتباری و گاہی در دام نیستی اعتباریست سر تا قدم ای از ابتدا تا انتہا خود را مانند شبنم غرق عرق شرم و انفعال ساختہ بالکل نیست سازی
ولطف شعری این رباعی از سخن فہمان مخفی نخواہد بود ✦

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہو معنا حیثما کنا و ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد سیدنا ومولانا وعلی آلہ واصحابہ الذین ابتغوا فضلا
من اللہ و رضوانا **اما بعد** فہذا الوارد الرابع والاربعون ہو المسمی بمعیۃ اللہ المعیۃ علی اقسام معیۃ صوریۃ وہو التقارب کما یقع فی الجسمین باعتبار المکان او
التقرب کما فی العقل والجسم بالتاثیر والتاثر او الاقتران کما فی النفس والبدن بالتدبیر والتصرف ومعیۃ معنویۃ کما فی الواجب والممکن عموما بکون الامکان علۃ
الافتقار للممکن الی الواجب ومعیۃ اضافیۃ بالخصوص کما فی الخالق والمخلوق بلحاظ کون الحدوث علۃ الافتقار للحادث الی القدیم ومعیۃ حقیقیۃ کما فی ذات اللہ
وصفاتہ بنسبۃ امتیاز الصفات عن الذات ومعیۃ اعتباریۃ کما فی طلوع الشمس ووجود النہار ومعیۃ علمیۃ کمعیۃ العالم مع المعلوم ومعیۃ بالملازمۃ کمعیۃ الہیولی
والصورۃ ومعیۃ عارضیۃ کمعیۃ الاعراض مع موضوعاتہا ومعیۃ لازمیۃ کما فی الماہیۃ ولوازمہا بلحاظ عدم الخلو والانفکاک عن لوازمہا الذاتیۃ
ومعیۃ وہبیۃ کما تحصل للانبیاء والاولیاء علیہم السلام باصطفاء اللہ واجتبائہ ومعیۃ کسبیۃ کما تحصل للسالکین والطالبین بمواظبۃ الاشغال والاذکار
وکثرۃ المراقبات ومعیۃ وصفیۃ کما تحصل للمہذبین والصلحاء بالتخلق باخلاق اللہ تعالی وارتکاب الحسنات واجتناب السیئات وحصول
الریاضات ✦

وارد دربیان ملازمۃ انانیۃ واثنینیۃ

مراد از انانیۃ علم خودی وشعور ہستی خویش ست واز اثنینیۃ دوئی ومغایرت وعلم بخودی را دوئی لازم ست خواہ دوئی اعتباری باشد خواہ حقیقی

چه این علم هستی مرتبهٔ ثانیه است که منشأ اثنینیة ست و آن مرتبهٔ ذات محض که عین الوجود و عین العلم و عین السمع و عین البصر ست برتر ست ازین مرتبهٔ ثانیه که علم هستی باشد در آن مرتبهٔ احدیت بحت گنجایش دوئی بوجهٍ من الوجوه نیست همان ذات الوجود ذات العلم ست و این مرتبهٔ ثانیه که منشأ اثنینیة ست فی الحقیقة علم العلم ست که معلوم برنگ علم هستی می شود و این مرتبه داخل در مراتب صفت ست و همین منشأ اثنینیة را متقدمین بوحدت تعبیر کرده منشأ کثرت گفته اند و مغایرت ناشیه آکثرت نام نهاده تفصیل همان اجمال قرار داده اند و کثرت را موهوم و وحدت را موجود میدانند مانند شعلهٔ جواله که شهود دائره است و موجود نقطه و همان نقطه است که از سرعت سیر برنگ دائره جلوه گر گشته همچنین وجود وحدت ست که در مراتب کثرت نمود پیدا کرده و چون در وحدت و کثرت ملازمت است وحدت در کثرت ست و کثرت در وحدت و وحدت علة وجود کثرت ست و کثرت علة ظهور وحدت پس ملازمة انانیة که وحدت ست با اثنینیة که کثرت ست ثابت شد فافهم رباعی فرمود چنین حضرت حی قیوم ٭ در گوش دلم که ای طلسم موهوم ٭ هشدار که در عالم کثرت هرگز ٭ تا من هستم تو هم نگردی معدوم ٭ مراد از فرمودن حق جل و علی القاء علم و معرفت ست و از گوش دل قوت دراکهٔ انسانیه و حاصل آنکه حق سبحانه بر بنده این معنی مکشوف ساخته که چون علم او تعالی قدیم و لازوال ست و معلومات او هم لازوال اند که از علم زائل نمی شوند و الا جهل در جناب او لازم آید تا که او است ما هم در او مائیم و حالا که خود را از موجودات خارجیه میدانیم یعنی ماهیة کلیه مع التشخص می فهمیم از ناواقفی حقیقت ست ماهیة و تشخص هر دو در شعشعان خورشید وجود گم اند و الله بکل شیء محیط پس اگر نیستیم بالفعل هم نیستیم و اگر هستیم همه وقت هستیم بزم کثرت که روشن از شمع امتیاز ست باعتبار من و تو ممتاز پس ملاحظهٔ کلمهٔ من را لحاظ لفظ تو لازم الاشیاء تتبین باضدادها یعنی این محفل کثرت ظاهر و هویدا از نور علم ست و بلحاظ اعتبارات من و تو این همه تکثر اعتباری پیدا ست و تجلی گاه این همه مراتب حضرت علم ست پس چون خود را بلفظ من تعبیر کنی بی اختیار در مقابل آن دیگری را که حاضر ست بلفظ تو و اگر غائب ست بلفظ او تعبیر نمائی که هر شی بضد خود ظاهر و متمایز می شود پس ثابت شد که مع تصور معنیٔ من تصور معنیٔ تو و او هم می باشد و علم بذات خود فی الحقیقت متضمن علم بما سوای خود هم هست هر چند در مرتبهٔ علم حضوری که صرف علم بنفس خود ست امتیاز این معنی ظاهر نشود اما در ذات العلم این معنی مجملا مندرج ست و علم حضوری ست که در مرتبهٔ علم حصولی تفصیل پیدا می کند بلکه یک علم ست که در هر مرتبه جدا نام پیدا کرده و مسمی بحضوری و حصولی و اجمالی و تفصیلی گردیده پس چنانکه در ذات العلم این همه مراتب علمیه مندرج ست همچنین مراتب معلومات که متعلق بعلم ست نیز مندرج ست و حیثیت عالمی و معلومی همه وقت لاحق سبحان الله علم او بخویش مستلزم علم او بما ست تا که او او ست ما هم مائیم یعنی حق تعالی را علم بصفات کمالیه خود مستلزم علم بمظاهر آن کمالات ست و در تصور خالق تصور مخلوق و در تصور رازق تصور مرزوق ثابت ست و علی هذا القیاس در دیگر صفات اضافیه تصور هر یکی از مضاف و مضاف الیه موقوف بر تصور دیگری ست و بلا تشبیه چون تصور ابوت و بنوت تصور ربیت و مربوبیت از همدیگر جدا نمی شود فاذکروا الله کذکرکم آباءکم اوا شد ذکرا مربوبان را توسل خاص با رب خود ست و رب را عنایت عام بر مربوبان خویش هو معکم اینما کنتم مراد از آوردن این آیه درین مقام صرف اظهار معیت حق ست با بندگان مطلقاً بلا قید بلاحظهٔ بودن ایشان با او یا بودن او با ایشان و این بیان برای رفع آن توهم ست که اگر کسی گوید که عبارت متن دلالت بر لزوم تصور مربوب بتصور رب می نماید و آیهٔ مرقومه مشعر از معیت رب با مربوبان آه چگویم و چه نویسم که زبان در بیان معیت حق با بندگان قاصر ست فهو معنا اینما کنا ظاهراً و باطناً و انا معه فی علمه حیثما کان وارد سابق که دلالت بر عدمیة می نمود باعتبار هستی دنیا بود نه آنکه انکار بقای نفس ناطقه چنانچه معتقد اهل زندقه و الحاد ست نعوذ بالله من ذلک یعنی واردی که ما قبل همین وارد ست در بیان معنی الوجود بین العدمین دلالت بر عدمیة هستی موهوم که مینمود باعتبار عدمیة ذاتیه ممکنات و فنای این عرصهٔ عالم بی ثبات بود نه آنکه سلب افاضهٔ وجود واجب از دائرهٔ امکان و انکار بقای نفس ناطقهٔ انسان که خلاف عقل و نقل ست و معتقد بدمذهبان بی دین ست و توهم ملحدان بد آئین نعوذ بالله من ذلک الضلال

ومعتقدات الجهال رباعی ما صاف دلان نه ما و هوی داریم * نی بحث بکس نه گفتگوی داریم * جز جلوه او زما نباید طلبید * ما آینه ایم عکس سوئی داریم *

ما صاف دلان یعنی جماعهٔ اهل حقیقت که چون آینه از زنگ شبهات و ترددات بصیقل فیض الٰهی صاف و پاک شده ایم ما و هوی نداریم یعنی دعوی انانیت بنفسانیة نمی نمائیم و بر اهل ظاهر که از فهمیدهٔ حقیقت معذور اند باب بحث و گفتگو بمخالفة و مخاصمة نمی کشائیم که در نظر اهل مشاهده هیچ جا جز ظهور دوست نمی آید پس اگر ارباب ظاهر هم رو بصاف طینتی آرند و حجاب خودی از میان بردارند در ما غیر از جلوه حقیقت نه بینند که سراسر مظهر حقیقة او ئیم و چون آینه تجلی گاه آن رو ئیم *

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علمنی من تاویل الاحادیث والآیات وکشف علیّ اسرار الذات والصفات والصلوة والسلام علی رسوله خاتم الکمالات اشرف المخلوقات وعلی آله واصحابه مجامع الحسنات ومنابع الخیرات اما بعد فهذا الوارد الخامس والاربعون هو المسمی بتاویل الاحادیث رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فالملک فی حقی هو البدن والحواس وانا سلطانه ومدبره ومتصرف فیه وآتانی ربی هذا الملک لاحصل به سلطنة ملک الآخرة ودار البقاء واکون سلطاناً اضافیاً دائماً عند ملیک مقتدر حقیقی وایضاً ملکنی ملک ربی الذی انا خلیفته ورعایاه کل الوریٰ وبالعموم فی ضمن تبعیة نبیی الذی بعث الی الناس کافة صلی الله علیه وعلی آله وسلم فمن کان صاحبنا ومولانا مولاه فنحن ذریة البتة موالیه ولیس علینا لاحد من الجن والانس سلطان وکل منا امیر بن امیر الی جدنا امیر المومنین علی علی محمد وعلیه السلام وبالخصوص من کان فی زماننا هذا سیما المقربون المطیعون الحاضرون فی الخدمة من الشاهدین والغائبین والسابقین واللاحقین من الذریات والاحباب والتابعین والخدمة وتوابع التابعین علی تفاوت الدرجات والمراتب والخدمات والمناصب والخصوصیات والعلائق والمناسبات والسوابق فالحمد لک یا ربی جعلت لی علیهم سلطاناً وارسلتنی لهم حجة وبرهاناً وعلمتنی تعلیماً وکلمتنی تکلیماً وشرحت لی صدری ویسرت لی امری وحللت عقدة من لسانی یفقهوا قولی وجعلتنی فی حق المحمدیین امیراً وجعلت لی من اهلی اخی محمد میر وزیراً وشددت به ازری واشرکته فی امری کی نسبحک کثیراً ونذکرک کثیراً انک کنت بنا بصیراً رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین وتوجهت الی دعوة الخلق الیک حسب امرک متوکلاً علیک اذهب انت واخوک بآیاتی ولا تنیا فی ذکری ونجعل لکما سلطاناً فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما ومن اتبعکما الغالبون فیا اخی انت منی بمنزلة هارون من موسی بلا تشبیه وهذا بعنایة امیر المحمدیین وافضاله صلی الله علی محمد وآله وآتانی ربی قوة فهم سر الکلام ونتیجة اشکاله ومراداته واستعاراته وآتانی قوة استخراج المطالب من کلام واحد بانواع متکثرة حسب حیثیات مختلفة بالقواعد المتعددة من النحو والمنطق والمعانی والبیان والبدیع وآتانی قوة التوفیق فی مطالب الحکمة والکلام والتصوف والتطبیق بین الحالات والمقامات الباطنیة والعبادات والطاعات الظاهریة والجمع بین الحقیقة والشریعة والطریقة والمعرفة فعلمنی ربی بالعموم من تاویل کل الاحادیث مطلقاً وبالخصوص ایضاً من تاویل الاحادیث المصطفویة علی قائلها الصلوة والسلام ومن تاویل الآیات القرآنیة بمنه وکرمه تعالی شانه وعم احسانه وجل برهانه وعز سلطانه *

وارد دربیان نکات بعض احادیث و آیات

نکات ولطائف حدیث شریف قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن وان الله خلق آدم علی صورته وآیه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وتاویلات دیگر کلمات بعض آیات واحادیث اقتباساً بطریق اجمال درین وارد بیان شده کما یجی و تفصیل جزئیات معانی هر کلمه از روی دلالت ثلثه که دلالت بالمطابقة وبالتضمن وبالالتزام باشد بسیار ست بر هر که هر قدر خواهند کشود و از هر که هر قدر دربیان خواهد آمد خواهد آمد و باز با وجود این همه آن گنجینه بی نهایت معانی و مطالب کلام الٰهی و کلام رسول او علیه السلام همچنان باقی خواهد ماند زیرا که صفت کلام مظهر صفت علم ست چنانچه

صفت علم مظهر وجود ست پس آنچه در وجود ست بعلم منکشف ست و آنچه در علم ست از کلام پیداست این ست سر اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون
پس کلام مبین جمیع شیونات و اعتبارات ذاتیه هست و چون کمالات آلهیه غیر متناهیه هست معانی کلام الله نیز نهایتی ندارد لهذا در مخلوقات هم نطق مخصوص بمظهر
جامع جمله کمالات که انسان ست شده و آیه خلق الانسان علمه البیان شرح حال او گشته و از آن میان فرد اکمل انسانی که خاتم و متمم کمال اعلی ست علیه الصلوة
والسلام افصح الفصحاست و بکلمه اوتیت جوامع الکلم لب کشا حقا که طمانچه فاتوا بسورة من مثله دهن شکن مخالفان اوست و سیلی فادعوا شهداءکم من دون
الله ان کنتم صادقین بر گردن دشمنان او پس چنانچه قوت ناطقه از بیان همه معانی و اسرار کلام آلهی عاجز ست همچنین از تبیان تمام لطائف و نکات احادیث
نبویه هم قاصر و تا قیامت هر که هر قدر بیان خواهد کرد اندک ست و محمدیان خالص که باظهار حقیقة مستعد شده اند و پرده از روی کار گشوده آستانه باب
مدینة علم اند و بشرف سیادت در اهل بیت داخل بلکه ایشان مطلق در میان نیستند همان نور واحد ست که بطناً بعد بطن ظهور نموده می آید و کشف اسرار
می نماید اگرچه اینها باعتبار مکان و زمان دور و ابعد اند اما بلحاظ جان و ایمان متصل و احد الحمد لله ثم الحمد لله که بعد صوری زیاده ممد قرب معنوی گردید و مسافت

طریق باخر رسید رباعی یکعمر ز دور میشنیدم او را * در بر بخیال می کشیدم او را * اکنون که چو آئینه رسیدم پیشش * خود را او دیدم و من ندیدم او را *
از دور شنیدن استماع سخن حقیقت ست از زبان عرفا و دیدن کتب و رسائل این علم و در بر بخیال کشیدن مطالعه آن کیفیات بقصد و تکلف و مواظبة
اشغال و اذکار و بپیش رسیدن حالت حضور و شهود و انکشاف حقیقت پس درین وقت اسناد مشاهده و عرفان نیست مگر بسوی حق تعالی که لا

یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله الله الله در عین وصل حرمان ست و همیشه یافت و حیرت دست و گریبان اگر دل بدست دلدار می بود صبر و آرام

کی می ربود قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء درچنین هنگام وصل و حرمان عین یکدیگر ست و یافت و حیرت برابر چه اگر عکس
نظر بشاهده و مظهریت خویش کشاید همه از تجلی شخص معمور ست و سراپا مملو از آن نور و اگر نگاه بخودی موهوم و مغایرت خود کند سراسر مهجور ست و
از بساط قرب دور در عین یافت حیرت ست و در عین حیرت رویت در حال دیدار بیقراری ست و بکمال اختیار ناچاری لهذا آئینه دل مسمی بقلب گردیده
که تقلب میکند باین حالات و اصابع رحمانیه ظهورات اسمائیه هست که از ید قدرت ظاهر شده و اصبعین ظهور ایجابی و سلبی پس رحمت رحمانیه که منشأ ایجاد ست

میگرداند قلب مومن را از حالی بحالی تا مظهریت جمیع اسما او را حاصل آید فهو خلق الانسان علی حبه و صورة علی صورته و ینظر الیه بنظر الشوق فی کل حین

کما یری الشخص الجمیل بعین الاشتیاق الی المرآة التی هی فی یده فعباد لهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بوده ماخذ این فقره که صورة علی صورته
باشد حدیث شریف ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن ست و سر اینکه تخصیص اسم رحمن چرا در حدیث وارد شده آنست که اسم رحمن هم مثل اسم الله
جامع جمیع اسماست و مراد ازین اسم هم همان مرتبه جامعه هست که مدلول اسم الله ست قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن این قدر فرق هست که در اسم
الله طرف تنزیه غالب ست و در اسم رحمن جانب تشبیه راجح پس حاصل آنکه او تعالی انسان را بر صورت رحمن پیدا کرده یعنی بمنظر آن مرتبه جامعه ساخته
و مستجمع جمیع کمالات پیدا کرده و چون در تخلیق صورت اظهار معنی تشبیهی ست در حدیث شریف همین اسم که جانب تشبیه در آن راجح بود مذکور گشت پس حقیقت
انسانیه مرآتی ست برای ظهور صورت کمالیه حق تعالی چنانکه در عکس نیست مگر ظهور شخص لهذا جعله الله تعالی خلیفة فی الارض یا ایها الناس ان انتم تریدون

هذه المرتبة فطهروا قلوبکم عن الخطرات بذکره لانها تکدر مرآت الجنان و حدیث النفس رجس من عمل الشیطان یعنی اگر اراده دارید که حقیقت این
آئینه داری بر شما هم منکشف گردد و مشاهده حاصل شود پس قلوب خود را از خطرات ما سوی الله پاک سازید زیرا که این خطرات و حدیث نفس آئینه دل را
تیره می سازد و اگرچه هر آدمی مرآت جامعیة کمالات آلهیه ست اما آئینه های ایشان از زنگ غفلت و خطرات قلب مکدر گشته هست للمصنف ه
موج دریای هوس اینجا غبار سینه هست * گر شود این آب ساکن تخته آئینه هست * تا که این زنگ و کدورت را نزدایند و بصیقل اشغال و اذکار تصفیه ننمایند

قابل دیدار نمی شود و تجلی گاه او نمی گردد و باعث این کدورات و موجب خطرات همین شیطنت خودی ایشان ست و شیطان ایشان نفس ایشان الذی
یوسوس فی صدور الناس کل زمان الا عباد الله الذین لیس له علیهم سلطان زیرا که بندگان الٰهی که عرفا اند و مشاهده حق تعالی بر قلوب ایشان هر لحظه غالب
و مستولی ست شیطان بر ایشان دست نمی یابد و غلبه نمی نماید و اگر بمقتضای بشریت و بموجب فازلهما الشیطان گاهی اندکی تصرف می نماید آن تصرف در شمار
نیست باز شتاب بعنایت الٰهیه رفع می شود و حکم چیز غالب راست بر عارفان موافق آیه ان عبادی لیس لک علیهم سلطان غلبه کلی نمی نماید اولیاء الله از شر
آن عدو الله محفوظ اند فنعوذ بالله من الشیطان الرجیم و به نستعین فی الرضاء والتسلیم چون شیطنت همان دعوی خودی بود وقتی که بآن پناه گرفتیم و در دیده
وجود او خود را نهفتیم از شر شیطان مامون شدیم اینست حقیقة آنکه از تعوذ و کلمه لاحول شیطان میگریزد و چون ابلیس که دعوی انانیت بود گریخت
رضا و تسلیم حاصل شد که همان مرادات و خواهشهای نفسانیه دل را ناراضی میکرد این زمان تسکین کلی حاصل می شود و نفس از آئینه داری حضرت سلام
بمرتبه تسلیم مشرف می گردد و حدیث قدسی بی یسمع و بی یبصر شعر ازین مرتبه ست و مراد از امانتی که حملها الانسان وارد شده این جامعیة آری اگرچه امانت
بار اوست اما امانت بار بردار اوست لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه حق ست که این آئینه داری غیر حضرت انسان را حاصل نیست و این امانت جامعیه
را هیچ حقیقتے حامل نه این امانت کمالات الٰهیه بطریق انعکاس باین امین سپرده گشته چنانکه در عکس چشم و گوش و دست و پا و دیگر تمام اعضا که ظاهر ست همان صورت
شخص ست که جلوه گر شده لهذا در حدیث بی یسمع و بی یبصر واقع گردیده ست آئینه حقیقت امکانیه خود از وجود و کمالات وجود ساده ست و وجوب در ضمن
خودش وجود داده **رباعی** اے آنکہ ہمیشہ در خیال اوئی * یا طالب دولت وصال اوئی * از خود طلب آنہمہ کمال او را * چون آئینہ مظہر جمال اوئی * اگر
در خیال حصول نسبت حضور و شهود حق تعالی هستی و طلب گار دولت قرب و وصال اوئی خود را دریاب و روا از آئینه دل خود ستاب و مدام ساعی در حفاظه صفائی
قلب باش که مانند آئینه خود مظهر جمال باکمال اوئی من عرف نفسه فقد عرف ربه *

هو الصمد الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی آتانا الاقوال الثابتة من کل الجهات وثبتنا بها فی الحیوة وبعد الممات ووفقنا علی کثرة ذکر الموت هادم اللذات وعصمنا عن الشهوات
والتلذذات والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید السادات وعلی آله واصحابه خیار الاحیاء والاموات **اما بعد** فهذا الوارد السادس والاربعون هو المسمی
بالقول الثابت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ویضل الله الظالمین ویفعل ما یشاء القول الثابت هو الکلام المطابق
للواقع فمن آمن به واعتقد بما هو ینتج منه یثبته الله تعالی فی الحیوة الدنیا علی الصراط المستقیم بالاستقامة علی الشریعة ویحفظه من شر الناس ووسواس
الخناس وفی الآخرة یجعل الله مستقره فی الجنة ویضل الظالمین الذین اعرضوا عن ذلک القول الثابت بالعقل والنقل فی الدنیا ویوصلهم فی الآخرة
الی النار ویفعل ما یشاء بمقتضی الحکمة البالغة ولا یسئل عما یفعل وهم یسئلون *

وارد در بیان موت و سر توجه نفس بمشتهیات و حصول سعادت در ترک لذات

تیقن موت و وقوع آن بر همه کس ثابت ست و کسی را درین امر شبهه و تردد نیست لهذا یک نام موت یقین ست چنانکه مفسران در تفسیر آیه
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین مراد از یقین موت داشته اند باید دانست چنانکه حق تعالی حیات را پیدا کرده و حیات امر وجودی ست و مظهر وجود
بشرط شے ست همچنین موت را هم پیدا کرده و موت نیز امر وجودی ست و مظهر وجود بشرط لاشے ست و حیات از قسم معدات ست مر موت را تبارک
الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و اگر موت معنی عدمی می بود او سبحانه اطلاق لفظ خلق برو

نمی فرمود که تخلیق عدم ہیچ معنی ندارد پس شخصی که وقت حیات حی بود بعد وقوع موت میت ست وحضرت وجود در ہر دو حال براو متجلی ست و ہو تجلی
دمیت و نفس ناطقه که در زندگانی متصرف در جسم بود این وقت آن تصرف را گذاشته خود در عالم دیگر تصرف پیدا کرده و او تعالی که در کلام خود خلق موت را بر خلق
حیات تقدیم داده از راه غلبه موت ست بر حیات و شدت تیقن آن بر ہمه ہا که زندگی مقدمهٔ موت ست و حاصل آن فوت و ازین تقدم ذکر موت
چنان مفهوم می شود که بموجب آیهٔ انک میت وانهم میتون این عالم که ما آنرا عرصهٔ حیات میدانیم عالم موت ست وآن عالم که پس ازین ظهور خواهد کرد
عالم حیات ولا زوال ست لہذا تعبیر زندگی بلفظ نوم که اخ الموت ست واقع شده و موت بلفظ تنبه که از لوازم زندگانی ست معبر گشته الناس کلهم
نیام اذا ماتوا انتبهوا و حاصل این تقریر آنکه موافق امتثال امر موتوا قبل ان تموتوا در عرصهٔ زندگی خود را ایش ارادهٔ حضرت حی قیوم بی حول و قوة
محض کالمیت بید الغسال انگاشته راضی برضی گشته فانی فی الله باید بود و معیشت بطور مردگان باید نمود و نفی اراده و مرادات کرده تهی از خواهشهای
طبیعیه و نفسانیه باید شد تا بعد موت حیات ابدیه که پرتو بقاء الٰہی ست بوجه احسن رو نماید و مرارت موت که در ذائقه ہمه کس ناگوار ست مرغوب طبع
تو شود که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین مصرح این معنی ست و بیان سر توجه نفس بمشتهیات و حقیقت میل آن بسوی شهوات آنست که این نفس
اماره که نفس بهیمیه و سبعیه ہست مانند نفس لوامه و مطمئنه که قوت عاقله و نفس ناطقه ہست امر وجودی ست و مشتهیات و ملائمات ہر یکی نیز امور وجودیه
اند و وجود بالذات اقتضاء کمالات خودی کند و چنانکه وجود در مرتبهٔ نفس ناطقه اقتضاء حصول ملائمات آن که علم الهیات و معقولات و انس جناب اقدس
الٰہی و تشبه بملاء اعلی ست می کند ہمچنین ہمان وجود در نفس حیوانیه اقتضاء حصول مشتهیات آن که خوردن و نوشیدن و غلبه بر بنی نوع خود کردن و
دیگر شهوات حیوانیه باشد می نماید که لون الماء لون اناء ظاہر برنگ مظہر ظہور می فرماید با آنکه در بیرنگی او ہیچ خلل نمی آید پس حصول سعادت در
ترک لذات ست و باعث نجات قطع تلذذات زیرا که لذات بدنیه بالطبع بطرف اسفل و مادیات می کشد و از مرتبهٔ اعلی باز میدارد و ہر معنی
و کیفیت که در نفس راسخ میگردد و ملکهٔ آن پیدا می شود آثار آن بر نفس مترتب میگردد چه در حالت حیات و چه بعد ممات و آنکه موحدان و عارفان ہمه را
خوب می دانند و من جانب الله می شناسند و اسناد ہر خیر و شر بجناب الٰہی می کنند آن امر علیحده ہست و عین ایمان ست که لا حول ولا قوة
الا بالله و آنکه ملحدان و بے دینان نسبت افعال خود بجناب اقدس او سبحانه نموده باین بہانه می خواهند که ہر ناشایستے بعمل آرند این چیز دیگر
است و عین کفر و ضلالت افرایت من اتخذ الٰہه ہواه **رباعی** بر خلق در و ہمه باز ست اینجا ٭ ہنگامهٔ غفلت ست و آز ست اینجا ٭ ہر چند که تار زندگی
کوتاه ہست ٭ با عمر طول امل دراز ست اینجا ٭ خلق بمعنی مخلوق ست و مراد ازان افراد نوع انسانی ست که اشرف ہمه مخلوقات ست و سخن با انسان ست و ہمه
قوی ست مادیه مفروش در دماغ و اینجا منظور گرفتاری موہومات اعتباریه ہست که مثمر غفلت و حرص ست و عرصهٔ زندگی را بلفظ تار برای آن استعاره کرده
که زمانه متصل واحد ست و تار نیز متصل واحد می باشد پس ہر چند رشتهٔ زندگانی کوتاه ہست یعنی چندان طول ندارد لیکن غافلین را طول امل زیاده از آنست
که زمانه حیات ایشان و این ازان جهت ست که چون وقت مردن کسی را معلوم نیست بامید آنکه شاید بعمر طبیعی برسد آدم را طول امل و بال خاطر می شود و ہم برای
فرزندان و پس ماندگان فکر و تردد می کند و بعد مرگ در بقار ایشان بقار خود میداند اگرچه ہر دو معنی ہیچ در ہیچ ست لیکن آدمی تا ہیچ در ہیچ اگرچه یاد موت که حضور

عدم صورت اعتباریه خود ست ہادم لذات ست و بالطبع دل را از یالوفات فانیه سرد می نماید لیکن حیات که اثر وجود لیست و بالفعل ہمه را حاصل ست
نمیگذارد تا کسی از مشتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز ماند و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین اینجا در متن که موت را عدم صورت اعتباریه گفته و بالا در شرح
امر وجودی و مظہر مرتبهٔ بشرط لا قرار داده ازین معنی تنازع در کلام نباید فهمید زیرا که عدم اعتباری ہم نوعی از وجود ست بشرط لا و عدم مطلق نیست مع ہذا طریان عدم اعتباری
بر صورت اعتباریه بیان کرده و بر ذات شخص جائز نداشته که در حالت قبول چیزی وجود قابل و مقبول ضرور ست چنانکه در حالت اتصال و انفصال وجود ہیولی با قیست

در حالت اتصال وحدت او را حاصل بوده و در حالت انفصال کثرت عارض شده هیولی در واحد واحد ست و در کثیر کثیر و در وقت کثرت فنا بر صورت اتصالیه وارد شده نه بر هیولی و فنا صورت اتصالیه وجود صورت کثرت ست پس اگر فنا اتصال را بلحاظ ثبوت انفصال امر وجودی بشرط شی و باعتبار سلب اتصال امر وجودی بشرط لا گفته شود هر دو رواست و این عدم اعتباری داخل وجود اعتباریست و احتمال تناقض مرتفع شد فافهم پس حیات که امر وجودی بشرط شی ست و بالفعل حاصل ست بر موت که مظهر مرتبه بشرط لا و بالقوة ست غالب می آید و دست از مشتهیات خویش بر نمیدارد و خلاف نفس نمودن بر آدمی شاق می شود و این خواهشها هم متفرع از خواهش او یند جل سلطانه پس عوام در کار خویش معذور و خواص در کردار خود مجبور من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له غرض که جای دم زدن نیست اگر همه عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نبودی و اگر همه غافل می بودند پرده از روی آخرت که کشودی فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة اصحاب صورت در فهمید خود معذور اند که غیر از حیات فانیه این جهانی ایشان را معلوم نیست و بقاء خود در همین زندگانی میدانند و بمقتضاء آن مصروف کامرانی اند ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة و ارباب حقیقت در دید خود مجبور اند که بر قلوب ایشان باب عالم دیگر کشاده اند و راه بحریم خاص داده اند و چنانکه انتظام و سر انجام امور دنیاویه متعلق بوجود اهل دنیا ست اصلاح معاش و معاد هر دو متعلق بوجود عرفاست و ایشان صاحب هر دو جهان اند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة و دنیا حسنه همانست که ممد عقبی و مزرعه آخرت باشد خذ ما صفا و دع ما کدر اگر چه در نظر تحقیق باعتبار کلیة و اطلاق هر چه موجود ست همه خوب و مطلوب ست که وجود خیر محض ست ربنا ما خلقت هذا باطلا اما بلحاظ جزئیة و تقیید بعضی نسبت بعضی خیر و نسبت بعضی شر ست و هر شخص را که جزئی حقیقی ست و مقید در تقیید خاص ست باید که در تحصیل خیرات خود کوشد و از شرور باز ماند چشم از حقیقت بینی نپوشد پس سعادت تو در آنکه چیز وضیع را برای شریف ترک نمائی و بر قدر ضرور اکتفا فرمائی و وجود اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری دانی تا از مشاهده وجود مطلق که باقیست محروم نمانی و همیشه با نکسار و شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه ست باشی و خود را با وجود آنکه همه توئی هیچ نشناسی سعادت نجات یافتن از گرفتاری ماسوی الله و مشرف شدن بقرب و معیت او تعالی ست و چیز وضیع چیز فنا به که عبارت از امور فانیه دنیاویه ست و شریف ثمار عقبائیه که باقیات صالحات اند و بی ترک دنیا النسبت قویه مع الله پیدا نمی شود و بی قطع نمودن از مشاغل فانیه دنیاویه ضبط اوقات و اعمال باقیات صالحات میسر نمی گردد و قدر ضرور همان قدر ست که بنده را بی طلب و کسب خود بخود میرسد و حق تعالی کفیل آن گشته و آنچه میسر نشده فی الحقیقت ضروری نبوده زیرا که ضرورت وجوب ست و وجوب را وجود ضرور پس اکتفا بر آنچه مقدر ست باید نمود و از طرف خود خواهشها و هوسها نباید کرد که از زوائد ست و وجود اعتباری یعنی موجودیة کذائیه را نیز داخل آن معدومیة کذائیه که در تصور تو می آید باید فرمود تا مشاهده وجود مطلق که مرتبه لا بشرط ست و شامل ست مرتبه بشرط شی و بشرط لا را نصیب گردد و همیشه عدمیة امکانیه که ذاتیه ممکنات ست در نظر عرفانی وجود تر شکسته دارد و با آنکه همه مراتب در تو ظهور کرده ترا با ظهار نیاز در رباعی خمار خمار گز صهبا بشکست ؛ و محتسب از غرور مینا بشکست ؛ اینها همه بندهٔ هوائی نفس اند من بندهٔ آنکسم که خود را بشکست ؛ اگر شراب خوار ست یعنی صاحب شرب نفس ست و بیمزگی خمار خود از تلذذات این نشا فانی رفع می نماید و یا محتسب ست یعنی صاحب تقوی ست و از راه رعونت زهد خویش بکلمات سخت دل بندگان الهی می شکند هر دو از دام هوای نفس رهائی نیافته اند و بسوی فنا فی الله که مسلک اهل حقیقة ست نشتافته اند پس بندگی و ارادت در خدمت کسی پیدا باید کرد که بهر صورت در شکست نفس و غرور خودی کوشد نه از راه تن پروری گرفتار شهوات چون مردم دنیا شود و نه بر زهد و تقوی خود چون زاهدان خشک مغرور نازان گشته تحقیر دیگران نماید خود را صاف دارد و دیگران را معاف

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی سقانا شرابا طهورا وحفظنا عما کان محظورا والصلوة والسلام علی رسوله محمد ارسله هدی ونورا وعلی آله واصحابه الذین جعل سعیهم مشکورا ٭ اما بعد فهذا الوارد السابع والاربعون هو المسمی بالشراب الطهور سقانا الله وایاکم شرابا طهورا بجذبة من جذباته التی توازی عبادة الثقلین فمن شرب هذا الخمر الطهور ومازال عنه الافاقة ولم یتعد الحدود والشرعیة بغلبة السکر واتاه الله الصحو فی عین السکر بالجمع بین مرتبة الفرق والجمع یتکثر ارشاده فی الناس ویعلم کل اناس مشربه فهذه الکیفیة من الکیفیات الجیدة وذلک المقام من المقامات العالیة نعم الثواب وحسنت مرتفقا وهذا العارف الجامع یدعو الخلائق بالدعوة العامة الی هذه النعمة التی هی النعمة العظمی ورزقه الله تعالی ایاها بفیض الطریق المحمدی علی صاحبه الصلوة والسلام ویقول لارباب السکر کلوا واشربوا ولا تعثوا فی الارض مفسدین ومن غلب علیه السکر وجاوز عن حد الادب لا یصل النفع منه الی الناس علی الاکثر بل یکون باعث الضرر فهذه الکیفیة من الکیفیات الردیة وذلک المقام من المقامات السفلیة بئس الشراب ساءت مرتفقا الا ان صاحب هذه الحالة فی نفسه لیس بمعاقب لان ارباب السکر معذورون ومن لم یذق من الکیفیة شیئا او ما بلغ بدرجة السکر ویقول کالسکاری اقوالا غیر مسموعة ویعمل اعمالا غیر مشروعة بالنقل او التقلید فهو ملحد وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا انتم بریئون مما اعمل وانا بری مما تعملون ٭

وارد در سکر و صحو

سکر عبارت ست از استیلاء غیبت بر عارف از راه غلبهٔ سرور نفس ناطقه بر عقل و شدت مشاهدهٔ الٰهیه که درین حالت امتیاز اعتبارات و شعور حفظ مراتب نمی ماند چنانکه در سکر ظاهری مستان صوری را که از حوصلهٔ ایشان زیاده نشا می شود بی امتیازی رو می نماید و کفر طریقت که بمراتب برتر از اسلام صوری ست همین ست و این کیفیت امر تبهٔ جمع هم میگویند و جمع الجمع آنست که بیخبری و بیهوشی مطلق باشد و امتیاز و بی امتیازی هر دو گم شود و این جا سکر ناشی از مقام فنا فی الله ست که این وقت از نظر عارف بالکلیه وجود ما سوی مرتفع می شود بلکه ادراک شهود و مشاهده هم باقی نمی ماند و صحو عبارت ست از رجوع عارف بسوی علم و امتیاز بعد غیبت و زوال افاقه و درین مقام انکشاف حقیقة کما هو حقها می گردد و اینجا شهود تمام میسر می شود و آداب و حفظ مراتب چنانکه باید سرانجام می یابد و اطمینان قلب و استقامت نصیب میگردد و آن لغزشهای مستانه دور می شود و خود بر نشا خویش غالب می آید و کم ظرفی نمی نماید و اسلام حقیقی و حقیقت شریعت این ست و این درجه را فرق بعد الجمع هم می خوانند و این مرتبه ناشی از مقام بقا بالله ست و این زمان خلق در حق و حق در خلق شهود میگردد و نه حق حجاب خلق می شود و نه خلق حجاب حق و حظ وافر از قرب و معیت او سبحانه بر میدارد و باعث هدایت عالمی و موجب ایصال خلقی بمطلوب می شود بالجمله بیان کیفیت سکر و غلبهٔ نشا توحید کرده گفته می آید رباعی نی جام و نه مینا و نه ساقی و نه مل ٭ نی مطرب و نی نغمه نه چنگ و نه دهل ٭ هنگامهٔ هستی ست چه حسن و چه عشق نی شمع نه پروانه نه گل نی بلبل ٭ مراد از جام و مینا ظروف تعینات مادیه و از ساقی وجود مبادی عالیه که بفیض این معلولات ساخته اند و از مل وجود اعتباری و از مطرب نفوس ناطقه و از نغمه قول و فعل و از چنگ و دهل حواس و اعضا و از هنگامه ظهور وجود ظلی و از هستی ذات الوجود که مابه الموجودیه ست و از حسن مرتبهٔ ظاهر وجود و از عشق میل باطن وجود بطرف ظاهر آن و از پروانه و بلبل تشخصات عرفا که عاشقان الٰهی اند و مظهر حب فاحببت ان اعرف هستند و در آتش عشق او می سوزند و از درد شوق او ناله ها می کنند و از شمع و گل مظاهر جمیله و حسنات و باقیات صالحات که برای رهنمائی بندگان خود هادی مطلق روشن نموده و آن باقیات صالحات گلهائی جنت اند که دماغ بندگان خود را از بوی موالفت بآن معطر فرموده حاصل آنکه چه این تعینات مادیه و چه مبادی عالیه و چه وجود اعتباری اینها و چه نفوس ناطقهٔ انسانیه و چه قول و فعل و حواس و اعضاء اینها و چه ظهور وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست همه معانی عدمیه اند و

وبیش از مفهومات نیستند در اینها موجود نیست مگر ذات الوجود که بایه الموجود یه ست و همه ظهور مرتبه وجود ست در مراتب ظاهر و باطن و عرفا که شاهد
این معنے اند بمع معارف و حسنات و باقیات صالحات خویش درین مرتبه کم اند و زوال عین وا اثر دارند الا کل شیٔ ما خلا الله باطل و مقصود ازین بیان اظهار
فنا و استهلاک مراتب موهومه اعتباریه ست در حضرت وجود و بیان نفی این صورے بود در نظر شهود و این رباعی موافق مذاق اهل سکر موزون شده و مجرا ز
حالت جمع ست ازینجاست که ارباب سکر از غلبهٔ حال بکلمات شطحیات لب کشوده اند و نغمهٔ نا سرودنی سروده آوردن کلمات شطحیات بزرگان درینجا
ضرور نداشت و هم مثل بعض بے ادبان بعض آیات و احادیث را در قسم شطحیات شمردن از ادب دور انگاشت لهذا امثله شطح بیان نکرد بر صاحب علم پوشیده
نخواهد بود که مردمان مغلوب الحال درین مقام چها چها که نگفته اند اما اکابر دین در مقام تمکین که جامع فرق و جمع ست هرگز زبان باین چنین سخنان نکشاده
اند و با وجود استغراق سر رشتهٔ امتیاز از دست نداده بموجب سنة الله با همه بے همه اند و بے همه با همه بزرگانی که بمقام صحو و بقاء بعد الفناء رسیده اند و باعث
هدایت خلق الله و صاحب منصب ارشاد اند و کار اصلاح عام بایشان حواله گردیده و حقیقت ظاهر و باطن و کثرت و وحدت و عینیت و غیریت و رجوع بحق
و انقطاع آن خوب منقح شده و مفصل مکشوف گشته و حجاب از چشم بصیرت ایشان بالکل مرتفع گردیده و اطمینان کامل رو نموده و بوجه من الوجوه خفا
نمانده و بشرف احسن بیان مشرف شده اند و جامع فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد اند بطوری بیان مطلب مے فرمایند که هم دران اظهار معنے
حقیقت ست و هم پاس ادب شریعت در عین مستی با هوش اند و بکمال جوش و خروش خاموش در عین تعلقات بے تعلق اند و با وجود بے تعلقی متعلق

رباعی مینا است اگر سر نیاز ست اینجا ٭ جام ست و گر دیدهٔ باز ست اینجا ٭ این محفل در د جای بدمستی نیست ٭ هشدار که بزم امتیاز ست اینجا ٭ یعنے صورت
مینا صورت سریست که بر زمین نهاده و بسجدهٔ نیاز افتاده و صورت جام صورت چشمی ست پر آب که بعبرت کشاده و حیرتش رو داده پس این محفل یعنی عالم
کثرت که جلوه گر در علم و متفرع از امتیاز ست جای بدمستی یعنے بے امتیازی نیست هوش و افاقت از سکر غالب باید داشت و همت بر حفظ مراتب باید گماشت که این
بزم بزم امتیاز ست و بنده محرم رازش

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مداول الایام مغیر الاذهان و الافهام و الصلوة و السلام علی رسوله محمد ارسل الی کافة الانام و علی آله و اصحابه ذوی الفضل و الاکرام اما بعد
فهذا الوارد الثامن و الاربعون هو المسمی بمداولة الایام اعلموا ان تلک الایام التی تظهر باعتبار طلوع الشمس و غروبها الی طلوع آخر و تمیز باللیل و النهار امتیازاً
اعتباریاً لیس لها وجود فی الخارج و هی من الموجودات الاعتباریة الذهنیة لذا قال عز و جل نداولها بین الناس لان للفلک شکل کری و یتحرک بالاستدارة
و الزمان مستدیر کما قال علیه السلام ان الزمان قد استدار کهیئته فالاوقات و الایام مفروضة و معتبرة کما نفرض و نعتبر فی الشکل الکری اولاً و وسطاً و نهایةً
و هو فی نفسه لا یقبل الاولیة و لا النهایة و لا الوسط کدوائر الموهومة فی الفلک من الصغار و الکبار و المنطقة عند المنجمین و لیس لها وجود فی الخارج مع
ان ما صدقت علیه تلک الدوائر ثابت فی الفلک و لیس من قبیل فرض انیاب الاغوال و الفلک موجود فی الخارج مع اجزائه و التقسیمات المفروضة المحدودة
من البروج و الدرجات و الدقائق و غیرها معتبرة ذهنیة فیه و للارض ایضا شکل کری و سیر الشمس فی البروج بحرکة فلکها و هی حرکة من المغرب الی المشرق
و الحرکة الیومیة لها بسبب حرکة فلک الافلاک و هی حرکة من المشرق الی المغرب فاذا تتصل الشمس الی الافق و تطلع من جانب المشرق باعتبار نا نعتبر وجود النهار و اذا
تتصل الیه و تغرب جانب المغرب بلحاظنا نعتبر وجود اللیل و هذان الامران الموهومان یستقران فی الوهم باعتبار الحرکة القطعیة و الا بلحاظ الحرکة التوسطیة لیس الموجود الا الآن
السیال و الفلک و الشمس و الارض لا السنة و لا الشهر و لا اللیل و لا النهار و نظراً الی الحرکة القطعیة و اختلاف جوانب الارض من نقطة دون نقطة و سیر الشمس فی البروج من نقطة دون نقطة

فی کل آن صباح ومساء ولیل ونہار ونصف اللیل وادنی منہ لمحۃً ووسط النہار وادنی من اطرافہ آناً فآناً وشہر وسنۃ وبالنظر الی الفلک والشمس
لا صباح ولا مساء ولا لیل ولا نہار فمداولۃ الایام بین الناس ولیس عند ربک صباح ولا مساء وانہم یمیزون بین یوم الخمیس والجمعۃ والشہور والسنین
من الشمسیۃ والقمریۃ ویعدون السنۃ الشمسیۃ التی ہی الدورۃ الواحدۃ لفلکہا وسیر الشمس فی البروج الاثنی عشر تماماً وکمالاً ای عودہا الی جزء شرع لحاظ
السیر منہ خمسۃ وستون یوماً وثلثمائۃ یوم والقمریۃ التی ہی اثنتا عشرۃ دورۃ لفلکہ اربعۃ وخمسون یوماً وثلثمائۃ یوم وثلث یوم فیکون السنۃ الشمسیۃ زائدۃ علی
القمریۃ باحد عشر یوماً وجزء یوم وہی عبارۃ عن ایام الکبیسۃ والشہور الشمسیۃ التی ہی عرصۃ سیر الشمس برجاً برجاً من تسعۃ وعشرین یوماً الی اثنین وثلثین یوماً
بحسب اختلاف المطالع والقمریۃ التی ہی مدۃ سیر القمر فی البروج بکلہا دورۃ کاملۃ ثمانیۃ وعشرون یوماً ونصف یوم وکم ساعۃ والیوم مجموع النہار واللیل
باعتبار الدورۃ الواحدۃ من حرکۃ فلک الافلاک مع قوسہ بقدر سیر الشمس بحرکتہا الی الجہۃ المخالفۃ فی مدۃ ذلک الیوم قال اللہ عزوجل والشمس تجری
لمستقر لہا ذلک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناہ منازل حتی عاد کالعرجون القدیم المعنی الذی کتبہ المفسرون فہو ظاہر علی کل من لہ العلم الظاہری اما
السر الذی ہو مکنون فی ہاتین الآیتین وکان مخفیاً الی الآن عن انظار العلماء وکشفہ ربی علیّ بالنور الرحمانی فہو ہذا اعلم ان الشمس لبطیئۃ السیر بنسبۃ القمر
کما قال جل سلطانہ لا الشمس ینبغی لہا ان تدرک القمر والقمر سریع السیر بالنسبۃ الی الشمس وجرم الشمس بقدر درجۃ واحدۃ من البروج وسیرہا فی یوم ایضاً
بقدر درجۃ واحدۃ ومجموع درجات البروج ستون وثلث مائۃ وعدد حروف قدرناہ الذی وقع فی الآیۃ المذکورۃ ایضاً ستون وثلثمائۃ فکاننا اشار اللہ
تعالی الی ہذا الامر المخفی عن العوام وقال والشمس تجری لمستقر لہا ای مسافۃ مکان قرار یعنے کما ان مستقرہا درجۃ کذا سیرہا فی یوم بقدر درجۃ ومنازل القمر فی شہر
بقدر عدد لفظ قدرناہ وہو العدد المذکور المساوی لعدد درجات البروج الاثنا عشر وہذہ لطیفۃ جدیدۃ ما ادرکہا احد من العلماء والعرفاء واللہ اعلم باسرار
القرآن والشمس والقمر لہ یسجدان وکل یوم ہو فی شان واعلموا ان الزمان مطابق للحرکۃ والحرکۃ تطابق المسافۃ والمسافۃ تکون فی المادیات فامتیاز الازمنۃ الثلثۃ
من الماضی والمستقبل والحال یکون باعتبار الجسم وتکون الجسمیات تحت الزمان والمجردات التی لیست باجسام لا فرق عندہا من الازمنۃ بلحاظہا سواء ما کان
وما یکون والازل والابد فی مرتبۃ واحدۃ ہو الاول وہو الآخر بل لا فرق فی ہذہ المرتبۃ بین الظاہر والباطن ہو الظاہر وہو الباطن وان قلت علی ہذا التقدیر
تلزم الشراکۃ للعقول والنفوس بالواجب فی ہذا الوصف ولا شریک لہ کما زعم المتکلمون ولہذا ینکرون المجردات ولا یجوزون التجرد الا لذاتہ تعالی قلت للمجردات
مراتب متفاوتۃ بعلو الرتبۃ وسفلہا کما ان رتبۃ النفوس دون رتبۃ العقول والنفس تقترن بالمادۃ وتتصرف فیہا والعقل من المفارقات ولا یقترن بہا بل بالتاثیر
فیہا فہذہ المجردات لہا تجرد اضافی وتجرد ذاتہ سبحانہ تجرد حقیقی فاندفع الایراد مع ہذا ان ہؤلاء المتکلمون قائلون بتعدد الوجودات ولا یفہمون قباحۃ ذلک
الشرک الجلی ویترددون فی الشراکۃ الوصفیۃ ولا یعلمون ان الکمال الانسانی ہو التخلق باخلاق اللہ ویثبت من کلامہ تعالی وجود المادیات وہو عالم الخلق و
وجود المجردات وہو عالم الامر الا لہ الخلق والامر وان تقل انک قلت تکون الجسمیات تحت الزمان فالمحدد الذی بحرکتہ وجود الزمان ایضاً جسم فیلزم انہ
ایضاً زمانی وہذا باطل ببطلان تقدم المعلول علی علتہ اقل لا یثبت من قولنا کل الجسمیات زمانیات بل حاصلنا ان من الجسمیات تکون تحت الزمان
بخلاف المجردات وان قلت یلزم من ہذا القدم الزمانی للمحدد الذی ہو العرش وہذا خلاف عقائد العلماء من المتکلمین قلت لا یثبت من کلام اللہ الحدوث الزمانی
للعرش ولنا اتباع الکتاب والسنۃ لا اتباع آرائہم حسبنا کتاب اللہ ویجیٔ بیان ہذا الامر مفصلاً فی ہذا الوارد واللہ علی ما نقول وکیل وان قلت انت
قائل بالدلائل الاربعۃ المبحوثۃ فی الاصول وہی الکتاب والسنۃ والاجماع والقیاس فکیف یجوز الخلاف لک من اجماع العلماء قلت لا یقدح لنا خلاف
فرقۃ واحدۃ من المتکلمین فی الاجماع بامر واحد والمراد بالاجماع اجماع تمام الامۃ کما قال علیہ السلام لا تجتمع امتی علی الضلالۃ فالامور التی علیہا اجماع تمام
الامۃ المرحومۃ وبالاتفاق ثابتۃ فی الدین المحمدی من العقائد کالاقرار بتوحید اللہ والایمان بصفاتہ واسمائہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ وختم النبوۃ علی نبینا

علیہ السلام واقرار یوم الآخرة والقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالی والبعث بعد الموت ومن الاعمال الماموره کفرضیة الصلوات الخمسة وصیام شهر رمضان ومثلها والمنهیة کحرمة شرب الخمر واکل لحم الخنزیر ومثلهما لا یجوز الخلاف عنهما لاحد لانها متفق علیها بلا خلاف واتباع ذلک الاجماع عین اتباع الکتاب والسنة والاختلاف الجزئی فی امر جزئی او فی فروع امور کلیة لیس بخلاف وما خالفنا بل انهم خالفوا عن المحمدیة الخالصة واحدثوا الابنیة المبتدعة فی الاسلام التی لیست فی وقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولذا طعنهم العقلاء والعرفاء وانکانت المخالفة بین الحق والباطل من الجانبین ولکن ینسب الخلاف الی المبطلین دون المحققین بلا اعتبار المتقدمین والمتاخرین فوجب علی المحمدیین الخالصین تخلیصهم بالتنبه والتعلیم بتائید اللہ ورسوله الا للہ الدین الخالص اللهم اهدهم الی المحمدیة الخالصة انهم لا یعلمون ؛

وارد در بیان تغیر و تبدل

تغیر و تبدل از ذاتیات عالم فانی ست واز لوازم ممکنات محدثات که مرکب از معنی وجودی ومعنی عدمی ست و ترکیب همین معنیین در ممکن موجب تغیر حال او گشته چه ذاتی که وجود عین ذات اوست بر مذهب حکما وصوفیه یا مقتضار ذات اوست بر مذهب متکلمین واجب تعالی ست که تغیر و تبدل را در آن مرتبهٔ اقدس دخل نیست مدام چنانکه هست بوده وخواهد بود وماهیتی که مقتضی عدم ست مفهوم ممتنع ست که همان در مرتبهٔ مفهومیة ست گاهی نبوده هست ونیست ونخواهد بود وحقیقتی که بالذات نه مقتضی وجود ست ونه مقتضی عدم به تبعیت اقتضار هر دو معنی می نماید آن حقیقت ممکنه است که متغیر الاحوال ست گاهی هست وگاهی نیست پس ممکنات همه محدثات اند و قدم ذاتی نصیب حق ست وبس ومحدثات همه فانیات اند بقار حقیقی شایان وجود مطلق ست وبس کل شی هالک الا وجهه ولله میراث السموات والارض **سوال** اگر گوئی ازین بیان ثابت شد که هرچه ماسوی اللہ موجود ست حادث ست وفانی خواهد شد ودر کلام اللہ واحادیث فنار عرش نیامده وحضرت قبلهٔ کونین در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب بر عرش که آن راحق سبحانه عظیم فرموده فنا جائز نداشته اند وبقار عالم آخرت وبهشت ودوزخ ثابت ست واین معنی درین رساله واین کتاب هم بالا مذکور ست **جواب** چنانچه حدوث وقدم بر دو وجه هست که یکی حدوث ذاتی و قدم ذاتی ست ویکی حدوث زمانی وقدم زمانی همچنین فنا وبقا نیز بر دو وجه هست یکی فنار ذاتی وبقار ذاتی ست ویکی فنار زمانی وبقار زمانی ست پس چنانچه حدوث ذاتی نصیب همه ممکنات ست فنار ذاتی هم نصیب همه ممکنات ست وقدم ذاتی وبقار ذاتی حق راست وبس ودر بعض ممکنات که زمانیات اند با حدوث ذاتی حدوث زمانی هم جمع شده در همان بعض با فنار ذاتی فنار زمانی هم جمع می شود ودر بعض که زمانی نیستند وفقط حدوث ذاتی ست صرف فنار ذاتی ست وفنار زمانی نیست پس آن باقیات صالحات که در کلام اللہ واحادیث بیان فنار آن نیامده وحضرت قبلهٔ کونین ابدنا اللہ بنصرة سره وقدسنا ببرکته بره فنار آن جائز نداشته اند مراد از فنار آن فنار زمانی ست وفنار ذاتی هر آن نصیب هر موجود ممکن ست که نظر بذات خود فانی ست وبقار وجود او تعالی باقی شده پس باز شاهدهٔ تغیرات کونیه نگاه تحقیق بر فنار خویش باید انداخت وخود را مستهلک مطلق در شهود حق باید ساخت تا لقا بالله حاصل شود وکدورت غفلت زائل گردد **رباعی** طفلی بگذشت وشد جوانی حاصل ٭ پیری هم میرسد نباشی غافل ٭ هرچند چو تار سبحه بر جای خود چو دانه کند قطع ره اینجا منزل ٭ مراد آنکه نفس ناطقه جوهریست مجرد تغیر و تبدل در ذات خود ندارد واین حالات وکیفیات عارضه از عوارض اویند که حسب اوقات طاری می شوند واو همان بر صرافت خود ست نه در پیری پیر ونه در جوانی جوان وتشبیه دانه بمنزل ظاهر ست ودر کلام اساتذهٔ شعرا آمده وتار سبحه را بمنزلهٔ سائر ومسافر برای آن قرار داده که طی آن منازل می کند پس عوارض طاریه در حکم مراحل راه هست ونفس ناطقه معروض آنهاست بروی می گذرد وآخر بآخر میرسد وتلک الایام نداولها بین الناس تغیر و تبدل از عوارض تست وتو معروض علیه پس قدر خویش بدان ودل را

بهر سو مدوان همه پیش تو می آیند و عرض احوال می نمایند مداولة ایام را که حق تعالی درمیان آدمیان بیان فرموده مراد همین گردش ایام است
که بر همه طاری می شود و لطیفه دیگر آنست که این گردش روزها بر ترتیب که بعد آدینه شنبه و بعد شنبه یکشنبه مخصوص ذهن انسان ست نزد حیوانات
در شنبه و یکشنبه هیچ امتیازی نیست چنانچه شعر این فقیر ست بیت الغزل گردش رنگ تو هم گردش ایام شد ٭ ورنه کی فرقی میان شنبه
و آدینه هست ٭ این همه تغیرات و تبدلات بر انسان عارض شده که صاحب علم تفصیلی ست و او ناظر این همه مراتب ست قدر خود را باید دانست
که ترا آن علیم مطلق مظهر اتم ساخته چنین علم مفصل عنایت فرموده و دل خویش را بطرف هیچ اعتباری از اعتبارات نباید داد که هرچه خواهد آمد خود
بخود خواهد آمد و کیفیت خود خواهد نمود تو نه بسوی چیزی مائل و راغب باش و نه از جانب چیزی گریزان و هارب ٭

مطالعه شرافت و مرجعیة خویش در مشاهده هر حالت و کیفیت که در پیش آمد

قدر خود باید دانست که مالک حقیقی جل شانه ترا مظهر مرتبهٔ ان الله لغنی عن العالمین ساخته خلیفهٔ خود در زمین گردانیده است و این همه نسب و اضافات
و اعتبارات و احتیاجات را مانند فوج و حشم همراه تو تعین نموده پس این همه امور که متعلق بتو هستند از جملهٔ محتاجان و تابعان تو اند و تو محتاج الیه اینها
پس هر امری که پیش آید و هر احتیاجی که رو نماید آن را محتاج خود باید فهمید که برای رفع احتیاج خویش پیش تو آمده نه آنکه خود را محتاج باید پنداشت
که این کفران نعمت ست و ناقدرشناسی دولتی که حق تعالی ترا بآن مشرف ساخته زندگی پیش تو آمده است تا بطفیل تو ظهور نماید و مرگ خواهد آمد
تا بسبب تو بروی کار آید و حالت صحت همه وقت در پناه تو گذران می کند و حالت بیماری بمدد تو گاه گاه در عرصه می آید و حالت جوع و تهی دستی از تو
نمود می خواهد و حالت سیری و تونگری از تو آرام و جاه پیدا میکند غرضکه علی هذا القیاس این همه نسب و اضافات و امتیازات و اعتبارات عالم از تو فیض یاب
اند و تو از نور وجود حق تعالی منوری و از پردهٔ تو شعاع آن نور بهمه عالم و عالمیان میرسد و اگرچه استعداد این معنی در همه بندگان ست اما مشرف شدن
باین حالت و کشف این حقیقت کما هو حقها در مقام قیومیت می شود و قیوم زمانه که مظهر قیوم حقیقی جل شانه می باشد این اسرار را چنانچه باید میفهمد و دیگر
اهل مناصب پایان ترا و خوب آگاه ازین امر نمی گردند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بالجمله بیان همان تغیر و تبدل عالم
باید نمود و نظر عبرت و خبرت برگذشت جهان و جهانیان باید کشود رباعی عمری که شمرده ایم سال و ماهش ٭ مانند فلک قرار نبود گاهش ٭
سرگرم سراغ کیست یارب دوران ٭ یک خلق چو سایه میرود همراهش ٭ عرصهٔ زندگانی و حیات که منجمله زمانه است اگرچه باعتبار زمانیه متصل و احد
و بلحاظ حرکت توسطیه پیش ازآنی موجود ست اما بلحاظ حرکت قطعیه امتداد موهوم پیدا کرده تفریقات متفرقه متکثره بهم میرساند و ماضی و حال و
استقبال خیال نموده می آید و ساعة و یوم و ماه و سال شمار کرده می شود و سال و ماه عمر ناپایدار بشمار می آریم و حساب کم و زیاد آن یاد میداریم
لیکن فی الحقیقة هیچ گاه این عمر را ثبات و استقرار نیست و یک نفس باد پای زندگی را قیام و قرار نه پیوسته چون فلک روان و دوان ست و شب
و روز در سفر ناگزیر سرگردان چون اصل زمانه امر غیر قار ست و فلک دوار خود در چرخ افتاده است بی ثباتی دیگر زمانیات در کدام حساب و شمار ست
و استفهاماً بیان سرگرمی دوران در سراغ کسی از قبیل تجاهل عارف ست والی الله ترجع الامور و لهذا استفسار آخطاب نیز بجناب رب العالمین که مرجع
و مصیر کل ست کرده آمد و عقلا که موجب حرکات افلاک ارادهٔ تشبه بمبادی عالیه تعبیر نموده اند نیز منجمله مبادی رجوع الی الله است و فی الواقع هر موجود
را بلا توسط یا بواسطه زمانه و زمانیات پویان راه اوینده و جویان درگاه او انا لله وانا الیه راجعون پس مثل زمانه چون شخص ست که خود میرود و همره
آن راهی می شود و مدام پا بر کاب ست و دائم در انقلاب و مثل زمانیات چون سایه که با او به تبعیت او میروند و در جلوش بی اختیار میدوند
ففروا الی الله ٭

هو الله الصمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله دافع الشبهات والشکوک والصلوة والسلام علی رسوله محمد کاشف جمیع اسرار السلوک وعلی آله واصحابه الذین سلکوا طریقة المسلوک اما بعد فهذا الوارد التاسع والاربعون هو المسمی ببلاغ للناس هذا بلاغ للناس الذین یسلکون علی الطریقة ویذهبون فی سبیله تعالی وانبائهم عن الحالات الواردة فی السلوک من الغفلة والخبرة والفناء والبقاء والتلوین والتمکین مع الفوائد اللطیفة والنکات الغریبة فی ضمن شرح الرباعی متنا وشرحا تکشف مراداته واستعاراته والله یهدی السبیل فالغفلة عبارة عن الجهل بشیء عما من شانه ان یعلم وعن جهل الجاهل الذی عما من شانه العلم والخبرة عبارة عن العلم بشیء عما من شانه ان یجهل وعن علم العالم الذی عما من شانه الجهل والفناء عبارة عن نفی الاعتبارات والاضافات من علم السالک والبقاء اثباتها بوجود الحق فیه والتلوین اتباع النفس لحالاتها المختلفة معنی وصورة کما یکون الحال لابناء الوقت والتمکین استقامة العارف علی ما ینبغی فی کل حال بقدر الطاقة البشریة واستطاعتها وهو ابو الوقت فقوله تعالی فاستقم کما امرت مخبر عن هذا المقام وبالله التوفیق وهو خیر رفیق +

وارد در غفلت وخبرت وفنا وبقا وتلوین وتمکین وغیر ذلک

باید دانست که در اصل کلیةً واطلاقاً این همه کیفیات وحالات بر همه طاری می شود ومخصوص بحال سالکین وغیر سالکین وکاملین وناقصین نیست چه اگر بر همه کس از افراد انسانیه این حالات مطلق وارد نمی شد بر اهل سلوک چگونه امری که مخالف حقیقت نوعیه ایشانست وارد میگشت اما چنانکه اختلاف صوری در شباهت هر فرد وهر صنف هست همچنین اختلاف ظاهری در حالت هر شخص وهر گروه می شود وتفاوت در متعلقات آن حالات می باشد مثلاً چنانکه عوام را غفلت از شهود حق وآگاهی با سوی الله حاصل ست همچنین خواص را غفلت وذهول از طرف ماسوی وآگاهی ومشاهده حق تعالی میسر ست وقس علی هذا جمیع الحالات والکیفیات پس ذات غفلت وذات آگاهی در نفس خود همان قسم ست وبهمه نفوس لاحق وتغیر وتبدل در محل صرف آن شده وبسبب شرافت ورزالت موضع ومحل شرافت ورزالت در نفس خود پیدا می کند واضافت کمال ونقص بخود منسوب میگرداند لهذا نزد اهل حق حالت مشاهده الهیه معبر آگاهی ست واز اعلی کمالات نفس انسانیه هست وتوجه بطرف ماسوی مصطلح بغفلت ست واز جملهٔ نقائص وناشی از حیوانیة ست اللهم شرفنا بحضورک ونور قلوبنا بنورک **رباعی** گه در تو را غفلت دل کرده خراب ÷ گه آگهیت فگنده اندر تب وتاب ÷ ای بیخبر این همه غنودن تا کی ÷ بیدار تمام باش یا خوب بخواب ÷ معنی این رباعی ومرادات الفاظ آن مفصل در متن می آید همان جا در ذیل فقرات متن شرح وبسط آن کرده خواهد شد معنی که متبادر در ابهام ست از ظاهر عبارت هیچ احتیاج بیان ندارد زیرا که مخفی نیست از کسی که اورا مناسبت بشعر حاصل ست فلا یخفی علیه لطفه اما معنی که مناسب ارباب ذوق ست از ادراک اهل ظاهر دور پس توضیح وتصریح آن ضرور حسن انداز وبندش ظاهر عبارت رباعی بغایت ظاهر ست عیان راچه بیان بلکه در بیان کردن بعض رنگ شعر ست که بی لطف وبی رنگ می شود ودریافت آن متعلق بشعر فهمی ست ومعنی حقیقت که با جمال وایجاز ست بدون تشریح تفصیل آن چنانکه باید بنظر نمی آید لهذا اظهار آن ضرور افتاد وشرح لفظ بلفظ کرده شد **فائده** باید دانست که اگرچه نزد عرفا هیچ کلام وبیان خالی بحث ومجرد صرف از معنی ظاهر ومجاز وباطن وحقیقت نمی تواند شد وهمین احوال شعر ست که قسمی از کلام ونوعی از بیان ست ودر حدیث واقع شده که شعر کلام ست بهتر ونیک آن حسن ست وبد وزبون آن قبیح لیکن آنچه اکثر بنظر می آید آنست اشعاری که اکابر وبزرگان در بیان معنی حقیقت وپند ونصیحت فرموده اند بیشتر از لطف وانداز شعری وبند وبست وتلازم آن وناخن زدن بدل وحالات وکیفیات عشقیه ومدعا ومثل ورنگینی وتلاش ومعنی یابی وعلو رتبهٔ شاعری وصنائع وبدائع آن مبرا وپاک می باشد صرف کرام مسئله ومطلب را موزون نموده اند وچون بسبب قید وزن

باختصار و اجمال آن امر بیان می شود برای سهولت حفظ و یاد داشت آن مطلب بکار می آید و از شاعریّه سوای وزن و قافیه هیچ ندارد بلکه ایشان
را چندان توجه خاطر و لحاظ درستی و نادرستی و حسن و قبح این امر هم نمی باشد و اگر احیانا بندرت از فیض سخن جای بعض از آن امور نیز جمع شده باشد در حساب
و شمار نیست و اشعاری که از اساتذهٔ شعرای ست که بحقیقت آشنائی ندارند و صرف کمال فن شاعری ست و بس اکثر سراسر مجاز و بی بهره از حقیقت و محض
مبالغه و دروغ می باشد زیرا که ایشان را باصل معنی کاری نیست رنگ شعر منظور ست و اگر اتفاقا از فیض سخن و کثرت بیان معانی عالیه هم جمع شود حسن
اتفاق ست که اعتباری ندارد و در ایشان آن معنی حاصل نیست که قائل غیر فاعل اند و عالم غیر عامل پس جمع گشتن این همه امور محض بتائید رحمانی ست که
کم بهم میرسد استاد ازل از نزد خود این متعلمان خود را تعلیم می فرماید و در القاء واردات بر قلب ایشان روح القدس امداد و اعانت می نماید تا از ایشان فرو
گذاشت هیچ جانب نمی شود و کلام این تلامذة الرحمن چنان جامع می افتد که اهل ظاهر و مجاز فریفته و محو لطافت و انداز آن می شوند و مقر عجز خود در صورت
ظاهرش میگردند و ارباب حقیقت و عرفا التصدیق و اقرار بر اسرار آن می آرند و فیض و نصیب خود از آن بر می دارند و مراد از ان من الشعر لحکمة این چنین اشعار
است و منظور از انّ من البیان لسحرا این چنین بیان و اظهار بالجمله بشرح رباعی باید پرداخت و توضیح عبارت متن باید ساخت بدانکه غفلت از شئ عبارت ست
از جهل بآن شئ یعنی چون غفلت فی حد ذاتها عدم اطلاع ست مطلقا پس چون متعلق گردد بچیزی و مخصوص شود بامری غفلت از ان چیز عبارت ست از عدم
علم بآن چیز و قیل الغفلة متابعة النفس علی ما تشتهیه بعضے گفته اند که غفلت عبارت ست از متابعهٔ نفس مر شتهیات خود را یعنے متوجه گشتن نفس بطرف تحصیل
شتهیات خویش و صرف و منهمک گردیدن در آن اما این معنی اصطلاحی ست که پیش اهل مجاهده مصطلح گشته و نزد بعضے غفلت ابطال وقت ست ببطالة یعنے
پیش بعضے از اصحاب ریاضت معنی غفلت ضائع و باطل کردن وقت خود ست به تعطیل و بیکاری و مشغول بودن در کارهای که هر چند از ممنوعات شرعیه نباشد
لیکن مثمر نفع و خیر هم نبود بالجمله مراد از غفلت نزد این طائفه عدم وجدان هستی او تعالی ست مر قلب را و توجه او بصور مختلفه کونیه که ظاهر اند بانواع شتی
در ذهن و خارج حاصل آنکه نزد این طائفه یعنی جماعهٔ عرفا غفلت عبارت ست از بی توجهی نفس ناطقه بطرف مرتبهٔ الوهیة و غافل بودن آن از حضور و شهود
حق جل ذکره و متوجه گشتن آن بسوی اعتبارات مختلفه امکانیه که بظهورات متکثره ظاهر اند در مراتب ذهن و خارج و هر چه موجود ست از مکونات از این
دو حال خالی نیست یا موجود ذهنی ست و یا موجود خارجی و این معنی اعلی و فوق آنهمه معانی ست که آنهمه معانی در تحت این معنی و داخل توابع و شعب این
است تنزیه هستی حق تعالی از اضافت ذهن و خارج برتر ست و حق سبحانه را موجود خارجی هم گفتن از آن جهت ست تا در وهم صاحبان عقول قاصره متوهم
نگردد که موجود ذهنی ست و الا او تعالی ازین همه مراتب مبراست و ذهن و خارج را او موجود کرده و ذهناً و خارجاً او ست که موجود ست و لیس و هو بکل شئ
محیط و عقل انسانی این لیاقت ندارد که بقوت خویش حقیقت آن مرتبه دریابد مگر آنکه حق سبحانه محض بعنایت بی علت هر چه می خواهد از آن سر مکنون بر بعض
اولیاء خاص خود مکشوف میگرداند و کشف غطا از چشم بصیرت ایشان میفرماید و حکما و علما از ادراک آن معنی بی نصیب اند و چنانچه باید آن مطلب در عبارت
نمی گنجد و من حیث هو هو در بیان نمی آید تا ایشان را هم آنچه مکشوف شده بهمان نهج فهمانیده شود اراءة طریق کار عرفاست و ایصال الی المطلوب
مخصوص جناب حق تعالی ست بالجمله چون معنی غفلت عدم شهود حق و توجه بسوی صور مختلفه کونیه ست پس شک نیست که غفلت سبب پراگندگی
دل و علت تشتت اوست اعنی متوجه شدن بطرف اعتبارات مختلفه و گرفتار گشتن درین موهومات متکثره سبب پراگندگی دل می شود بلکه خود
پراگندگی ست که خاطر پراگنده همین قلب متردد و متعلق بامور متعدده را میگویند و جمعیت قلبیه نتیجه مشاهده وحدت الهیه ست بلکه مراد از جمعیت
همین یکسو شدن قلب ست و دل عبارت از نفس ناطقه ست که روح انسانی باشد و در اصطلاح حکما گاه او را بقوت عاقله نیز تعبیر می کنند اعنی
هر چند اطلاق لفظ دل بر قلب صنوبری که مضغه گوشت ست بطرف پهلوی چپ هم کرده می شود اما اکثر منظور عرفا از کلمه دل و قلب نفس ناطقه

که روح انسانی ست می باشد وانجا هم مراد همین معنی ست و در مصطلحات حکمة در بعض جا نفس ناطقه را بقوت عاقله نیز تعبیر کرده اند و این بیان برای
آن نموده آمد تا در دیگر عبارات ازین الفاظ کسی از ناواقفان هرجا که بیند مراد آنرا دریابد و بر عالمان البته که پوشیده نیست و آگاهی که مقابل غفلت
هست موافق هریک ازآنمعانی مذکوره باید فهمید چون در آگاهی و غفلت تقابل عدم و ملکه هست پس معنی آگاهی هم مقابل معنی غفلت موافق بیان
هریکی از گروه مذکوره جدا و علحده باید که باشد یعنی کسانیکه معنی غفلت متابعة نفس مرشتهیات خود را گفته اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم
متابعة نفس مرشتهیات خود را باشد و کسانیکه معنی غفلت ابطال وقت ببطالة بیان کرده اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم ابطال
وقت ببطالة بود و کسانیکه پیش ایشان معنی غفلت عدم وجدان هستی حق تعالی و توجه بطرف صور مختلفه کونیه هست باید که نزد ایشان آگاهی
عبارت از وجدان هستی حق تعالی و عدم توجه بسوی صور مختلفه کونیه باشد والحق که همچنین ست و در اصطلاح حضرات خواجهای نقشبندیه قدس
الله اسرارهم مراد از آگاهی همین حالت حضور و شهود ست پس اینجا وجدان هستی حق باشد عزوجل و مشاهدهٔ احدیة مجردهٔ بیمزاحمت
غیر مراد از کلمه اینجا این رباعی ست که شرحش درین وارد بطور اهل معرفت و سلوک کرده آمد پس موافق مذاق اهل حقیقت اینجا مراد از کلمه
آگاهی همین معنی اخیر ست که وجدان هستی حق بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات باشد و لفظ تب و تاب که مشعر از قلق و اضطراب ست نه بآن
معنی ست که در هجر و فقدان مطلوب می شود بل بآن معنی که بسبب مشاهده و حضور محبوب ست چنانچه عارفی گفته یعنی در مصرع ثانی رباعی کلمه تب و
تاب که واقع شده و علت آن آگاهی که حالت مشاهده هست بیان گشته بآن معنی نیست که در حال هجر و نایافت می باشد بلکه مراد ازین تب و
تاب آن بیقراری و شدت شوق ست که محبان را در حالت وصل و مشاهدهٔ محبوبان غلبه می نماید کما یشهد به هذا النظم ﴿ بلبلی برگ گلی خوش رنگ
در منقار داشت ٭ و ندران برگ و نوا خوش نالهای زار داشت ٭ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ٭ گفت مارا جلوهٔ معشوق درین کار
داشت ٭ این بیانی ست که صاحب حالان این را می فهمند و تخصیص بلبل و گل چیست هر شیی بزبان حال گرم گفتگو ست و اظهار حقیقت خود می نماید و با
عرفا سوال و جواب می کند گوشی پیدا باید کرد که بیان هرچیز بشنود و زبانی هم باید رساند که با هر کسی سخن گفته شود چون بلبل از شوق مشاهده گل و حلاوت
نالان باش و مانند پروانه در عین وصل شمع حقیقت سوزان و بی شبهه این تب و تاب نیست مگر احباب را و نتیجهٔ آگاهی و ثمرهٔ مشاهدهٔ الهی یعنی این تب
و تاب و این قلق و اضطراب که در حالت شهود از قوت ذوق و شوق پیدا می شود احباب را که اولیاء الله اند می باشد و غیر ایشانرا نیست و حاصل
آگاهی ست و منتج از مشاهدهٔ الهی بیقراری واصلین دیگر ست و اضطرار مهجورین دیگر و لایفهمه الا من له نصیب من العشق و کلمهٔ گه که در مصرع عین
واقع ست دلالت بر وقتیت می نماید یعنی مادام که سالک از زمان بیرون نیامده هست و ابن الوقت ست احوال او مختلف می باشد گاهی آگاه
هست و گاهی غافل زیراکه زمان خود امر غیر قار ست آنچه تحت اوست و متعلق باو نیز قرار ندارد و یعنی لفظ گه که مخفف گاه هست و در هر دو مصرع اول
رباعی واقع شده دلالت بر وقتیت و زمانیت می کند و حاصلش آنست تا وقتیکه باطن سالک از قید اضافت زمان و مکان بیرون نیامده و تابع وقت
و حال خود ست تغیر و اختلاف اوقات احوال او را مختلف می سازد و چنین شخص صاحب مقام نیست گاهی بموجب اقتضای وقت آگاه هست و گاهی
غافل چراکه زمان خود امر غیر قار ست و قرار ندارد پس آنچه تحت آنست و متعلق بآن البته که بر یک حال و قرار نخواهد بود **فائده** عارفان اکمل را که اهل تمکین و صاحب
مقام می باشند در اصطلاح سلوک می گویند که ایشان از زمان و مکان بیرون می آیند ازین بیان نباید فهمید که در ظاهر بر منتهیان زمانه که آن سیال ست نمیگذرد
و اضافات ازمنهٔ ثلثه از تشخص ظاهری ایشان منقطع می شود و یا ایشان از امکان و جایای ماندن نمی باید که این محال ست و توهم این معنی ناشی از عدم اطلاع
مصطلحات این بزرگواران ست و حقیقت این امر آنست که مادام سالک در حالت تلوین ست و باطن او متلون الاحوال می باشد یعنی مشاهدهٔ دائمی پیدا نمیکند و دوام

واستقرار نسبت حضور و شہود بہم میرساند میگویند کہ فلانی تا حال از زمان بیرون نیامدہ و از اطفال طریق و ابن الوقت ست کہ گاہے چنین ست و گاہے چنان و ہر چند کہ اختلاف حالات اکملین را ہم رو میدہد اما این باعتبار قوت و ضعف حالت ست نہ بلحاظ مطلق سلب حالت و متوسطین گاہی مطلق غافل می شوند و گاہے آگاہ و چون در باطن سالک نگرانی و رجوع بطرف فوق می یابند می گویند کہ این از مکان نہ برآمدہ و تا حال طرف و جہت کہ از متعلقات مکان و جسم ست از نظر این مختفی نشدہ ہنوز در حالت عروج ست و چون سالک سلوک تمام می کند و مشاہدۂ دائمی حاصل می نماید و ملکہ نسبت حضور و شہود بہم میرساند و احتمال ذہول آگاہی بحق از باطن او برطرف می شود و بمقام تمکین میرسد و متغیر الاحوال نمی باشد و امتیاز موہوم ما و آن ماضی و مستقبل و حال حجاب چشم بصیرت او نمی گردد میگویند کہ فلانی از زمان برآمدہ ست و از بالغان طریقہ و ابو الوقت ست و اگرچہ آن اہل تلوین ہم در تلوین حالات خویش مقام و قرار داشتند اما معتبر در آنہا ہمان حیثیت تغیر کہ متعلق بزمانہ است بودہ و چون رجوع باطن سالک بے لاحظہ جہت تحت و فوق و یمین و یسار و خلف و قدام صرف بطرف ذات بحت حق تعالی می باشد و توجہ بی کیف بسوی ذات بی کیف دائم می شود و ہمگی انتظار و آئینہ دیدار میگردد میگویند کہ این از مکان برآمدہ ست یعنے لحاظ تحت و فوق دام مدرکہ این نمی شود و غنودن عبارت از فنای اول کہ معبرست بوجود عدم و مقام جذبہ و مرتبہ تلوین ست اعنی مراد از لفظ غنودن در رباعی فنا اول ست کہ در ابتدای سلوک فراموشی از طرف ماسوی و فی الجملہ حالت ذہول افاقت بر سالکان طاری می شود چنانچہ یک ساعت دو ساعت یا کم و زیاد علی قدر قوت حال درین اوقات بیہوش می افتند و مطلق خبر از ین عالم ایشان را نمی ماند و اکثر از اثر توجہ بزرگان این طریقہ علیہ مبتدیان را ہم این حالت رو میدہد و بعد رفع این کیفیت باز بافاقہ می آیند و اینحالت را در اصطلاح طریقہ نقشبندیہ وجود عدم میگویند یعنی بودن کیفیت نبودن و اینحالت مقدمہ و شروع معاملہ جذبہ نقشبندیہ ست و برای حصول این کیفیت اکثر خالی و بی خطرہ ماندن و کثرت مراقبہ بسیار سودمند ست و چون این حالت را دوام نیست کہ در بعض اوقات ظہورے نماید و در بعض اوقات رفع می شود این را از کیفیات مرتبہ تلوین شمردہ اند لہذا اینجا ہم تعبیر بکلمۂ غنودن کردہ آمد کہ در وقت غنودن نیز گاہی افاقہ ہست و گاہی بیہوشی و لفظ بیخبر کہ منادی ست باعتبار سکر ست کہ نصیب ارباب این مقام ست و بیخبری از لوازم آن اعنی لفظ بیخبر کہ بآن مخاطب را در رباعی ندا کردہ شد بلحاظ رعایت این حالت جذبہ و سکر ست کہ از اہل این مقام سر رشتۂ امتیاز از دست میرود و ہر قدر کہ جذب غالب تر بیخبری از خود و غیر خود زیادہ تر و ذہول شعور و افاقہ از لوازم این حالت ست و بیداری کنایت از مقام صحو و بقاست و اشارت از مرتبہ جمالیست کہ لا تاخذہ سنۃ ولا نوم مراد از کلمۂ بیداری کہ در مصرع رابع واقع ست صحو بعد السکر و بقاء بعد الفناست کہ اکملین را بعد طی ہمہ مراتب سلوک حاصل می شود و درین وقت عارف را باز امتیاز مراتب و مدارج پیدا می گردد و حفظ و پاس آن چنانچہ باید از و سرانجام می یابد اما آن امتیاز کہ در اوائل می باشد چیز دیگر ست و این امتیاز کہ در اواخر ظہور می نماید چیز دیگر است آن امتیاز نصیب ہمہ عوام ست و این امتیاز نصیب اخص خواص و آن امتیاز متفرع از خود بینی و ناحق شناسی ست و این امتیاز ناشی از حقیقت بینی و آئینہ داری جمال با کمال بقا حق تعالی ست کہ نمیگیر د او را حالت سنہ و نہ حالت نوم یعنی ہیچگاہ فتور در علم حق سبحانہ نمی شود و او تعالی ہمہ وقت دانا و بیناست تاویل السنۃ فتور فی الافاقۃ یتقدم النوم والنوم یعرض للحیوان من استرخاء اعصاب الدماغ من رطوبات الابخرۃ المتصاعدۃ بحیث یقف الحواس الظاہرۃ عن الاحساس راساً و بزبان فارسی سنہ را پینک و غنودگی می گویند و درینحالت فی الجملہ ذہول افاقت و فتور در احساس حواس ظاہرہ واقع می شود و نوم بمعنی خواب ست و درینحالت مطلق شعور باینعالم نمیماند و بالکل تعطیل حواس ظاہرہ می گردد پس اینکہ حق تعالی فرمودہ لا تاخذہ سنۃ ولا نوم مراد آنکہ نہ علم اجمالی کہ علم کلیات ست از حق سبحانہ زائل می شود و نہ علم تفصیلے کہ علم جزئیات ست از او تعالی میرود ان اللہ لا یخفی علیہ شیء فی الارض ولا فی السماء و کلمہ باش کہ انشا ست مشعر از استمرار ست کہ لازم صحو تام و بقای بعد الفنا ست لفظ باش کہ در مصرع چہارم امر واقع شدہ مخبر از استمرار و استقرار حالت ست یعنے مدام بیدار تمام باش و ہمیشہ برین مقام

تمائم بیان واین دوام و مقام از لوازم صحو تام وبقار بعد الفنا ست وخواب بمعنی فنار تام وزوال عین واثر ست که اصلا بوجود بشریت عود ندارد اعنی در رباعی مراد از کلمهٔ خواب حالت فنار تام ست چنانکه مراد از بیداری که مقابل خواب ست حالت بقا داشته واز غنودن حالت فنار ناقص که مصطلح بوجود عدم ست وزوال عین واثر اصطلاح فقه ست یعنی چون ثوب بنجاست ملوث گردد وآنرا بشویند اگر جسم نجاست زائل گشت وفی الجمله رنگ که اثر آن نجاست ست باقی ماند میگویند که زوال عین شده وهمچنین ثوب را هم پاک میدانند واگر آن رنگ که اثر شی بود نیز زائل گشت میگویند که زوال عین واثر شد وهمچنین ثوب البته که پاک تر ست پس همین طریق در سلوک چون سالک از لوث خودی وانانیت پاک می شود وفنافی الله حاصل می کند وقدری در او آثار نفسانیه باقی می ماند میگویند که فلانی را زوال عین شده ست وداخل در جامع متطهرین که اولیاء الله اند می شمارند وچون فنار تام حاصل می نماید ومطلق اثری از آثار خودی در او باقی نمی ماند ومستعد ظهور بقا بالله میگردد میگویند فلانی را زوال عین واثر شده ست وبالکل از لوث نفسانیه پاک گردیده وفنای اکمل او را حاصل گشته وچنین شخص فانی باز بغفلت بشریه و احکام نفس وهوا عود نمی نماید چنانچه حضرت خواجه خواجها قدس الله سره العزیز میفرمایند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند ووجود فنا بوجود بشریت عود نمی کند مراد از خواجهٔ خواجها جناب حضرت خواجه بهاؤالدین المعروف بشاه نقشبند ست قدس الله سره وفقرهٔ مذکوره قول ایشان ست و معنے کلمه وجود عدم بالا مذکور شد یعنی فنار اول که فی الجمله ربودگی وعدم افاقه در ابتدا پیدا می شود ومنظور از وجود بشریت امتیاز خودی بهیچ غفلت وشعور بما سوی بطریق سائر الناس ومقصود از وجود فنا بودن فنار اتم واکمل که در آخر حاصل می شود پس حاصل حضرت خواجه آنکه این ربودگی ومدهوشی که از کیفیهٔ جذبه در ابتدار سلوک میسر میگردد باز با متیاز خودی وشعور بما سوی عود می کند وصاحبان این حالت بعد زمانی بهوش وافاقه می آیند ومثل دیگر عوام بامور بشریه اشتغال می نمایند وگرفتار دام دنیا میگردند ورفته رفته چون سلوک تمام می شود وبعنایت آلهیه فنار اتم واکمل نصیب میگردد وبالکل پردهٔ امکانیت از چشم بصیرت مرتفع می شود این چنین فانی فی الله که باین دولت مشرف گشته باز بخودی خویش عود نمی نماید ودرین دام نمی آید اگر بعد حصول این مرتبه افاقت وشعور ست از خودی سالک دور ست اعنی پس از حصول فنار تام که اکملین را امتیاز مراتب می باشد ونزول نموده رو بخلق می آرند تا دیگران را هدایت وارشاد نمایند این زمان شعور وافاقت ایشان مضاف بطرف هستی ایشان که معبر بخودی وبشریت بود نیست حالا هر نسبت واضافت ایشان منسوب ومضاف بسوی وجود موهوب حقانی ست که حق سبحانه ایشان را ببقا بالله مشرف فرموده ست واز نور هستی خویش ظاهر وباطن ایشان را منور نموده حدیث قدسی بی یسمع وبی یبصر مصداق حال این برگزیدگان ست چه سمع وبصر بنده مظهر وتجلی گاه سمیع وبصیر حقیقی ست واین همه کمالات وجودیه که صفات الله اند در مرایای مخلوقات ظهور کرده اند چنانکه باعتبار ظاهر بسبب هوا اصوات شنیده می شود وهوا متکیف بالفاظ گشته بصماخ میرسد وبسبب نور این همه مبصرات دیده می شود ودر تاریکی بینائی چشم ظاهری هیچ کار نمیکند همچنین فی الحقیقة این همه احکام وآثار وافعال واحوال بسبب حضرت وجود بظهور می آید پس در اصل ونفس الواقع هر چه شنیده می شود بحق شنیده می شود وهر چه دیده میشود بحق دیده میشود بلکه حق می شنود وحق می بیند واین همه سماعت وبصارت اضافیه در حقیقت مضاف بطرف حق ست ولیس کمثله شئی وهو السمیع البصیر وهر چند که این حالت عموماً بر همه طاری ست ودر واقع همه را حاصل ست اما تخصیص حال برگزیدگان که عرفا اند بجهت انکشاف این حقیقت ست که بر ایشان این معنی منکشف میگردد وفانی فی الله وباقی بالله می شوند چنانکه عرفا همه را بان خود منور از همان یک نوری بینند همچنین محجوبان این بزرگواران را هم مانند خود ازین امر بے نصیب می انگارند وگرفتار خودی ونفسانیه می پندارند المرء یقیس علی نفسه واگر گفته شود که تو از لفظ بیداری وخواب بقا وفنا خواسته وتردیدی که در میان اینها بصرع

آخر وارد ست مبنی از تساوی ست پس اولویة و اکملیت مقام بقا از مرتبهٔ فنا ثابت نمی شود و مقرر این طائفه علیه ست که اهل بقا را از اهل فنا اکمل میدانند این سوال مقدر ست اعنی اگر کسی گوید که در متن مراد از لفظ بیداری و خواب که در رباعی امر بآنها واقع ست بقا و فنا داشته شده و تردیدی که در میان بیداری و خواب که بمصرع آخر وارد ست خبر از تساوی هر دو حالت میدهد یعنی یا بیدار تمام باش و یا خوب بخواب پس اولویت و اکملیت مقام بقا از مرتبه فنا که پیش همه ارباب سلوک ثابت ست بچه طور معلوم شود و مقرر عرفاست که اهل بقا را از اهل فنا اکمل می شمارند و منتهی میدانند گوئیم که تقدم در کلام مثبت اولویت و اکملیت ست این جواب سوال مذکور ست اعنی تقدیم ذکر چیزی در کلام مثبت اولویت و اکملیت آن چیز ست از چیز مؤخر که بعد از ان ذکر شده پس حاصل آنکه اولی آنست که بیدار تمام باشی و بمقام بقا و صحو تام فائز گردی و دوام و استقرار اینحالت پیدا کنی که مثمر بسیار نتائج از هدایت و ارشاد ست و اگر نتوانی و بجهت قصور استعداد و یا فتور در اتمام سلوک باین مقام نرسی باید که خوب بخوابی و فنا اتم حاصل نمائی تا حالت بین بین که مثل غنودگی ست محل استغراق و مشاهده تو نشود و امتیاز اعتبارات سد راه تو نگردد و تو بموجب ارباب السکر معذورون در حفظ و حمایت آلهی مامون و محفوظ مانی و شاعر اینجا خود را بتخلص و لفظ خطاب که مشعر مغایرت ست برای آن یاد کرده ست که انه حینئذ ینبه نفسه عن الحالات الواردة علیها فمن جهة التنبیه و التنبه ظهرت حیثیتان و الاثنان متغایران مراد از کلمه شاعر ذات خویش ست که باعتبار مجاز نسبت این اشعار بطرف بنده ست و الا از روی حقیقت بموجب الله خلقکم و ما تعملون اضافت هر امر بسوی حق ست پس حاصل آنکه درین رباعی که بنده خود را بتخلص که درو ست ندا کرده و خود را خود مخاطب ساخته مغایرت اعتباریه در قائل و مخاطب ظاهر نموده برای آنست که درین وقت اعنی در حالت گفتن رباعی بنده آگاه میگرداند نفس خود را از حالات وارده بر آن نفس پس از جهة آگاه کردن و آگاه شدن ظاهر گشتند دو حیثیة و دو چیز باهمدیگر مغایر می باشند گو مغایرت اضافیه داشته باشند و در اصل متغایر نبوند فیکفی للخطاب ههنا هذا التغایر بالجمله باید که از غفلت و تباهی برائیم و در سلوک و آگاهی در آئیم این فقره هر چند داخل در شرح رباعی نیست اما گویا حاصل آنست یعنی سعی و جهد باید کرد تا غفلت از نفس ناطقه مرتفع شود و تباهی حالات تلوین طی گشته مقام تمکین حاصل گردد و باب سلوک و ارشاد کشاده شود و آگاهی و حضور و مشاهده و سرور بے مزاحمة شعور بغیر همه وقت میسر باشد که بیداری زندگی چندروزهٔ تو هم خویش ست و خواب مرگ در پیش اعنی این هوش و افاقه موهوم که معبر بعرصهٔ زندگی ست و ترا در تردد معاش انداخته و گرم تلاش ساخته جز توهم تو نیست و قریب ست که خواب مرگ رو نماید و ترا بیخبری ازین امور دنیاویه حاصل آید چندروز صبر بر مکروهات این عالم نما و کوشش در تحصیل سعادت اخرویه فرما این هستی ما چون هستی شرر ست و فرصت همین قدر اعنی این هستی اعتباری که ما مخلوقان را درین عالم حاصل ست مانند هستی شرر ست که ثباتی ندارد و فرصت این عرصه همین قدر ست که بیان شده پس بسبب مطالعه و غور درین معنی بی بودی باشد که از شرم ظهور خود بفنا رویم و مانند حباب تمام تن آب شویم شرم عبارت از منفعل گشتن ست پس چون این حقیقت منکشف شد که ممکنات انفعال ظهور حق نموده اند و فاعل ظهور نیست مگر او تعالی عجب فنا خود و غیر خود ازین عالم بنظر می آید و همه اضافات و نسب مانند موج و حباب سراپا آب مینماید رباعی از شرم ظهور خویش نایاب شدیم ؛ یعنی چو حباب فردمی آب شدیم ؛ مانند شرر همین قدر فرصت بود ؛ یک چشم کشوده باز در خواب شدیم ؛ فقرات ماقبل گویا شرح این رباعی ست که از خاک باز احتیاج بیان ندارد و یفهمه من له قلب سلیم ؛

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کل شئ ما خلاه باطل و کل نعیم سواه زائل و الصلوة و السلام علی رسوله الذی بمذمة الدنیا و ما فیها قائل و علی آله و اصحابه الذین ما منهم احد الیها مائل اما بعد فهذا الوارد الخمسون هو المسمی بالبلاغ المبین البلاغ المبین هو بیان امور بدیهیة لاثبات امور نظریة کما قلت الدنیا فانیة و مرادک من هذا هو الامر بالانقطاع

عنها فکون الدنیا فانیة یفهم بالضرورة لانک تنظر موت بنی نوعک کل یوم وفضیلة انقطاع القلب عن التعلقات الدنیویة تفهم بالنظر
وبالطبع یتعلق القلب بها فالاکملون من الاولیاء المرجوعین النائبین للرسول علیه السلام لایبینون الا بلاغاً مبیناً لیروا الناس مایشاهدون
بالضرورة ثم یدعوهم الی النظریات المثبتة بالبدیهیات حتی تکون حجتهم حجة بالغة وبیانهم برهاناً قاطعاً وما علی الرسول الا البلاغ المبین لان
الرسالة هی منتهی مقام الظهور لظاهر الحق ومرتبة اخیرة من القربات بین العبد والرب فی جانب النزول وتکون علة ایصال العباد الی الله
تعالی والرسل لایبینون الا الامر المبین الذی هو الظاهر علی الناس بالضرورة ولله الحجة البالغة فی بیانهم لذا اثبتوا الاعتبارات الظاهرة و
وتقرروا الاحکام الشرعیة جامعة للمعاش والمعاد وبلاغهم بکمال البلاغة وبیانهم مبین فی الغایة وجعلوا الامور الظاهریة والباطنیة واحدة بشدة
نسبة التوحید وقوتها وصارت الحقیقة والشریعة امراً واحداً بطفیلهم والاحکام الشرعیة کلها موصلة الی الحقیقة بالخاصیة واوصلوا الناس الی الحق بالسهولة
بلا تردد التفهیم بمجرد اتباع الشریعة وجعلوها شارعاً عاماً للخواص والعوام والشرع هو سبیل الله الذی لاعوج فیه وهو الصراط المستقیم الذی من استقام
علیه وسلک فنجی ومن اعرض عنه فهلک دعوی سیما الشریعة المصطفویة التی هی فی حاق الوسط لمرتبة الهدایة وعبرت فی کلامه تعالی بهدی الله
الذی هو الهدی فیا ایها المحمدیون نحن ایضاً نحکم بالظاهر علی سنة رسولنا وما علینا الا البلاغ المبین وندعوکم الی الطریقة المحمدیة التی عبرت
فی اصطلاحنا بالمحمدیة الخالصة وهی منزلة عظیمة ومرتبة واقعة فی وسط الشریعة ولبها وموصلة بالخاصیة الی حقیقة الشریعة بالسهولة بلا تفهیم
اسرارها بمجرد اتباع هذه الطریقة الخاتمة اعتقاداً واکتساباً فاعتقدوا اعلی وفق ماکتبنا وما فرطنا فی الکتاب من شیء واکتسبوا علی طبق ماقلنا
فیه وعندنا کتاب ینطق بالحق فخذوه واتلوه وافقهوا ما فیه لعلکم تفلحون ٭

وارد در بی ثباتی دنیا واهل دنیا

بی ثباتی دنیا واهل دنیا وناپائداری اعتبارات این عالم واهل این عالم آنچه محسوس ومعقول همه است هیچ احتیاج بیان ندارد وآنچه پوشیده و
پنهانست وآناً فآناً بهر موجود لاحق واکثری از آدمیان آنرا درنمی یابند در شرح وارد تجدد امثال مسمی بخلق جدید ودیگر موارد تقریباً مذکورست اگر غور
نموده خواهد شد مدعا خواهد برآمد اما حقیقت دنیا واهل دنیا اینست که ذکر می یابد باید دانست که دنیا عبارتست از مدت حیات این نشاء برای
ذی نفوس که الدنیا مدة بقاء النفس مع الجسد الی الموت وحق تعالی فرموده بریدون الحیوة الدنیا ومتاع دنیا همین راحتها والمهای زندگی ست
والحق که این متاع بسیار اندکست قل متاع الدنیا قلیل زیرا که زندگی چندروزه چه قدرست ولذات والام این زندگی چه مقدار که آدمی نه تاب تحمل
کمال تصدیع والم می آرد که از نهایت شدة وجع وغم می میرد ونه طاقت احتمال کمال لذت وسرور دارد که شادی مرگ شده راه فنا می گیرد
وتفصیل این امر حق سبحانه در شرح وارد شفاء للناس در ذیل آیه ربنا ولا تحملنا مالا طاقة لنا به نوپانیده است وبهمان عبارت عربی که بنده
را در رؤیا نموده اند در آن مقام مرقوم ست بالجمله هر قدر که عرصهٔ زندگی در یاد آلهی واعمال صالحه وامور حسنهٔ باقیه صرف گشته داخل مزرع آخرت
بلحاظ حسن وخیریت عاقبت ست که تخم خیرات اخرویه همین جا کاشته میشود وهر قدر که در غفلت وافعال فاسده وچیزهای فانیه صرف شده داخل
مزرع آخرت بلحاظ قبح وشریت عاقبت ست که تخم شرور عقبائیه نیز ازینجا کاشته میگردد وبدانکه اهل دنیا ودنیادار ومردم دنیا عبارت از
کسانی ست که مصروف در تن پروری وبجان ودل مشغول در تحصیل چیزی که سرانجام اکثر لوازم حیات موقوف بر آنست باشند یعنی زر تلاش بوند وآشنا
بغرض شوند ومطلق حیا ومروت ووفا ومحبت ندارند واز صفای باطن وانجلای قلب اصلاً واقف نیستند ودنیا را بر دین مقدم دارند که لایجتمع خوفان
خوف الدنیا وخوف الآخرة واکثری از میان چنان شر الناس وخناس وحیدان بدنفس وبدباطن وآنقدرنا اهل ومردم سبک وسهل می باشند که اطلاق حرف سگ دنیا

برآنها می زیبد واگر نظر براین چنین نااہلان نابکار وسگان جیفه خوار کرده مراد از اہل دنیا صرف نیکان دنیادار وخوبان اہل روزگار دارند نیز گنجایش دارد چه حال
ارباب دنیا باب دنیا اند که تزیین دنیا وابسته بوجود ایشان ست ولولا ہؤلاء لخربت الدنیا وقال علیه السلام اتقوا الدنیا فوالذی نفسی بیده انها لاسحر من
ہاروت وماروت وتارک دنیا کسانی ہستند که مصروف درتن پروری نباشند گو بر سبیل بے طمعی ادای ولنفسک علیک حق از ایشان نیز شود وسعی در تحصیل
مال ننمایند گو بطریق ہدایا بسیار فتوح بیجو است ایشان حق تعالی فرستد وبابندگان آلہی محض لله بغرضانه آشنا ودوست باشند گو بندرت بر سبیل اتفاق
غرضی ہم بمیان آید وباہمه کس بحیا ومروت پیش آیند گو بعض اوقات بمصلحت بیمروتی ظاہر نمایند وہمگی مصروف درکار دین وعالم آخرت باشند وبطرف
این عالم بقدر اقتضا ضروری بشری متوجه شوند واعلموا ان الدنیا عبارة عن الاعتبارات الفانیة الموہومة التی تغرون بہا فی اوہامکم وغرتکم الحیوة
الدنیا بعدم ادراک الحقیقة وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور وان تصبروا وترکوا اتباع اوہامکم واہوائکم وتتقوا وتجتنبوا عن الالواث النفسانیة والطبیعیة و
تفعلوا ما امرکم الله به بکشف الحقیقة فی الشرع المصطفوی والطریق المحمدی فان ذلک من عزم الامور والجہلاء الذین یفرحون بما عندہم من اموال الدنیا ویحبون
ان یحمدوا بما لم یفعلوا من ترک الدنیا فلا تحسبنہم بمفازة من العذاب وہم فی ابتلاء من العذابات المتنوعة ولہم عذاب الیم بالافکار والترددات الکثیرة لا یخفف
عنہم العذاب ما لہم من ولی ولا نصیر والذین اعتصموا بحبل الله وتوکلوا علیه وقعدوا فی مقعد صدق ولا یذہبون علی ابواب الامراء والسلاطین اولئک ہم عباد الله
الذین لہم العزة فی الدنیا والآخرة والله بعباده بصیر یعز من یشاء بعطاء القناعة ویذل من یشاء بابتلاء الطمع بیده الخیر وہو علی کل شیء قدیر ربنا افرغ علینا
صبرا من لدنک فی معاش الفقر وثبت اقدامنا علی مقام التوکل وانصرنا بالنصرة الباطنیة والظاہرة وارزقنا من عندک رزقا حسنا انک انت العلیم الخبیر الله اعلم سلطنت
دنیا ویه آنهمه نیست که در نظر این گدایان طامع عظم وشان آن می آید وبچشم اہل حرص وہوا اجلال آن می نماید تکبر شاہانه خطاست که بر مال وملک دنیاست وکبریایے
درویشانه بجاست که بر اعتماد وحمایت خداست شاه آگاه را غرور نشاید که دنیا این ہمه نباید ودرویش را از خویش افروختنی نباید تا دنیا غالب نیاید منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید
الآخرة والله علیم بما فی الصدور رباعی تا چند مغرور بپادشاهی بودن ٭ ہنگامه گر جہان پناہی بودن ٭ امروز بہر چه میتوانی می ناز ٭ فردا تو بیا دکس نخواہی بودن
بادشاہی عبارت از حکمرانی ست واین امر اگرچه بظاہر نصیب سلاطین ست اما اگر غور نمائی این حکومت بقدر حال ہر ذی حیات را حاصل ست که بر دست وپا و
دیگر اعضاء خود حکمرانی می کند وحرکت باراده می نماید وہر قدر که مملکت او را داده اند دران تصرف دارد وحاکم فرزندان وتوابع خویش ست پس برین
تقدیر ہر شخص بادشاه ہست ومسئول از بادشاہت خود چنانچه در حدیث وارد ست کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته وجہان پناه بادشاہان را مجازا می گویند
که متعلق بوجود ایشان صلاح وخیریت جہانیان می باشد ہمچنین ہر شخص برای خود جہان پناه ہست که ہستی او جہان از و قائم ست ومراد از امروز
زمانه حال وعرصه این ہستی موہوم ست واز فردا ہنگام پس از مرگ ووقت معلوم اگر سلیمان زمان ست تختش روان ست واگر سکندر جہان
محروم از آب حیوان حاصل آنکه بر وجود اسباب وحصول اقتدار این عالم فریفته نباید شد حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام با آنہمه
اسباب واقتدار که ہیچکس را نبوده ونخواہد بود آخر نماند پس اگر بالفرض کسی از سلاطین دعوی کاذب سلیمان جاہی نماید وبفریب وہم
درآید ہر چند او بادشاہی خود را در ظن خویش قائم وبرقرار پندارد اما فی الواقع ثباتی وقراری ندارد وہر لحظه تخت سلطنت او که تخت
روانش می نامند بسوی فنا روان ست وہر آن او ازین ملک گریزان ولطف وارد شدن لفظ روان برای تخت سلیمان که بر باد میرفت
وبرباد رفته ظاہر ست وقصه سکندر ومحرومی او از آب حیات باوجود رسیدن تا بچشمهٔ حیوان ہم مشہور ومعروف ست واین
وارد خصوصا درخور احوال سلاطین وامراست وعموما مناسب حال ہر شخص چنانکه بالا در شرح رباعی بیان گشته کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته فرصت غنیمت شمار وتخم خیرات بکار که دنیا مزرع آخرت ست وباقی ندامت وحسرت نظر عبرت بر خود ودیگر جہانیان باید گشاد

وفرصت را از دست نباید داد که این عرصهٔ زندگانی باز میسر نخواهد گشت وهر قدر که فرصت ست باز بدست نخواهد آمد ودنیا دار العمل ست هر که هر چه در اینجا
کاشته ثمرات آن در دار الجزا که عالم آخرت ست خواهد یافت پس هر قدر توانی در اعمال خیر قصور منما واوقات خود را ضائع مفرما که باز در عقبی
ندامت وحسرت فائده نخواهد بخشید وکسی از گفتن فارجعنا نعمل عملاً صالحا باز درین عالم نخواهد رسید زیاده پند ونصائح در کتب مسطور ست
وتراهم عقل وشعور والسلام والاکرام اعنی تفصیل جزئیات اعمال خیر واشغال واذکار وتهذیب اخلاق در کتب فقه وسلوک واخلاق مرقوم ست
وتراهم عقل وشعور دریافت آن حاصل ست لهذا اینجا مفصل هر جزئی را بیان نکرده واختتام کلام بر کلمهٔ سلام واکرام که دعاء خیر ست نموده
ومعنی دیگر آنکه پند ونصیحت در لوح هر که مرقوم ست وهر نفس را بالضرورة نیکی وبدی خود معلوم ونفس وما سوٰیها فالهمها فجورها وتقوٰیها قد افلح من
زکّٰیها وقد خاب من دسّٰیها **موعظهٔ حسنه** هر یک فعل جزئی را بیان کرده بر بندگان خدا طعن وتشنیع کردن واز کلمات خود بر دل ایشان
بار افگندن وخود را دور کشیدن راه ورسم واعظان بیخبر وناصحان بے اثر ست که هیچ فائده وسود ندارد وهیچکس سخن کسی اثمی شنود واز آگاه
گردانیدن بر یک امر جزئی همه امور خیر وشر معلوم نمیگردد وبگفته کسی دل کسی بطرف چیزی راغب نمی شود واز چیزی بیزار نمی گردد تا که مقلب القلوب
جلّ قدرته دل را بطرفی نگرداند پس عرفا اول ببرکت صحبت خود دل مخلصان خود را پاک از تعلق ما سوی میگردانند وبجذب محبت خویش کشیده
واصل بحقیقت میسازند وشرف بحضور وشهود حق می فرمایند بعد ازان کلیات اوامر ونواهی را بایشان می فهمانند ودرین ضمن بتقریب بعض جزئیات
هم بیان میکنند لیکن در اصل منظور ایشان ارادهٔ معنیٔ کلی ست بخلاف اهل ظاهر که ملحوظ ایشان هر امر جزئی که بیان
مے کنند همان می باشد اگرچه بتقریب معنی کلی هم در بیان آید پس مقلدان فقط ظاهر شرع بمردمان می آموزند ومحققان هم ظاهر شریعت لکان
تعلیم می نمایند وهم از حقیقت شریعت اینها را بقدر استعداد بهره یاب میگردانند ودر بواطن ایشان چراغی از نور هدایت حق می افروزند تا از روشنی
آن خود بخود امور خیر وشر را می بینند واز شر پرهیز می نمایند وبخیر اقبال میکنند پس هدایت عرفا واولیا هدایت کلیه است وهدایت علما وصلحا هدایت
جزئیه وهر دو مظهر هدایت مطلقهٔ حق تعالی اند وهدایت اوجل برهانه هدایت حقیقیه است وان هدی الله هو الهدی **رباعی** شاها چو گدا با دل غمناک
نشین * بیباک چنین نه زیر افلاک نشین * زان پیش که با خاک برابر گردی * از تخت فرود آ وبر خاک نشین * درین رباعی نیز بهمان طور پند ونصیحت
کلی ست که بالا مذکور شد یعنی در مصرع اول که هر بادشاه را خواه سلطان آب وگل بود خواه سلطان ملک دل امر بغمناکی نموده واین امر کلیه
سر همه خیرات ست که در دل هر که غم وفکر معاد خواهد بود البته از وجز عمل خیر ظهور نخواهد نمود وموجب آمرزش ومغفرت ست که رقة القلب
تستجلب الرحمة ودر مصرع ثانی که نهی از بیباکی کرده از لفظ افلاک منظور گردش آنها داشته که موجب تغیر زمانه است البته که تصور
این معنے متمم خیرات بسیار ست وهر که بے باکانه گذران نخواهد نمود ودر نظر او تبدل وتغیر زمانه هر وقت خواهد بود واز حق تعالی خواهد ترسید
همه احوال او خیر مآل خواهد گردید ودر مصرع ثالث که فنای هر شخص وبا خاک برابر گردیدن هر واحد بیان کرده البته که این مطالعه مصلح جمیع
احوال ست که همه شرور وسیئات از فراموش کردن موت بظهور می آید ودر مصرع رابع که حکم بخاک نشینی ست ومراد ازان عجز وانکسار
است بجناب حق تعالی البته که معنی کلی ست وراس همه طاعات که هر امر شر از سرکشی ونفسانیة بوجود می آید ومقصود از کلمهٔ از تخت
فرود آمدن از مسند تکبر وغرور فرود آمدن وترک دعوی انانیت کردن ست ودر مصرع اخیر کلمهٔ فرود را وقف باید کرد وحرف دال را
بالف وصل نباید ساخت تا وزن درست ماند واین قسم اکثر جا در کلام استادان واقع شده بر متتبع پوشیده نخواهد بود ۵ ۵

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الاحکم الذی خلق فسوّی والعلیم الاعلم الذی قدر فهدی والصلوة والسلام علی رسوله محمد المصطفے احمد المجتبے وعلی آله واصحابه نجوم الهدے
اما بعد فهذا الوارد الحادی والخمسون هو المسمی بالحکمة الکاملة الحکمة هی العلم باحوال اعیان الموجودات کما هی فی نفس الامر فان کان بقدر الطاقة
البشریة فهذه حکمة ناقصة کما هی تحصل لسائر الحکماء المجازیة من الافراد الانسانیة وان کان بلا ملاحظة قید الطاقة البشریة فهذه حکمة کاملة کما هی حاصلة
للحکیم الحقیقے جل برهانه لانه تعالے علیم بها علی ما هی علیه فی نفس الامر حسب العلم الآلهی الذی هو علة ایجادها وابداعها وانه قد احاط بکل شئ علما وکم من عجائب القدرة
الآلهیة التی هی واقعة فی نفس الامر لا تقدر الطاقة البشریة علی ادراکها وتعجز عن درک کنهها فما من مظاهر الحکمة الکاملة الا من هو علمه الله من لدنه علما
کالانبیاء والاولیاء علیهم السلام فالحکماء الذین یقال لهم الفلاسفة فلهم حکمة ناقصة لشراکة نقص عقولهم الذی هو المسمی بالطاقة البشریة والاولیاء الذین یقال
لهم الصوفیة داخلون فی زمرة الحکماء الاشراقیین ان کانوا من اهل الباطن والکشف لان کشفهم وعرفانهم ما خرج عن الحجابات الانفسیة الآفاقیة وما طلعت
علیهم شمس الحقیقة التی هی وراء الانفس والآفاق وارٰهم الله آیاته الظلالیة فی الآفاق وفی انفسهم حتے یتبین لهم ولتابعیهم من بیان المحمدیین الخالصین
انه الحق ورای هذه الآیات وتم الحجة بالنص ولله الحجة البالغة والمحمدیون الخالصون هم المظاهر لحکمة الکاملة بالجملة لما اقتضت الحکمة الکاملة الآلهیة ان یظهر مقتضیها
خلق الله الانسان بعث فی الافراد الانسانیة رسولا من انفسهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وعین فی امة کل رسول صدیقین الذین
صدقوه حق التصدیق وصاروا خلفائه حتی بعث خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام وکمل به الرسالة وختم واظهر ایضاً فی امته صدیقین فصاروا الخلفاء والائمة
والاولیاء واظهر من نسل حبیبه شمساً مضیئاً کاشفاً للغطاء هادیاً للوری مهدیاً بالهدایة المحمدیة الخالصة سالکاً علی المسلک النبویة ناصراً للدین موصلاً الی الحق
الیقین وجعله امیر المحمدیین وذا الولد الامین فتبارک الله احسن الخالقین۔

وارد در حکمت تعلق نفس با بدن

حق تعالی نفوس مجرده انسانیه را بکمال حکمة بالغه خویش متعلق باجسام ساخته ومتصرف درانها گردانیده تا بر حضرت انسان که خلیفه اوست جل سلطانه هیچ
اسرار علویات وسفلیات وکلیات وجزئیات پوشیده ومخفی نماند زیرا که علم هر شئ چنانچه باید بی حصول نسبت تامه بآن شئ حاصل نمی شود اگر این تشبیه جسم
انسان را لاحق نمی شدی انسان نگشتی ملک صرف بودی واز امور تشبیه غافل ماندی واگر آن تنزیه نفس ناطقه در انسان نبودی حیوان مطلق شدے واز اسرار
تنزیه آگاه نگردیدی پس حکیم علی الاطلاق جلت حکمته از ترکیب ملکیة وحیوانیة انسان را پیدا ساخت ومراتب علو وسفل انسانیة را متعلق بکمی وزیادة جزئین
بر آن نمود یعنی در هر فردی که اوصاف ملکیة غالب بر اوصاف حیوانیة ست آن فرد اکمل ست از فردی که در او اوصاف حیوانیة اکثر ست واوصاف ملکیة کمتر
وبالکل انقطاع از امور حیوانیة نمودن وملکیة صرف پیدا کردن کمال انسانی نیست که این حالت همه ملائکه را حاصل ست فضیلت انسان درین امر چه شد چنانچه بتمام مصروف
در امور حیوانیة شدن نیز کمال انسان نیست که این کیفیت همه حیوانات را میسر ست فضیلت انسان درین امر چیست پس اکمل همان ست که ملکیة وحیوانیة را جمع در خود داشته داد هر دو
بقدر آن داده جانب ملکیة را غالب وجانب حیوانیة را مغلوب دارد یعنی عمل موافق شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام نماید وعلم مطابق حقیقة شریعت پیدا کند
واوصاف واخلاق وکمالات باطنیه آنچه در طریقهٔ محمدیه مسلوک ست بهم ساند وجامع جمیع مراتب گشته آئینهٔ دار جمع الهی شده فیضیاب از جمع محمدی گردیده حضرت انسان شود وحاوی
وشامل ما فی الکون من الخلق والامر گردد این ست بیان حکمة تعلق گرفتن نفس با بدن وتصرف پیدا کردن آن در جسم که جمال تنزیه هم درهمین آئینهٔ تشبیه دیده شده

وکمال تشبیه نیز درهمین مرتبه فهمیده گشته رباعی موجود چو در عالم اظهار شدیم ٭ آگه ز همه نهفته اسرار شدیم ٭ اید در بیرنگی خود فهمیدیم ٭ وقتیکه بصد رنگ نمودار شدیم ٭ منظور از عالم اظهار عالم شهادت ست و نهفته اسرار عالم غیب و بیرنگی تجرد از ماده و بصد رنگ نمودار شدن مقرن بماده گشتن پس حاصل آنست که چون در عالم شهادت پیدا شدیم اسرار عالم غیب بر ما منکشف گشت و تجرد نفس ناطقه زمانی فهمیدیم که مقرن بماده شدیم و آلات پیدا کردیم الاشیاء تتبین باضدادها زیرا که امتیاز هر شئی بسبب ضد آن شئی پیدا گردیده و ظهور همه امور و اشیا بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات شده پس مجردات را از مادیات توان شناخت و الهیات را از طبیعیات توان یافت لهذا علم الهی را که فنی از علم حکمة ست ما بعد الطبیعی نیز گفته اند و الا وجود الهیات از طبیعیات مقدم اند و ازین راه آنعلم را ما قبل الطبیعی هم میگویند لطیفه روحیه بی اقتران بکثافت جسمیه محروم از ادراک لطافت خود بود یعنی نفس انسانیه پیش از تصرف کردن در آلات جسمانیه محروم از دریافت حالت تجرد و لطافت خویش بود و مفصل خود را مع کمالات خویش که در استعداد خود داشت ادراک نمی نمود و علم حضوریش تماشای تفصیل علم حصولی نمیکرد لهذا حق تعالی فرمود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات معنی آنیست بدرستی که پیدا کردیم ما انسان را در نیکوترین تقویم یعنی روح او را از علویات ساختیم که عالم مجردات و الهیات ست پس رد کردیم او را باسفل سافلین یعنی اول خلقت نفوس ناطقه انسانیه فرمودیم بعده مقرن بماده و آلات جسمانیه نمودیم تا بسبب تصرف درین آلات مفصل ادراک کلیات و جزئیات نماید و تحصیل کمال فرماید و استثناء مومنین و صلحا که درین آیه کریمه واقع شده بآنمعنی نیست که ایشان از اقتران بماده و تصرف در آلات نمی باشند بلکه مراد آنست که مومنین و صلحا عبارت از ذوات عرفاست و ایشان با وجود رد باسفل سافلین که اقتران بماده و جسم باشد گرفتار لذات جسمانیه نمی شوند و مدام متوجه عالم مجردات اند و زیاده از پیش معرفت و مناسبت بآن مرتبه پیدا کرده اند و همیشه بطرف ذات مجرده و تنزیه بحت حق تعالی متوجه اند و آنچه حاصل آمدن این جهان بود با خود برداشته اند و از مضرات این عالم محفوظ اند پس این چنین اشخاص اگرچه بظاهر بطرف اسفل نزول کرده اند اما فی الحقیقت باعلی علیین عروج نموده اند و سزاوار اجر عظیم و عطا ربی منت آن کریم شده اند فلهم اجر غیر ممنون چه ادراک نفس تفصیل مر کمالات مفصله را موقوف بر آلات ست و آلات از مادیات این فقره متعلق بمعنی آیه مذکوره ست یعنی انسان که در احسن تقویم مخلوق گشته ست بی فرود آمدن باین اسفل السافلین بمرتبه کمال خود نمیرسید زیرا که ترقی انسان متعلق بعلم ست و تحصیل علم موقوف بر تصرف نفس ست در آلات جسمانیه که از سفلیات ست و بعد مفارقت نیز این ملکات حاصله در وی باقی خواهند بود لا ریب فیه عقلا و نقلا یعنی بعد مفارقت روح ازین بدن عنصری این ملکات که بسبب این آلات نفس انسانیه را حاصل گشته ست زائل نخواهد شد و باقی خواهد ماند و نتائج حسنات و سیئات همراه خواهد بود که هم بادله عقلیه این معنی ثابت ست و هم بزبان شرع این امر ظاهر و هویدا که نفوس انسانیه را برای همین تجارت اینجا آورده اند و سود و بهبود این معامله در آن جهان خواهند یافت و کسانیکه قدر تجارت را ندانسته فقط جنس ناکاره این جهانی را خرید کردند در خسران و زیان ماندند و نقد خود را که بی علمی از عقوبات بود نیز از دست دادند اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین رباعی بیرنگی تشبیه ضرورت افتاد ٭ در عالم تنزیه کدورت افتاد ٭ آن دل که چو آئینه صفا آئین بود ٭ اکنون بگرفتاری صورت افتاد یعنی نفس انسانیه را متوجه شدن باین عالم تشبیه و تعلق با بدن عنصری پیدا کردن ضرور افتاده که بدون این امر کسب سعادت ابدیه نمی نماید و با عالم تنزیه و تجرد نفس ناطقه کدورت این جسم مادی منضم شده پس آن دل که مانند آئینه همگی صفا در صفا داشت و در دام امتیاز این اعتبارات موهومه نیامده بود حالا بگرفتاری صورت و تشبیه افتاده و امتیاز اعتبارات دامنگیر او شده خدایش بیامرزد و نفع این معنی باو رساند و از ضرر محفوظ دارد بطفیل حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین صلوات الله و سلامه علیه ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی القی علی عبده قولاً ثقیلاً وجعله للناس هادیاً و دلیلاً والصلوة والسلام علی رسوله محمد لم یتخذ غیر الله خلیلاً وعلی آله واصحابه الذین
اتخذوا الی ربهم سبیلاً اما بعد فهذا الوارد الثانی والخمسون هو المسمّی بالقول الثقیل ان کان القول ثقیلاً علی اللسان لفظاً او علی الآذان بما فیه
من سوء المعنے فهو قبیح ومذموم ولا یجئی فی کلام الفصحاء والعرفاء وان کان ثقیلاً باعتبار جزالة المعنے وعظمته ورعبه الذی یقع علی القلوب فهو حسن ومحمود
ویکون فی کلام البلغاء والعرفاء کما قال عزوجل بهذا الاعتبار انا سنلقے علیک قولاً ثقیلاً فلما القی الله علی قولاً ثقیلاً وهو لفظ کن وصرت موجوداً اضافیاً
بامره فقلت یارب لا طاقة لی باحتمال هذا القول الثقیل والنقض ظهری وزر الوجود وضاق صدری بهذه القیود قال لا تخف ولا تحزن ووضعنا عنک
وزرک الذی انقض ظهرک وشرحنا لک صدرک ورفعنا لک ذکرک بارتفاع انانیتک عنک فانظر ان مع العسر یسراً وهذا الموطن مقام اجتماع العسر والیسر
بحیثیة التقیید عسر وبحیثیة الاطلاق یسر فان مع العسر یسرا فاذا فرغت من اداء حقوق تلک الاعتبارات فانصب فی العبادة الخالصة والی ربک فارغب

وارد در بیان آنکه امتیاز مصیبتی ست که از نفس زائل نمیشود

امتیاز را بلفظ مصیبت ازان تعبیر کرده که امتیاز منشاء دوئی ست و دوئی حقیقت مهجوری و مهجوری از مطلوب مصیبتی ست عظیم واگرچه ادراک وصل
هم متعلق بامتیاز ست اما حدید البصری و تیزبینی این چنین وصل را هم از جمله فصل بے شمارد و از فرط شوق اینقدر مغایرت که در حالت قرب و وصل
می ماند بحال خود روا نمیدارد و این اقربیت هم بفضل الٰهی همه وقت حاصل ست و او تعالی بهمه کس از رگ گردن هم نزدیکتر ست لیکن این امتیاز
که بنفس انسانیه را لاحق شده نیز امری ست که بعد از مرگ هم زائل نخواهد شد و نتائج و ثمرات آن مترتب خواهد گردید و امتیاز را مصیبت در حالت
غلبهٔ شوق احدیت مجرده که بے اضافت مطلق ست گفته و این کلام مائل بجانب حالت سکر ست والا باعتبار حالت صحو که مقام بقاست امتیاز
دولتی ست عظمی که موجب وصل و قرب ست و حق تعالی بندگان خود را بآن مشرف ساخته و عارف بالله گردانیده و لطف بے امتیازی هم بسبب
امتیاز معلوم گردیده و حقیقت این هر دو مطلب را خواهد فهمید کسی که خواهد فهمید و زیاده تصریح بے لطف ست **قاعده** هر کلمه که از عرفا در بیان
می آید ناشی از حالتی و کیفیتی می باشد و در همه اوقات یک حالت نمی ماند پس از هر کلمه پے بآن حالت که ازان خبر میدهد باید برد و همه اقوال را موافق
یک حالت بتکلف نباید گردانید و هر قول را متعلق بهمان مقام که دال بر آنست باید فهمید و هر کلمه را بمرتبه مناسب آن داشته سر رشتهٔ اصل مطلب
را که بنیاد بر آنست از دست رها نباید کرد که درینصورت هرگز ترا اشکالات در فهمید مطالب کلام بزرگان در پیش نخواهد آمد و همه شبهات حل خواهد گشت
و باید دانست که افاضهٔ هر مطلب از جناب الٰهی بر بندگان او بموجب اقتضاء وقت و حال می شود و کلمات جامعه عطا می گردد لهذا او سبحانه در
حق کلام خود فرموده لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و بعض آیات ناسخ اند و بعض منسوخ و در احادیث شریفه هم مطالب مختلفه بیان گردیده
ناواقفان که از حقیقت فهمی معذور اند می خواهند که همه کلمات را بر یک نهج فرود آرند و حال آنکه خود هم همه وقت بیک طور کلام نمی کنند گاهے
کلمات خوشی و شادی بر زبان می آرند و گاهی حرفهای غم و اندوه بیان می کنند و گاهے مطالب معاد بیان می نمایند و گاهی مطالب معاش بلب آشنا می سازند و علی
هذا القیاس حسب الاوقات و بموجب مقتضاء حال تکلم میکنند و حقیقت بیان خویش هم نمی فهمند فافهم لانه ینفعک نفعاً کثیراً فی تفهیم المطالب والان ان

شادی و طرب هست بغم افزودن ٭ هرچند همه بعیش و عشرت گذرد کم نیست مصیبت اینکه باید بودن ٭ اینجا مراد از هستی هستی اعتباری ست
که حیات حیوانیه باشد و در قید حیات من کل الوجوه آسوده شدن محال ست و منظور از لفظ شادی و طرب آن خوشی که متعلق بامور اعتباریه این
جهان بود و فی الواقع که ازدیاد چنین شادی و نشاط عین ایذا و غم ست و هرچند تمام عمر در عیش و عشرت گذرد پیش از خود گذشتگان این مصیبت
کم نیست که در چنین گرفتاری تقیدات باید بود و از قضا ر اطلاقی باز باید ماند در دسر هر قدر که کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد بار هستی
که سنگ راه حق پرستی ست چگونه بردارد بودن سر همین درد سر ست چنانچه شعر بنده هست للمصنف ٭ درد سر ما همان سر ماست ٭
باری که بدوش ماست دوش ست ٭ نازک مزاجان که بتقید اطلاقی هم سر فرود نمی آرند چسان بر خود گرفتاری این هستی مقید که امتیاز
خودی دارد روا دارند لذا قال من قال اشتهی عدماً لا وجود له این قول منسوب بسلطان العارفین بایزید ست قدس سره و چون ایشان درین
قول میل خود بسوی عدم بیان کرده اند بنابران نام ایشان در متن ننوشته و پوشیده داشته تا حسب خواهش ایشان عمل نموده آید و چون
بالکل معدوم گشتن موجودات ممکن نیست در شرح اسم ایشان ظاهر کرده و معنی این قول آنست که میخواهم عدمی که آنرا وجود نباشد و مراد قائل
شاید که از عدم وجود بی علم ست و از وجود علم و امتیاز و الا عدم را وجود نیست که تمنای لا وجود له بران کرده آید و همین معنی را عزیزی دیگر با این
عبارت گفته که اشتهی عدماً لا اعود ابداً و امصیبتا موت که فنا صورت نوعیه هست باعث افنای نفس ناطقه نمی گردد انجام تعین روحی باقیست
که هنگامه جزا و سزا بآن متعلق حاصل آنست که اگرچه بعد موت نفس ناطقه را چنین حیات حیوانیه که بالفعل نصیب ست دامنگیر نخواهد بود لیکن باز
علم و امتیاز مع تعین امکانی باقی خواهد ماند و دل نازک عالی همتان آزاد طینت قید هیچ مرتبه برای خود قبول نمی نماید گو میسر شود یا نشود الوهیتی
که در ایشان جلوه گر است بسوی معنی امکانی سر فرود نمی آرد رباعی گر زنده ام آلوده بافکار تنم ٭ در مرده همان بهشت و دوزخ وطنم ٭ یارب
تو بگو بذات پاکت سوگند ٭ کز دوش چگونه بار هستی فگنم ٭ یعنی تا که آدمی زنده هست گرفتار در دام مقتضیات حیات حیوانی ست و در تردد معاش
و زندگانی و بعد مرگ بهشتی بعجائب بهشت فریفته خواهد شد و دوزخی بعقوبات دوزخ مبتلا خواهد گردید پس از جناب الهی مسئلت رهائی ازین دام
اعتبارات می نماید تا باشد که جذبه از جذبات الله برسد و او سبحانه مخصوص بعنایت خاصهٔ خویش باوجود لاحق شدن این همه امور اعتباری
ازین توهمات در دنیا و دین آزادی کرامت فرماید و بشهود ذات بی کیف مشرف گرداند بمنه و کرمه و لطف سوگند دادن بذات پاک که مبرا از همه
اضافات ست ظاهر ست و هم کلمه و سوگند مشعر از حالت قرب خاصی ست که چنین معاملات در عالم شوق و محبت محبان را با محبوبان رسید
نه که از راه بی ادبی ست لذت و کیفیت آن دل صاحب معامله سید اند یفهمه من یفهمه و محبوبان هم از راه محبوبیة با محبان قسم و سوگند بمیان می
آرند و ازینجا اسرار قسمهای قرآنی که او سبحانه پیش محب و محبوب خویش صلی الله علیه وسلم بیان فرموده است باید فهمید و باید دانست قسم که
خورده می شود بر دو وجه میباشد یکی بوجه تعظیم مقسم به چنانچه قسم خدا و رسول و قرآن و بزرگان می خورند تا بسبب تعلیق مطلب قائل بآن ذوات
معظمه عظمت قول او در قلب سامع اثر نماید و کلام او را باور کنند و اعتبار نهند و این قسم علی السویه هم پیش محبان و دوستان و هم پیش مخالفان و دشمنان
میخورند و یکی بوجه محبت مقسم به چنانچه دوستان با دوستان سوگند بمیان می آرند که بسر عزیز شما یا بجان عزیز شما و مثل قسم فرزندان و عزیزان
میخورند تا بسبب تیقن و ثبوت محبت قائل بآن مقسم به و تعلیق مطلب خویش بآن محبوب در دل سامع تاثیر شود و سخن او را صادق دانند و
رهت انگارد و این قسم اکثر با دوستان بمیان می آرند و بندرت پیش مدعیان و مخالفان هم میخورند چنانچه قسم عزیزان خود
خوردن چیز معروف ست پس آن وجه اول که قسم بالعظمة باشد مخصوص بندگان ست و احتمال تصور آن در جناب اعظم الهی جائز نیست زیرا که

او تعالی اعظم همه عظماست مگر اینکه اگر حق سبحانه قسم بعظمت خورد همان قسم بذات خودش باشد بدیگری چه گنجایش دارد و وجه ثانی که قسم بمحبت است
مختص بهیچ یکی از عبد و معبود نیست. رو است که حق سبحانه هم چنین قسم بمخلوقات خود خورد و چونکه منشأ مجموع مخلوقات حب است که کلمهٔ فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق دلالت می نماید و این رحمت واسعه همه موجودات را بر دای رحمتی وسعت کل شئ پیچیده و حضرت وجود را با موجودات عجب نسبت
رافتی بنظر می آید که چه بیان نماید الله اسرار ازینجاست که آن رب العالمین در کلام مجید خود سوگند باکثر چیزهای عالم خورده که سر آن از نظر عوام پوشیده
است و چرا نخورد که او هر مخلوق را بلحاظ خالقیة و ربیة خود چنان دوست میدارد که هیچکس هیچکس را دوست نمی دارد و حضرت وجود سلامت موجودات میخواهد
اینست اسرار قسمهائی قرآنیه که حق تعالی قسم آفتاب و مهتاب و نجوم و روز و شب و کوه و تین وغیرها من الموجودات والمخلوقات خورده است والله اعلم
بحقیقة کلامه ه

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الوهاب التواب الغفار لمن تاب و اناب یمحو ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب والصلوة والسلام علی رسوله محمد حبیب رب الارباب و علی آله و اصحابه
الذین طوبی لهم وحسن مآب اما بعد فهذا الوارد الثالث والخمسون هو المسمی بالبصائر من الرب هذا بصائر من ربکم وهدی ورحمة لقوم یومنون البصیرة
هی الحجة والبصائر جمعها کما قال عزوجل بل الانسان علی نفسه بصیرة قال الاخفش جعله هو البصیرة کما تقول للرجل انت حجة علی نفسک فکل انسان بصیرة
علی نفسه من ربه ای حجة بالغة منه فلله الحجة البالغة وبینه نفسه بالطبع من الخیرات والسیئات بالهام الله تعالی و یلهمها ربها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها
فباعتبار النسبة الزمانیة لایبقی من السیئات والحسنات الاحین فعله وحصوله وبعد هذا یمحو الله ویفنیه بمقتضی کل شئ هالک الا وجهه وباعتبار النسبة الدهریة یبقی آثارها
ونتائجها والباقیات الصالحات تبقی ابداً وثمراتها والسیئات القابلات لجزائها ایضاً فیغفر الله لمن یشاء بفضله ویبدل الله سیاتهم حسنات برحمته التی کتب علی نفسه
ویعذب من یشاء بعدله ولا یضیع اجر المحسنین لمن یشاء باحسانه ویجعل لمن یشاء اعماله حبطاً بمقتضی جلاله وقهره وباعتبار النسبة السرمدیة لایفنی شئ من الاعمال قط
ولا یخرج الممکن من الانفعال ابداً فی هذه المرتبة بین یدی الوجب ابداً الانفعال والنقص الذاتی لا یقدح فی حق العبد بل یقبله الله بقبول حسن ویجعل هذا العجز مرآة
لقدرته وهذا النقص مظهراً لکماله وهذا العصیان مورد رحمته وغفرانه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن
من الخاسرین قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ ؛

وارد در نسبت سرمدیه و دهریه و زمانیه

آنچه بنظر کشفی و نگاه وجدانی این فقیر مرئی گردیده و هم بمحک عرفانی بدرجهٔ ثبوت رسیده آنست که در اصل زمان حقیقی که منشأ انتزاع زمان اضافی
است عبارت است از نسبت امتدادیه حضرت وجود در جانب حیثیة بقاء نفسی ذات الوجود و این زمان حقیقی که صفتی است از صفات کمالیه وجوبیه مسمی است در
اصطلاح قوم بقدم ذاتی و دیمومة نفسیه و مظهر و تجلی گاه معنی نفس الامر و مفهوم واقع است و گویا دهر و سرمد از شیون نفس الامر است و این هر دو اسم از اسمائے
نفس الواقع و چون وجود زمانه هم واقعی است زمانه نیز داخل دهر است پس در مرتبهٔ علمیه ازان یک نسبت ممتده سه نسبت متفرع گشت و چنانچه زمانه باآنکه متصل
واحد است منقسم می شود به سه حالت که ماضی و مستقبل و حال باشد همچنین نفس الواقع که یک معنی است ممتاز گشت باین سه نسبت که سرمدیه و دهریه و زمانیه
است یعنی نظر بلحاظ قدیم با قدیم نسبت سرمدیه و نظر بلحاظ حادث با قدیم نسبت دهریه و نظر بلحاظ حادث با حادث نسبت زمانیه و هر یکی ازین هر سه نیز
بر دو قسم باشد حقیقیه و اضافیه پس نسبتی که قدیم بالذات را تعالی شانه با قدم ذاتی خود است نسبت سرمدیه حقیقیه است و نسبتی که این قدما را اضافیه را

باهمدیگرست نسبت سرمدیه اضافیه ست ونسبتی که این حادثان بالذات وقدیمان بالزمان را باقدیم ذاتی جل شانه است نسبت دهریه حقیقیه است ونسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر قدیمان بالزمان ست نسبت دهریه اضافیه ست ونسبتی که این حادثان بالزمان را با حدوث زمانی خود ست نسبت زمانیه حقیقیه ست ونسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر حادثان بالزمان ست نسبت زمانیه اضافیه ست پس در اصل همان یک امتداد وبقای وجودی است که منقسم باین همه اقسام نسبتها از راه تعلق اضافات واعتبارات شده وسرمد ودهر وزمان وقدم وحدوث نام یافته وهمان امر ممتد معنوی مسمی بعرصه وآن سیال گردیده چنانچه امر ممتد صوری موسوم بصورت مسافت گشته ونظر باجتماع این عرصه ومسافه بلحاظ سرعة حرکة وبطوء آن زمانه پیدا شده پس آغاز تقدیر زمان از حرکت فلک الافلاک که محیط همه سافتهاست گردیده وچون شکل فلک مستدیرست آغاز وانجام حرکت آن متمیز فی الحقیقة نمی گردد مگر باضافه واعتبار پس آن آغاز اضافی مسمی ست بازل واین آزال اضافیه بلانهایت اند لهذا جانب شروع زمانه را بلحاظ غیر تناهی آن ازل الآزال می گویند وانجام اعتباری مسمی ست بابد واین آباد اعتباریه نیز مانند آزال اضافیه بی حساب اند چنانچه آخر زمانه را نظر بغیر تناهی آن ابد الآباد می خوانند پس اگر امتیاز زمانه حقیقی کرده این زمانه اضافی را جدا وممتاز ساخته محدد راهم حادث زمانی نظر بآن زمانه حقیقی که معبر بقدم ذاتی ست خوانند بجاست واگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را دانسته عرش را قدیم زمانی دانند رواست که حدوث زمانی عرش از آیات واحادیث ثابت نمی شود وچگونه باشد که این زمانه معلول اوست وتقدم معلول بر علت باطل ست کما لایخفی بالجمله این زمانه اضافی منقسم بسه تقسیم شد نظر بموجودیة بالفعل مسمی بحال گشت ونظر بطرفین حال بماضی ومستقبل جانب ابدی مسمی باستقبال وجانب ازلی مسمی بماضی وحال حد وسط ست وهو نهایة الماضی وبدایة المستقبل وهریک ازین ازمنه ثلثه ممتاز بامتیازات بسیار از قبیل ساعات وایام وشهور وسنین گردید پس حرکت زمان بحیثیة بقا از جانب ازل بسوی ابدست وچنانچه ماضی موجود بود حال هم موجودست واستقبال نیز موجود خواهد شد وبحیثیت انقضا حرکت زمان از طرف ابد بجانب ازل ست وچنانچه ماضی گذشته حال هم می گذرد واستقبال نیز خواهد گذشت وهر زمان جزوی از جانب ابد باین حیثیت شامل اجزاء جانب ازل میگردد وهر آن از استقبال حال شده داخل ماضی می شود واعتبار اختلاف حرکات بلحاظ اختلاف حیثیات ست چون اختلاف حرکات افلاک که یکی از جانب شرق بجانب غرب میرود ودیگری از جانب غرب بجانب شرق وبلحاظ نفس الفلک نه حرکت افلاک شرقیه ست ونه غربیه پس این همه حیثیات ازل وابد وغیر ذلک محض اضافیه واعتباریه اند ونفس الزمان الآن کما کان ست نه ازلی ست ونه ابدی بلکه ازل وابد دریک آن درین مرتبه جمع ست بقدرة الله الجامع الذی هو الاول والآخر وهو علی کل شیئ قدیر ودر واقع چنانچه یک وجود در چندین موجودات جلوه گرست همچنین یک بقا بچندین کیفیات هویداست والیه ترجع الامور کلها والیه المصیر واین بیان فوق تحقیق وتقلید ست ومحض موقوف بر فضل وتائید ورای عقل وفهمید ست ومتعلق بمقام دید بل نه درخور هر اهل عقل صاحب نظرست مگر کسی که بنور عرفانی حدید البصر ست بالجمله چون زمانیات فانیات هم بلحاظ نسبت دهریه وسرمدیه باقیات لازوال اند وآثار ونتایج آن در نفس الامر ثابت در همه حال پس اولی والنسب آنکه حسنات وطاعات وعبادات خود منسوب بواجب تعالی کرده حواله آن قدیم باقی گردانی وما اصابک من حسنة فمن الله دائی تا مدام نتایج وثمرات آن در دست مهد وذخیره باقیات صالحات کرده شود وسیئات وخطیئات وزلات خود محسوب بحقیقة ممکنه نموده بر ذمه آن فانی ذاتی داری وما اصابک من سیئة فمن نفسک شماری تا باقی نماند ومضرات نرساند هر چند فی الحقیقة همه من جانب الله ست که قل کل من عند الله عصیان آدمی در ذیل کلمات ربنا ظلمنا انفسنا محو ونابود شده وطغیان ابلیس بطفیل رب بما اغویتنی ابد الآباد باقی موجود مانده پس باید که مدام شرمسار وامیدوار ونادم ومستغفر باید بود وخود را عاصی وقاصر دیده بموجب الندم التوبة تائب از همه معاصی گردیده استدعای عفو ورحمت باید نمود رباعی کردیم گناه ومورد قهر

شدیم ؛ افسوس که تلخکام ازین زهر شدیم ؛ هر چند زمانه گرد عصیان همه محو ؛ شرمنده زروی نسبت دهر شدیم ؛ گناه عبارت از امور منهیه شرعیه است وتفصیل صغائر وکبائر آن در کتب مسائل مرقوم ست وجزا دادن بر آن وعفو نمودن باختیار خداوند مختارست جل غفرانه وحقیقت گناه عبارت از فعلیست

که فاعل را نبایستی کرد و بی اختیار دلش گواهی دهد که بد کردم که این کار کردم استفت قلبک و لو افتاک المفتون و کبائر عبارت از افعالی ست که هرگز
نبایستی کرد و قلب بمنع آن بتاکید گواهی دهد و این همان امور خواهند بود که در شرع شریف ممنوع اند زیرا که از زبان خیر البشر نظرا الی الکلیات این احکام
شائع گشته مگر بعض امور صغائر که بطریق ورود رق بعض اشخاص در بعض اوقات روا باشد که گفته اند ع گر ضرورت بود روا باشد * و مورد قهر شدن
متاثر گشتن از مضرت آن فعل بد که قهر بمعنی غلبه ست یعنی اثر بدی آن گناه بر آدمی غالب می آید و در نفس سرایت می نماید و در نظر خودش هم ذلیل میکند
و بجا آوردن طاعات بالطبع قدر و منزلت می افزاید که ان اکرمکم عند الله اتقکم و تلحکام شدن تغیر یافتن از حالت صلاح و بیمزه از ذائقه اعتدال گشتن
است و معصیت را بزهر برای آن تعبیر کرده که زهر مزیل حیات ست و عصیان دلرا می میراند پس زمانه که آن سیال ست اگرچه هر فعل را زیاده از حالت وقوع آن
فعل قائم نمی دارد لیکن در نسبت دهریه که آئینه نفس الواقع ست صورت هر چه هست و بود همه حاضر ست الهی گو عصیان ما گنهگاران بطفیل رسول کریم صلی الله
علیه وسلم عفو خواهی نمود اما ما نابکاران از انفعال کردارهای خود نخواهیم بر آمد ربنا اغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیاتنا و توفنا مع الابرار ارباب معقول نسب ثلثه

مقرر کرده اند نسبت سرمدیه و دهریه و زمانیه سرمدیه نسبت قدیم با قدیم و دهریه نسبت قدیم با حادث و زمانیه نسبت حادث با حادث کما هو مفصل فی کتبهم
بیان این نسبتها مجملا همین ست که مذکور شده و مفصلا در کتب معقولات مرقوم ست بر صاحب علم پوشیده نخواهد بود و بیان هر امر جزئی که در دیگر
کتب هم مکتوب ست درین کتاب منظور نیست که تحصیل حاصل می شود و بتقریب ضرورت اجمالاً در بعض جا از آن مطالب نوشته می شود و ملحوظ کشف
حقائق و دقائق دیگر ست که او سبحانه محض بعنایت خاصه خویش این بنده کمینه خود را بران اطلاع داده و ممتاز فرموده چنانچه در شروع همین وارد
تقسیمات این نسب ثلاثه بطور جدید بالا مذکور شده ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین پس ناظر این مجموعه را باید که اول علم ظاهری پیدا کند بعد از آن
رجوع بعلم باطن نماید و بعد تحصیل این علوم باشد که این مقدمات را که نتیجه ظاهر و باطن و علم و عمل ست بر او هم ظاهر سازند و پرده از روی این اسرار بر دارند
نه فقط علم ظاهری بکار می آید و نه صرف از اشغال و اذکار باطنی چیزی می کشاید محض فضل الهی باید تا راه بحقیقت نماید بالجمله رجوع بمطلب متن باید ساخت

و بشرح آن باید پرداخت پس هر چه موجود می شود بحیثیت نسبت زمانیه همراه زمانه منقضی می گردد زیرا که زمان خود امر غیر قار ست آنچه بتحت اوست آن را

نیز هر آن نیست میسازد اما در نسبت دهریه احوال گذشته نیز ثابت ست و در نسبت سرمدیه بطریق اولی لهذا نزد حق آنچه شده است و هست و خواهد شد

الآن حاضر ست ماضی و مستقبل همه در آنجا حال ست و او سبحانه را حالت منتظره نیست لیس عند ربک صباح ولا مساء این بیان مصرح معنی رباعی ست یعنی
هر چه از زمانیات بوجود می آید اگرچه هر آن همراه زمانه منقضی می شود اما در نسبت دهریه و سرمدیه ثابت ست و نزد حق سبحانه هر چه هست و بوده و
خواهد بود همه حاضر ست و قبلیت و بعدیت صبح و شام بر او تعالی نمی گذرد و او جل و علی زمانی نیست تا ازمنه ثلثه مخل حالت واحده او شوند رباعی
ما بنده آن حسن و جمالیم همه * وارسته ز هر فکر و خیالیم همه * مستقبل و ماضی علما میدانند * ما درویشیم مست حالیم همه * مراد از کلمه آن حسن و جمال مرتبه
کمالات الهیه است که آن را صفات الله میگویند و مدام بیک کیفیت الآن کما کان ست و منظور از وارستگی هر فکر و خیال حالت اطمینان قلبی و خالی بودن
از خطرات ماسوی الله و مقصود از کلمه مستقبل طول امل و از لفظ ماضی تاسف بر حالات گذشته و از حال مشاهده حضرت وجود که هر آن حاصل ست
و لطف کلمه حال بکیفیت درویشی و هم بالفاظ مستقبل و ماضی ظاهر ست قال القوم الحال معنی یرد علی القلب من غیر تصنع و تکلف ولا اجتلاب ولا
اکتساب من طرب او خوف او قبض او بسط او هیبة او رغبة و غیر ذلک و یزول بظهور صفات النفس سواء یعقبه المثل اولا فاذا دام و صار ملکا یسمی
مقاما فالاحوال مواهب والمقامات مکاسب الاحوال تاتی من عین الجود والمقامات تحصل ببذل المجهود *

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین السماء الدنیا بمصابیح وجعلها رجوماً للشیاطین وهو اله فی السموات والارضین والصلوة والسلام علی رسوله محمد خیر المرسلین وعلی آله واصحابه شموس الملة والدین ونجوم الهدایة للمقتدین اما بعد فهذا الوارد الرابع والخمسون هو المسمی بزینة الکواکب اعلم انه تعالی اذا ادار دائرة الامکان زینها بنقاط الاعتبارات کما زین السماء الدنیا بزینة الکواکب فکل اعتبار ظهر لظهور الحق کما ان کل کوکب تنور بنوره وحفظ مراتب الاعتبارات وادا حقوقها یحافظ الناس من سوء الادب فی سبیله تعالی حفظاً من کل شیطان مارد فاجتنبوا الشرور واستبقوا الخیرات فکل واحد من الاعتبارات الباطلة کالکفر والفسق النجم النحس یوصل النحوسة الی منظوریه وهم الکفار والفساق الذین علیهم دائرة السوء ومن الاعتبارات الحقة کالاسلام والتقوی النجم السعد ویوصل السعادة الی منظوریه وهم المسلمون والمتقون الذین اصطفهم الله فی الدنیا والآخرة وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر قد فصلنا الآیات لقوم یعلمون هدانا الله وایاکم بنجم الهدایة واوصلنا وایاکم الی فلک السعادة بتصدق حبیبه الذی معراجه من الفرش الی العرش وحکمه من العرش الی الفرش صلی الله علیه وعلی آله واصحابه واحبابه وسلم

وارد در بیان مطالب باستعارات نجوم وکواکب

مطلب حقیقت ومعنی وحدت در کثرت را بالفاظ متعدده از استعارات نجوم وکواکب وکلمات منتشره از تشبیهات مناسب بیان نموده آمد بجهت آنکه مطلب توحید اعلی از همه مطالب است پس الفاظ استعارات آن بعلویات اولی است ومثل زدن بامور علویه انسب که ولله المثل الاعلی باید دانست که چنانچه در عالم اجسام عرش محیط همه اشیا ومحدد جهات است همچنین در عالم حقیقت وجود مطلق محیط همه موجودات صوریه ومعنویه است وهرچه هست تحت دائره وجود است واین دائره مسمی است باستواء رحمانی وفوق الفوق همه مراتب است ودر عالم حقیقت مظهر حقیقی آن حقیقة محمدیه است علی صاحبها الصلوة والسلام که فوق همه حقائق ومحدد جملة قابلیات است ودر عالم صورت مظهر صوری آن عرش عظیم است وهو رب العرش العظیم الرحمن علی العرش استوی وتحت آن دائره وجوب است که مسمی است بوجوب الوجود ومظهر آن در عالم حقیقت وجوب بالغیر همه ممکنات است ودر عالم صورت کرسی است که محیط است بهمه افلاک وما فیها واین عرش وکرسی از جمله سماوات دیگر نیست بلکه چنانچه هیولای اجرام فلکیه از هیولای اجسام عنصریه مغائر وجدا است همچنین اجرام کرسی وعرش از هیولای افلاک ممتاز ومخصوص است هرچند شمول فلکیه دارند لکن از افلاک برتر وارفع اند واحکام ممتازه مخصوصه هم باخود داشته اند که از آیات واحادیث این معنی ظاهر می شود وحق تعالی عرش را جدا از سماوات در کلام خود بیان فرموده وکرسی را جدا بیان نموده وذکر سماوات سبعه علیحده بسیار جا کرده وفلک هشتم را بسماء ذات البروج وسماء الدنیا وهم بدیگر اسماء واوصاف جدا تعبیر نموده پس صریح از سیاق کلام الله چنان مستفاد می شود که این هشت فلک که هفت افلاک کواکب سبعه سیاره ویک فلک ثوابت باشد چیز دیگر است وعرش وکرسی چیز دیگر پس ما محمدیان قائل فصل در سماوات نیستیم ومثل بعض عرفا افلاک زائده افزود ننموده ایم بلکه مقر همین افلاک سبعه سیاره وفلک ثوابت هستیم لکن مطابق کلام الهی عرش وکرسی را جدا شمار کرده ایم وتحت آن دائره وجوبی که مظهر آن کرسی بیان نموده اند دائره امکانی است که مسمی بدائره کن فیکون است ودر عالم حقیقت مظهر این دائره مرتبه حقائق موجودات کونیه است وحقائق الاشیاء درین مرتبه ثابت اند ودر عالم صورت مظهر این فلک الثوابت است که معبر بفلک البروج است وتحت دائره کن فیکون دائره تملک تمسک است ومظهر آن در خارج فلک زحل است

وتحت آن دائرهٔ ابقاست ومظهر آن در اجسام فلک مشتری ست وتحت آن دائره افناست ومظهر آن فلک مریخ ست وتحت آن
دائره تنویر ست ومظهر آن فلک شمس ست وتحت آن دائره انبساط ست ومظهر آن فلک زهره است وتحت آن دائره تقدیرات
جزئیه است ومظهر آن فلک عطارد ست وتحت آن دائره جمال ست ومظهر آن فلک قمر ست وتحت آن دائره جلال ست ومظهر آن کرهٔ آتش ست
وتحت آن دائره لطافت ست ومظهر آن کره هوا است وتحت آن دائره رأفت ست ومظهر آن کرهٔ آب ست وتحت آن دائره نزول ست ومظهر آن کرهٔ خاک ست
وتحت آن دائرهٔ تالیف ست ومظهر آن جماد ست وتحت آن دائره تولید ست ومظهر آن نبات ست وتحت ان دائره احیا ست ومظهر آن حیوان ست
وتحت آن باز همان دائره جامعه مطلقه است که اول بود وهو الاول والآخر ومظهر آن انسان ست فتبارک الله احسن الخالقین ** یا علی عالی و دنی بر تو نظر
دوخته است ** ذرحسن تو ناز هر کس آموخته است ** از فیض تو آب و رنگ بر روی زمین ** ور نور تو بزم انجم افروخته است ** مراد از کلمهٔ عالی افلاک و نجوم
و دیگر علویات ست مادی باشند خواه مجرد و از لفظ دنی عناصر و موالید ثلثه چنانچه در مصرع ثالث و رابع ایما باین معنی رفته و نظر دوختن عبارت ست از هستدعای
حقائق ممکنه افاضهٔ وجود را از حضرت واجب تعالی و منظور از حسن ظهور حضرت وجود و از ناز دعوی خودی و انانیت بزبان حال باشد خواه قال و از فیض
انبساط وجود و کمالات آن و از آب و رنگ صبغ وجودی که موجودیه ست و از افروختن موجود شدن حاصل آنکه ای مفیض حقیقی جل سلطانک همه ها از مکونات
چه علویات و چه سفلیات استفاضهٔ هستی از جناب تو کرده اند و محتاج تو هستند و از ظهور وجود تو دعوی خودی و انانیت درایشها پیدا شده که بعضی بزبان
حال و بعضی بزبان قال ادعای آن می نمایند و غنا ربست که در سلاطین و امرا و فقر البصورت تکبر و غرور و کبریا ظاهر گردیده و از انبساط وجود تو همه موجودات
کمالات وجودیه و صبغ موجودیه بهم رسانیده اند و از نور هستی تو همه مخلوقات منور گشته و موجود شده اند منجمان فلک حقیقت کواکب اعتبارات را روشن
بنور واحد میدانند و مهندسان دفتر وحدت کثرت امتیازات راهیئت وحدانی میخوانند مراد از منجمان فلک حقیقت عرفا اند و منظور از لفظ حقیقت مرتبهٔ
وجود حقیقی ست که اصل الاصل همه موجودات ست و حقیقت را بفلک ازان استعاره کرده که چنانچه از راه صورت فلک محیط همه اشیاست همچنین از روی معنی
مرتبه حقیقت حاوی و شامل همه صور متکثرهٔ اعتبارات ست و این تعینات اعتباریه را بکواکب ازان جهت تعبیر نموده که چنانکه نجوم بظاهر در ثخن
فلک ثابت اند همچنین همه اعتبارات فی الحقیقة و در نفس الامر ثابت اند و محض فرض فارض نیستند که حقائق الاشیاء ثابتة و مقصود از کلمهٔ نور واحد
همان مرتبهٔ حضرت وجود ست که معنی واحد ست و از مهندسان دفتر وحدت نیز همان عرفا اند که بتغیر لفظ مقابل فقرهٔ اولی مع تناسب الفاظ و حسن بیان اعاده
همان معنی ست و حاصل یکیست اعنی بیان احاطهٔ نور الوجود و استوائه علی کل الموجودات فالرحمن علی العرش استوی ای سوی العرش لانه اذا استوی الحاوی فیستوی المحوی البتة
فالله تعالی سوی المحدد باستوائه علیه وان قیل هذا الامر لایکون الا فی الجسمیات وهو سبحانه لیس بجسم قلنا اذا عبرت الامور المنزهة المعنویة بالتشبیه للتفهیم فی الالفاظ عبرت هکذا
فلا محذور کما بین الرحمن عز وجل فی کلامه من استوائه علی العرش والمراد انه تعالی جعل الفلک الاعظم جسما مسوا بسیطا محیطا بجمیع الاجسام باستوء رحمته الرحمانیة واحاطتها
بکل الموجودات عموما واطلاقا ولاظهار هذا المعنی عقب ذلک بکلامه له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری فمن استوی علیه الوجود الرحمانی اولا فی المکونات الجسمانیة
بالاولیة الذاتیة فهو العرش ومن استوی علیه وجوده تعالی اولا من الموجودات المجردة فهو العقل الاول ومن استوی علیه بحیثیة الاطلاقیة والجامعیة لتلک المراتب من
المجردات والمادیات اولا فهو الحقیقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة فتلک الحقیقة الجامعة التعین الاول باعتبار شمولها علی کل التعینات وهی حقیقة الحقائق
والعقل الصادر الاول فی مراتب المجردات والعرش المتعین الاول فی مراتب المادیات ثم استوی الله تعالی بالتقدم والتاخر بحسب حیثیة العلیة والمعلولیة علی کل الموجودات
من العقول والنفوس والسماوات والعناصر والموالید کما قال هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسوٰهن سبع سموات وهو بکل
شیء علیم وههنا نکتة اعنی اراد الله تعالی فی هذه الآیة اظهار تسویة الافلاک من الجانب المقعر ولذا شرع من بیان مخلوقات الارض التی هی فی جانب التحت

والمرکز ثم توجه الی تبیین تسویة الفلک من الجانب المشهود فاوقع صلة الاستواء ههناک بلفظ الی وفی الآیة المتقدمة اراد تسویة محدب الفلک الاطلس واورد صلة ذلک الاستواء بلفظ علی واعلم ان التعقیب فی تسویة السماوات من خلقة الارض وما فیهما من المخلوقات علی نهج الترتیب من جانب الشروع بحسب البیان لا باعتبار التخلیق وبعدیة الزمان کما عقب استوائه علی العرش ایضاً بلفظ ثم بعد بیان خلق السموات والفرش حیث قال الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش فالعطف بثم للفرق والفصل فی الجمل لا للتراخی فی الوقت فانه مخالف العقل والنقل نظراً وبداهة فلله ما فی السموات وما فی الارض وله ما فی عالم المجردات والمادیات الا له الخلق والامر وهو بکل شئ محیط بالاحاطة التامة الوجودیة والعلمیة والاطلاقیة والتقییدیة والاجمالیة والتفصیلیة والنوریة والصوریة والحقیقیة والمجازیة والذاتیة والوصفیة والا لا تصدق احاطته بکل شئ وهو لیس بکل شئ محیط بل ببعض محیط وببعض لا وهذا لا یظهر من کلامه تعالی بل ینتج انه محیط بکل شئ من کل الجهات لان الواجب عال من الممکنات بجمیع الجهات والعالی المطلق یکون عالیاً بکل الحیثیات سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی وسبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم نورک بسیط وظهورک محیط

فمن لم یر الانوار فهو فی النور مستتر ومن آمن بالنجوم فقد کفر پس هر که این همه انوار اضافیه اکه اعتبارات عالم اند در نظر حقیقت بین خود بنا ورد او در سطوت شعشعان نور حقیقی پوشیده شد وکسی که باین نجوم اعتبارات گروید وگرفتار دام مقیدات گشت محجوب ماند وساتر حقیقت شد مشتری نگین انگشتری اوست وزهره برقص از جلوه گری او چون ذکر نجوم وکواکب بتقریب بیان آمد اسمار مشتری وزهره نیز بمناسبت وزیب عبارت بیان گردید وتناسب لفظ مشتری وانگشتری ورقص زهره که آنرا لولی فلک میگویند بجلوه گری ظاهر ست وحاصل آنکه تاثیرات نجوم از افاضه موثر حقیقی ست وهمه آثار واحکام که ازینها ظاهر میشود بتقدیر حق ست والسموات کاسات الخمرة والنجوم سحرات بامره مراد آنکه کاسهای آسمانها مملو از بادهٔ قدرت او ینده والا سے تاثیرات درین نشاء عنصری میکردند وستارگان تابع حکم وامر او یند والا کی اثر سعادت ونحوست ظاهر می نمودند ووصل آیه وحدیث اینجا باین فقرات بلا تکلف بکمال لطف واقع شده ست رباعی ایدر دهر آنچه در وجود ست اینجا بتبعیت حکم او نمود ست اینجا گردون پشتی که خم شد از بهر رکوع خورشید سری که در سجود ست اینجا یعنی هرچه از حقائق ممکنه بوجود آمده علل باشند خواه معلولات تابع حکم وفرمان حق اند جل سلطانه بلکه فاعل او ست وبس لا حول ولا قوة الا بالله ولطف خم شدن پشت فلک وتعبیر آن برکوع کردن وشکل سر خورشید ووقت غروب صورت در سجود رفتن هویداست

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الرحمن الرحیم الهادی الی الصراط المستقیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم وعلی آله واصحابه المستمسکین بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم اما بعد فهذا الوارد الخامس والخمسون هو المسمی بالعروة الوثقی المراد بالعروة الوثقی ههنا دوام التوجه الی الله وحصول ملکة هذه النسبة والحضور القائم والراسخ فی النفس فمن استمسک بهذه العروة انزل الله علیه البرکات فی الدنیا وینجیه فی الآخرة من النار ویدخله فی الجنة لا ریب فیه فعلیکم ان تقصدوا لتحصیل هذه النسبة الشریفة وجاهدوا فی سبیل الله بتزکیة النفس واهتموا بتصفیة القلب حق الاهتمام واغتنموا صحبة التی تجدون فیها هذه النسبة العظمی رزقنا الله وایاکم توجهاً دائماً الیه الذی عبر فی الحدیث بالاحسان ومن یسلم وجهه لله وهو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی

وارد در سلوک وحالات وتاویلات بعض احادیث وآیات

بیان اموری که متعلق بسلوک ست وحالاتی که سالکان را در طریقت رو مید هد وبیان اموری تاویلات بعض احادیث وبعض آیات که مناسب ومؤید حالات مذکوره ست کرده می آید باید دانست که از روی کلیه اموری که متعلق بشروط وصول الی الله ست وحالاتی وکیفیاتی که در اثناء راه سالکان را

پیش می آید در هیچ طریقه اختلاف آن نیست مگر اینکه در اصطلاح خویش صاحبان هر طریقه باسمار مختلفه بیان می نمایند و حاصل یک ست چنانچه
این همه اشیا را اهل هر لغت بنام علیحده ذکر می کنند و اتفاقا در بعض جا توافق السنه هم واقع می شود و از روی جزئیه هر امر از ان امور و هر حالت و هر کیفیت
ازان حالات و کیفیات بهر واحد از سالکین بنهج خاصی وارد می گردد که دیگری را نیست و معامله هر شخص جدا و کیفیت هر یک علیحده است حتی که در
اهل یک طریقه معامله هیچکس بهیچکس نمی ماند و اگرچه بیک طور اشغال و اذکار و مراقبات و کسب سلوک می کنند و از یک شخص اخذ طریقه نموده اند
و بشرف حصول نسبت آن طریقه مشرف شده اند اما معامله هر کس با حق تعالی جداست و نظر هر کند بصر این امتیاز را در نمی یابد و چونکه اصحاب هر طریقه
بحقیقت واحدی باشند و بصورت مختلف حکم باتحاد و یگانگی ایشان باید کرد و امتیازات جزئیه را که رفع آن محال ست معتبر نباید داشت چنانکه همه
افراد انسانی فی الحقیقت متفق اند اگرچه در صورت مختلف باشند و اکملین هر طریقه را چون که مطلوب ایشان واحد ست نیز متحد باید انگاشت
در معنی جنسی قرب مع الله یک باید پنداشت اگرچه در انواع خود مختلف باشند و در طرق نیز متفاوت بوند پس طریقه علیه محمدیه که متمم و مکمل همه مراتب
است مثل آن در جانب عروج مانند جنس عالی ست که حاوی و محیط همه اجناس ست و در جانب نزول مانند نوع انسانی که اشرف همه انواع ست و
مبدا ظهور این طریقه عالیه بتمامه آیینه دار فرد اکمل این نوع ست و سراپا منور بنور حضرت خاتم النبوة صلی الله علیه وسلم آه و اشوقاه از هرچه میرود سخن
دوست خوشتر ست ؛ ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئی قدیر ؛

هدایت تحصیل نجات و دلالت بحاصل درجات

حاصل همه سیر و سلوک و اشغال و اذکار آنست که دل از گرفتاری ماسوی الله آزاد شود و دوام حضور و شهود میسر گردد و سررشته صبر بر بلا
و رضا بقضا و تحمل بمکروهات و قوت باز ماندن از مشتهیات نفسیه بدست آید و چون این دولت ترا نصیب گشت همه مقامات و مراتب حاصل شده
گیر و مشتاق کشف و کرامت مباش که این بارها از کفار هم بظهور می آید که آنرا استدراج می گویند ترا همه وقت از جناب الهی همین استدعای استقامت
که فوق الکرامت ست می باید و دیگر انرا بگذار تا بمقامات و بشارات مظنونه خویش که در تخیل خود می تراشند مسرور باشند تو که داخل طریقه محمدیه
هستی حال خود را مصداق بشارات قطعیه که در کلام الله در حق محمدیان وارد شده گردان و قرب و معیة قوی با رب خویش پیدا کن و ملکه دوام
توجه الی الله حاصل ساز و چون چنین رجوع دائمی بطرف ذات بحت بلا ملاحظه اسما و صفات در نفس ناطقه تو راسخ گشت و بحضور و شهود حق آسوده
باز ترا تمنای حصول هیچ مرتبه و مقام نباید که حاصل غوثیت و قطبیت هم همین حالت ست دل را از مرادات کونین خالی ساز و بتوهمات ممتاز آمراتب
که با جتبا و اصطفای خاص فوق همه مراتب متعارفه قوم نصیب صاحبان این طریق و قسمت خاصان این فریق شده ست و می شود متعلق بکوشش و
تحصیل نیست هر کس را خیال این چنین موهبه عظمی نشاید و گمان همسری باین سادات الامم هیچکس را نباید پس غنیمت باید شمرد و سجدات شکر
بجا باید آورد که بتصدق این برگزیدگان حالاتی و مقاماتی که حاصل و مخصوص اکملین بودند باسانی و عموم روزی محمدیان خالص نمودند و تبعیت
در ضمن حضرت خاتم المراتب و ذریات او صلی الله علیه و علیهم اجمعین قبول فرمودند باطمینان تمام چندی که مدت زندگانی ست بمرضیات این
اولوالامران که عین مرضی خدا و رسول اوست صرف نما و جمیع صور موهومه عالم را از صفحه خاطر محو فرما و تابع کتاب و سنت باش و دل را از دیگر

وساوس و خطرات مخراش رباعی علمی که همه صرف جزو کل کردیم ؛ جز جهل نبود چون تامل کردیم ؛ اکنون ناچار بهر صید وحشی ؛ نادیده و دانسته تغافل
کردیم ؛ علم باعتبار حاصل بالمصدر بمعنی دانست ست و بلحاظ معنی مصدری داشتن و مراد از صرف کردن چیزی بکار بردن آن چیز ست و مقصود از جزو کل
اعتبارات مفصله متکثره حضرت وجود و جهل که مقابل علم ست یا بمعنی نادانست ست و یا بمعنی نداشتن و منظور از لفظ تامل غور کردن نظر بر مآل کشودن ست ملحوظ

از کلمه وحشی مرتبهٔ لا اعتبار و لا تعین مطلق ست که در دام هیچ تقیید نمی آید و صید کردن آن عبارت ست از تحصیل مشاهدهٔ آن مرتبه و تغافل عمداً
غافل شدن ست با وجود آگاهی و نقط دیده و دانسته مصرح و مؤکد این معنی ست و معلوم همه است که در ظاهر هم اکثر صیادان و میر شکاران برای
صید کردن و رام نمودن وحشیان این حکمت عملی بکار می برند یعنی بظاهر از طرف آن تغافل و تجاهل می ورزند و متوجه نمی شوند تا آن وحشی
خود بخود در دام در آید و رم ننماید پس حاصل مجموع آنکه دانستی خواه دانستنی که ما در ادراک مراتب مفصله متکثره وجود بکار برده ایم یعنی قوت امتیازات
ما درین موهومات گرفتار گشته چون فی الحقیقة غور کردیم و نظر بمآل کار کشودیم مشهود گشت که این علم جز جهل نبود خواه بمعنی ندانستن باشد خواه
بمعنی ندانستن زیرا که کنه شی هرگز یافت نمی شود پس قصد یافت کردن آن ناشی از نایافت حقیقت ست و درین مرتبه اعتراف بنایافت عین یافت
ست لهذا برای حصول مشاهدهٔ مرتبه حضرت اطلاق و ذات الوجود من حیث انه هو ما دیده و دانسته تغافل کرده ایم و خود را در مشاهده از دریافت
شاهده گم نموده ایم چرا که بحیثیت اطلاقی هم متوجه بطرف آن مرتبه بودن مطلق را مقید ساختن ست چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره
که بقوت تمام صاحب این نسبت بودند در فقرات نوشته اند که کمال مشاهده آنست که شعور بمشاهده هم نماند و این کمال استغراق بمشاهده بمرتبه که
ادراک شاهده نیز نماند و اکملین را نصیب می گردد چیز دیگرست عدم شاهده که نبودن شهود ست و غافلین را می باشد چیز دیگر شتان ما بینهما کسی
که واقف کار ست محرم این اسرار ست و محجوبان ظاهر بین امتیاز این امر در نمی یابند العلم حجاب اکبر علم را که حجاب اکبر گفته اند از همین جهت شعور
بخودی ست زیرا که علم منشار امتیاز ست و امتیاز باعث مغایرت و مغایرت حقیقت حرمان مراد از علمی که آن را حجاب اکبر می گویند علم العلم ست
نه ذات العلم که منشاء وصل و عین ذات ست و الا اطلاق وصل و قرب هم نمی توان کرد پس علم ست که بیک اعتبار موجب تقرب ست و
بیک اعتبار باعث تبعد و آیه کریمه ان الله لغنی عن العالمین بلحاظ علمی ست که باعث بعد و جدائی ست و او تعالی را بی نیازی از عالم و عالمیان
حاصل ست که دست مدرکه هیچکس تا بذیل حقیقتش نمی رسد و اگر این علم که مستلزم جدائی ست از بنده مرتفع شود و فناء کلی حاصل گردد دوری
و بعد از میانه برخیزد چه دوری و بعد بحیثیت همین علم که معبر بحجاب ست حاصل گشته و الا نظر با آن علم که عین عالم ست و موجب قرب و وصل فهو
اقرب الیه من حبل الورید چرا که حبل ورید هر چند با آدمی قریب ست بلکه عین جسم اوست و از اجزاء بدن او اما از ادراک تقرب خود بی نصیب
است و آن مرتبه که عین العلم و عین الوجود ست بعلم حضوری خود معمور ست و بوصل بلا فصل خویش مسرور و فی الحقیقة او سبحانه از تو بتو نزدیکتر
است که در موجودات موجود نیست مگر وجود پس بموجود هیچ شئی از وجود اقرب نبود **تصفیه** حاصل این بیان آنست که چندان ملکه حضور و شهود
هم باید رسانید که ترا آگاهی تجلی سبحانه بمنزله علم حضوری تو مر نفس ترا پیدا گردد که متعلق بشعور و غیر شعور با آگاهی نماند که وصل و قرب و معیت عبارت
از همین حالت ست و آن آگاهی که ناشی از علم العلم ست و بتکلف و تعمل می باشد کیفیتی ست که سالکان را در ابتدا حاصل می شود و معتبر در سلوک
نیست تا که بآن درجه نرسد و هر چند که اکملین را همه وقت این هر دو کیفیت می باشد اما چون ایشان بالکل از خویش فانی می شوند و بقاء دوست
باقی این ادراک آگاهی خود ایشان را نیز منسوب بطرف وجود موهوب حقانی ست و حائل و حجاب نیست بلکه بمثابه نور علی نور ست پس چون وصل
بجناب حق سبحانه بی فناء خود و انقطاع از مقتضیات طبیعیه و نفسانیه متصور نیست کشتن نفس و فناء خویش بر همه کس لازم و ضرور ست بلکه فرض
عین کتب علیکم القتال از پیشگاه امر ست لازم الامتثال یعنی چون طریق وصول الی الله سعی در تحصیل حالت فناء و کوشش در مخالفت نفس و هوا ست
پس جهد در کشتن نفس و افناء توهم انانیت بر همه طالبین لازم و واجب ست که این جدال و قتال با نفس خود ایزد سبحانه بر طالبان خویش فرض
کرده و حضرت رسول علیه السلام آن را جهاد اکبر فرموده و انقطاع از مقتضیات طبیعیه و نفسانیه از مهمات این راه ست و مراد از مقتضیات طبیعیه

شهوانی ست که ناشی از طبیعت حیوانیه هست مثل شهوت اکل و شرب و جماع و مدافعت خصم و مانند این دیگر امور از خصال حیوانیه و مقتضیات
نفسانیه عبارت ست از مشتهیاتی که لازمهٔ نفس بشریه است سوای سائر حیوانات مثل جاه و نخوت و کبر و رفعت و تفاخر بین الناس و تکاثر فی
الاموال و مانند این از امور مخصوصهٔ انسانیه **سوال** اگر گوئی که مقتضاء ذات از اشیا زائل نمی شود تا که آن شی هست مقتضا هم هست پس چگونه با وجود
نفس انقطاع از مقتضیات آن نموده آید و در حین حیات از لوازم حیات کناره گرفته شود که این محال ست **جواب** مراد از انقطاع اینجا انقطاع
از معمولات نامرضیهٔ آن مقتضیات ست نه مطلق انقطاع یعنی اکل و شرب و دیگر افعال حیوانیه بالقدر ضرورت بنیت خیر بعمل باید آورد و امتیاز حلال و حرام نگاه باید داشت و بالکل مثل
حیوانات مصروف این امور شده خود را مخلوق برای همین افعال نباید انگاشت و از حد اعتدال تجاوز نباید ساخت و موقع و موضع هر عمل را باید شناخت
و مقتضیات ملکیت خود را که آنهم حق تعالی در تو ودیعت فرموده هست بر مقتضیات حیوانیت و شیطنت خویش غالب باید نمود غرضکه نسبت مع الله پیدا
باید کرد بعد از آن این همه امور که بر دیگران دشوار می نمایند بر تو آسان خواهند گردید و هرگز رنج بلاکشی و ریاضات نخواهد رسید بطوع و رغبت قبول این معنی
باید فرمود و افنا وجود خویش باید نمود یعنی بطوع و رغبت با نفس خود جدال و قتال اختیار باید کرد و نفس را باید کشت و زمام اختیار بدست نفس و طبیعت
نباید سپرد و خلاف آن بعمل باید آورد و هر چند که این امر بظاهر بر آدمی بسیار دشوار و سخت ست اما فی الحقیقت مثمر فوائد کثیر و مصالح بیشمار ست کتب علیکم
القتال وهو کره لکم وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون پس فنا فی الله حاصل باید کرد و مرضی خود را در
ارادت الله گم باید ساخت و تبری از حول و قوت خود نموده استعانة بحول و قوت الٰهیه باید فرمود لا حول ولا قوة الا بالله هر چه هست جلوه گاه اوست و وجود
تو سنگ راه تو وجودک ذنب لا یقاس به ذنب زیرا که دعوی خودی و انانیت در حقیقت شرک خفی ست و این شرک بدترین همه جرائم بلکه کفر ست و
منشا و اصل همه شرور و عصیانها و دیگر گناهان بمنزله فروع و شعب آن ست پس اول استغفار ازین گناه حقیقی باید کرد تا از دیگر معاصی که منجمله توابع ست
محفوظ مانی چونکه توبه ازین گناه کبیره بلکه اکبر کبائر میسر گشت ظلمت این وجود بالکل از تو دور شد و گویا که این گناه نموده است ترا التائب من الذنب کمن
لا ذنب له چه اذا فات الشرط فات المشروط چون توبه از گناه نصیب گشت ظلمت و کدورت که مشروط آن بود البته که مرتفع شد لهذا تائب از گناه مانند
صالح ست بلکه یک درجه پیش حضرت غفار جل غفرانه محبوب تر ست که لذت آن گناه را دریافته خالص لله ترک نموده است والله یحب التوابین ویحب المتطهرین
او سبحانه توابین را بر متطهرین برای همین مقدم ذکر کرده که ایشان فائق تر اند در منزلت و کاملتر در معرفت و جامعیت **سوال** اگر گفته شود که حضرات انبیا
علیهم السلام معصومین اند و ازین بیان ظاهر گشت که درجهٔ تائب از صالح فاضلتر ست پس متوهم میگردد که دیگر تائبان درین امر از انبیا فاضلتر باشند نعوذ
بالله من تلک الشبهة **جواب** هر چند که انبیا علیهم السلام از صغائر و کبائر معصوم اند اما حق تعالی ایشان را از حسن و قبح و نفع و ضرر هر امر خوب آگاه فرموده است
و حقیقت هر چیز چنانچه باید مکشوف نموده چنانچه آیه اثمهما اکبر من نفعهما خبر از علم بنفع و ضرر میدهد پس این حضرات هر عمل را کما هو حقه دریافته ترک نموده اند
یا بعمل آورده اند که هیچ تائبی و صالحی بآن بصیرت نه معاصی را ترک نموده و نه طاعت را بجا آورده مقابله تائبین و صالحین در مومنین امته ست جماعه انبیا
گروهی ست علیحده که قیاس آنها بر دیگران نباید کرد **فائده** باید دانست که اگر چه حضرات انبیا علیهم السلام ازین صغائر و کبائر که معلوم همه هاست
معصوم اند و اولیا رضوان الله علیهم نیز محفوظ اما این داغ امکانیه خود را در نظر خویش مدام اکبر همه کبائر می بینند و هر لحظه استغفار از آن می نمایند و در
نور وجوب حق تعالی خود را می پوشند و حسنات و طاعات خود را نیز داخل در سیأت می شمارند حسنات الابرار سیأت المقربین مشعر ازین معنی ست و آیه
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر اخبار از همین معامله می نماید و الا آنسرور علیه الصلوة والسلام پاک از لوث همه صغائر و کبائر بود پس همگی
همت مصروف به تبعیت رسول خود علیه السلام باید داشت و بالکل از هستی خویش فانی گشته فنا فی الرسول و فنا فی الله پیدا باید کرد و چون بفضل الٰهی

این دولت ترا حاصل گشت این زمان در تو قابلیت آن پیدا شد که آثار بقا در تو ظهور نماید و نوری از حضرت نور الانوار حاصل آید که بدان نور
راه هدایت توانی دید و مقتبس تجلی نور حقیقی خواهی گردید و سر این کریمه خواهی فهمید که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء والله ذو الفضل العظیم یعنی بعد
حصول حالت فنا فی الله لیاقت ظهور آثار بقا بالله پیدا می شود تا که اول فانی از خود نشوی باقی باو نگردی و چون اثر بقا در تو ظهور کرد این زمان نور
وجود موهوب از حضرت نور الانوار که مرتبه وجود مطلق ست بر تو منکشف می گردد که بدان نور راه هدایت را دیده پی بمقصد خواهی برد و مشرف بمشاهدهٔ
تجلیات الهیه خواهی گشت بلکه خواهی یافت که همان یک نورست که خود بر خود منکشف گشته و در مرتبه امتیاز حکم نور علی نور پیدا کرده و راه می نماید
حق تعالی بنور خویش هر که را می خواهد از بندگان خود داو سبحانه خداوند فضل بزرگ ست و درین وقت نور بسیطی خواهی دید که از محیط عرش تا مرکز فرش
محیط جمیع اشیاست و همه آسمان و زمین و هر چه درانهاست ازان نور پیدا و هویداست و بهر طرفی که نظر خواهی انداخت همان نور بسیط را محیط خواهی یافت
درین مقام سر و فاینما تولوا فثم وجه الله خواهی سرود و تجلی الله نور السموات والارض ازین پرده ظهور خواهد فرمود مراد از نور بسیط مرتبه اطلاق حضرت وجود ست
که بر همه مقیدات علویه و سفلیه تافته و جمله مکونات ظهور ازو یافته و اوست که محیط همه اشیاست و اوست که هر چیز ازو پیدا و هویداست هر سو جلوهٔ ظهور اوست
و آسمان و زمین مملو از نور او و درین زمان از سطوت شعشعان آن نور وجود همه ما سوی از نظر تو فانی خواهد شد و جمیع نجوم و کواکب از غلبهٔ آن بی نور و مظهور
خواهند گردید پس آن سوگند و قسم مصداق حال تو خواهد گشت که والنجم اذا هوی یعنی چون حقیقت مذکوره بر تو مکشوف گشت این زمان در غلبهٔ ظهور
یک نور وجود همه اشیا را کم خواهی یافت و چنانکه وقت طلوع آفتاب همه ستارگان از نظر ناپیدا می شوند همچنین تشخصات همه موجودات را نور یک وجود از
چشم بصیرت تو خواهد پوشید و هرگز نگاه تو بر آثار و احکام نجوم و کواکب دیگر اشیا اعتباریه نخواهد افتاد و جلوهٔ مرتبه لا اعتبار جمیع اعتبارات را بی اعتبار
خواهد ساخت پس گویا حق تعالی سوگند باینحالت عارفان خود خورده جای که فرموده قسم بنجوم وقتی که ناپیدا شوند **سوال** اگر گوئی که از تمثیل مخفی شدن
ستارگان در نور آفتاب چنان مفهوم می شود که همچنین موجودات کونیه در نور حضرت وجود از نظر بصیرت عرفا مختفی میگردند و مشهود جز نور واحد
نمی ماند اگرچه فی حد ذواتها موجود باشند لیکن عرفا آنها را نمی بینند چنانکه در روز هیچ ستاره سوای خورشید دیده نمی شود با آنکه در مقام خود موجود ست
پس موافق مذاق اهل شهود این معنی راست ست اما موافق مذاق اهل وجود چگونه راست آید که ایشان وجود را محض بحق تعالی میدانند و ماسوا را معدوم
میخوانند قطع نظر از دریافتن و ندریافتن کسی **جواب** انجام مراد از تمثیل مذکور فقط همین معنی گم شدن مکونات ست در نور حضرت وجود که هر سالک را
از اهل توحید وجودی و شهودی لازم ست که این مشاهده پیدا شود بلکه هر مومن و مسلم را ضرورست که باین حالت برسد تا ایمان حقیقی حاصل گردد
و نتیجه سیر و سلوک ظهور نماید پس غرض ازین بیان اظهار این کیفیت ست که در سلوک رو میدهد نه که اثبات و ابطال امری از وجود و شهود تا سوال
مسطور لازم آید مع هذا ما محمدیان خالص را بمسئلهٔ وحدت شهود و وحدت وجود هیچ کاری نیست اظهار امر حق آنچه بنور آیات و احادیث بر ما مکشوف
گشته می نمائیم و بیان توحید محمدی که توحید مطلق ست می کنیم مقیدان افراد این توحید که بقید وجود و شهود گرفتار اند موافق عقول جزئیه خویش
بطرفی که خواهند حمل نمایند آری از کلام رب ما که کلام الله ست و از کلام صاحب ما علیه السلام که احادیث ست هم ایشان همین نتایج مختلفه بر آورده
بعضی قائل وحدت وجود و بعضی قائل وحدت شهود گشته اند و از جامعیت محمدیهٔ خالصه علی صاحبها الصلوة والتحیة غافل مانده آشنای بیان یکیک
نهج شده اند و مشرب ما محمدیان توحید مطلق ست که مقید بیک قید شهود یا وجود نیست بلکه شامل هر دو معنی ست و گرفتاری این قیود که از محدثات ست
خبر از ناواقفی حقیقت و تنگی حوصله میدهد و مفصل اظهار این مطلب ان شاء الله تعالی در شرح واردی که در بیان توحید محمدی ست خواهد آمد حاصل
آنکه یکی را باید دید و یکی را باید دانست و مسرور بحالت این کیفیت باید شد و در فکر دریافت چگونگی این امر اول نباید افتاد بعد حصول دوام توجه الی الله

وانقطاع از مشاغل کونیه آخر کار هرچه مناسب استعداد تو خواهد بود بر تو مکشوف خواهد گشت و اطمینان نصیب خواهد گردید و بدرجه حق الیقین خویش خواهی رسید آنگاه بالکل شبهات و ترددات از خاطر رفع خواهد شد و بدون رسیدن باین مقام تسکین معتد به میسر نمی گردد دانیست آنچه بزرگان تعبیر ازان بفنا کرده اند یعنی چون از نظر شهود تو وجود همه ماسوی غائب گشت و مشهود جز یک نور وجود نماند همین حالت را اکابر بزرگان تعبیر بلفظ فنافی الله نموده اند و چون محض عنایت الٰهیه ترا درین نور استغراقی بخشند این شهود نور نیز از آن آن نور خواهی دانست و این دانست هم نخواهد ماند و از کمال شهود ادراک حضور هم نخواهد بود این چنین حالت را فنای فنا گویند قید محض عنایت الٰهیه برای آن وارد شده که استغراق کلی در مشاهده بکسب میسر نمی شود و انکشاف حقیقة بتوسط هیچ سبب نمی گردد و هرچند که حصول این دولت خالی از بهانه نخواهد بود اما در اصل واسطه وصول صرف قبول و اجتبا و جذبهٔ از جذبات الله است و چون ترا قبول فرمودند و استغراق در شهود یک نور عطا نمودند آن زمان مشاهد آن نور هم همان نور را خواهی دانست بلکه امتیاز این دانست نیز در غلبه شهود گم خواهد گشت و اینحالت را در سلوک معبر بفنای فنا می کنند یعنی درین مقام ادراک معنی فنا که اثری ست از بقا موهوم نیز باقی نمی ماند و فنای کلی ظهور میکند و بالکل اضافات ایجابیه و سلبیه مرتفع می شود و ازینجاست آنچه بزرگان گفته اند لایعرف الله الا الله و لایذکر الله الا الله یعنی آنچه عرفا فرموده اند که نمی شناسد الله را مگر الله و یاد نمیکند الله را مگر الله خبر از همین حالت فنا ر فنا مید هد و کلمهٔ التوحید اسقاط الاضافات همین معنی دارد رباعی ای باعث پیدائی هر نفس الامر ٭ بی زمن گم شده گر نفس الامر ٭ شد حکم تو چون نغمه نقوش عالم ٭ جز امر تو نیست هیچ در نفس الامر ٭ منظور از کلمه نفس الامر که ردیف ست در مصرع اول موجود نفس الامری ست و در مصرع ثانی بیان امر واقعی و در مصرع رابع نفس الواقع و مراد از کلمه پیدائی ظهور در مرتبهٔ اعتبار و از پرسیدن عطاء قدرت بیان و از گم شدن بالذات معدوم بودن و از حکم وجود بمعنی مصدری که مستفاد از لفظ کن می شود و از نقوش موجودات و نقوش نغمه صور شعبات و مقامات آنست و از امر حقیقة وجود حاصل آنکه خطاب با حق تعالی کرده میگوید که ای آنکه تو باعث ظهور در مرتبه اعتبار برای هر موجود نفس الامری شده و همه موجودات را باعتبارات نفس الامریه گرفتار کردهٔ که هرچند عالم همه اعتبارات ست اما محض متعلق بفرض فارض نیست چنانکه بملازمت طلوع خورشید وجود نهار اگرچه امر اعتباری ست لیکن موقوف بر فرض فارض نیست پس اگر این معدوم بالذات را یعنی بنده را قدرت بیان حقیقت عطا فرموده میخواهی که بیان امر واقعی نمایم حقیقت این ست که وجود ظلی تو که بمعنی مصدر نیست موجود بصور موجودات عالم شده و چنانکه در نقوش نغمه غیر از صوت مغنی موجود نمی باشد همچنین حکم کن تو در صور تهای مکونات ظاهر گردیده که اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون پس حقیقت وجود نست که در واقع موجود ست بلکه واقع نسبتی از نسب اوست هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیٔ علیم

هو الصبار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور القیوم الذی اعد العاقبة للمتقین وجعل الآخرة خیرا من الاولی للمحبین المخلصین والصلوة والسلام علی رسوله الذی استقام کما امر من الله رب العالمین وعلی آله واصحابه الصابرین المستقیمین اما بعد فهذا الوارد السادس والخمسون هو المسمی بعاقبة الامور ولله عاقبة الامور فمن ذهب الی الله بطریق الاصطفاء والاجتباء وحصل له النسبة تامة باسمه الآخر ووصل بالمرتبة الاخیرة من مراتب القرب وتم سلوکه تکشف علیه عواقب الامور کلها بالکشف الصحیح و ینظر مآل کل امر بعین البصیرة و یجعله الله بصیراً فیعمل علی البصیرة و ینبه الناس عن اغلاطهم و یامرهم بما یفیدهم فی العاقبة و ینهاهم عما یضرهم فی الآخرة و یحرضهم علی الصبر والاستقامة و بالله التوفیق ٭

وارد در صبر و استقامت

بیان صبر و استقامت و امر بتحصیل آن که اطمینان قلبی بی صبر بر بلا و رضا بقضا حاصل نمی شود که و ارالقلب الرضار بالقضا و صبر ساعة خیر من الدنیا و ما فیها و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون هر چند در متن صریحاً حقیقة ذات الصبر و ذات الاستقامة بیان نگردیده اما بنا بر فوائد آن اخبار از حالت صبر و استقامة نموده شده و امر بتحصیل آن کرده آمده که برای طالبین سالکین همین قدر اخبار امور حقه ضرور در کارست تا موافق آن بعمل آرند و بنتایج ثمرات آن مستفید شوند و بیان حقیقت هیچ احتیاج ندارد که ایشان حقیقت فهم نمی باشند لیکن چون در شرح تفصیل منظورست قدری بتوضیح حقیقت می پردازد؛

تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامة

بدانکه صبر از صفات حق تعالی ست که یک نام او سبحانه صبورست چنانچه شکر هم از صفات اوست و هو الصبور الشکور و این هر دو اسم باعتبار اسمار جلالی و جمالی امتیاز یافته اند چه عالم ظهور اسمار او تعالی ست اسمار جلالی قلع وجود از موجودات می نمایند و اسمار جمالی اشیار ابلباس وجود متلبس میسازند و چون وجود بالذات ایجاد کننده موجودات ست چنانکه نور بالطبع روشن کننده اشیاست پس بحسب اقتضار اسمار جلالی در امر قلع وجود از موجودات صبور بر قضار خودست که حضرت وجود نظر بظهور خود اخفا و استتار کمالات خویش نمی خواهد هم صبور بر قضار خودست که بموجب اقتضار حکمة بالغه خویش هر شئ را موقت بوقت ظهور آن ساخته و بازمنه مختلفه بتقدیم و تاخیر ایجاد اشیا پرداخته و تخلف و تبدل در سنت الله راه نیافته و قدرت کامله اش باستعجال نشتافته و هم او سبحانه را صبور بلحاظ جزا و سزا دادن اعمال بندگان می توان گفت که وعده آن بروز قیامت فرموده و فی الحال بر تقدیر خود صبر نموده چنانچه علمای ظاهری بیان کرده اند و حق سبحانه شکور باعتبار اسمار جمالی ست که بموجب اقتضار اینها موجودات را بصبغ وجود منصبغ می فرماید و همین اظهار کمالات خویش شکر حق ست برای ذات خود و هم می تواند شد که شکور بلحاظ پاداش نعمای خویش باشد که در کلام خود ایجاد نعما برای بندگان خود بیان کرده چنانکه علمار قشری می فهمند و استقامة نیز صفتی از صفات حضرت قیومی ست که قیام او بذات خودست و قائم بذات غیر او نیست و جواهر را که حکما قائم بنفس می گویند این اطلاق بطریق مجازست نه حقیقت که مقابل قیام اعراض ست بموضوعات اینها پس وقتیکه سالک از حجب همه اسما و صفات تابعه بر آمده بتجلی صفت قیومیة که از صفات متبوعه ست مشرف می شود آن زمان استقامة که فوق الکرامة ست نصیب او میگردد و در همه حالات براستی قائم می ماند و استقرار و قیام پیدا می کند و از مراتب تلوین بر می آید و بمقام تمکین میرسد فالله یقوم القائمین و یعطی عباده الاستقامة و هو القوی المتین ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و باید دانست که اطلاق صبر و بیصبری در دو حال کرده می شود یکی در وقت فقدان مرغوب و یکی در وقت وجدان مکروه پس هر قدر که شدت محبت و رغبت در امری که زیاده ترست بیصبری در فقدان آن قوی تر و هر قدر که نفرت و تصدیع در امری بیشترست در وجدان آن بیصبری غالب تر پس تا که بالکل انقطاع خاطر از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی دست بهم نمیدهد سر رشته صبر بر بلا و رضا بقضا بکف نمی آید و تا که حضرت شکور جل نعماؤه بر دل تجلی نمی فرماید انسان کفور که در حق او ان الانسان لظلوم کفار وارد شده بدولت شکر فائز نمی گردد و تا که حضرت صبور جلت متانته بر قلب متجلی نمی شود انسان ضعیف که درباره او اذا مسه الشر جزوعاً واقع ست تحمل بلا نمی نماید فالله تعالی ینور قلوب الشاکرین و الصابرین بنور شکوریة و صبوریة فیقدرون علی الشکر و الصبر و اولئک هم الفائزون فالایمان نصفان نصف شکر و نصف صبر؛

فائده دربیان آنچه متعلق ست بصبر و استقامت

صبراز ضروریات این راه است وقیام حسن ایمان بے حصول حالت صبر دشوار ست زیراکه این ممکن نیست هرچه درجهان بوجود آید همه موافق مرضی وخواهش تو باشد پس آنچه خلاف مرضی وخواهش تست صبر نمودن بران وتحمل آن لازم ست تاخلل درمعامله رضا وتسلیم که حسن ایمان ومناسب بندگی است نیفتد وباطن ترابے مزه وپراگنده نسازد ازینجاست که فرمود حضرت رسول علیه السلام صبر نیمهٔ ایمان ست چه تمام ایمان آنست که نه از نعماء دنیا فرحت حاصل شود ونه ازالام دنیا تکدر لاحق دل گردد لکیلا تاسوا علی مافاتکم ولا تفرحوا بما آتٰکم پس صبر که تحمل بلایاست نیمهٔ ایمان شد واستقامت که منتهای مقامات وحاصل سیر وسلوک ست شامل ست همه کمالات را چه صبر وچه شکر وچه رضا وچه تسلیم وچه قناعت وچه توکل زیراکه بدون استقامت هیچ ازین امور مذکوره حاصل نمی شود پس گویا استقامت تمام ایمان شد که هم در وقت وجود نعمای دنیا برای پرهیز از فرحت آن بکار می آید وهم درزمان نزول بلایا برای تحمل شدائد مدد می نماید ومعاملهٔ استقامت اخیر معاملات ست لهذا در آخر کار او سبحانه رسول خود را امر باستقامت نموده وفرموده فاستقم کما امرت نوشته اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود شیبتنی سورة هود باعتبار آنکه این کریمه واقع در سورهٔ هود ست وحاصل حدیث آنکه پیر ساخت مرا سورهٔ هود که دران او سبحانه مرا امر باستقامت کرده واستقامة امریست بس عظیم ودشوار که از مشاهدهٔ عظمهٔ آن مضمحل وپیر شدم دبدانکه چنانچه ادای اوامر داخل استقامت برامر ست همچنین اجتناب از نواهی نیز داخل استقامة برامر ست چه امر حکم بار بکار فعلیست ونهی حکم بمنع فعلی وهردو امر الله ست والله یحکم مایرید واستقامة بردو قسم ست یکی استقامة صوریه دیگی استقامة حقیقیه صوریه آنکه اکثر مردمان مستقیم المزاج واهل شجاعت وغیرت راهم حاصل می باشد وبرقرار داد خود قائم می مانند ودر شدائد وبلایا از جانمیروند واین کار شریف نفسان وقوی قلبان ست وحقیقیه آنکه در انتهای سلوک بعد طی همه مراتب ومنازل بسبب قوت مشاهده وتائید الٰهی وقرب ومعیت خاص بندگان اخص الخواص را او سبحانه عطا می فرماید وفرق این هردو استقامت ادرمی یابد کسیکه درمی یابد شان مابینهما فرقی که درمیان بقاء ظاهری که همه موجودات را حاصل ست وبقاء معنوی که اولیا را بعد فناء تام بقا بالله بوجود موهوب حقانی میسر گردیده ست همانقدر فرق در استقامت صوریه واستقامة حقیقیه است والله هادی الی الرشاد واقسام صبر وفرق مراتب ومایتعلق به درشرح واردی که در بیان صبر جمیل ست ان شاء الله العزیز خواهد آمد

تنقیح

آنچه از کلمات وحکایات بعض اولیا استفاده میگردد که چه جای صبر بر مکروه راضی از مکروهات خویش باید شد که هرچه ظاهر شده از افعال محبوب ست پس براو دوست راضی باید بود نه که صبر بر آن باید نمود بلکه از رضا هم گذشته شکر بران باید فرمود وازین مقام هم ترقی کرده احساس آنرا در مشاهدهٔ معشوق گم باید کرد کما قال قائل منهم لیس بصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه وقال الآخر لیس بصادق فی دعواه من لم یرض عن ضرب مولاه وقال الآخر لیس بصادق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه وقالت الرابعة البصریة لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الضرب والم الضرب فی مشاهدة مولاه این قسم سخنان خبر از غلبهٔ سکر میدهند وانبا از عدم اطلاع بر حقیقت می نمایند وهم اینحالت قابل استمرار ودوام نیست چنانچه از کلمات آنصاحب حالان هم اثبات امتیازات این همه امور واحساس فرق آنها بیکدیگر ظاهر ست پس اگر معامله چنین بود که عدم احساس وتعطیل حواس بهتر باشد باید که حضرات انبیا علیهم السلام وکمل اولیا رضوان الله علیهم نه صابر باشند ونه راضی ونه شاکر که ایشان ازین همه حالات گذشته اند ودر مشاهده گم شده وصبر ورضا وشکر را احساس آنچه بر آن صابر وراضی وشاکر باید بود ضرور ست وهم شعور بوجود خویش درکار وصریح حق تعالی برسول مقبول خود علیه الصلوة والسلام

میفرماید واصبر علی مایقولون واهجرهم هجراً جمیلاً ولم یقل وارض عما یقولون او اشکر علی مایقولون پس حقیقت امر اینست که عوام را بعض امور مکروه
طبع اند وبعض مرغوب و در مکروهات ناراضی وبی صبری میشوند واز مرغوبات شاد وخوشی میگردند وچون سالک ازین مرتبه عوام کالانعام بمی آید
وابتداء سلوک راطی کرده بمقام وسط وحالت عروج میرسد بسبب ارتفاع این مقام وجود این چیزهای تحت از نظر او مخفی میگردد وبغلبه سکر احساس
هیچ امر از مکروه ومرغوب بمی نماید بلکه خود را نیز گم می کند اما چون او را بمقام انتها میرسانند وبمقام صحو بعد السکر که مرتبه الکلیة ست فرود می آرند باز
تفریق هر مرتبه از مراتب می فرماید وحقیقت هر امر را کماهو در می یابد ودر امور یکه صبر لازم ست بران صبر می نماید ودر اموری که رضا باید راضی
می ماند ودر اموری که شکر باید شاکر می باشد واداء حق هر مرتبه می کند وباید دانست که رضا بقضا وصبر به بلا وشکر بر نعما کلمات مشهوره است
پس رضا متعلق بقضاست که امر کلی اجمالی حق ست یعنی اجمالاً وکلیةً راضی بقضاء الٰهی باید شد وصبر بر بلاست که امر جزئی ست که شخص جزئی را پیش می آید پس صبر متعلق بقدر ست که امر جزئی تفصیلی
است وشکر نیز بر نعمت ست که امر جزئی ست ومتعلق بقدر فالرضاء فی حکم الاصل والکل کالقضاء اصل القدر والصبر والشکر فی حکم الفروعات والجزئیات
کالقدر فرع القضاء وجزؤها پس رضا از مجموع افعال الٰهی اجمالاً انبیاء واولیاء را حاصل می شود ودر مقام تفصیل در امور جزئیه بر بلا صبر میکنند
وبر نعمت شکر واین چه معنی دارد که بلا ونعمت یکسان گردد که هم خلاف آیات واحادیث ست وهم خلاف عقل واگر بالفرض یکسان شود چه تفنگی
است که این حالت هر حجر ومدر را حاصل ست لطف همین ست که با وجود احساس این همه امتیازات مشاهده احدیت الٰهیه باید نمود وبا این همه تفرقه ها
بشهود وحدت باید آسود که حقیقت خلوت در انجمن آنچه در طریقه علیه نقشبندیه مقرر ست این ست شرفنا الله وایاکم بهذا المقام بتصدق حبیبه

علیه الصلوٰة والسلام **رباعی** دردا که بمیدان بلا تاخته است ٭ از خویش بریده با تو پرداخته است ٭ در عشق تو چون بسمل پروانه وگوهی ٭ جان
داده ودل سوخته سر باخته است یعنی بلا لازم اهل محبت ست وهر قدر که محبت وخصوصیت قوی تر بلا بیشتر اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
ثم الامثل فالامثل پس برای تحمل بلا ورضا بقضا اول انقطاع از هواها وخواهشهای خویش وتوسل بحضور وشهود حق تعالی ضرورست تا بسبب انقطاع
از شتهیات طبیعیه ونفسانیه آن بلا بسیار بر دل گران نشود وبسبب حضور وشهود در سرور وانشراح باطنی فتور نیاید وخاطر منقبض نگردد ومحجوب از شاهد
محبوب بجهت این عوارض نشود بلکه زیاده تر قرب ومعیت بهم رساند ونسبت خاص پیدا کند که در وجود نعما شرب نفس خود هم شریک می باشد ودر نزول
بلا یا صرف تبعیت رضا محبوب ست بی هیچ داخل نفسانیه خویش پس روندگان راه عشق ومحبت را باید که سربازی ودلسوزی وجان گدازی در راه
دوست اختیار نمایند وبالکل معروف او شوند ولطف لف ونشر وصورت مرو گو وجان دادن بسمل وسوختن پروانه که در رباعی وارد ست از سخن فهمان
پوشیده نیست کمر همت بر بندو در بلایا ومحن بخند راه تحصیل صبر واستقامت اینست که همت را بلند باید داشت وقصد وعزم بر عزیمت باید گماشت
وکمر استقلال مستحکم باید بست وخاطر را از ملال وغم نباید شکست وهنگام آفات وبلیات راضی وخوش باید بود ودر وقت صعوبات وصدمات همت
مردانه را کار باید فرمود تا شدت تصدیعات در خاطر تو نیاید وهر امر صعب سهل نماید وطمع وهوس ترا بی آرام نگرداند ودنائت طبع بسوی ملائمات
خو ونداند که راه ورسم مردمان واولو العزمان اینست که هم در دنیا نتایج نیک دارد وهم در عقبی سراسر خیر می بارد افضل الایمان الصبر والسماحة واین معنی
از دون همتان سرانجام نمی یابد ان الله یحب معالی الهمم وهذا طریق الذین اصطفیهم الله فی الدنیا والآخرة واولئک هم المهتدون والذین ضلوا عن
سبیله لایستقیمون علی الامر الحق ویوسوسهم الشیطان من الجنة والناس ولا یعبدون الله علی الطریق المحمدی والصراط السوی وان قاموا الی الصلوٰة قاموا
کسالیٰ یراؤن الناس ولایرون الحق ومنهم من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا والآخرة ذلک
هو الخسران المبین بهر حال اندکی ثابت قدم باش واز جای خود مرو وروی دل بناخن اضطرار مخراش وچندان بی استقلال مشو حالی که هست

چون احوال گذشته میرود و کلفت بے ثبات رفع می شود این فقره برای آنست تا تحمل شدائد دنیا دیه در نظر تو سهل نماید و انقضا و فنا آن باین استدلال بداهةً در نظر آید چه هر معامله که الحال ترا در پیش ست مثل دیگر معاملات گذشته که مکروه طبع یا مرغوب طبع تو بودند و آخر نماندند این هم قریب ست که منقضی شود بلکه هر آن نیست می شود و چونکه تو در توهم این گرفتار هستی فنا این در نظر تو نمی آید و تحمل این معنی بر تو شاق می نماید هر گاه حالات خود می بینی کلفت و ملال که مقتضای آن احوال ست چگونه خواهد ماند قبل ازین هم البته مکروهی رسیده باشد و جامه صبر و شکیبائی دریده حالا ازان اثری نیست و جز ندامة ثمری نه این فقرات مؤید و دلیل فقره اولی ست یعنی بالضرورة هر شخص را در تمام عمر خود امری که ناگوار طبع اوست نیز لاحق شده باشد و اورا بی صبر و قرار گردانیده بود و الحال آنچه موجود ست همان موجود ست و ازان امر گذشته هیچ اثری پیدا نیست و غیر از ندامت و پشیمانی حرکاتی که از راه بیصبری و بیقراری در آن وقت کرده بود باقی نه که اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم حتے ینفذ فیهم قضائه و قدره فاذا مضے امره رد الیهم عقولهم و وقعت الندامة وقت نماند و ترا بغفلت راند یعنی وقت آن شدائد و مکروهات یا وقت تلذذات و شهوات نماند و ترا بفریب توهم الم و لذت با مور ناشایسته و کارهای ناشایسته راند پس نظر بعواقب امور دارد فهمیده قدم گذار یعنی چون معامله چنین ست که بیان شده پس باید که نظر بعاقبت هر کار کشائی و مآل کار را مشاهده نمائی و بر جهت و تصحیح بالفعل نگاه اندازی و ابتدا و نتیجه هر امر را ملاحظه سازی و هر چه سازی فهمیده سازی و نادیده متاز تا در آخر مستحق عقوبت و خجالت نشوی قال علیه السلام اتانی جبرئیل فقال لی یا محمد عش ما شئت فانک میت و احبب من احببت فانک مفارقه و اعمل ما شئت فانک مجزی به و اعلم ان شرف المومن قیامه باللیل و عزه استغنائه عن الناس

تذییل

باید دانست که عاقبت هر عمل عبارت از زمانه مابعد آن عمل ست پس هر عمل که بوقوع آمد از همان وقت که عرصه آن عمل منقضی گشت شروع معامله عاقبت آن می شود و جزا و سزای آن از خیر و شر که نتیجه آن عمل ست عائد بسوی نفس عامل می گردد و هر چه از ندامت و حسرت یا سلامت و برکت که بعد اعمال بد و نیک حاصل می شود داخل ابتداء عالم عاقبت ست و آنچه که بعد موت در عالم برزخ و روز قیامت و دوزخ و بهشت ظاهر خواهد شد داخل مراتب وسط و انتهای عاقبت ست پس هر عمل که باید نمود اول نظر بر مراتب عواقب آن باید کشود که بعد این عمل در دنیا من چه ثمره خواهد رسید و در برزخ و قیامت بموجب آیة و حدیث چه نتیجه ظاهر خواهد شد و آخر کار این عمل بدوزخ خواهد کشید یا بهشت خواهد رسانید بعد این ملاحظه اگر قلب بنتایج خیر آن گواهی دهد اقبال بآن عمل باید کرد و اگر گواهی بثمرات شر دهد ازان اجتناب باید ورزید و نگاه بحالت بالفعل که زمان وجود آن عمل ست انداخته صرف بصورت رنج و راحت آن لحاظ نباید کرد اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرة

اگرچه این سخن بگفتن سبک و آسان ست اما بعمل آوردن دشوار و گران ست ص دادیم ترا ز گنج مقصود نشان * گر ما نرسیدیم تو شاید برسی یعنی این مطلب که مذکور شد هر چند بدیهی و قریب الفهم ست که هر شخص این معنی را در می یابد و هر نفس بموجب فالهمها فجورها و تقویها ادراک خیر و شر خود میکند لیکن رفتن برین صراط مستقیم و عمل موافق این ترقیم بسیار مشکل ست بے اعانت و امداد الهی میسر نمی شود لهذا النظر بقصور خود کرده بیت مسطور آورده شد که اگرچه این بنده قاصر حال مطابق قال ندارد اما نشان گنج مقصود میدهد که شاید کسی دیگر از بندگان الهی باین بهانه فائز بمطلوب گردد حتے المقدور سعی نما پیشتر رضاء مولی یعنی هر چند انسان فی الحقیقت بے اختیار محض ست اما چون بظاهر اختیار مجازی بطرف او منسوب گشته و مانند جمادات و نباتات بے حس بے اراده مطلق نیست و حرکات ارادیه می نماید بنا برین گفته می شود که تا مقدور در کسب سعادات کوشد و عازم و ساعی امور مذکوره باشد و السعی سعیان سعی ظاهری و سعی باطنی الظاهر هو تحریک النفس الجوارح الی ما

متوجه الیه والباطنی ہو توجیه النفس الحواس الی ما توجه الیه پس آدمی را باید که حتی الوسع ہمت بر کسب سعادت گمارد و کوشش و سعی دریغ
ندارد و با فعال ماموره و شایسته ارتکاب نماید و از امور منهیه و نامرضیه اجتناب فرماید و ہر قدر که اختیار مجازی باو منسوب ست بسبب آن
قاصد خیرات باشد و الا در حقیقة اراده اراده حق ست و آنچه مرضی اوست ہمان بظہور خواہد آمد و ہر کسی را بہر کاری که ساخته اند ہمان بعمل خواہد
آورد خواہست خواہست اوست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله در امر شد فی ناچاریست و بحالت اضطرار بے اختیاری آنچه مقدر ست در ان
ناچاری ست که البته ظہور خواہد نمود و در حالت اضطرار که ہنگام نزول بلا فوق الطاقة باشد بے اختیاری ست که مجال تحمل نخواہد بود عوام
در کردار خود مجبور و خواص در اظہار اسرار مامور پس با وجود مشاہده بے اختیاری ہمه ما عرفا در بیان مطالب پند و نصیحت و امر معروف و نہی منکر
بے اختیار اند و باراءة طریق وصول که او سبحانه ایشان را برای ہمین کار خلق فرموده و این خدمت حواله نموده ناچار و ما علی الرسول الا البلاغ
لا یکلف الله نفسا الا وسعها او سبحانه بندگان خود را بقدر وسع طاقت تکلیف فرموده و بر اموری که فوق طاقت بشریه است ہیچکس مکلف
نیست لہذا تکالیف شرعیه با آن امور نیامده و اوامر و نواہی شرعیه چنان نیست که عمل موافق آن از بندگان ممکن نباشد بلکه مادون طاقت
و وسع ست لہذا استدعا کرده شده که ربنا ولا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا یعنے بارگران از تکالیف شاقه که بر دیگر امم
نہاده از قسم قتل النفس و قطع موضع نجاست و پنجاه صلوة در روز و شب و صرف ربع مال برای زکوة و دیگر تکالیف و عقوبات شدیده که
با ایشان رسیده اگرچه این ہمه بقدر طاقت بشریه ست لیکن از راه کمال فضل و کرم خود بر ما منه و تخفیف فرما بموجب اراده خود که فرموده
یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و باید دانست که حکم ہر کس بقدر طاقت اوست چنانچه بعضے را برای نماز وضو باید کرد و بعضے را تیمم و بعضے را
نماز استاده باید خواند و بعضے را نشسته و علی ہذا القیاس در جمیع امور ہمین حکم ست و ہمچنین در طریقت ہم حکم ہر شخص علیحده است و عمل بقدر
طاقت خود باید کرد و قصور در امری که بران قدرت داده اند نباید نمود و تفاوت مراتب و درجات بندگان الہی با ہمدیگر بقدر طاقت و قدرت
آنہاست پس ہر که موافق طاقت خود آنچه می باید اگر ہمان بعمل آورده و در دانست خود قصور نکرده و در درجهٔ خویش کامل ست اگرچه نسبت بعضے
که طاقت و قدرت ایشان از و بیشتر ست قاصر و ناقص باشد فافہم ما قال الله تعالی فضلنا بعضهم علی بعض و لا نفرق بین احد من رسله پس مواخذه
بوسع علم و دانست ست و نادانسته معفو که ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا دعا و درخواست این معامله امتنانا و شکرا للفضل والکرامة است
بموجب بشارت که رفع عن امتی الخطاء والنسیان چنانچه اکل و شرب وغیرہما که ناقض صوم ست اگر بسہو و نسیان واقع شود محسوب نیست صلاح
و فساد ہر عمل بموجب صحت و سقم نیت و علم ست بہرچه علم و دانست جمع نشده چگونه در حساب و شمار آید ؂

تذنیل

باید دانست که وسع و بسط نفس بر دو قسم ست یکی بسط علمی ست و یکی بسط جسمی کما ورد فی کلامه تعالی وزاده بسطة فی العلم والجسم پس بسط
علمی عبارت ست از عقل و ہوش و توسع علم و ظہور معرفت و انکشاف حقیقت و درین مرتبه تفاوت درجات انسانی بلحاظ کمی و زیادتی می باشد
ہر که را او تعالی می خواہد در بندگان خود زیاده بسط علمی عطا می فرماید و ہر که را می خواہد کم عنایت می نماید والله یختص برحمته من یشاء و حق سبحانه
با ہر بنده معامله موافق یافت و فہمید او میکند چه در دنیا و چه در آخرت انا عند ظن عبدی بی خبر ازین معنے میدہد ثواب علماہم از ثواب جہال بیشتر ست
و عذاب ہم از عذاب دیگران بیشتر اللہم انی اسئلک علما نافعا و اعوذ بک من علم لا ینفع و بسط جسمی عبارت ست از تن آوری و طاقت بدنی
و صحت مزاج و تیزی حواس و سلامت دیگر قوتہای مادی و تصرف در بلاد و ریاست و حکومت و مقتدائی و درین بسط جسمی ہم تفاوت مراتب علی

علی قدر حال بسیارست ومعامله بازپرس هر شخص موافق قدرت اوست غربا را از امور سلطنت نخواهند پرسید وضعفا را در زمرهٔ اهل قوت نخواهند کشید سوال عدالت بقدر ریاست ست وپرسش عبادت بقدر طاقت فظهر ما قال جل وعلی لا یکلف الله نفساً الا وسعها والمعنے الاٰخر ان وسع النفس هو ما تقتضیه ماهیتها واستعدادها فالواجب جل عطاره یفیض علی الماهیة الممکنة افاضةً حسب استدعارها وسئلها لانه تعالی جواد لا مسرف وان اعطی النفوس ما هو فوق استعدادها فقد دخل جوده فی الاسراف لان الجود صرف المال فی المقام الذی یستحق له وان صرف فی غیر محل فاسراف فلا یکلف الله تعالی نفساً بالامر بشئی او النهی عن شئی الا ما تستدعی النفس بامره او نهیه فالاوامر والنواهی التی جارت فی الشرع لتکلیفات الٰهیة استدعت النفوس من جنابه تعالی فاستجاب الله لها لانه یجیب دعوة الداع اذا دعاه فاختلاف الامور والاحکام من الانبیاء علیهم السلام فی الشرائع والادیان یکون بحسب الاوقات والازمان واستعدادات الرجال واختلافات الاحوال بل اختلف بعض الاحکام فی شریعة واحدة من نبی واحد وقد کان بعض الامور فی ابتدائها خلاف ما کان فی انتهائها وهذه الاختلافات انما تکون فی الامور الجزئیة التی تختلف باختلاف استعداد الاشخاص والاوقات لا فی الامور الکلیة التی لا تختلف فیها النفوس الانسانیة فی کل الحالات لانها متفقات فی الاصل لا اختلاف لها فی الامور الکلیة فلهذا کلیات کل الشرائع واحدة ولا نفرق بین احد من رسله وکل ما جاء به النبیون حق فشریعتنا ناسخة الشرائع ونبینا خاتم الانبیاء علیه وعلیهم الصلوٰة والسلام وطریقنا خیر الطرق وهو الطریق المحمدی علی صاحبها الصلوٰة والتحیه وحاکمنا احکم الحاکمین وناصرنا خیر الناصرین عز شانه وجل برهانه وحیاتنا مزرعة الآخرة ومماتنا جسر الوصلة بتصدق نبینا الذی امره الله تعالی قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین

غرضکه دنیا فسانه ایست ونتایج اعمال جاودانه دنیا را فسانه برای آن گفته که افسانها همین احوال گذشتگان ست که مثل ما همین قسم حی وقائم بودند وحالات خود را موجود بالفعل می پنداشتند واز جملهٔ افسانه های گذشته می انگاشتند وحالا داخل افسانه ها شدند وازان احوال غیر از حکایتها بر زبانها موجود نیست پس همچنین خود را وجمیع همعصران خود را داخل جماعهٔ گذشتگان باید شمرد وقریب ست که حالات ما برای آیندگان افسانه وحکایت شوند بلکه الحال هم هر آن آنچه گذشته است نسبت بآن موجود بیش از افسانه نیست وهرچند که حیات دنیا سراسر ناپایدارست اما نتایج اعمال خیر وشر همیشه قائم وبرقرار وبرکت وشامت آن منسوب بطرف نفس عامل می باشد چه در دنیا وچه در عقبی **رباعی** ای بیخود غفلت بچه فرزانه شوی تا چشم پر آب همچو پیمانه شوی ٭ امروز زافسانه تراخواب آید ٭ فرداست که بیخوابی وافسانه شوی ٭ بیخود غفلت شدن عبارت از فریفته گشتن بعجائب ناپایدار دنیاوی ست وفرزانه شدن عاقبت اندیش گردیدن وناظر مآل کار گشتن ست واز چشم پرآب شدن گدازگی ورقت پیدا کردن ست ولطف تمثیل پیمانه وچشم پرآب ظاهرست ومنظور از لفظ پیمانه پیمانهٔ پر است نه خالی ومراد از کلمهٔ امروز زمانه حال ست واز افسانه حکایات پیشینیان واز خواب در مصرع ثالث مراد بغفلت فرو رفتن واز فردا زمانه استقبال که آینده است ودر مصرع رابع مقصود از خواب مردن واز افسانه داخل گذشتگان شدن ست حاصل آنکه ای کسی که بعجائب ناپایدار دنیاوی فریفته شده وشب وروز درهمین تحصیل دنیا مشغول گشته بچه چیز تو عاقبت اندیش گردی وناظر مآل کار شوی یعنی دل عرفا بر حماقت تو می سوزد وبمقتضای هدایت درین امر حیران اند که چسان ترا متنبه سازند وبکشف حقیقت بنوازند مگر آنکه جذبهٔ از جذبات الله برسد تا در تو از شورش مستی وذوق گدازگی ورقت قلب حاصل شود دریاب ای نادان که چنانچه تو الحال حکایات پیشینیان را برای غفلت خود افسانه قرار داده وسیلهٔ خواب مقرر نموده چنانچه عادت اهل دنیاست وازان سخنان گذشتگان عبرت وخبرت حاصل نمی کنی پس همچنین قریب ست وزمانه می آید که تو هم ازینجهان میگذری ومی میری وبرای دیگران افسانه می شوی فلا تکن من الجاهلین ٭

هو الله الصمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یشرف عباده بتشریف الفناء والبقاء ویکرمهم تکریماً ویوتیهم المعرفة ویعلمهم السلوک ویهدیهم صراطاً مستقیماً والصلوة والسلام علی رسوله محمد کان رسولاً کریماً وعلی آله واصحابه الذین فازوا فوزاً عظیماً **اما بعد** فهذا الوارد السابع والخمسون هو المسمی بالفوز العظیم الفوز من اللغات المتضادة بمعنی الفلاح والنجات والفناء والهلاک فلما کان فی هذا الوارد بیان الفناء والبقاء سمی بهذا الاسم لدلالته علی کلا المعنیین واعلم ان الفناء ذاتی للممکن لانه مسلوب الضرورة من الطرفین فالممکن المسلوب فانٍ بذاته وباقٍ ببقاء الله فی ضمن وجوب الواجب بالذات وهو واجب بالغیر فتحصل للسالکین بادراک هذه الحقیقة وکثرة التعقل لهذا المعنی کیفیة راسخة فی النفس باسقاط الاضافات عن انفسهم کلها وانتساب الامور الی الله جمیعها والی الله ترجع الامور فیصیرون فانین فی الله وباقین به ویستغرقون فی مشاهدة ربهم فبه یبصرون وبه یسمعون وذلک هو الفوز العظیم؛

وارد در بیان فنا و بقا بطریق معرفت و سلوک

بیان حقیقت فنا و بقا و اظهار کنه آن که از چه راه فنا حاصل می شود و بچه سبب بقا میسر میگردد هم برسبیل عرفان و وجدان که نهج عرفاست و هم بیان آن حالات بموجب مصطلحات سلوک که اکملین برای اخبار از کیفیات در اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند باید دانست که معنی فنا در لغت سپری شدن و نیست گردیدن ست و در اصطلاح محو گشتن نقوش کونیه از صفحهٔ خاطر و بیخطرگی قلب ست وقیل الفناء سقوط الاوصاف المذمومة کما ان البقاء وجود الاوصاف المحمودة وهذا یحصل بتهذیب الاخلاق وکثرت الریاضات والفناء الآخر هو عدم الاحساس لعالم الملک والملکوت وهو بالاستغراق فی عظمة الباری ومشاهدة الحق و معنی لغوی بقا ماندن در جهان و زیستن ست و اصطلاحی باقی بوجود موهوب حقانی گشتن و دوام حضور و شهود پیدا کردن و مشاهدهٔ کمالات و تجلیات الٰهیه در خویش نمودن **رباعی** خلقی در جست وجوی مال و جاهی؛ جمعی بتلاش دلبر دلخواهی؛ هرکس بخیال آرزوی دارد؛ ماییم و تمنای دل آگاهی؛ جماعهٔ را طلب تحصیل مال و خواهش اسباب جاه است و گروهی را شوق تلذذات بدنیه و معاشیق دلخواه پس هر طائفه از آدمیان در توهم خویش خیال خامی پخته و آرزوی ناتمامی پیدا کرده و این جماعه فقرا و اهل الله که حقیقت بین و تارک دنیا و ما فیها بلکه تارک همه ماسوی الله اند که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله مدام از حق سبحانه همین تمنا دارند و استدعا می نمایند که دائم دل ما را بحضور و شهود خویش معمور دار و لمحهٔ ما را بسوی ما مگذار اللهم لاتکلنی الی نفسی طرفة عین و چونکه معنی این رباعی خبر از انقطاع ماسوی و توسل بحق تعالی که مناسب حالت فنا و بقاست میدهد بنابرین شروع این وارد که در بیان فنا و بقاست از همین نموده آمد دوام توجه بحق سبحانه بحقیقت وصف صفات الٰهیه است بذات او و نسیان کلی از خود و غیر خود مقتضای عدم که حقیقت ممکن ست چون توجه و آگاهی معنی وجودیست و علم از صفات الٰهیه است پس در حقیقت ادراک ذات مر نفس الذات را بالاصالت وصف حق ست و به تبعیت و ضمنیت دیگران را هم از مخلوقات خود باین معنی مستفیض فرموده و بعض بندگان را دوام آگاهی و توجه بطرف ذات بی کیف خود عطا نموده در رنگ سائر کمالات مثل سمع و بصر و اراده وغیرها که در اصل از صفات الله اند و عباد را نیز بطریق مظهریت باین اخلاق تخلق کرده است و نسیان که معنی عدمی ست البته که از مقتضیات مفهوم عدم باشد و داخل در نسب و اعتبارات عدم که حقیقت ممکن ست بود **سوال** اگر گوئی که تو در متن دوام توجه بحق سبحانه را بحقیقت وصف صفات الٰهیه بذات او بیان کرده و این چگونه راست آید که صفت عرض ست قائم بذات موصوف و قیام عرض بعرض نمی باشد مع هذا توجه کار ذات ست و متوجه ذات می شود نه صفت پس می باید که میگفتی دوام توجه بنفس خود فی الحقیقة وصف ذات حق ست سبحانه نه وصف صفات

جواب این اطلاق بطریق مجاز ست نه حقیقة چنانکه میگویند چشم می بیند و گوش می شنود و حالانکه بیننده و شنونده ذات الشخص ست مع هذا صفات که نسبت احتیاج بطرف ذات دارند و ذات محتاج الیها ست مر آنها را نسبت توجه و رجوع را بسوی اینها منسوب کردن مناسب ست گو بطریق مجاز باشد و فی الحقیقت جز کار ذات نبود که حضرت ذات من حیث هی هی از جمیع نسب و اضافات مبراست و در میان متوجه و متوجه الیه تغایر ضرورست اگرچه اعتباری باشد فافهم پس چون سالک را فنائی و نسیانی از خود و غیر خود حاصل می شود از مقتضای آن عدم ست اعنی آنچه از حالات فنا و نسیان ماسوی و ذهول شعور خودی خویش سالک را نصیب می گردد این کیفیات از آثار و مقتضیات و اعتبارات عدم ست و ناشی از حقیقة ممکنهٔ او و حقیقت ممکن را عدم گفتن بآن معنی ست که ممکن بالذات معدوم ست و بوجوب بالغیر موجود و وجوب بالذات نصیب حق ست و بس و الا عدم خود چیزی نیست که حقیقت ممکن باشد و آثار و مقتضیات عدم عبارت از معانی سلبیه است نه آنکه عدم مبدا آثار وجودیه است مفهوم عدم چون خود نیست ست آثار او چسان هست شوند جهلای زمانه معنی آن قسم عبارات که محققان نوشته اند وجود منشاء هر خیر و کمال ست و عدم مبداء هر نقص و شرارت نمی فهمند و می پندارند که خیرات بسبب حضرت وجود ظهور می نمایند و شرور بمقتضای عدم بوجود می آیند این فهمید محض خطاست عدم که خود غیر مفهومی نیست چگونه مبدا ظهور موجودات گردد پس معنی آن کلام آنست که هرچه موجودست نظر بوجود همه خیرست اگرچه نسبت ببعض حقائق ممکنه شر باشد و شر مطلق معدوم ست و هرچه از قسم آگاهی و حضور پیدا می گردد بتوسط فیضان صفات الٰهیه است جل شانه آنچه از جنس آگاهی و حضور و شهود و مشاهده سالکین را نصیب میگردد بواسطهٔ افاضهٔ صفات حق تعالی ست بسوی عباد زیراکه این همه کیفیات مذکوره معانی وجودیه اند و از کمالات وجود و در موجود ظهور می نمایند و جلوه میفرمایند کما ان السهو و النسیان من نسب العدم و اعتباراته فالحقیقة الممکنة التی قابلة للاضافات الوجودیة و العدمیة و لم تختص باحدهما و لیس امر منهما ضروریا لها فقد تتصف بآثار العدم و قد تتصف بکمالات الوجود و تتبدل نقائصها بانعکاس الوجود فیها بالکمالات و تتخلق باخلاق الله تعالی و هو خالق کل شیٔ لا اله الا هو و همین نسیان و فراموشی که مقتضای عدمی ست از انعکاس مرتبه وجودیه که سراسر علم ست مبدل بحضور و آگاهی میگردد بسبب مقابله وجود و عدم همه حقائق ممکنه که در پردهٔ عدم بودند چون بنور وجود منور گشتند تمام نقائص اینها بالعکس بکمالات مبدل گشت و بجای جهل علم و بجای غفلت حضور نشست اولئک یبدل الله سیاٰتهم حسنات فتبارک الله احسن الخالقین پس عرفا که باین حقیقت آگاه می باشند بالکل زنگ غفلت و فراموشی از آئینه دل ایشان محو میگردد و بجای آن صفای حضور و شهود حاصل می شود و دوام مشاهده دارند و ملکهٔ این نسبت پیدا می کنند و بتمام از هستی خود فانی می گردند و ببقای حق باقی می شوند اینست آنچه تعبیر ازان بفنا و بقا کرده اند اکابر سلف که فنا و بقا بیان کرده اند اشارت بهمین حالت ست رزقنا الله و ایاکم الفناء التام و البقاء الکامل بتصدق رسوله الذی کمل الرسالة و ختم صلی الله علیه و سلم و باعتباری فنا، فناهم می توان گفت چه نسیان و فراموشی که معبر بود بفنا حالا بحضور و آگاهی که تعبیر ازان ببقا کرده اند مبدل گشته است زیراکه فناء الفناء هو البقاء چه آن بیخبری و سهو که بسبب ظهور جذبه در ابتدای سلوک میسر گشته بود و در اصطلاح قوم تعبیر ازان بلفظ فنا رفته درینحالت بشهود و مشاهده مبدل گردیده که معبر ببقاء بعد الفنا ست و آن فنا که اثری بود از عدم بالکل منتفی شده درین مقام آنحالت فنا که اتصاف سالک بکیفیت عدم ست و از جملهٔ آثار حقیقة ممکنهٔ او از باطنش تماما مرتفع می شود و او همگی باقی بالله میگردد و سر آنچه عرفا زوال عین و اثر مقرر نموده اند ازینجا باید فهمید و پیغام ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ازینمقام باید شنید بیان کلمه زوال عین و اثر که در سلوک از مصطلحات صوفیه متقدمین و متاخرین ست در شرح واردی که در بیان غفلت و خبرت و فنا و بقا مسمی ببلاغ للناس ست بالا گذشت و ترجمه آیه کریمه مرقومه باشمهٔ از اشارات و مرادات آن در شرح واردی که در بیان کون فساد مسمی نسبة الله است نیز گذشت والله ملهم المعانی **رباعی** تا پرده کشائی عالم کیف و کمیم ٭ پیدا کن جلوه حدوث و قدمیم ٭ از هستی ما فنا پذیرد صورت ٭ مانند سراب نقشبند عدمیم ٭ مقصود از پرده کشائی ادراک و اظهارست و کلمهٔ پرده کشا مفید معنی فاعلیه است یعنی دریابنده و ظاهر کننده و مراد از عالم کیف و کم عالم

اجسام ست که کیف وکم از مقوله عرض ست وقائم بموضوع خود که جوہر جسم باشد وروا ست که عالم ارواح نیز در مراد داخل بود زیرا که
ہر چند نفس ناطقه را کمیت عارض نیست اما کیفیات نفسیه لاحق ست وقائم بجوہر او ومنظور از کلمه پیدا کن نماینده واز جلوه ظہور واز حدوث
سفے امکانی واز قدم معنی وجوبی واز ہستی که مضاف ست بلفظ ما ہستی اعتباری واز فنا فنا ر اضافی واز صورت پذیرفتن شہود گشتن واز
سراب امر خلاف واقع که متوہم می گردد واز نقش بستن مقید بقید خاص شدن واز کلمه عدم عدم اعتباری حاصل آنکه ما دامی که ما در یابنده
وظاہر کننده این عالم اجسام که عالم شہادت ست ہستیم وخواه در عالم ارواح باشیم نماینده ظہور معنی امکانی ووجوبی ایم که این ہر دو نسبت
مدام در ما جلوه گر ست وبسبب ہمین ہستی اعتباری ما فنا ر اضافی ما مشہود می شود پس مانند امر خلاف واقع که متوہم می گردد ما بصورت مقید
شونده بقید عدم اعتباری ایم والا ہیچگاه نیست نخواہیم شد ویا آنکه مانند سراب نیستی را برنگ ہست نمودار کرده ایم که خود فی حد الذات
نیست محضیم وہست نما شده ایم وکلا المعنیین متحدان فی المآل لان المراد ہہنا انتساب الوجود الظلی الذی ہو الامر المنتزع بالوجود الاصلی الذی
ہو منشاء الانتزاع وتخلیة الماہیة الممکنة وتجریدہا عنه فالموجودات کلہا موجودات فی تضمن حضرت الوجود لا انہا وجودات وحده لا شریک له

ہو الناصر ﷺ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فتح لنا فتحاً مبیناً وکان لنا ناصراً ومعیناً والصلوة والسلام علی محمد ارسل الینا رسولا امیناً وعلی آله واصحابه الذین رضی
الله لہم الاسلام دیناً اما بعد فہذا الوارد الثامن والخمسون ہو المسمی بالفتح المبین قال الله تعالی لنبینا علیه السلام انا فتحنا لک فتحاً
مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ویتم نعمته علیک ویہدیک صراطاً مستقیماً فالمراد بالفتح المبین حقیقة شرح الصدر وان انکشاف
التام واسقاط الاضافات باستیلاء التوحید واستغراق المشاہدة حتی یکون علة المغفرة للذنوب الاضافیة التی ہی من مقتضیات
الامکانیة لانه صلی الله علیه وسلم کان بشراً مثلنا فی الممکنیة لا انه ارتکب المعاصی مثلنا لان الاولیاء بطفیله یکونون محفوظین من الکبائر فانتسب
الله الیه الذنوب الاعتباریة لتتمیم نعمة ظہورات الاسماء کلہا والاکیف تتجلی علیه الغفار والستار ویہدیه صراطاً مستقیماً لا عوج فیه وہو رویة
العجز البشری فی کل حال کما قال علیه السلام اللہم اجعلنی فی عینی صغیراً وفی اعین الناس کبیراً فیا ایہا المحمدیون الخالصون علیکم ان تتبعوا
رسولکم واعترفوا بقصورکم وکونوا عبداً صغیراً عاجزاً فی اعینکم دائماً وان یجعلکم الله فی اعین الناس کبیراً قادراً قویاً عارفاً کاملاً جامعاً لکل
الکمالات فہذه الامانات الکمالات التی نسبت الیکم تؤدوہا الی اہلہا لا حول ولا قوة الا بالله وہو العلی العظیم

وارد در محافظهٔ حال وقت اجتماع رجال

ہرگاه کثرت رجوع خلق بطرف درویش شود ونسیم قبول بسوی او وزد باید که در آن زمان بحفاظت حال خود کوشد که درین چنین اوقات
بمقتضاء بشریت اکثر تنگ ظرفان خام وسالکان ناتمام از جا میروند وبتوہمات گوناگون گرفتار می شوند ووجود خلق ایشان را حجاب
حق بینی می گردد واز دریافت حقیقت عبودیت وعجز بندگی خویش غافل می مانند ونظر بر ہیچکارگی خود که بالذات نصیب ماہیة ممکنه است
نمی کشایند وبفریب تعریف وتوصیف مردمان غره می شوند ومی پندارند که شاید ما ہمچنین شده ایم که ایشان می گویند واین نمی دانند
که بیچاره ممکن مخلوق را چه یارا که کسب کمال نماید وچگونه از نقص ذاتی خود بر آید این ہمه فضل وکرم واجب جمیل ست که جمال کمالات خود را

در آئینه او ظاهر ساخته وپرتو تجلیات خویش دران انداخته حکایت عجیبی مناسب این مقام بیاد آمده بگوش هوش اصغا نمایند وحقیقت تامه امکانیه مطالعه فرمایند

حکایت

شخصی را اسپی مفت از جائی بدست آمد که بسیار خوار وکم رفتار وحرون وبدلگام بود چند مدت آنعزیز اسپ را باخود داشت ومدتی سعی در ازاله عیوب آن نمود وحتی المقدور در دادن خوراک وتیمار داری دریغ نکرد باینکه شاید این عیبها ازین اسپ دور شوند وبوقت کارزار در سواری بکار آید امّا اسپ بدذات را هیچ فائده نکرد ونتیجه جهد آن سپاهی هرگز بظهور نه پیوست آخرالامر ناچار در دلش آمد که این دانه خوار زیادتی را باید فروخت تا نجات ازین بلا حاصل آید یک چابک سوار آشنای او بود پیش او رفت وگفت که حال این اسپ چنین ست لهذا من میخواهم که این را بفروشم تو بهر طور که دانی این را بفروشم وخریدار پیدا کن چابک سوار گفت که صبح در بازار اسپ را خواهی آورد ان شاء الله تعالی سودا کرده خواهد شد سپاهی بموجب وعده اسپ را در بازار برد چابک سوار آن اسپ را تنها در یک میدانی برده سوار شد وخوب تازیانه ها زده وقتیکه اندکی گرم ساخت شتاب همان قسم سواره در بازار آمد وتوصیف های آن اسپ بیان کردن آغاز نمود که این اسپ در جلدی باد دوران ست ودر شایستگی تخت روان وبیک جست از دیوار قلعه ها میگذرد وبیک دو دو شتهها را طی میکند ودر یک روز صد کروه میرود مردمان این بیان چابک سوار شنیده گرد آمدند وجمع شدند تا آن را بخرند سپاهی احمق چون این مجمع را دید وآن سخنان را شنید چابک سوار را طلبیده آهسته بگوش او گفت که اگر واقعی این اسپ همچنین است من این را نمی فروشم چابک سوار کلمات نفرین گفتن آغاز کرد وگفت که ای نادان اینقدر مدت اسپ را باخود داشتی واز حقیقت آن آگاه نگشتی حالا بفریب من که بر مردمان میدهم تو هم فریب خوردی پس مثل نفس وطبیعت انسانی مانند آن اسپ ناکاره است که ان النفس لامارة بالسوء ومثل قبول آلهی وفضل خداوندی مانند چابک سوار ست که اسپ ناکاره را در نظر مردمان جمیل می نماید وبسبب استیلاء ظهور کمالات خود که مانند سواری چابک سوار ست جلدی در او پیدا می کند ومثل شخص احمقی که از حقیقت نفس خویش آگاه نباشد مانند آن سپاهی نادان ست که در آن قدر مدت مدید احوال اسپ خود را دریافت نکرد وسبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین **سوال** از تمثیل این حکایت وهم از تقریر ما فوق چنان ظاهر می شود که حال مذکور از احوال نفس اماره ونفوس ناقصه انسانی ست که مثل اسپ ناکاره است نه آنکه شامل حال تمام نوع ست وافراد کامل واکمل انسانی که صاحب نفوس لوامه ومطمئنه اند وخداوند اسپان جلد وشایسته نیز داخل اند درین حالت نقص وقصور پس عموماً اطلاق آن بر حقیقة انسانیه چگونه راست آید وهم از بیان ما تقدم مفهوم می گردد که حقیقت انسانیه فی حد ذاتها قاصر وناقص ست وتفریق وتخصیص ناقصین وکاملین ندارد وپس این مطلب را واضح تر بیان باید نمود تا در فهم هر کند فهم نیز آید ورفع شبهه نماید **جواب** نسبت نقص وکمال افراد انسانیه را با همدیگر حاصل ست ویکی بنسبت یکی ناقص وبنسبت یکی کامل ست علی قدر تفاوت الدرجات ونظر بمقابله واجب وممکن وعبد ومعبود وخالق ومخلوق همه ناقص وقاصر اند چه ناقصین وچه کاملین پس عرفا که مدام در مشاهده حق تعالی مستغرق اند هیچگاه در خود غیر از قصور ونقص ذاتی نمی بینند وهر چه از حسن وخوبی بنظر می آید من جانب الله در می یابند که ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک فثبت ان الکاملین مع ثبوت کمالهم ناقصون فی اعینهم ویقولون علی سنة رسولهم علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک وهم ناظرون الی قصور علمهم وعملهم دائماً وان کانوا کل یوم صائماً وکل لیل قائماً **رباعی** هر لحظه بطبعم هوسی می گردد ٭ در دامن دل خار وحشی می گردد ٭ یارب تو مرا بخویش گرویده کنی ٭ ترسم که بمن خلق بسی می گردد ٭ مراد از طبع حالت بشریت ست واز هوس مقتضیات بشریه واز گرویده شدن متعلق گشتن و از دامن دل همان دل ست که نفس ناطقه باشد وهم قلب صنوبری که جانب پهلوی چپ ست وهمه حیوانات را نیز حاصل واز خار وحش حدیث نفس وخطرات قلبیه واز رب مرتبه الوهیة حق واز گرویده کردن متصف بصفات خود ساختن واز خلق اهل خلق

چنانچه از عالم گاهی اهل عالم و عالمیان مراد میدارند حاصل آنکه هر لحظه بسبب اقتضاء بشریت مقتضیات آن بمن متعلق می گردد و بنده
که در قید حیات ست ناچار مقید این گرفتاری هاست و هر لمحه در دامن دل من خواه مراد ازان نفس ناطقه بود خواه قلب صنوبری باشد خار و
خس حدیث نفس و خطرات قلبیه میخلد و متعلق می شود که اول اراده هر فعل در دل می آید بعد ازان آن فعل ظهور مے نماید پس اگر در قلب هیچ
خطره نیاید حرکات بشریه که از مقتضیات بشریت ست چسان ظهور نماید و هر چند که بقدر ضرور خطراتی که مزاحم آگاهی نشود و مقتضیاتی که
از حد تجاوز نکند ممنوع نیست و لکن این را هم باقی می ماند اما دلی که متوجه احدیت صرف ست این قدر توجه هم بسوی غیر بحال خویش روا نمیدارد پس
استدعا مینماید از جناب آلهی که یا رب تو مرا بصفات خود متصف ساز و پرتو تجلی الوهیة خویش انداز تا من هم از استیلاء مشاهده تو بر سنت تو با هم
بے همه باشم زیرا که می ترسم از ینکه خلقی را باینطرف مائل گردانیده و کرم ملاقات با بنده ساخته مبادا که عوض نفع رسانی بایشان ضرر
صحبت داری بمن رسانی و محجوب از حقیقة گردانی ربنا اکشف عنا غطائنا و اجعل بصرنا الیوم حدیدا انک کنت بنا بصیرا شهیدا و تقریب
ورود این وارد آن بود که روزی جم غفیر و جماعة کثیرة بکثرت و انبوه فرق فرق و گروه گروه از شرفا و نجبای شهر و مستثنای دهر و صاحبان
سخن و کاملان هر فن و مردمان با معنے و شخصیة و ذی شان ظاهری و جمعیة جمع گردیده یکجا رسیده از راه حسن ظن خویش در حق این
فقیر درویش بعقیدت و انقیاد و محبت و اتحاد و مناسبتے با خویش یافته از هر جوانب به پیش شتافته اظهار آدمیة فرمودند و اقرار عبودیت نمودند
و بعد زمین سائی و قدمبوس بتقدیم بندگی برپا استادند و روی عجز بر خاک نهادند و بصورت پرستش در آمدند و از خوشی و بشاشت گویا
از جامه های خود بر آمدند و چون معبود حقیقے بعنایت خاص و تائید محض از راه غلبه حقیة خود کمالات خویش درین مجمع نقائص ظاهر فرمود
و این همه صاحبان را که مجموعه فضائل اند بچشم ظاهر و باطن ایشان عجز بشریة شان نمود و بے خواهش و قصد آن مرید مطلق من مریدین
باب اراده کشاد و باغوای شیطانی و ادعای نفسانی مجال سرتابے و خودسری کردن نداد و باین صورت سرگرم الطاعة خود ساخت و خطرات
فاسده از قبیل افترا برید ان یتفضل علینا در قلوب اینها نینداخت درینوقت عجب معامله بنده نوازی و کارسازی مالک الملک پیش نظر
بود و مطالعه کیفیت بندگی واقعی و حقیقت عبودیت حقیقیه که همه وقت نصیب ذاتی خود ست زیاده تر غلو نمود و همه ها بی اختیار و مجبور
می نمودند و هرگز اینها ملحوظ نبودند و طرفه حالت قرب و معیة در عین کثرت و جمعیة رو داد و باب مشاهده شاهد حقیقے چنان بقوت کشاد
که بظاهر هم این کثرت نپسندید و در ایشان بودن مناسب ندید و بحالت خلوت خاص در عین جلوت عام رسیده بگریه شوق و محبت در افتاد
و خود را ضبط نموده تنها پیاده پا بطرف دشت و دریا روانه گردیده هیچ یکی را رخصت همراهی نداد و همه را نشسته گذاشت و اظهار آنحالت
هم در آنوقت روا نداشت و گریان چشم فراز میرفت و هیچ طرف نمیدید و یا رب خود جواب و سوال و بسیار قیل و قال میکرد و خود با خود
همکلام بود و نظر بر حقیقت بندگی کرده خود را خود ملامت می نمود چنانچه از آنجمله هر دو رباعی اول و آخر این وارد یکایک موزون شده بزبان
آمد و چون رفته رفته تا لب دریا رسید و چشم کشاده دید که اکثری از آدمیان سرگرم پرستش اشجار و انهار اند و بانواع پرستشها اشتغال
دارند و بسیاری از مردمان مشغول گشت و کار دیگر کار و بار اند و در بندگی نفس و شکم خود گرفتار اند پس مناسب آن مقام و لائق آنهنگام بر قلب
وارد گردید آنچه وارد گردید و همه یاد مانده بعد انقضاء آن حالت بخانه آمده بتحریر رسید مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین مکر عباد عبارت از فریب
دادن بندگان ست در امر خاص بندگان دیگر را که مثل ایشانند و مکر آلهی عبارت از ظاهر کردن یک حقیقت واحده ست بصور تهاے
گوناگون و انواع مختلفه بحسب مراتب حضرت وجود و مظاهر آن پس او تعالی خیر الماکرین ست که بندگان هم از فروع و شعب مکر اوست

وقد مکر الذین من قبلهم فلله المکر جمیعاً همه ها فریب او خورده اند وصرف با عتبارات مشهوده وامتیازات ظاهره گرفتار گشته از حقیقت بینی باز مانده اند الا ماشاء الله من عباده الذین اجتباهم الله سبحانه واصطفاهم ولنور قلوبهم بنوره ویهدی الله لنوره من یشاء ایمن بودن از مکر الهی نادانی ست ونظر کشودن بر اجتماع خلائق پریشانی ایمنی از مکر حق تعالی کار جهال ست وموجب ندامت وملال وسراسر بطلان وجهالة ست وسراپا خسران وضلالت افأمنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرین چنانکه این صوفیان خام وعارفان ناتمام گمان می برند که ما هرگز گرفتار این اعتبارات موهومه نیستیم ومی پندارند که در کار باطن ومشاهدهٔ ما هیچ فتور وخلل از توهمات این عالم نمی آید کو ما حقیقة بین شده ایم واز همه تقیدات آزاد گشته ایم ای ساده لوحان این فهمید هم از جملهٔ فریب حق تعالی ست که بشما داده رضای حق چون اظهار مراتب وجود ست از اخفار شما چگونه مخفی خواهد شد ومکر حق که عموماً بر همه موجودات شامل ست شما از احاطهٔ آن بچه طور خواهید بر آمد لهذا حضرات انبیا علیهم السلام که عرفاء تام المعرفت بوده اند چون مرضی الهی چنین یافتند بطوع ورغبت قبول فریب کرده اثبات مراتب نمودند وباوجود حقیقت بینی حفظ هر مرتبه چنانکه باید فرمودند وچون دیده وفهمیده حسب الحکم مقید باین تقیدات شده اند داخل فریب خوردگان نیند بلکه از جماعهٔ ماموران اند وعوض ضرر آن فریب نفع اطاعت امر بایشان میرسد وابدالآباد خواهد رسید پس مدام ناظر حال خود باید بود واز مکر الهی خوف باید نمود که بغفلت ترا درین بلا گرفتار نسازد وکثرت خلق ترا در پریشانی نیفگند اذا جاء نصر الله والفتح فی کسوت رجوع الخلق الیک وصورت فتح باب الفتوح علیک ورایت الناس من اهل الاخلاص یدخلون فی دین الله علی نهج الاختصاص بالمناسبة الازلیة والنسبة الاعتقادیة التی مودعة فیهم من الابتداء فی الاستعداد بحسب اقتضاء افواجاً متکثرة وجنوداً متنوعة فسبح بحمد ربک بمشاهدة الکمالات الالٰهیة واستغفره برؤیة النقائص الامکانیة فی المرتبة العبدیة وکن اواباً واستعذ به انه کان بمقتضاء الربیة واقتضاء رحمته الذاتیة تواباً هشدار هشدار وتوجه بسوی کثرت وقلت مگمار گر واقرار وانکار مردم مشو ودر وادی پراگندگی بدو پیوسته چشم دل جانب حق دار وخلق را مطلق در نظر میار رد وقبول ایشان بی اعتبار واختیار بدست مختار یعنی ایراد واقبال خلق اعتباری ندارد هرگز خاطر خود را از رد وقبول اینها پراگنده وشوش نباید کرد واندوهگین وخورسند نباید ساخت ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون زیرا که عنان اختیار دلها بدست مقلب القلوب مختار حقیقی ست بهر طرفی که می خواهد میگرداند لهذا اکابر سلف اشارت بهمین معنی نموده اند جای که فرموده اند کار با حق باید داشت وتوجه بسوی غیر او نباید گماشت واز ریا وسمعه پرهیز باید کرد وهر عمل به نیت نیک خالص لله باید نمود حق تعالی عالم نیات ست او خوب میداند ایشان هرچه خواهند بفهمند واگر نیک گفتن خلق متعلق باعمال خیر می بود بیچاره زاهدان را عبث بد نمیگفتند وعرفا را طعن نمی کردند بل قتلهم الانبیاء بغیر حق ایشان بهیچ طور راضی نمی شوند وقبول فضیلت بنی نوع خود هرگز نمی کنند حق تعالی محض بزور تائید خویش اینها را پیش بندگان خاص خود لاجواب می گرداند ومقر میسازد ولیکن ان المنافقین اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون غرضکه نظر بر اقرار وانکار مردمان نباید انداخت وهر لحظه بمشاهده عالم السر والخفیات باید پرداخت خواه حق سبحانه معامله بموجب ء انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون فرماید وخواه کار موافق ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً نماید کاری که بتو حواله کرده اند باید کرد دیگران دانند وکار آنها داند لا تزر وازرة وزر اخری زنهار خود را بدست غفلت نفروشی وچشم از حقیقت بینی نپوشی آگاه وخبردار باش که درچنین اوقات مزلة الاقدام غفلت بر تو مستولی نشود وخویشتن را بدست غفلت گرفتار نکنی ودیدهٔ بصیرت وچشم دل تو از دید حقیقت باز نماند وحقیقت بینی عبارت

از دریافتن حقیقه هر امر ست کماهی فی نفس الامر پس همه وقت مشاهد مرتبهٔ واجبیه تعالت و تقدست که مستجمع همه خیرات و کمالات ست
باید بود و هیچگاه از دید قصور و عجز خود که نصیب ماهیة ممکنه هست دل را غافل نباید نمود بلکه خود را عدم محض انگاشته بفنا مطلق باید
پرداخت و موجود جز حضرت وجود را نباید شناخت نسبت کمالی که بتو می کنند تهمتی بیش نیست و چون آئینه صورت حالی که در تو می بینند
جز صورت خویش نه این مردمان اضافت هر خیر و کمال که بسوی تو میکنند فی الحقیقه بیش از تهمتی نیست زیرا که همه خیرات و کمالات
در واقع منسوب بطرف حضرت وجود ست که حقیقت واجب تعالی ست بیچاره ممکن که بالذات مسبوق بالعدم ست در بساط خود هیچ
ندارد و هم این اهل زمان و همعصران باعتبار مجاز صورت حالی که از کیفیات و اوصاف خوب در آئینه تشخص تو می بینند غیر از حسن ظن
ایشان نیست همان خوش باطنی ایشان ست که در اینجا بنظر ایشان مشهود میگردد ازین توهمات دل خویش را پاک دار که خوش طینتان
غیر از خوبی در تو نخواهند دید و بد باطنان جز بدی مشاهده نخواهند کرد المرء یقیس علی نفسه طعن و تشنیع ایشان بی بنیاد و سلام و تسلیم
ایشان نیز بی اعتماد می بینی خلقی انهار و اشجار را پرستش می نماید و سر بسجود میساید لیکن هر درخت و دریا ازین معنی بی پروا یعنی ارادت و عقیدت
این مردمان را چه اعتبار ست می بینی جم غفیر از جماعهٔ هنود بعض انهار و بعض اشجار را می پرستند و باد ب پیش می آیند پس در دریا و درخت
چه بزرگی و کمال ست که باعث اعتقاد اینها شده ایشان خود در ذهن خود چیزی می تراشند و آنرا موجب اعتقاد خود میگردانند اما آن
درخت و دریا را هیچ پروای پرستش و اعتقاد نیست پس اگر در آدمی این قدر هم گذشت از خلق و بی نیازی نباشد از آب و نباتات هم کمتر
است **سوال** ازین تقریر که بیان شد چنان مستفاد می گردد و مفهوم می شود که مردمان در اذهان خود چیزی می تراشند و آنرا باعث اعتقاد
خود میگردانند پس در نفس الامر هیچ بزرگی و کمال ثابت نشد و این معنی موهم انکار بزرگان ست نعوذ بالله منه **جواب** حاشا و کلا اگر مراد
ما این باشد مقصود آنست که کمال و بزرگی خود را در نظر خویش نباید آورد و اعتماد بر ارادت و اخلاص مردمان نباید کرد و مدام دید قصور
که شیوهٔ بزرگان ست باید داشت و حصول کمالات همه من جانب الله باید فهمید و منسوب فی الحقیقه بحق باید ساخت و بشکر این عنایت
باید پرداخت و این امانات که حق تعالی بتو حواله کرده باز باهل آن حواله باید ساخت که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و مثل
انهار و اشجار برای آن نموده آمد که اگر در ظاهر بصورت مشارکت آن آلهه باطله در امر پرستش بندگان الهی شده باید که بکلمهٔ لا اله الا الله
نفی خود و همه ماسوی فرمائی و اتصاف بدیگر اوصاف آن انهار و اشجار هم نمائی یعنی مدام چون آب بفروتنی کوش و مانند سوسن ده زبان
خاموش اگر دریا شده محیط اعظم باش و اگر درخت گشته شجرهٔ موسی شو تا شتاب از راه نزدیک مردمان را بکعبهٔ مقصود رسانی و تجلی
نور الهی عالم را از شمع آن شجره منور گردانی خود را چون آب پاک و صاف دار و همت بر تطهیر دیگران گمار و طاهر و مطهر باش و رقت قلب و
روانی طبع حاصل کن و فروتنی و عجز بهم رسان و چون درخت سوسن باوجود زبان آوری خود را خاموش دار یعنی قدم از بساط ادب و حفظ
مراتب بیرون مگذار در وادی غفلت متاز و بوهم خودی مناز در وادی غفلت تاختن عبارت ست از عدم آگاهی بحق سبحانه و بی صرفه
بعمل آوردن افعال بهرزگی و ندریافتن حقیقه هر امر و جهل از صلاح و فساد اعمال که نتائج آنهاست و مراد از وهم خودی و پندار و غرور
و سرکشی و طغیان که از راه انانیت امکانی ممکنات ذی علم را پیدا می شود و آنچه بمقتضاء وجود واجبی در اکملین ظاهر می گردد آنرا کبریا و
عظمت و غنا حق می خوانند که درین مظاهر جلوه فرما شده و این چنین اشخاص را متخلق باخلاق الله میدانند که در حدیث قدسی وارد ست
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فرملهم الله تعالی بردار کبریائه و ازار عظمة بتصدق حبیبه الذی ناداه بندائه یا ایها المزمل صلی الله علیه
وسلم **مصرع** کار پاکان را قیاس از خود مگیر ؎ گرچه ماند در نوشتن شیر و سیر ؎ دلی که آگاه هست ازین خطرات در پناه هست اعنی قلبی
که بحقیقه آگاه هست و نفسی که آنرا بحق راه هست از چنین خطرات که ناشی از جهل و غفلت می شود در پناه و حفاظهٔ حق تعالی می باشد و توهمات

این عالم فریفته نمی گردد و آنچه مردمان با و معاملات ارادت و عقیدت و ادب و خدمت بعمل می آرند آنرا منسوب بخود نمی گرداند بلکه میداند که معبود حقیقی در هر صورت پرستش خود می خواهد و حقیقت امکانیه بهر نوع اظهار بندگی می نماید مراد از معبود حقیقی معبود بحق ست جل شانه که بر سبیل اطلاق معبود همه است و سزاوار معبودیت جز او هیچکس نیست لا معبود الا الله و منظور از کلمه پرستش پرستش کلی و عبادت عام ست که شامل ست همه افراد خود را از عبادت حقه و عبادت باطله و مقصود آنکه چون معبود حقیقی جل برهانه عباد را برای عبادت خود آفریده و عبادت کلی و پرستش عام در افراد خود ظهور می نماید پس عبادت حق سبحانه بصور مختلفه و انواع شتی حسب استعدادات عابدان ظاهر می شود و مرتبه معبودیه مطلقه در افراد خویش که مرتبه معبود بحق و تشخصات آلهه باطله باشد تجلی میگردد و فی الحقیقة این همه عباد تها راجع بطرف یک معبود ست جل شانه که در اصل مستحق عبادت اوست و بس و الیه ترجع الامور کلها لهذا حق تعالی برسول خود علیه السلام امر فرموده که بمخالفان بگو تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله پس باعتبار ظاهر بر عبادتی که مصاف بطرف تشخصات امکانیه بحیثیة آلهها گشته نام نهاده می شود در شرع بعبادت باطله و ارتکاب بآن کفر ست و آن معبودان آلهه باطله اند که بکلمه لا اله الا الله نفی آنها باید کرد و این عبادت موصل بجهنم ست که تجلی گاه اسماء جلالیه ست و عابدان این عبادت مظاهر اسم المضل او تعالی اند و من یضلله فلا هادی له و هر عبادتی که در ظاهر هم منسوب بسوی معبود بحق گردیده یعنی منظور عابد جز ذات حق تعالی نگشته و مثل خانه کعبه تشخص مکانی مقصود نیفتاده بلکه از این جهت متوجه مرتبه بی جهت شده که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین اینچنین عبادت را در شرع عبادت حقه می گویند و عمل آن عین ایمانست و معبود این عبادت آله بحق ست که در کلمه طیبه بعد نفی آلهه باطله اثبات اوست و این عبادت موصل بجنت ست که تجلی گاه اسماء جمالیه ست و عابدان این عبادت مظاهر اسم الهادی او تعالی اند و من یهدی الله فلا مضل له و مجموع عبادات راجع بطرف ذات مستجمع الکمالات ست که جامع جمال و جلال ست هیچ مخلوقی از طاعت او بیرون نه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون هر چند هر چه موجود ست از مخلوقات مدام مصروف طاعت و عبادت حق تعالی ست عموماً و اطلاقاً که ان من شیء الا یسبح بحمده و لله یسجد من فی السموات والارض طوعاً و کرهاً و ظلالهم بالغدو والآصال اما او سبحانه تخلیق جن و انس را برای عبادت خویش تخصیصاً از آن جهت بیان فرموده که منظور ازین عبادت عبادت خاصه ست که موقوف علیه ظهور آن تشخصات جنه و ناس ست و علة غائی از موجود کردن حقیقت انسانیه و ماهیت جنیه همین عبادت مخصوصه ست که باین طور خاص هیچ یکی از مخلوقات حق تعالی را نه پرستیده بلکه بالذات مقصود برای ظهور این عبادت تخلیق حضرت انسان ست و در ضمن آن ماهیة جنیه که کالجز ماهیة انسانیه است نیز داخل ست و تقدیم کلمه جن بر کلمه انس که در آیة مذکوره واقع ست باعتبار تقدم جزء ست بر کل نه بسبب اولویت جن از انس برای عبادت حق تعالی که افراد جنیه از افراد انسانیه نهج پرستش و عبادت آموخته اند و ایمان برسول خدا علیه السلام آورده اند قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآناً عجباً یهدی الی الرشد فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا و چون طریق این عبادت خاصه مخصوص نوع جن و انس ست او سبحانه در آیه مرقومه تخصیص این هر دو نوع مخلوق خود برای عبادت خویش بیان فرموده و مراد آنست که در این نوع جن و انس چنین عبادت ظهور خواهد کرد و بعض افراد این هر دو نوع باین عبادت خاصه مشغول خواهند بود و اگرچه در جمیع افراد اینها استعداد بجا آوردن این عبادت ودیعت فرموده است اما بعمل آوردن در قسمت هر که مقدر گشته همان کس بعمل می آرد و الا این چه معنی دارد که او تعالی اینها را برای عبادت خویش پیدا کرده باشد و اینها خلاف آن نمایند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و اگر مراد از عبادت عبادت عامه که نصیب هر موجود ست باشد یعنی فقط تبعیت اراده و مشیت آلهی عموماً مقصود بود پس تخصیص جن و انس نیست بلکه مراد بیان عبادت همه مخلوقات ست چنانچه گوئی همه جن و انس برای همین کار آفریده شده اند یعنی تمام عالم برای همین کار آفریده گشته و این قسم دلالت جزء بر کل در محاورات همه زبانها شایع ست بر متتبع پوشیده نخواهد بود کما قال عز و جل الله نور السموات والارض فاراد به انه نور